اینست کتاب فقه ائمه معصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین

این کتابیست در فقه امامیه منسوب بعلامه مجلسی طاب ثراه وجعل الجنة مثواه

مؤسسه روح الاشراق
وقف خاص
مدرسة الاشراقیه
قرآن، اخلاق، احکام
ورآباد ۶۱
کمره ۱۳
متولی شیخ محمد حسن شمس الاشراق

کتابخانه شمس الاشراق واعظ

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد نامحدود معبودی را که کائنات را بنور شید آسمان رسالت و نور بدر ولایت ظهور داد و مرآت ضمائر زاکیه قابلان انسان را بارسال انبیاء و نصب ائمه هدی از زنگ ضلالت و غبار جهالت به پرداخت و درود نامعدود بر سید کائنات محمد مصطفی و آل اطهار او باد اما بعد این تالیفیست در فقه مذهب ائمه معصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین مشتمل بر نوزده کتاب بتفصیلی که بیاید کتاب اول در طهارت و مقدمات صلوات و این مشتمل است بر هفده فصل فصل اول در احکام ابها بدانکه هر یک از وضو و غسل و ازاله نجاست باب مطلق پاک روا باشد همچو اب چشمها و اب رود و اما اب مضاف همچو گلاب و انچه از فشردن گیاهی حاصل شود مثل عرق بید و اب انگور و اب باقلا و مانند ان و اب ممزوج مثل اب زعفران و مانند ان چون بحیثیتی باشد که توان گفت که اب نیست طهارت بان صحیح نباشد و اگر نجاستی بان رسد پاک نشود و اب مطلق بر سه قسم است اول اب روان ان ابیست که از منبعی اید پاکست و پاک کننده مادام که بان نجاستی نباشد و چون بنجاستی الوده شود و رنگ یا طعم یا بوی او بان نجاست نگردد پلید

باسمه تعالی
طرح فهرستنویسی منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۳۶۱۷۳
رده‌بندی دیویی: ۱۳۰۹ ط ح / ف ۲۸۱ م ۲۹۷٫۳۴۲ مرجع ☐
سرشناسه: مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی، ۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ ق.
عنوان قراردادی: فقه امامیه. حاشیه
عنوان: فقه امامیه
کاتب/حاشیه‌نویس: محمدکاظم طباطبائی تاریخ کتابت: ۱۳۰۹
محل نشر: [بی‌جا] ناشر: [بی‌نا] تاریخ نشر: ۱۳۰۹ ق
صفحه شمار: ۲۱۶ ص. مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐
زبان: فارسی ابعاد: ۲۲×۱۸ نوع خط: نسخ
روش تهیه: وقفی ☐ اهدایی ☑ خریداری ☐ ارسالی ☐
واقف: مرحوم آیة الله شمس الاشراق تاریخ ثبت: بهمن ۸۶
یادداشتها: عنوان دیگر: فقه ائمه معصومین صلوات الله وسلام علیهم
این کتاب منسوب به علامه مجلسی است
موضوع(ها): ۱. فقه جعفری - قرن ۱۱ ق.
شناسه(های) افزوده: الف. طباطبائی، محمدکاظم، محشی. ب. شمس الاشراق، محمدحسن، اهداکننده. ج. عنوان: فقه ائمه معصومین صلوات الله وسلام علیهم. د. عنوان: فقه امامیه. حاشیه. و. عنوان.
فهرستنگار: [illegible] تاریخ فهرستنگاری: بهمن ۸۶

اینست کتاب فقه ائمه معصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین

این کتابیست در فقه امامیه منسوب بعلامه مجلسی طاب ثراه وجعل الجنة مثواه

مؤسسه روح الاشراق
وقف خاص
مدرسة الاشراقیه
ورآباد ۶۱
نمره ۱۳
قرآن، اخلاق، احکام
کتابخانه شمس الاشراق واعظ

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد نامحدود معبودی را که کائنات را بخورشید اسمان رسالت و نور بدر ولایت در جهان ظهور داد ومرآت ضمائر زاکیه قابلان انسان را بارسال انبیاء و نصب ائمه هدی از زنگ ضلالت و غبار جهالت به پرداخت و درود نامحدود بر سید کائنات محمد مصطفی و آل اطهار او باد اما بعد این تالیفیست در فقه مذهب ائمه معصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین مشتمل بر نوزده کتاب بتفصیلی که بیاید کتاب اول در طهارت و مقدمات صلوات و این مشتمل است بر هفده فصل فصل اول در احکام ابها بدانکه هریک از وضو و غسل و ازاله نجاست باب مطلق پاک روا باشد همچو اب چشمها و اب رود و اما اب مضاف همچو گلاب و انچه از فشردگیاهی حاصل شود مثل عرق بید و اب انگور و اب باقلا و مانندان و اب ممزوج مثل اب زعفران و مانند ان چون بحیثیتی باشد که توان گفت که اب نیست طهارت بان صحیح نباشد و اگر نجاستی بان رسد پاک نشود و اب مطلق بر سه قسمست اول اب روان و ان ابیست که از منبعی اید پاکست و پاک کننده مادام که بان نجاستی نباشد و چون بنجاستی الوده شود و رنگ یا طعم یا بوی او بان نجاست نگردد پلید

کتاب الطهارة فقه در احکام وانواع آبها

نشود واگر یکی از اینها بکردد انقدر که کردیده باشد پلید بود وانچه بالاست پاک وانچه در شیب
نجاست سیلست اگر کری است پاک واگر کمتر است نجاست و عرض و عمق جوی را فرا گرفته پلید بود والا پاک
باشد اما انچه پلید گشته چون اب بسیار کردد یا برهم خورد و رنگ یا طعم یا بوی که از نجاست حاصل شده برود
پاک کردد واب باران در حالتیکه بارد حکم اب جاری دارد وهمچنین اب حمام چون از حوضی اید که کری باشد یا زیاده
دوم اب ایستاده چون اب حوض وخم وماندان نیز پاکست و پاک کننده مادام که بنجاستی باو نرسد وان سه
قسم است یک کر یا زیاده اما کمتر از کر چون بنجاستی در ان افتد و اگرچه اندک باشد پلید شود چون خواهند
که پاک کردانند یک کر اب یا زیاده بیکبار در وی ریزند مقدار کر یک هزار و دویست رطل عراقیست که
بوزن تبریز یکصد و هفتاد و پنج من باشد تخمینا یا حوض ابیست که هر یک از طول و عرض و عمق ان
سه شبر و نیم باشد و مساحت ان چهل و دو شبر و هفت ثمن شبر است پس هر قدر ابی که باین مساحت
باشد کر باشد و اما کری چون بنجاست الوده شود و تغییری نکند پلید نشود والا پلید شود و
چون خواهند که پاک کردانند یک کر اب یا زیاده بیکبار در ان ریزند اگر تغییرش برود پاک شود والا کری
دیگر و همچنین تا تغییرش برود واگر باب بسیار یا جاری پیوسته کردد تغییرش برود پاک کردد و اما بیشتر
از کری چون نجاستی در ان افتد و تغییری نکند پلید نشود واگر تغییری کند انچه تغییر کرده بود پلید
شود وانچه تغییر نکرده اما کری هست یا زیاده پاکست والا ان نیز پلید است واگر همین کری باشد نه زیاده چون
از انجا یک کف اب بردارند باقی پلید باشد و پاک ساختن ان بریختن کری ابست چنانچه گذشت سوم اب چاه
وان هم پاکست و پاک کننده و چون نجاستی در ان افتد اگر متغیر نشود یعنی رنگ و طعم و بوی او نکردد
پلید نشود واگر بگردد پلید شود و چندان باید کشید که تغییرش برود تا پاک شود **فصل دوم**
در نجاسات وان ده است اول و دوم بول و غایط از هر حیوانیکه خون روان داشته باشد و گوشت
او را نخورند شرعا و هر حیوانیکه حلال باشد بول و سرگین او پاک باشد و هر حیوانیکه مکروه باشد
چون اسب بول و سرگین او مکروه باشد سوم و چهارم منی و خونست از هر حیوانیکه خون روان
داشته باشد غیر از خونیکه در گوشت باز مانده باشد بعد از کشتن حیوان پنجم مرده از هر حیوانیکه
خون روان داشته باشد و پاره‌های ان حیوان که حیوة داشته باشد همچو گوشت و پوست اگرچه از زنده
بریده باشند همان حکم دارد وانچه در ان حیوة نباشد مثل پشم و موی پاکست چون برند یا طرفی که
از پوست جدا شده بشویند ششم و هفتم سگ و خوک و هرچه از ایشان باشد هشتم کافر خواه اصلی باشد
یا مرتد یا ذمی باشد یا حربی و انکه خود را مسلمان داند همچو خارجی و ناصبی و غالی و مجسمی نهم مست کننده

در نجاسات و کیفیت ازالهٔ انها

همچو شراب و بوزه و مانند ان دهم فقاع و بدانکه واجبست ازاله نجاست از بدن و جامه از برای نماز و طواف خانهٔ
کعبه و بمسجد رفتن چون الوده شود بدان و از ظرفها برای خوردن واشامیدن و از مصحف و مساجد و
مشاهد مقدسه اندک باشد یا بسیار غیر از خونی که عفو نموده اند در نماز چون خونیکه کمتر از پهنی یکدرهم
بغلی باشد الا خون حیض و نفاس و استحاضه و خون نجس العین یعنی سگ و خوک و کافر و نیز عفو نموده اند
از خون ریشها و جراحتها واگرچه بسیار باشد کاهی که ازالهٔ نجاست ان مشکل بود و نیز عفو نموده اند
از نجاست چیزیکه نماز در ان تنها درست نیست همچو بند ازار و جوراب و کلاه نیز عفو نموده اند
از نجاست جامه و بدن کسیکه تربیت طفل کند و او را نباشد بغیر یکجامه چون در شبانروزی یکبار
بشوید کاهی که بغیر از بول و غایط طفل نجس نکردد و واجبست شستن نجاست ظاهره از بدن و جامه
چندانیکه عین ان برود و اما رنگ و بوی لازم نیست ازالت ان چون مشکل باشد و نجاست غیر
ظاهره همچو بول خشک دو بار باید شست و اگر در اب روان یا اب بسیار بشویند روا باشد که باب فرو برد و
بمالد تا نجاست برود و اما اب اندک چون نجسی را در انجا فرو برد اب هم نجس شود و جامه پاک نکردد پس
باید که اب بر ان ریزند و بمالند و بیفشارند دو کرّه و همچنین کنند بعد از ان پاکست اما ابیکه از غساله ان
جدا شود نجس است و اما ظرفها مثل خم و دیگ و کاسهٔ چوبی و غیره در اب روان یا اب بسیار فرو برند یا اب در
انجا ریزند و بجنبانند سه بار و بریزند و ظرفها را از دهن سگ سه بار بشویند نوبت اول بخاک و از خوک هفت
بار و ظرفهای خمر سه بار واگرچه رنگین نباشد یعنی رنگ کاشی نداشته باشد و اگر اینها را در اب روان یا
اب بسیار بشویند عدد را اعتبار نباشد یکبار بس است **فصل سوم** در مطهرات وان هم ده است **اوّل**
اب چنانکه گذشت اب مطهر کل است کثیر و قلیل هم مطهر است دوم افتاب وان پاک میکرداند زمین و حصیر و بوریا
وغیر منقول عادة و سنگ و بنا تا تر از نجاست بول و مانند ان چون خشک کرداند عین نجاست برده
نه چیزی را که عین نجاست در ان باقی ماند سوم اتش وان پاک میکرداند چیزی را که بخاکستر یا انگشت
یا دود یا اجر یا سفال علی الخلاف کرداند چهارم خاک و سنگ وان پاک میکرداند زیر کفش و موزه و زیر
قدم و سر عصا را چون عین نجاست زایل شود براه رفتن یا بزمین مالیدن پنجم استحاله وان پاک میکرداند
نطفه و علقه را چون حیوان شوند یعنی حیوان غیر نجس العین و نجسی را چون نمک یا خاک شود ششم
اسلام وان پاک میکرداند کافر را چون مسلمان شود هفتم انقلاب وان خمر را پاک میکرداند
چون سرکه شود و همچنین شیرهٔ جوشیده چون دوشاب شود هشتم نقصان چون شیرهٔ انگور بجوشد
پلید کردد و پاکی ان بانست که چهار دانک ازان بجوشد و کم شود نهم استبراء وان پاک میکند

کتاب الطهارة فقه در مطهرات و احکام

مشتبه را و همچنین فضله و عرق حیوان جلال را دهم برطرف شدن نجاست از باطن انسان یا بدن حیوان پس چون
دهن آدمی یا عضوی از حیوانی غیر آدمی نجس شود پاك شدن آن بزوال عین نجاست است یازدهم انتقال
و آن پاك میکرداند خون نجس را چون ببدن کیك یا پشه یا مکس و مانند آن انتقال کند دوازدهم
سنك و کهنه استنجا سیزدهم بیرون آمدن خون متعارف از محل ذبح حیوان که پاك میکند خون
باقی مانده را در جوف آن حیوان چهاردهم تبعیت مانند دست در حال استنجاء و تطهیر لباس و نحو
آن پانزدهم جدا شدن غساله که پاك میکند رطوبت باقیه را شانزدهم غائب شدن مسلمان
با احتمال التطهیر و دباغت پوست نجس پاك نمیکرداند و زمین پاك میکرداند باجرای آب جاری یا آب بسیار
بر آن یا بآفتاب چنانکه گذشت و چون چیزی بنجاست یا بنجسی رسد هردو خشك باشد نجس نکردد
مکر مردهٔ آدمی که بعضی گفته اند اگر با خشکی رسد نجس میشود و بدانکه ازالت نجاست از بدن و جامه یکی از
شروط نماز است که نماز با نجاست یکی از اینها عمداً باطل است و همچنین اگر نجسی باخود دارد و اگر ندانند
نجاست اینها را نماز صحیح باشد اگر فراموش کند که بدن یا جامهٔ او نجس بود نماز را باز کیرد در وقت و
بیرون وقت فصل چهارم در آداب خلوت واجبست کسی را که بقضاء حاجت مینشیند عورت را یعنی
پیش و پس از مردم نامحرم پوشانیدن و حرام روی و پشت بقبله کردن و اگرچه در خانه باشد مکروه
است و بر قرص آفتاب و ماهتاب کردن روی بول و غایط و بول و روی بباد کردن بول را در زمین سخت کردن
ایستاده بول کردن و نشستن بر سر راه و در آبخانه و در محلیکه کاروان فرود ایند و زیر درخت میوه دار
و در پیش سرای و در آب ایستاده یا روان حدث کردن و در سوراخ حیوانات بول کردن و سنت است سر را
پوشانیدن و استبرا بول کردن بانکه دست بکشد از مقعد تا باصل قضیب سه بار پس اصل
قضیب تا بسر حشفه و واجبست استنجا و آن شستن موضع است با ندك آبیکه ازالت تری بول بکند
و موضع غایط چون اطراف آن آلوده شده باشد هم باب باید شست و اگر اطراف آلوده نشده باشد بسه
سنك پاك یا سه خرقه و امثال آنکه بر آن موضع بمالند استنجا روا باشد و اگر بسه سنك پاك نکردد زیاده
کند و سنتست که عدد سنکها طاق باشد و کمتر از سه سنك روا نبود و همچنین سنتست که از آب
بشوید و سنتست که اگر اطراف آلوده باشد یا نه جمع کند میان سنك و آب اول بسنك خشك کند
و بعد از آن باب بشوید و استنجا باستخوان و بسرکین پاك و بخوردنی حرامست و اگرچه بآن پاك کردد
و مکروهست بدست راست استنجا کردن و همچنین بدستی که در آن انکشتری باشد که در آن
انکشتری نام خدای تعالی یا نام پیغمبری یا نام معصومی نقش باشد نیز مکروهست و همچنین قضاء حاجت

در احکام وضو و کیفیت وضو

سخن گفتن مکر ذکر خدای تعالی و آیة الکرسی و خوردن و آشامیدن و با خود داشتن چیزی که در آن نام
خدا باشد و سنتست که چون بخلا میرود پای چپ را پیش نهد و این دعا بخواند که بِسْمِ اللهِ وَ بِاللهِ اَعُوذُ
بِاللهِ مِنَ الرِّجْسِ النَّجِسِ الْخَبِيثِ الْمُخْبِثِ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ و چون استنجا کند بکوید اَللّٰهُمَّ حَصِّنْ فَرْجِي
وَاسْتُرْ عَوْرَتِي وَحَرِّمْهَا عَلَى النَّارِ وَوَفِّقْنِي لِمَا يُقَرِّبُنِي مِنْكَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ پس از جا خود برخیزد
و دست بر شکم مالد و بکوید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اَمَاطَ عَنِّي الْاَذَى وَهَنَّانِي طَعَامِي وَشَرَابِي وَعَافَانِي مِنَ الْبَلْوَى
و چون بیرون می آید پای راست را پیش نهد و بکوید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي عَرَّفَنِي لَذَّتَهُ وَاَبْقَى فِي جَسَدِي قُوَّتَهُ
وَاَمَاطَ عَنِّي اَذَاهُ يَا لَهَا نِعْمَةً لَا يَقْدِرُ الْقَادِرُونَ قَدْرَهَا فصل پنجم در احکام وضو و از شرطست
در نماز و صحیح نیست هیچ نمازی از واجب و سنت بی آن و واجبست از برای نماز چنانکه گذشت و
طواف خانهٔ کعبه و دست بر نوشتهٔ قرآن نهادن اگر واجب باشد و سنتست از برای داشتن
قرآن و نماز مرده و طلب حاجت و زیارت قبرها و خواندن قرآن و مهیا بودن از برای نماز پیش از وقت و خواب
کردن جنب و جماع کردن محتلم و غاسل مرده و ذکر گفتن زن حائض و تازه ساختن وضو و بودن همیشه
بر طهارت و باطل میشود وضو ببول و غایط و بادیکه از محل معتاد بیرون آید و خوابیکه بر چشم و گوش
غلبه کند که نبیند و نشنود و مستی و بیهوشی و دیوانکی و استحاضهٔ اندك و هر چه غسل واجب شود
که از آن حیض است و نفاس و استحاضهٔ کثیره و متوسطه و سائیدن بر مردهٔ آدمی سرد شده و ناشسته
و جنابت و مردن آدمی و بجنابت وضو باطل میشود و اما واجب نمیکردد و چون غسل کند احتیاج بوضو
نباشد و همچنین مرده را بعد از غسل وضو واجب نیست و باقی دیکر وضو واجب میشود اگرچه غسل واجب
شود و اگر کسی بیقین داند که حدث کرده و شك کند که بعد از آن وضو ساخته یا نه وضو را اعتبار نکرده طهارت
کند و اگر وضو را بیقین داند و شك کند که بعد از آن حدث کرده یا نه حدث را اعتبار نکند و احتیاج بطهارت دیکر نباشد
فصل ششم در کیفیت وضو و در آن هفت چیز واجبست اول نیت و آن قصد بمعنی است باعتبار آنکه وضو
کنم از برای برداشتن حدث تا نماز کردنم روا باشد واجب تقرب بخدا و در وضو سنت بجا و واجب سنت کوید اگر از
برای برداشتن حدث نکوید یا اکتفا بآن کند که تا نماز کردنم روا باشد لیکن هردو عبارت را ترك نتواند کرد و اگر وضو نماز
برای برداشتن حدث و روا بودن نماز باشد بلکه از برای امر دیکر باشد مثل خواندن قرآن یا ذکر کردن حائض یا تازه ساختن
وضو آنهم در عبارت ذکر نکند و سبب وضو را ذکر کند مثلا وضو میکنم تا خواب کردنم با ذکر کردنم روا باشد
تقرب بخدا یا تجدید وضو میکنم سنت تقرب بخدا و حدثی را کوید که بسبب بول و غایط و امثال آن حاصل شود که
باوجود آن نتواند نماز کردن و واجبست که آخر نیت را پیوسته دارد بشستن روی و بر حکم نیت باشد تا فارغ شود از آن

قصد که باشد اگر برکسی وضو واجب نباشد نیت سنت کند و چون نیت وجوب کند باطل باشد و همچنین اگر واجب باشد و نیت سنت کند
واگر کسی را سلس البول باشد یا شکمش روان باشد برای هر نمازی وضوئی کند و نیت رفع حدث نکند بلکه نیت استباحه نماز کند ... برداشتن حدث
دوم شستن روی و آن از رستنگاه موی سر تا زنخ در طول و چندانیکه انگشت مهین و میانین با آن رسد در
عرض و اگر انگشتان دراز باشد فوق الحد یا کوتاه همچنین چندان بشوید که دیگران میشویند کمتر نشوید یا زیاده
شستن واجب نیست و اگر کسی را موی پیش سر نباشد یا بر پیشانی موی داشته باشد مستوی دیگران شستن واجب
باشد و اگر کسی را محاسن تنک باشد دست بمالد تا آب بموی برسد و آنچه از برای محاسن گذشته باشد از زنخ
شستن آن واجب نباشد و واجب است که ابتدای شستن روی از رستنگاه موی سر کند سوم شستن دستها است
از ارنج تا بسر انگشتان و ارنج نیز شستن و ابتدا از آنجا کردن واجب باشد پس اگر عکس کند و موی را باز پس
شکند باطل باشد و واجب است شستن موی دست و آب به بن آن رسانیدن و اگرچه بسیار باشد و همچنین ناخنها و
اگرچه دراز باشد و اگر انگشتی یا گوشت پاره یا غیر آن زیادی باشد در محل غسل الزام باید شستن و اگر
کسی را دست بریده باشند یا افتاده باشد باقی را بشوید اگر از وارنج نباشد سنت است که باز و را بشوید
واگر محتاج بمدد باشد دیگری بشوید اگرچه مزد خواهد باید داد چهارم مسح پیش سر است بتری که بر دست
مانده باشد نقلست که مسح گویند بکمتر از یک انگشت روا نیست و سنتست که بسه انگشت بهم باز
نهاده باشد و واجب است که مسح کند بر پوست پیش سر یا موی که از آنجا رسته باشد و بر آنجا باشد پنجم مسح
پشت پاها است از سر انگشتان تا ببند پای بتری که بر دست مانده باشد نقلست که مسح گویند اگر تری بر دست
نمانده باشد از محاسن و ابروی و دیگر مویها بستاند و اگر آنهم خشک شده باشند وضو را از سر گیرد و
اگر پاره از قدم نباشد بر باقی مسح کند اگر از بند پای نباشد سنت است که بر محل بریده مسح کند و جایز نیست
بر موزه و امثال آن مسح کردن بلکه بر پوست پای مسح باید کرد و اگر نتوان موزه کشیدن بجهت تقیه
یا سرما و مانند آن بر آنجا مسح کند ششم ترتیب چنان که بعد از نیت روی بشوید پس دست راست پس
دست چپ پس مسح سر پس مسح پاها هفتم موالات یعنی پیاپی شستن پس اگر تاخیر فعلی کند تا بحدیکه
عضو سابق خشک شود وضو را از سر گیرد و اگر با وجود پیاپی شستن عضو سابق خشک شود وضو باطل
باشد مگر آنکه هوا در غایت گرمی باشد و آب اندک و اگر با وجود تاخیر عضو سابق خشک نگردد
لیکن تاخیر از حد گذرد وضو باطل باشد و اگر جراحتی داشته باشد که نتوان شستن باقی را بشوید و بر محل جراحت
مسح کند اگر ممکن باشد و اگر محلی بسته باشد بگشاید یا چندان آب بریزد که دست بمالد که عضو شسته
شود و اگر نتواند بر روی آن مسح کند و واجب است که عضویکه میشوید یا مسح میکند پاک باشد و آب

پاک و پاک کننده و مباح و همچنین مکان وضو مباح باشد تتمه در سنتها و مکروهات وضو بدانکه سنتست
که ظرف آب سر گشاده باشد بر دست راست نهد و بگوید بسم الله وبالله اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی
من المتطهرین و دست در آنجا کند آب بردارد و پیش از دست کردن یکبار سر دستها بشوید از برای حدث
خواب و بول و دو بار از برای حدث غایط و سه بار از برای جنابت و سه بار آب در دهن کند و سه بار در بینی هر یک
از روی و دستها دو بار بشوید و سه بار شستن حرامست و اگر درشتی را زیاده از دو بار شوید وضو باطل شود
چه باب نو مسح کرده باشد و تکرار مسح مکروه و همچنین سنتست که در شستن دستها مرد ابتدا بپشت دست
کند در نوبت اول و در دوم ابتدا بشکم دست نماید و زن بعکس این کند و نزد هر فعلی دعا بخواند چون
نظر در آب کند بگوید الحمد لله الذی جعل الماء طهورا ولم یجعله نجسا و چون آب در دهن کند بگوید اللهم
لقنی حجتی یوم القاک واطلق لسانی بذکرک وشکرک و آب در بینی کند و بگوید اللهم لا تحرمنی طیبات
الجنان واجعلنی ممن یشم ریحها وروحها وریحانها و هنگام روی شستن بگوید اللهم بیض وجهی یوم
تسود فیه الوجوه ولا تسود وجهی یوم تبیض فیه الوجوه پس دست راست بشوید و بگوید اللهم اعطنی کتابی
بیمینی والخلد فی الجنان بشمالی وحاسبنی حسابا یسیرا پس دست چپ بشوید و بخواند اللهم لا تعطنی کتابی بشمالی
ولا من وراء ظهری ولا تجعلها مغلولة الی عنقی واعوذ بک من مقطعات النیران پس مسح سر کند و
بخواند اللهم غشنی برحمتک وبرکاتک وعفوک پس مسح پاها کند بخواند که اللهم ثبت قدمی علی الصراط
یوم تزل فیه الاقدام واجعل سعیی فیما یرضیک عنی یا ذا الجلال والاکرام و چون از وضو فارغ شود بگوید
الحمد لله رب العالمین و مکروه است در وضو مدد از دیگری جستن بغیر ضرورت و اعضا را بدستار خشک
کردن و حرام است که دیگری او را وضو دهد بی ضرورت فصل هفتم در احکام غسل بدانکه اسباب غسل شش است
جنابت و سائیدن بر مرده آدمی سرد شده ناشسته بغسل و مردن آدمی و اینهر سه مشترکست میان مرد و زن و
حیض و نفاس و استحاضه که اندک نباشد و اینهر سه مخصوص بزنانست و غسل از شروط نمازاست و با وجود
یکی از این اسباب بی غسل نماز درست نیست و اگرچه فراموش کند و واجبست از برای نماز چنانکه گذشت
و طواف خانه کعبه و دست بر نوشته قرآن نهادن و در مسجد مکه و مدینه رفتن و در باقی مساجد درنگ
کردن یا چیزی نهادن و خواندن سوره از عزائم الا غسل مس میت و روزه داشتن جنب و حائض و نفسا بعد از
انقطاع دم چون از شب همین وقت غسل کردن مانده باشد تا بطلوع صبح و سنتست از برای جمعه از طلوع صبح
صادق تا بزوال و چون فوت شود تا باخر روز شنبه قضا شاید کرد و اگر ترسد که روز جمعه غسل میسر نگردد
روز پنجشنبه غسل کند بسبیل تقدیم و در شب اول ماه رمضان و شب نیمه و هفدهم و نوزدهم و بیست و یکم

وبیست وسیم رمضان وشب عید رمضان وروز هر دو عید وشب نیمهٔ رجب وروز نیمهٔ شعبان وروز مبعث یعنی روزیکه جناب رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم پیغمبر شده وان بیست وهفتم رجب است وروز غدیر یعنی روزیکه حضرت رسالت پناه حضرت امیر المؤمنین علی را علیه السلام وصی وخلیفهٔ خود کردانیده وان هجدهم ذی الحجه است وروز مباهله یعنی بیست وچهارم ذی الحجه وروز نوروز واز برای احرام کرفتن وطواف خانهٔ کعبه کردن وزیارت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم وزیارت ائمهٔ معصومین علیهم السلام ودر حرم مکه رفتن ودر شهر مدینه وکعبه ومسجد پیغمبر رفتن واز برای کذاردن نماز حاجت ونماز استخاره وقضای نماز وکرفتن افتاب چون تمام قرص کرفته باشد واو بعمدا نماز ترک کرده باشد واز برای توبه از فسق یا کفر ورفتن بدیدن کسیکه سه روز باشد که او را از دار اویخته باشند بوجه شرع وغسل طفل چون از مادر متولد شود وغسلیکه از برای زمانست در ان زمان کنند وغسلیکه از برای فعلست همچو احرام بستن ودر مکه ومدینه رفتن پیش از ان فعل کنند الا غسل توبه وبدیدن اویخته رفتن که بعد از انها کنند وهر کاه که بعضی از این اسباب جمع شوند از برای هر یک غسلی باید کرد ویک غسل کافی نباشد **فصل هشتم** در جنابت واحکام ان بدانکه جنابت حاصل میشود بانزال منی مرد وزن را در خواب وبیداری وبدخول حشفه در پیش یا پس واکرچه انزال نشود وفاعل ومفعول مرد باشد یا زن وحکم فاعل دارد در جنابت اکرچه حشفه افتاده باشد بدخول مقدار حشفه جنابت حاصل شود وبدخول حشفه در فرج حیوانات بی انزال احتیاط انست که غسل کند واکر کسی بر بدن یا جامهٔ خاص خود منی یابد غسل کرده قضا کند هر نمازیرا که نتواند بود که مقدم بر جنابت باشد واکر منی بر جامهٔ مشترک یابد غسل بر هیچیک واجب نکردد ولیکن سنتست هر یکرا که غسل کنند وحرامست بر جنب نماز وطواف خانهٔ کعبه ودست یا عضوی دیکر بر نوشتهٔ قران نهادن وهمچنین بر نام خداوند تعالی ونام انبیا وائمه علیهم السلام وخواندن سورهای عزائم یا پارهٔ از ان اکرچه بسم الله باشد بنیت انکه از سورهٔ عزائمست ودر مسجد مکه ومدینه رفتن ودر سایر مساجد درنک کردن یا چیزی نهادن وروا باشد چیزی از انجا برداشتن ومکروهست او را خواندن زیاده بر هفت ایه از قران غیر از سورهای عزائم ودست یا عضوی دیکر بر حاشیهٔ قران نهادن وبرداشتن قران وخواب کردن جنب پیش از وضو وخوردن واشامیدن پیش از مضمضه واستنشاق وحنا بردن وپا نهادن **فصل نهم** در کیفیت غسل واقسام ان بدانکه دو نوعست غسل ترتیب وغسل ارتماس وشش چیز ان در هر یک واجبست نیت وان قصد معنی این عبارتست که غسل میکنم از برای برداشتن حدث واجب تقرب بخدا واکر بجای برداشتن حدث کوید تا نماز کردنم روا باشد صحیح باشد واکر هر دو را کوید بهتر چنین که غسل جنابت میکنم از برای برداشتن حدث تا نماز کردنم روا باشد تقرب بخدا وبر حکم نیت باشد تا فارغ شود یعنی باین شستن قصد امری منافی نیت نکند وپیوسته دارد اخر نیت را برسانیدن اب بسر در غسل ترتیب وسر را پاک کردن بشوید بعد از

ان جانب راست از دوش تا پا بعد از ان جانب چپ وروا باشد عورتین را با هر دو جانب شستن وبهتر انست که با هر دو جانب بشوید ودست مالد بهر جائیکه اب بان نمیرسد وترتیب نکاهدارد چنانکه اول سر را بشوید پاک کردن پس جانب راست را پس جانب چپ واما غسل ارتماس چنانست که در میان اب فته نیت کند اخر نیت را پیوسته دارد برسیدن اب بجمیع بدن وشبهٔ ارتماس چنانست که نیت را پیوسته دارد بشستن عضوی وبلا فاصله در زیر اب رود یا در زیر ناودان بایستد در جائیکه اب از بالا بزیر می اید که در این هر دو صورت ترتیب لازم نباشد وواجب است که اعضا در وقت شستن پاک باشند واب پاک وپاک کننده ومباح ومکان غسل نیز مباح باشد وسنتست که پیش از غسل استبرا کند اکر بانزال جنابت حاصل شده باشد وان چنانست که بول کند واکر نباشد سنت کشیدن بقضیب چنانکه در استبرا بعد بول کذشت پس اکر بعد از استبرا اثری بر قضیب ظاهر کردد ومعلوم نباشد که چه چیزیست احتیاج بغسل دیکر نباشد واکر استبرا نکرده باشد غسل باز کیرد وبعضی کفته اند که استبرا واجبست واین باحتیاط نزدیکتر است وهمچنین سنتست که از غسل سه بار سر را بشوید وسه بار اب در دهن کند وسه بار در بینی کند وروا باشد که نیت پیوسته دارد بیکی از انها وهنکام غسل این دعا بخواند اللهم طهرنی وطهر قلبی واشرح لی صدری واجر علی لسانی مدحتک والثناء علیک اللهم اجعله لی طهورا وشفاء ونورا انک علی کل شیء قدیر ودست بر همهٔ بدن بمالد وپیاپی بشوید وترتیب بکمن ونیم اب بوزن تبریز غسل کند ومکروهست که از کسی مدد جستن وجایز نیست که دیکری او را غسل کند واکر در میان حدثی کند مثل بول وغایط مانند ان غسل را باز کیرد وبعضی کفته اند که غسل را تمام کند وبعد از ان وضو کند وبعضی دیکر کویند که التفات نکند وغسل او صحیح باشد فصل دهم در حیض وغسل ان حیض خون سیاهیست که از رحم بیرون می اید بیشتر اوقات بحرارت وسوزش از جانب چپ از نه سالکی تا به پنجاه سالکی اکر قرشیه ونبطیه نباشد وتا بشصت سالکی اکر یکی از اینها باشد ونبطیه زنی را کویند که از سواد عراق عرب باشد وبعضی کویند که زنیست که از طائفهٔ عرب که بعجم امده اند یا از عجم بعرب رفته اند واکر حیض مشتبه شود بخون بکارت اکر بر روی پنبه حلقه زده خون بکارتست والا حیض واقل ایام حیض سه روز پیاپی است وبیشتر ده روز واقل ایام طهر ده روز است وزنیکه خون بیند از سه حال خالی نیست مبتدئه ومضطربه وخداوند عادت مبتدئه انست که او را عادتی نبوده نیست وعمل مستحاضه کند ونماز بکذارد وروزه بدارد پس اکر خون او ده روز نکذرد همه ان حیض بود وروزهٔ ایام را قضا کند اکر از ده روز نکذرد رجوع بتمیز کند وانچنانست که سه روز یا زیاده تا بده روز خون سیاه غلیظ باشد وباقی ایام برنکی دیکر انرا حیض کیرد وروزه قضا کند واکر تمیز نباشد بانکه خون در همه اوقات بیک رنک بوده یا کمتر از سه روز یا بیشتر از ده روز سیاه بوده رجوع بخویشان خود کند وبطریق ایشان حیض

در احکام جنابت

۲۷
اقوی
کذا بیتیت ۱۲
ظم طبا

۲۸
بنابر
احوط چنانچه
اشاره شد ۱۲
ظم طبا

در غسل

۳۰
یا
نصف راست را
یا جانب راست
یا با هر یک از
طرفین تمام را
بشوید ۱۲
ظم طبا

۳۱
بشرط
انکه اب تمام
بدن را فرا کیرد
ظم طبا ۱۲

۳۲
کفایت این نحو
در عدم اعاده
غسل با فرض
خروج رطوبت
مشتبه معلوم
نیست ۱۲
ظم طبا

در حیض

۳۳
واین
قول اقویست و
احوط اینست
سر کیرد ووضو
بکیرد ۱۲
ظم طبا

۳۴
در سه
روز متفرقه در
بین ده روز
احتیاط کند بجمع
ما بین احکام
حیض واحکام
طاهر ۱۲
ظم طبا

۳۵
بلکه اکر خون بصفت
حیض است زود
دیدن ترک عبادت
کند اکر بصفات
حیض نباشد
احتیاط کند تا سه روز
وبعد از ان ترک
عبادت کند

کیرد اگر نباشند یا مختلف باشند رجوع کند بهمسران خود در ان شهر اگر نباشند یا مختلف باشند عمل بروایات کند
وانسه روایتست بهر کدام که عمل کند روا باشد اوّل آنکه هر ماهی هفت روز حیض کیرد دوّم آنکه شش روز
سوّم آنکه در هر ماه سه روز و ماه دیگر ده روز و بعضی دیگر از فقها فرموده اند که هر ماهی سه روز
حیض کیرد و بعضی کفته اند زنی که مبتدیه است ده روز حیض کیرند بنوبت و اما اگر خون از ده روز نگذرد همه اش حیض
باشد و اگر بگذرد رجوع بتمیز کند اگر نباشد بعادت زنان خویش اگر نباشند یا مختلف باشند بروایات یا گذشته عمل
کند چنانکه گذشت و همچنین عمل کند تا خداوند عادت گردد و اما مضطربه آن زنیست که عادت مقرر خود را
فراموش کند خون اگر از ده روز بگذرد رجوع بتمیز کند اگر نباشد بروایات گذشته عمل کند چنانکه گذشت و
اما خداوند عادت آن زنیست که دو ماه یکدست حیض ببیند و رجوع بعادت خود کند خونی که در رنگ
در ایام حیض حیض کیرد و خون سیاه در ایام طهر استحاضه اگرچه بیشتر اوقات بر خلاف این باشد و عادت
گاهست که بیک روز و دو روز مقدم و مؤخر میشود تتمه در احکام زن حائض غسل و حرامست بر او نماز و
روزه و طواف خانه کعبه و دست یا عضو دیگر بر نوشته قران نهادن و همچنین نام خدا تعالی و انبیا و ائمه
علیهم السلام و در مسجد مکه و مدینه رفتن و در باقی مساجد درنگ کردن یا چیزی نهادن و خواندن سوره عزائم و
پاره از ان و مکروهست او را غیر از عزائم خواندن و در مسجدها گذشتن گاهی که ایمن باشد از آلوده شدن مسجد
و برداشتن قران و دست بر حاشیه ان نهادن و بر دست و پا حنا بستن و حرامست بر شوهر که با او نزدیکی
کند بجماع و چون عمداً کند تعزیر نمایند و کفارت بدهد در اوائل یک دینار شرعی از طلا و در میانه بنیم
دینار و در اواخر بیک ربع دینار و مکروهست جماع او بعد از پاکی پیش از غسل و تمتع گرفتن از
ناف تا بزانو و غسل حیض بطریقه غسل جنابت است الا آنست که پیش از ان یا بعد از ان وضو واجب
باشد و اگر با جنابت جمع شود غسل جنابت از غسل حیض کافیست و همچنین از جمیع اغسال واجبی و اما غسل
حیض و هیچ غسلی دیگر از غسل جنابت کافی نیست فصل یازدهم در نفاس و آن خونیست که زنان را میباشد
در حین ولادت و اکثر ایام آن ده روزست و اقل آنرا هیچ حدی نیست چه جایزست که یکلحظه باشد و تواند که
زنی را اصلا نفاس نباشد اگر دو فرزند از یکشکم آید ابتدای نفاس از ولادت اول باشد و ابتداء عدد
ایام از ولادت دوم و اگر خون را همین روز ولادت ببیند و روز دهم تمامی ده روز ایام ولادت نفاس باشد
و اگر غیر از روز دهم خون ببیند همان روز نفاس باشد و بس و احکام نفاس و کیفیت غسلش همچو احکام
حیض است و غسل آن فصل دوازدهم در استحاضه و آن خونیست که زنان را از رحم زرد رنگ خنک تنک در بیشتر
اوقات و هر خونیکه حیض و نفاس نباشد و از ریش و جراحتی نباشد از فرج آید استحاضه است و اگر بعد از

٣٦ [illegible]
٣٧ [illegible]
٣٨ [illegible]
٣٩ [illegible]

در بیان نفاس

پنجاه سالگی یا شصت سالگی باشد استحاضه سه قسم است اوّل آنکه خون بر روی پنبه ظاهر شود و از آن نگذرد پس
واجبست بر او که تجدید وضو کند از برای هر نمازی و اگرچه جمع کند و تغییر پنبه کند دوم آنکه پنبه را
بخوساند و روان نشود پس واجبست بر او با آنچه گذشت که تغییر خرقه کند غسلی کند از برای نماز صبح سوم
آنکه خون روان شود پس واجب شود بر او با آنچه گذشت غسلی از برای نماز پیشین و پسین هر دو و نماز را جمع
کند و غسلی دیگر از برای نماز شام و خفتن و همچنین جمع کند و چون زن مستحاضه جمیع این افعال را
بکند حکم زن طاهر داشته باشد پس اگر در این افعال قصوری واقع شود نمازش صحیح نباشد و اگر
یکی از غسلهای روز ترک کند روزه اش باطل باشد و چون خون او منقطع شود وضو و اگر در حال استحاضه
موجب غسل بوده باشد آن نیز واجب گردد فصل سیزدهم در غسل میت و در ان مقدمه ایست و یک اصل
و دو تتمه و خاتمه مقدمه سنتست مریض را صبر بر خستگی و ترک شکایت و همچنین سنتست که مرگ
او را عیادت و پرسش نمایند الا در درد چشم و خستگی کمتر از سه روز باشد و باید که زود از پیش مریض
برخیزند مگر آنکه او صحبت ایشانرا دوست دارد و از برای او هدیه برند مثل سیبی و بهی و نارنجی و
ترنجی یا پاره از عود و آنکه مریض را رخصت دهد دعا کند و بسیار یاد موت نماید و رد مظالم کند و واجبست که وصیت کند
اگر بر او حقی باشد و چون حضور موت شود سنتست که او را تلقین نمایند بشهادتین و اقرار بائمه علیهم السلام
کلمات الفرج باین صورت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده و رسوله ارسله
بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون واشهد ان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
علیه الصلوة والسلام امام حق نص من قبل الله و قبل رسوله بعده و اولاده الحسن و الحسین و علی بن الحسین
و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و محمد بن
الحسن صاحب الزمان صلوات الله علیه و علیهم اجمعین ائمتک ائمة الهدی الابرار و ان الموت حق و القبر
حق و سؤال منکر و نکیر حق و البعث حق و النشور حق و الحساب حق و المیزان حق و الصراط حق و الجنة حق
والنار حق و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور و بعد از ان کلمات الفرج بخوانند که
لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله الملک الحق المبین سبحان الله رب
السموات السبع و رب الارضین السبع و ما فیهن و ما بینهن و ما تحتهن و ما فوقهن و هو رب العرش
العظیم و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین یا الله یا الله یا الله الذی لیس کمثله شیء و هو السمیع
البصیر نعم المولی و نعم النصیر رب اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاجل الاکرم انت خیر الراحمین
رب لا تذرنی فرداً و انت خیر الوارثین و سوره یس و الصافات بخوانند و او را بمحل نماز ببرند اگر جان کندن سخت

٣١ یعنی از پنبه نگذرد که بچکد [illegible]

در غسل میت

کتاب الطهارة فقهٔ دستکی و عیار احضار

باشد او را بر پشت خسپانند و پای او را بقبله کشند چنانکه اگر بنشیند روی او بقبله باشد و بعد از مردن چشم او را
بخوابانند و دهن او را بهم گیرند و پای او را بکشند و همچنین دستهایش را بجانب پهلو و بر سر او جامه بکشند و
او را بپوشانند و نزد او قرآن بخوانند و شب چراغ بسوزند و مؤمنان را خبر دهند و تعجیل کنند در برداشتن و الا
گاهی که شبهٔ سکته باشد پس رجوع بعلامات کنند و صبر کنند تا به سه روز و مکروه است آهن نهادن بر شکم مرده و حاضر
شدن جنب یا حائض نزد او و فصل در غسل میت واجبست بر همه مسلمانان بر کفایه یعنی اگر یکی بآن اقدام نماید از دیگران
ساقط گردد شستن مردهٔ مسلمانان و کسی که در حکم مسلمانان باشد از اطفال و اگر بچهٔ چهار ماهه از شکم
افتاده باشد یا پارهٔ از آدمی که در آن استخوان باشد و اگر استخوان نداشته باشد یا بچه از شکم افتاده را کمتر از چهار ماه
باشد غسلش واجب نباشد در خرقه پیچیده دفن کنند و پارهٔ که با آن سینه باشد یا سینه تنها حکم میت دارد بشویند
و کفن کنند و زوج اولیست بغسل کردن زوجه و همچنین نماز گذاردن بر او و دفن کردن و بعد از آن هر که اولی
باشد بمیراث او و مرد را غسل نماید الا مرد یا زن او و همچنین زن را غسل ننماید الا زن یا شوهر او و خنثی مشکل را
محرمان او بشویند از پس پرده و اگر مردی مرده باشد و مرد مسلمان یا زن محرم حاضر نباشد زن بیگانه کافر را امر کند
بغسل خود بعد از آن بغسل مرده بطریقهٔ مسلمانان و اگر زنی مرده باشد و زن مسلمان یا مرد محرم نباشد مرد بیگانه امر
کند زن کافره را بغسل خود بعد از آن بغسل آن مرده چنانکه گذشت و واجبست غسل هر کسیکه اظهار
شهادتین میکند و اگرچه مخالف باشد غیر از خوارج و غلاة و شهیدیکه کشته گردد در معرکه پیش امام غسل و
کفنش نکنند و نماز گذارند مگر برهنه بوده که او را کفنش کنند و کسیکه واجب القتل شده شرعا بسبب زنا یا قصاص
یا غیر آن امر کند او را بغسل و کفن و کافور و بعد از قتل احتیاج بغسل نباشد و مکروهست مخالف را غسل کردن
چون دیگری باشد که بآن اقدام نماید و چون ضرورت باشد بطریق اهل خلاف او را غسل نماید و کیفیت غسل آنست
که اول ازالت نجاست نماید از بدن او پس نیت کند که این میت را غسل میکنم از برای آنکه واجبست تقرب بخدا و یک نیت
کافیست و اگر در هر غسل نیت کند بهتر باشد و سه بار او را غسل کند اول باب سدر پس باب کافور پس باب
خالص هر غسل بطریقهٔ غسل جنابت و اگر سدر و کافور یافت نشود هر سه غسل باب خالص کند و او را بپشت باز
خسپانند و کف پایش بقبله کند و عورتش را بپوشاند و سنت است که او را بر تخته خسپانند و انگشتان او را نرم بمالد
در زیر سقفی غسل نماید و غاسل خرقه بر دست پیچد و سنت پیراهن او را از گریبان پاره کند و دستان او را از آن بیرون
آورده بر عورتش جمع نماید و اگر پیراهن نداشته باشد عورتش بچیزی دیگر بپوشانند و سر دستهای او را بشوید
تا بنزدیکی رنج سه بار و او را وضو کند و سر او را بکف کنار و اشنان و خطمی بشوید سه بار و دست
بر شکم او بمالد بنرمی در هر یک از دو غسل اول و هر عضو سه بار بشوید بدست راست او

و غسل میت و کفن او

بایستد و غاسل پیش از هر غسلی سر دستهای خود بشوید و مکروه است شکم او را در غسل آخر مالیدن
پس اگر بعد غسل از شکمش نجاستی بیرون آید آن موضع را بشوید و غسل باز نگیرد و اگر کفن آلوده
کرده آنرا بشویند مادام که در قبر ننهاده باشند و بعد از قبر موضع نجس را از کفن ببرد و همچنین مکروه
است ناخنهای او چیدن و سر و ریش او را شانه زدن و او را بنشاندن و اگر چیزی از موی یا از گوشت
یا ناخن او بیفتد آنرا در کفن نهند و سنت است که گودی بکنند تا آب در آن بجا رود تتمه در کفن کردن
میت باید که کفن از لباسی باشد که نماز در آن صحیح باشد پس حرامست کفن از جامه ابریشمی محض و
مکروهست از کتان و ممزوج با ابریشم و سنت است که از پنبهٔ خالص و سفید باشد و واجبست مرد و زن را
سه جامه لنگوته و پیراهن و چادری و اگر نباشد دو جامه کافی باشد و اگر نباشد بیکی اکتفا نمایند و
واجبست که کفن را از اصل ترکه اخراج نمایند مقدم بر دیگر چیزها و اگر ترکه نباشد از بیت المال یا از زکوة کفن
کنند و اگر نباشد ساقط گردد و کفن زوجه بر زوج او و همچنین دیگر خرجها از دفن و تکفین اگرچه
زمانی بسیار مانده باشد و سنت است دیگر آنرا که کفن بدهند و سنت است که از برای مرد زیاد کنند جامهٔ از برد
یمنی که زربفت نباشد و لفیفه سه گز و نیم طولا بعرض یکشبر و نیم تقریبا که هر دو ران او بآن بپیچند و
دستاری که میان او را بر سر او بندند و تحت الحنک بسته هر دو طرف را بر سینه اش اندازند و از برای زن زیاد کنند
مقنعه و خرقه که بآن پستانها بر سینه اش بندند و نمطی و آن جامه ایست که در آن خطها باشد و در سوراخ پس و فرج
زن پنبه آگنده کنند تا نجاستی خارج نشود و سنت است که دو چوب خرماء باریک اگر نباشد از درخت کنار اگر نباشد
از بید پس انار پس از هر درخت تر که باشد با او بنهند بقدر یک ذرعش و بعضی گفته اند بقدر یکشبر یکی را بجانب راست
او بپوست وچسپان از چنبر گردن و دیگری در میان پیراهن و چادر او بنهند از چنبر گردن و بنویسند بخاک مرقد امام
حسین علیه السلام بر هر یک از پیراهن و چادر و عمامه و لفیفه و دو چوب نام میت را و آنکه او گواهی میدهد بوحدانیت
خدا و برسالت محمد مصطفی و امامت ائمهٔ معصومین علیهم السلام باین کیفیت که فلان بن فلان یشهد
ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام امام حق نصر
من قبل الله تعالی و قبل رسوله و بعده اولاده الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی
و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و محمد بن
الحسن صاحب الزمان صلوات الله علیه و علیهم اجمعین هم ائمتی و سادتی و قادتی بهم اتولی و من اعدائهم اتبرء
هذا ما وعدنا الله و رسوله و صدق الله و رسوله و صلی الله علی محمد و آله اجمعین و سنتست که غاسل
پیش از تکفین بعد از غسل خود غسل کند یا وضو سازد یا دستها را تا بدوش بشوید و اگر غیر غاسل او را

کفن کنند سنتست که طهارت داشته باشد و همچنین سنتست دوختن کفن بریسمانی که از انجا جدا کرده باشد، مکروهست پاره کردن کفن باهن و پیرهن نمی‌را استین دوختن و واجبست که بر مساجد سبعه او یعنی پیشانی و هر دو کف دست و هر دو سر زانو و انگشتان مهین پایها کافور بمالند و سنتست که کافور میت سیزده درهم و ثلثی باشد و اقل آن یک مثقالست و اوسط آن چهار مثقالست و از کافور هر چه فاضل اید بر سینه‌اش بریزند کافور را بدست خورد سازند و مکروهست خورد ساختن بسنگ یا بچیز دیگر و مشک را اضافه کافور نمودن اگر مرده بعد احرام بحج بمیرد یا بعمره کافور نمالند و باب کافور او را غسل نمایند تتمه در وجوب نماز مرده واجبست بر هر مسلمانی علی الکفایه همچنانکه غسل و تکفین و نماز بر مرده مسلمان و کسیکه بحکم مسلمان باشد از طفلیکه او را شش سال باشد یا زیاده مرد باشد یا زن حر باشد یا بنده و سنتست نماز بر طفلیکه او را شش سال نباشد و سینه میت حکم میت دارد و بر کافر و ناصبی و خارجی و غالی و باغی نماز نگذارند و بعضی گفته اند که نماز بر مخالفین نیز نگذارند مگر از برای تقیه و اگر کشتگان مسلمان مشتبه بکشتهای کافران شوند بر همه نماز گذارند و در نیت که مسلمانان کنند و اگر کسیرا دفن کنند بی نماز بر قبر او نماز کنند تا یک شبانروز و بعضی گفته اند تا سه شبانروز و بعضی گفته اند همیشه و اولی بنماز کسیست که احق بمیراث باشد و زوج اولیست از دیگران و مرد اولیست از زن و آزاد از بنده و امام کند کاهی که متصف بصفت پیشنمازی باشد و چون صفات پیشنمازی نداشته باشد مقدم دارد هر کسیرا که خواهد و اولی هاشمی است از دیگری که ولی اختیار او کند و اما کیفیت نماز واجبست که روی بقبله کند و سر میت بجانب دست راست گذارد و سنتست که طهارت داشته باشد و میت اگر مرد باشد برابر کمر او بایستد و اگر زن باشد برابر سینه‌اش و نیت کند که نماز بر این میت میگذارم از برای آنکه واجبست تقرب بخدا و اخر نیت پیوسته دارد بتکبیر احرام و بعد تکبیر احرام شهادتین بگوید که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الها واحدا احدا صمدا فردا وترا حیا قیوما دائما ابدا لم یتخذ صاحبة ولا ولدا واشهد ان محمدا عبده ورسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره الکافرون پس تکبیر دوم بگوید و صلوات بر پیغمبر و آل محمد فرستد که اللهم صل علی محمد و آل محمد و بارک علی محمد و آل محمد و ارحم محمدا و آل محمد کافضل ما صلیت و بارکت و ترحمت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید پس تکبیر سوم بگوید و دعا کند از برای مؤمنین که اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات الاحیاء منهم و الاموات تابع بیننا و بینهم بالخیرات انک مجیب الدعوات پس تکبیر چهارم بگوید و دعا کند از برای میت که اللهم هذا عبدک و ابن عبدک نزل بک و انت خیر منزول به اللهم انا لا نعلم منه الا خیرا و انت اعلم به منا اللهم ان کان محسنا فزد فی احسانه و ان کان مسیئا فتجاوز عنه

در نماز میت

کیفیت نماز میت

اقوی وجوب آنست مادام که متلاشی نشده و صدق میت میکند ۱۲ ظم

واغفر له اللهم اجعله عندک فی اعلی علیین و اخلف علی اهله فی الغابرین و ارحمه برحمتک یا ارحم الراحمین و اگر میت زن باشد همچنین بگوید اللهم ان هذه امتک و ابنة عبدک و ابنة امتک نزلت بک و انت خیر منزول به اللهم ان کانت محسنة فزد فی احسانها و ان کانت مسیئة فتجاوز عنها و اغفر لها و لوالدیها اللهم اجعلها عندک فی اعلی علیین و اخلف علی اهلها فی الغابرین و ارحمها برحمتک یا ارحم الراحمین و اگر میت طفل باشد بعد از تکبیر چهارم این دعا بخواند اللهم هذا الطفل کما خلقته قادرا و قبضته قادرا فاجعله لی و لابویه نورا و ارزقنا اجره و لا تفتنا بعده بر و دیگر اللهم اجعله لابویه و لنا فرطا و سلفا و اجرا و اگر میت مستضعف باشد یعنی اصول دین را ندانسته باشد بعد از تکبیر چهارم این دعا بخواند اللهم اغفر للذین تابوا و اتبعوا سبیلک و قهم عذاب الجحیم و اگر ندانند که میت را چه مذهب بوده این دعا بخواند اللهم ان هذه النفس انت احییتها و انت امتها تعلم سرها و علانیتها فولها ما تولت و احشرها مع من احبت و اگر میت منافق یا خارجی باشد این دعا بخواند اللهم هذا عبدک و ابن عبدک لا نعلم منه الا شرا فاخزه فی عبادک و بلادک و اصله اشد نارک اللهم انه کان یوالی اعداءک و یعادی اولیاءک و یبغض اهل بیت نبیک فاجعل قبره نارا و من بین یدیه نارا و عن یمینه نارا و عن شماله نارا و سلط علیه فی قبره الحیات و العقارب پس تکبیر پنجم بگوید و سنتست که بعد از آن بگوید العفو العفو و بایستد تا جنازه بردارند فصل در دفن میت واجبست که میت را در خاک پنهان کنند چنانکه جسد او و بویش از مردم پوشیده شود و از درندگان محفوظ ماند و سنتست که قبر را بقدر یک قامت بکنند یا تا چنبر گردن و لحد را بجانب قبله بکنند چنانکه در انجا توان نشست و همچنین سنتست که جنازه را چهار طرف برداشته بقبر رسانند و تربیع جنازه سنتست باین طریق که جانب چپ جنازه میت از سر بر دوش راست نگاه داشته پاره راه روند از بدیگری دهند و بیاید بجانب چپ از پا بر دوش راست گرفته و آنرا بدیگری گذاشته جانب راست آنرا بدوش چپ گیرد و پاره راه رود و همچنین دور زند و جنازه را نزدیک قبر گذارند بلکه جنازه مرد را در پائین قبر نهند و سر او را گرفته بسه دفعه بقبر در آورند و جنازه زنرا در پهلوی قبر و بیکدفعه او را در قبر گذارند و مرده را بر پهلوی راست بخوابانند و بقبله کنند و خشتی در زیر سر نهند و بندهای کفن را بگشایند و روی او را بخاک نهند و قدری از خاک امام حسین علیه الصلوة و السلام با او بنهند و کسیکه بقبر در می‌رود پا و سر برهنه کند و دعا و تلقین بخوانند باین کیفیت که الحمد لله الذی لا یبقی الا وجهه و لا یدوم الا ملکه کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون یا عبد الله و ابن عبد الله هذا آخر یوم من ایام الدنیا و اول یوم من ایام العقبی اذکر العهد الذی خرجت علیه من دار الدنیا الی دار الآخرة بشهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله

در دفن میت

بهتر اینست که جانب راست از کمر میت بدوش راست گذارد و بعد از آن پای راست و همچنین دور زند ۱۲ ظم

وَلَنا اميرُ المؤمنين عَلِيّ بْنُ اَبي طالبٍ عَلَيْهِ السَّلامُ وَلِيُّهُ وَوَصِيُّ رَسُولِهِ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَعَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ وَمُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَجَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ وَمُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ وَعَلِيُّ بْنُ مُوسى وَمُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَعَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ وَالْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ وَمُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ صاحِبُ الزَّمانِ صَلَواتُ اللهِ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ اَجْمَعينَ اَئِمَّتُكَ اَئِمَّةُ الْهُدى الْاَبْرارُ الْاَخْيارُ يا عَبْدَ اللهِ ابْنَ عَبْدِ اللهِ اِذا جاءَكَ الْمَلَكانِ الْمُقَرَّبانِ الرَّسُولانِ الْكَريمانِ مِنْ عِنْدِ اللهِ تَعالى يَسْئَلانِكَ عَنْ رَبِّكَ وَعَنْ نَبِيِّكَ وَعَنْ دينِكَ وَعَنْ كِتابِكَ وَعَنْ قِبْلَتِكَ وَعَنْ اِمامِكَ لا تَخَفْ وَلا تَحْزَنْ فَقُلْ اَللهُ رَبّي وَمُحَمَّدٌ نَبِيّي وَالْاِسْلامُ ديني وَالْقُرْآنُ كِتابي وَالْكَعْبَةُ قِبْلَتي وَعَلِيٌّ اِمامي وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَعَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ وَمُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَجَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ وَمُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ وَعَلِيُّ بْنُ مُوسى وَمُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَعَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ وَالْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ وَالْحُجَّةُ الْقائِمُ الْمُنْتَظَرُ الْمَهْدِيُّ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ صاحِبُ الزَّمانِ صَلَواتُ اللهِ وَسَلامُهُ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ اَجْمَعينَ هُمْ اَئِمَّتي وَقادَتي وَسادَتي بِهِمْ اَتَوَلّى وَمِنْ اَعْدائِهِمْ اَتَبَرَّءُ ثُمَّ اعْلَمْ يا عَبْدَ اللهِ بِاَنَّ اللهَ تَعالى نِعْمَ الرَّبُّ وَاَنَّ مُحَمَّداً نِعْمَ الرَّسُولُ وَاَنَّ عَلِيّاً نِعْمَ الْاِمامُ وَاَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ وَالْقَبْرَ حَقٌّ وَسُؤالَ مُنْكَرٍ وَنَكيرٍ فِي الْقَبْرِ حَقٌّ وَالْبَعْثَ حَقٌّ وَالنُّشُورَ حَقٌّ وَالْجَنَّةَ حَقٌّ وَالنّارَ حَقٌّ وَالْحِسابَ حَقٌّ وَالْكِتابَ حَقٌّ وَالصِّراطَ حَقٌّ وَالْميزانَ حَقٌّ وَاَنَّ السّاعَةَ آتِيَةٌ لا رَيْبَ فيها وَاَنَّ اللهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ هذا ما وَعَدَنَا اللهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللهُ وَرَسُولُهُ وَما زادَهُمْ اِلّا ايماناً وَتَسْليماً اَللّهُمَّ صِلْ وَحْدَتَهُ وَآنِسْ وَحْشَتَهُ وَارْحَمْ غُرْبَتَهُ وَاحْشُرْهُ مَعَ مَنْ كانَ يَتَوَلّاهُ مِنَ الْاَئِمَّةِ الطّاهِرينَ اَللّهُمَّ اجْعَلْ قَبْرَهُ رَوْضَةً مِنْ رِياضِ الْجَنَّةِ وَلا تَجْعَلْهُ حُفْرَةً مِنْ حُفَراتِ النّيرانِ بِرَحْمَتِكَ يا اَرْحَمَ الرّاحِمينَ وَصَلَّى اللهُ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعينَ بعد از ان زیاده بر قبر بیرون اید و قبر را بخشت محکم کنند و حاضران را سنت است که بپشت دست خاک را در انجا بریزند و بگویند اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَيْهِ راجِعُونَ و خویشان و اقربا که ایشان را مکروه است و قبر را بقدر چهار انگشت گشاده بلند سازند و مربع و مسطح سازند و نشانه بر بالای سر او نهند و از ابر سر قبر بریزند و تلقین بخوانند و مکروه است بر سر قبر عمارت ساختن و از ان مسجد کردن الا قبور ائمه علیهم السلام و تکیه بر قبر زدن و بر انجا نشستن و بر بالای ان رفتن و در گورستان خندیدن و حدیث کردن **فصل چهاردهم** در غسل مس میت واجب است غسل بر هر که دست یا عضوی دیگر بر مرده سرد شده ناشسته نهد غیر از شهید یا بر پاره از ادمی اگرچه از زنده جدا کرده باشند و اگر از استخوان خالی باشد غسل واجب نگردد و دست را باید شست و اگر در مقبره مسلمانان دست بر استخوانی نهد غسل واجب نگردد و در مقبره کفار واجب شود و کیفیت غسل ان همچو غسل جنابت است الا انست که وضو با ان واجب باشد و این حدث مانع روزه و دخول مساجد نیست و اگر بر کسی غسلهای واجب باشد مثل جنابت و حیض و نفاس و مس میت چون نیت غسل جنابت کند دیگر غسلها واجب

نباشد و اگر نیت غسلی دیگر کند غسلهای دیگرهم باید کرد علی الخلاف **فصل پانزدهم** در تیمم و از واجب میشود یکی از اسباب وضو و غسل گاهی که متعذر باشد استعمال اب برای انچه وضو و غسل از برای ان واجب است از بیرون امدن جنب و حائض از مسجد مکه و مدینه گاه هست که واجب میشود بسبب نذر و عهد و یمین و همچنین است وضو و غسل و اسباب تعذر استعمال اب چهار است اول نبودن اب و واجب است طلب ان در هر جهت یک تیر پرتاب در زمین فراز و نشیب و دو تیر پرتاب در زمین هموار مگر گاهی که معلوم باشد که اب نیست و اگر معلوم باشد که اب هست واجب باشد رفتن بانجا و اگرچه از مسافت مذکوره بیشتر بود مادام که ترسی نباشد و وقت فوت نشود و اگر اب داشته باشد و در وقت نماز و از ان بریزد و تیمم کند نماز بگذارد و باز قضا کند و اگر پیش از وقت بریزد قضا نباشد دوم نبودن اسباب حصول اب است با ینکه او را التی مثل دلو و ریسمان نباشد که اب از چاه بکشد یا چیزی نداشته باشد که اب یا الة بخرد و اگر داشته باشد و کران فروشند واجب است که بخرد و اگرچه بصد هزار دینار باشد مادام که ضرری فی الحال بوی نرسد و اگر ضرری بحال رسد واجب نباشد خریدن و اگرچه در غایت ارزانی باشد و اگر اب بخشند یا الت بعاریت دهند واجب باشد قبول بخلاف انکه بهای اب یا الت را بخشند و اگر اب بها را فروشند بنسیه و تواند در سر وعده ادای بها کردن لازم است که بخرد سوم ترس است از ظالمی یا سبعی بر نفس یا مال یا عرض خود بانکه بر سر اب یکی از اینها باشد یا انکه چون در پی اب رود از انچه نهاده در منزل امن نباشد چهارم مرض است یا سرما یا تشنگی خود شن یا رفیق یا حیوانی که او را محترم باشد یا انکه با وجود مرض اگر استعمال اب کند موجب فوت نفس یا زیادتی مرض شود و همچنین سرما یا انکه اب اندک داشته باشد که اگر در طهارت استعمال نماید خود یا رفیق یا حیوان ذی حرمت او بسبب تشنگی ضرر یابد و اگر اندک ابی داشته بدن یا جامه ضرور او نجس باشد و ان اب بطهارت و ازالت نجاست وفا نکند اول ازالت نجاست نماید پس تیمم کند اما چیزی که بان تیمم صحیح است خاک است یا سنگ یا کلوخ و جائز نیست بمعدن و خاکستر و خاک نجس و مغصوب و اگر هیچیک از اینها نباشد تیمم کند بغبار جامه و بدن و زین و یال الاغ و اگر نباشد بگل تیمم کند و سنت است که تیمم کند بخاکی که بر بلندی باشد و جائز نیست پیش از وقت و اما در وقت موسع چون طمع یافتن اب یا صحت یافتن از مرض یا کم شدن باد و سرما یا زایل شدن خوف و هم داشته باشد تیمم نکند تا باخر وقت و اگر نداشته باشد بعضی گفته اند که جائز است تیمم در اول وقت و احتیاط انست که تاخیر کند تا باخر وقت اما کیفیت تیمم واجب است که نیت کند که تیمم میکنم بدل از وضو تا نماز کردنم روا باشد تقرب بخدا و اگر تیمم بدل از غسل بودی بجای وضو غسل گوید و پیوسته دارد اخر نیت را برسانیدن هر دو دست بر زمین پس مسح کند از رستنگاه موی سر تا طرف بینی هر دو کف دست بهم باز نهاده و اگر بدل از غسل باشد دیگر نوبت هر دو کف دست را بر زمین زند در بدل وضو یک نوبت کافی بود پس مسح کند پشت دست راست را از بند دست

بنابر احوط و اقوی عدم وجوب قضا است ۱۲ ظم

اگر در قبول این منه نباشد که موجب حرج باشد واجب ولا فلا و همچنین در عرض او ۱۲ ظم طبا

بنابر احوط و اقوی جواز است ۱۲ ظم طبا

در غسل بر اقوی کفایت یکنوبت است و احوط دو نوبت است ظم طبا ۱۲

تا بسر انکشتان بکف دست پس پشت دست چپ بکف دست راست همچنان و واجب است که موضع مسح پاک باشد و اکر نجس باشد و اب نباشد که بشوید اول خشک کرداند و ترتیب نکاه دارد اول مسح پیشانی کند پس دست راست پس دست چپ و در تیمم غسل بعد از مسح پیشانی هر دو کف دست بر زمین زند پس مسح دستها بکند چنانکه کذشت و انکشتری و هر چیزیکه مانع مسح باشد بکشد و اکر پارهٔ از دست او بریده باشند یا نباشد باقی مسح کند افعال تیمم را پیاپی کند و سنتست که بسم الله بکوید و هنکام زدن دست بر زمین انکشتان بکشاید و لازم نیست که کرد را بدست بچسپید بلکه سنتست که دستها را بیفشاند و مباح میشود بتیمم چیزیکه بوضو و غسل مباح کرده و باطل میکرداند تیمم را هر چه باطل میکند انها را و متمکن شدن از استعمال اب و اکر بعد از شروع در نماز اب یابد نماز را بسر نکیرد و اکر بعد از تیمم بدل غسل حدثی مثل بول و غایط و باد و مانند ان کند تیمم بدل غسل کند نه بدل وضو و اکر انکشت یا جای دیکر بسته باشد و نتواند کشودن بر انجا مسح کند **فصل شانزدهم** در ستر عورت و ان از شروط نماز است باطل است نماز بترک ان باختیار و عورت مرد پیش و پس است و عورت زن همه سر و تن غیر از روی و هر دو کف و هر دو پشت قدم الا کنیزان و دختر طفل که ایشان را رواست کشودن سرها خود و سنت است مردان را همه بدن پوشیدن خصوصا از ناف تا بزانو و کافیست یکجامه که رنگ پوست بدن را بپوشاند و همچنین حجم عورت را و جامهٔ که ستر عورت شاید در نماز سه شرط است اول انکه پاک باشد از نجاساتی که ذکر شد دوم انکه ملک اینکس باشد یا مالک راضی باشد بپوشیدن سوم انکه از نبات یا باشد از حیوانیکه کوشت او را خورند شرعا و او را کشته باشند یا از ابریشمیکه ممزوج باینها باشد یا از خز خالص و اکر جامه نداشته باشد برک درخت و کیاه ستر عورت نماید اکر انهم نباشد بر عورت خود کل مالد و حرام است مرد را پوشیدن جامهٔ ابریشمی و نماز در انجا کذاردن الا در وقت جنک یا بجهة ضرورتی از سرما و غیر ان و نماید الا جامهٔ ابریشمی برهنه نماز بکذارد اکر تواند و اکر نداشته باشد الا جامهٔ ابریشمی و جامهٔ نجس و مضطر باشد بپوشیدن یکی نجس را اختیار نماید و جائز است نماز در جامهٔ ممزوج با ابریشم و اکرچه ابریشم بیشتر باشد مادامکه ان را جامهٔ ابریشمی نکویند و رواست بر روی فرش ابریشمی نشستن و نماز کذاردن و بران تکیه دادن و همچنین رواست زنان را جامهٔ ابریشمی و در انجا نماز کذاردن و حرامست مرد را طلا پوشیدن و در انجا نماز کذاردن و اکرچه انکشتری یا زهکیر باشد یا روکش و جائز نیست نماز در پوست مرده در پوستیکه افتاده باشد یا در دست کافر باشد و حالش معلوم نباشد اکرچه دباغت کرده باشند هفتاد بار و در پوست و پشم و موی حیوانیکه کوشت او نخورند اکرچه تذکیه و دباغت کرده باشند الا خز و انجاورتست کوچک که در دریا میباشد در

پیش از رکوع باشد باید کرد و اکر بعد از رکوع باشد میتواند نماز کند ۱۲ ظم

قولی است که بدل وضو کند اکر اب بقدر وضو دارد و وضو بکیرد و احوط با اب داشتن بقدر وضو جمع است ما بین او و تیمم بدل غسل و با نداشتن تیمم ثلث بقصد ما فی الذمه بدون تعیین انکه بدل غسل است یا وضو تا یقین ممکن از قصد شود ۱۲ ظم

بلکه دو از ده کانه بجا یهم الاشت ۱۲ ظم

بنا بر احوط ظم

پیراهنی میپوشد و در شب و تنها خلافست و اکر نماز کذارد با نجاست جامه یا بدن بعد از اختیار باطل باشد و اکر جاهل بود بنجاست جامه نماز او درست باشد و بعضی کفته اند که چون در وقت بداند باید سر کیرد و اکر در میان نماز بداند جامه را بیندازد و نماز را تمام کند مکر انکه محتاج باشد بفعلی بسیار که نماز باطل شود و اکر غیر جامهٔ نجس نداشته باشد و مضطر باشد بپوشیدن ان در انجا نماز بکذارد و اکر ضرورتی نباشد مخیر است که در انجا یا برهنه نماز بکذارد و اکر چند جامه داشته باشد بعضی نجس و نداند که کدام پاکست و غیر از انها نباشد در هر یک نماز بکذارد و اکر فراموش کند که جامه نجس است و در انجا نماز کذارد باطل باشد و همچنین جائز نیست نماز در جامهٔ مغصوب و اکر نداند غصبیت جامه یا مکان یا نجاست انها و در انجا نماز کذارد درست باشد و اکر داند و نداند که نماز در انها درست نیست صحیح نباشد و اکر فراموش کند که جامه مغصوب است و در وقت بیاد ش اید باید بسر باز کذارد و همین حکم دارد اکر چیزی مغصوب با خود دارد مثل انکشتری و زر و غیران و واجب است خریدن جامه از برای ستر عورت و اکرچه زیاده از بها باشد چون تواند و اکر هیچ پوشش نداشته باشد برهنه نماز کذارد ایستاده کاهی که امن باشد از دیدن کسی و اکر امن نباشد نشسته نماز بکذارد و از برای رکوع و سجود اشاره کند و روا نیست نماز در چیزیکه روی قدم را بپوشاند همچو کفش مکر که از ساق همچو موزه باشد و کفش عربی و مکروه است نماز در جامهٔ سیاه و سرخ و زرد مکر دستار سیاه و در قبا تنک بند بسته اصح کراهیتست در غیر جنک و اهر ظاهر را با خود داشتن و در جامهٔ که بر روی ان یا در شیب ان موی روباه یا خرکوش و مانند ان بوده باشد **فصل هفدهم** در مکان واجبست که نماز را در مسجد و مانند ان یا در مکان مباح کذارند همچو صحرای غیر معمور یا در ملک خود یا مالک ان راضی باشد بنماز کذاردن او و بشرط انکه موضع سجود پاک باشد و باقی خالی باشد از نجاستیکه با جامه یا بدن الوده کی حاصل شود و باطل است همچنین وضو و غسل در مکان مغصوب باختیار و اکر نداند که مغصوب است نماز صحیح باشد و مکروه است نماز چون در پیش یا در یک جانب او زنی باشد و نماز کذارد و اکر میان ایشان حایل باشد یا ده کز دور باشد یا زن در پس مرد بود کراهیت نباشد و مکروه است نماز در حمام و طهارت زمین ان در اتشکده و در شراب خانه کاهیکه از الودکی امن باشد و در خانهٔ کبرانه و اختخانه و شترخانه و میان جوی اب و در یخ خانه و در خانهٔ که سک در انجا باشد و در منزلها بر سر راهها و در زمین شوره و ریک و در نماز روی باد کردن که روی باو دارد یا در کشوده یا مصحف کشاده یا با اتش افروخته و اکرچه چراغی باشد و سنت است که در پیش او و راه کذار بقدر یک کز حایل باشد و اکر نباشد نیزه یا تیری یا سنکی یا غیر ان در پیش خود نهد اکر نباشد در پیش نماز پارهٔ خاک جمع نماید و واجب است که موضع سجده زمین باشد یا چیزی که از زمین رسته باشد که از انچه خورند و پوشند جائز

و اقوی جواز نیز است ۱۲ ظم

بلکه معتبر است در نجس نماز کند ۱۲ ظم

بنا بر احوط و اقوی عدم وجوبست ۱۲ ظم

بنا بر احوط و اقوی جواز است ۱۲ ظم

بلکه اقوی عدم جواز است ۱۲ ظم

یعنی دو ذراع ظم طباطبائی

وفضیلت بنای مسجد و نماز کردن در او و آداب آن

نیست سجده بر معدن همچون عقیق و مانند آن و نفت و قیر و نفط و غیر آن و بر چیزیکه قرار نمیگیرد همچو پنبه
و ریگ و غیر آن و واجبست که موضع پیشانی پاک باشد و در طهارت باقی اعضا خلافست لیکن باید که خالی
باشد از نجاستیکه بآن بدن یا جامه را آلوده کند حاصل شود و کاغذ را اگر از پنبه یا کتان یا ابریشم ساخته باشند
سجده بر آن درست باشد و اگر از گیاه دیگر ساخته باشند روا باشد و جائز نیست که موضع سجده بلند تر باشد زیاده
از یک انگشت و سنتست سجود بر زمین و بهتر خاک تربت امام حسین علیه السلام است **خاتمه** در مساجد و بنا کردن
مساجد فضل بسیار است و ثواب عظیم امام جعفر صادق فرمود هر که بنا کند مسجدی همچو آشیانه عصفور بنا
کند خدای تعالی از برای او خانه در بهشت و مکروهست آنکه مسجد را بلند سرپوشیده ساختن و در آنجا نقاشی بطلا و صورتها
کشیدن و مناره در میان ساختن مسجد بلکه با دیوار مسجد بنا کنند و آبخانه بر در مسجد سازند نه در میان مسجد و
سنتست گذاردن نماز فرض در مسجد یا مشهد و روایتست که یک نماز در مسجد الحرام برابر ده هزار است و در مسجد مدینه
برابر یک هزار و در مسجد کوفه و در مسجد اقصی یکهزار و در مسجد جامع شهر صد نماز و در مسجد قبیله بیست
و پنج و در مسجد بازار دوازده اما نماز سنت در منزل بهتر است خصوصا نماز شب و همچنین سنتست در مسجد چراغ
روشن کردن حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرموده که هر که چراغی روشن کند در مسجدی از مساجد
ملائکه و حملهٔ عرش استغفار کنند از برای او مادام که در آن مسجد روشنی از آن چراغ باشد و چون بمسجد در میرود
ملاحظهٔ کفش و موزه کند که بنجاست آلوده نباشد و پای راست در پیش نهاد و بگوید بسم الله و بالله السلام
علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته اللهم صل علی محمد و آل محمد و افتح لنا باب رحمتک و اجعلنا من عمار
مساجدک جل ثناء وجهک و چون بیرون می آید پای چپ در پیش نهد و بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد و
افتح لنا باب فضلک و جائز است خراب کردن کلیسا کاهی که اهل آن نمانده باشند از اسجد ساختن و جائز
نیست مسجد را داخل ملک کردن و آلات آن را در غیر مساجد بکار بردن حرامست و نجاست را بمسجد بردن و در آنجا
ازالت کردن و سنتست روفتن مسجد و پاک کردن آن از نجاست و مکروه است در آنجا خواب کردن و آب دهن و بینی انداختن
اگر بیندازند بخاک بپوشاند و در آنجا بیع و شرا کردن و شعر خواندن و آواز بلند کردن و ایستاده کفش پوشیدن
بلکه بنشیند و بپوشد **کتاب دوم** در مقاصد الصلوة و در آن مقدمه ایست و یازده باب مقدمه امام جعفر
صادق فرمود اول ما یحاسب به العبد عن الصلوة فاذا قبلت قبل سائر عمله و اذا ردت رد سائر عمله یعنی اول چیزیکه
بان حساب نمایند از بنده نماز است پس چون قبول کرده شود قبول کرده شود باقی عملها و چون رد کرده شود رد
کرده شود باقی عملها و قال النبی علیه الصلوة والسلام لیس منی من استخف بصلاته لا یرد علی الحوض
لا والله لیس منی من شرب مسکرا لا یرد علی الحوض لا والله یعنی نیست از من هر که سبک دارد نماز را

اقوی جواز بر کاغذست مطلقا ١٢ منه

اگر موجب هتک یا تلویث شود ١٢ منه

کتاب الصلوة در فضیلت نماز و تعداد نمازها و سنتها و اوقات آنها

او را نباشد بحوض کوثر آید نه والله و نیست از من هر که مسکری خورد او را نباشد که بحوض آید والله
و نماز واجبست بر هر بالغ عاقل از مرد و زن که پاک باشد از حیض و نفاس و بر مست و کافر نیز واجبست و
اگرچه از ایشان درست نیست مادام که کافر یا مست باشند و هر که ترک نماز کند حلال داند او مرتد است
و واجب القتل باشد اگر مسلمان زاده باشد و اگر کافر زاده باشد او را توبه دهند چون قبول نکند
بکشند و اگر ترک نماید و مباح نداند او را تعزیر نمایند تا به سه نوبت و نوبت چهارم بکشند **باب اول** در
انواع و اعداد نماز بدانکه نماز واجبست و سنت اما واجب هفت نوعست نماز شبانروزی و جمعه و عید و آیات
و طواف و نذر و شبه آن اما نماز شبانروزی پنج است ظهر و عصر و هر یک چهار رکعت حاضر را و دو رکعت مسافر را و مغرب سه رکعت در حضر
و سفر و خفتن چهار رکعت حاضر را و دو رکعت مسافر را و صبح دو رکعت حاضر و مسافر را پس حاضر را در شبانروزی
هفده رکعت واجب بود و مسافر را یازده رکعت و اما نافله شبانروزی سی و چهار رکعت بود حاضر را
و هفده رکعت مسافر را هشت رکعت ظهر را پیش از فرض و هشت رکعت عصر را و همچنین در سفر
ایشان ده رکعت ساقط کرده و چهار رکعت مغرب را بعد از فرض در سفر و حضر و یک رکعت خفتن را که بر
نشسته دو گذارده میشود بعد از فرض و در سفر ساقط میکردد و هشت رکعت نماز شب و دو رکعت شفع
و یکی وتر و دو رکعت صبح اینست یازده رکعت یا چهار رکعت مغرب سفر ساقط نمیکردد و جمیع نمازهای سنت
دو رکعت دو رکعت گذارند بتشهد و سلامی الا نماز وتر و نماز اعرابی چنانکه بیاید و نماز چاشت پیش ما بدعتست
و حرام **باب دوم** در اوقات نماز اول وقت ظهر هنگام زوال الشمس است و آن کاهیست که سایه چیزی که بر زمین
بنشانند مثل چوب و غیره ابتدا بزیادتی کند بعد از آنکه کم میشده یا پیدا شود بعد از آنکه نیست شده و از زوال
مخصوصست بظهر چندانیکه فرض آن گذارده شود بعد از آن اول وقت عصر است تا بغروب آفتاب و آخر ظهر از زمانست
که تا بغروب بمقدار گذاردن فرض عصر باقی مانده باشد لیکن وقت فضیلت ظهر تا آن زمانست که سایه هر چیزی
مثل آن چیز شود که بزمین بنشانند و رای آن سایه که در وقت زوال باقی مانده و فضیلت عصر تا آنکه سایه دو چندان
شود و سنتست تاخیر عصر از وقت فضیلت ظهر الا در روز جمعه و اول وقت مغرب از غروب آفتابست و آن کاهیست
که سرخی از جانب مشرق برود و مخصوصست بمغرب چندانیکه سه رکعت گذارده شود بعد از آن وقت عشا در می
آید و میکشد تا به نیم شب و آخر وقت مغرب از زمانست که به نیم شب زمان ادای فرض عشا مانده باشد لیکن
وقت فضیلت مغرب تا زمان رفتن روشنیست از جانب مغرب و فضیلت عشا تا یک دانگ و
نیم از شبست و بعضی گفته اند تا بدو دانگ و اول وقت صبح هنگام برآمدن صبح صادقست تا بطلوع آفتاب
و وقت فضیلت صبح تا بظهور سرخی در جانب مشرق و وقت نافله ظهر پیش از فرض است از زوال تا آنکه

یعنی سنتست گذاردن نماز عصر بعد انتهای وقت فضیلت ظهر چون از آن گذارده باشد ١٢ منه

وقت و فضیلت و کفایت و وقت مشترک و مختص نمازها

شاد و قدم زیاده شود یعنی دو سبع آن چیز که بر زمین بنشاند و نافلهٔ عصر پیش از عصر سنت بعد از ظهر تا آنکه
سایهٔ چهار قدم شود و نافلهٔ مغرب بعد از فرض است تا آنکه روشنی از جانب مغرب برود و وتیره بعد از عشا سنت تا آخر وقت
آن و وقت نماز شب بعد از نیم شب است و هر چند بصبح نزدیکتر باشد بهتر است و وقت شفع و وتر بعد از نماز شب است
تا بطلوع صبح صادق و اگر وقت تنگ شده باشد اقتصار بر نماز شفع و وتر نماید و ترک هشت رکعت نماز شب
کند و وقت نافلهٔ فجر از صبح کاذب است تا ظاهر شدن حمره و جائز نیست پیش از وقت نماز گذاردن مگر
نماز شب جوان و مسافر را چون ترسند که در وقت بیدار نشوند و نافلهٔ ظهر و عصر در روز جمعه سنت است
که چهار رکعت بیفزایند شش رکعت هنگام پهن شدن آفتاب بر روی زمین و شش رکعت هنگام
بلند شدن آفتاب و شش رکعت وقت ایستادن آفتاب است و دو رکعت هنگام زوال و چون از وقت ادا پنج رکعت
مانده باشد تا غروب ظهر و عصر را باداء بگذارد و اگر چهار رکعت مانده باشد عصر را بگذارد و بعد از آن ظهر را
قضا کند و اگر مسافر باشد و مقدار سه رکعت مانده باشد تا بغروب هر دو را بگذارد و اگر جنون یا بیهوشی یا حیض
یا نفاس در همه وقت باشد فرض ساقط شود ادا و قضا و اگر اول وقت خالی بود از اینها بمقدار طهارت و ادای فرض
و اهمال نموده یکی از اینها پیدا شود قضا واجب باشد و اگر بهوش آید یا پاک شود از وقت چندان باقی بود که طهارت
کند و یک رکعت نماز گذارد واجب باشد ادای نماز و اگر عاجز باشد از دانستن وقت بسبب حبس یا غیر آن اعتماد بر
علامات نماید و نماز گذارد پس اگر نماز گذارد در وقت یا بعد از وقت اتفاق افتد درست باشد و اگر پیش از وقت
بود لیکن وقت شود پیش از تمام نماز هم صحیح باشد و واجب است قضای نماز فرض که فوت شده باشد با وجود بلوغ
و عقل و اسلام و نبودن جنون و بیهوشی و حیض و نفاس و اگر فوت شود بخواب یا مستی یا مرتد شدن قضا واجب
باشد و مخالف که بطریق خود گذارده باشد نماز چون مؤمن گردد بر وی قضا واجب نباشد و وقت قضا
همیشه است مگر که وقت نماز حاضر تنگ شده باشد در وقت موسع خلاف است بعضی میگویند که واجب است
که قضا گذارد و حاضر موقوف دارد تا بآخر وقت و اصح آنست که مخیر است میان قضا و ادا و لیکن افضل
و احتیاط آنست که قضا را مقدم دارد و واجب است که بآن ترتیبی که فوت شده قضا کند اگر عصر فوت
شده بعد از آن ظهر واجب است که عصر را مقدم دارد بر ظهر و اگر فراموش کرده باشد که کدام
پیشتر فوت شده دو ظهر گذارد و عصری در میانه یا بعکس و نمازی که در سفر فوت شده
بقصر قضا کند و اگر چه حضر باشد و آنچه در حضر فوت شده بتمام گذارد اگر چه در سفر باشد فی الجمله نماز
قضا همچو اداست در جمیع احکام و سنت است که قضا نافلهٔ شبانروزی کند اگر مشکل باشد بر وی صدقه بدهد
از هر دو رکعت بیک مد طعام و اگر مشکل باشد از هر چهار رکعت بیک مد طعام و اگر عاجز باشد از برای نماز شب یک

کتاب الصلوة در فقه قبله و اذان و اقامت

و از برای هر روزی یک مد بدهد **باب سوم** در قبله آن کعبه است کسی را که ببیند یا تواند دید اگر حجابی و مانعی نباشد کسی را
که دور باشد جهت کعبه قبله است آنچه جهت مراد بجهت کعبه ربع دو افق است از آن ربعی که خط کشیده بعین
کعبه و ورود در ما بین آن دو فتشو پس عراقیان و کسانی که بحوالی ایشانند روی کنند بجهت رکن عراقی و علامت
که چنان بایستند که جدی برابر پس دوش راست باشد و مغرب بر دست راست و مشرق بر دست چپ و قرص شمس نزد زوال
طرف ابروی راست که بجانب بینی است و سنت است ایشان را میل بدست چپ کردن و کسیکه قبله معلوم تواند
کرد اجتهاد نکند و چون اجتهاد کند تقلید غیر نکند مگر آنکه با اجتهاد وقت فوت شود و بر قبلهٔ شهرها اعتماد
شاید مادام که خطای آن معلوم نباشد و اگر قبله معلوم نباشد و علامات ظاهر نه بهر چهار جهت یک نماز
بگذارد چهار بار و اگر وقت تنگ باشد آنقدر که گنجایش داشته باشد بگذارد و اگر بجهتی نماز گذارد پس در وقت ظاهر
شود که بدست راست یا چپ بوده باز گذارد و اگر بیرون وقت ظاهر شود التفات نکند و اگر پشت بقبله کرده باشد
آن نماز باطل باشد باز باید گذارد در وقت و بیرون وقت و اگر اندکی میل کرده باشد و از نماز فارغ شده التفات
نکند و اگر کسی روی بقبله نتواند کرد بسبب عذری از آنکه بسته باشند یا آویخته یا بگل فرو رفته یا
غیر آن نماز بگذارد بهر جهت که باشد و واجب است روی بقبله کردن از برای نماز فرض و در نماز سنت دو قول است و از
برای سر بریدن حیوان بجهة خوردن و میت را چنانکه گذشت **باب چهارم** در اذان و اقامت و اینهر دو سنت است
از برای نماز شبانروزی باداء و قضا در حضر و سفر مگر در روز جمعه و روز عرفه در عرفات که اذان نماز
عصر و عشا ساقط میشود و در صبح و شام و نماز عشا مبالغه بیشتر است و اذان باین صورت که اللّٰه اکبر
چهار بار بگوید و هر یک از أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ وَحَيَّ عَلَى الصَّلٰوةِ وَحَيَّ
عَلَى الْفَلَاحِ وَحَيَّ عَلٰى خَيْرِ الْعَمَلِ وَاللّٰهُ أَكْبَرُ وَلَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ دو بار چنانکه هجده فصل شود و در اقامت
اللّٰهُ أَكْبَرُ در اول دو بار بگوید و لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ در آخر یکبار و بعد از حَيَّ عَلٰى خَيْرِ الْعَمَلِ دو بار قَدْ قَامَتِ
الصَّلٰوةُ چنانکه هفده فصل باشد و شرطست که بدین ترتیب باشد و اما أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللّٰهِ وَأَنَّ
مُحَمَّدًا وَعَلِيًّا خَيْرُ الْبَرِيَّةِ از احکام ایمانست نه از فصول اذان شیخ در مبسوط گفته که بگفتن آن در
اذان قصوری نیست و الصَّلٰوةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ در اذان صبح بدعت و حرام و مکروه است گفتن تکبیر زیاده بر
چهار بار و شهادتین زیاده از دو بار و سنت است که در میان اذان و اقامت ظهر و عصر دو رکعت نماز بگذارد و در صبح و عشا
بنشیند و در مغرب گامی بنهد یا تسبیحی بگوید در میان هر دو و بگوید اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ قَلْبِي بَارًّا وَعَيْشِي قَارًّا وَرِزْقِي
دَارًّا وَاجْعَلْ لِي عِنْدَ قَبْرِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مُسْتَقَرًّا وَقَرَارًا و روایت کرده اند که
چون از مؤذن بشنود أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ بگوید وَأَنَا أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ

محمداً عبده و رسوله رضیت بالله ربّاً و بالاسلام دیناً و بمحمدٍ رسولاً و بالائمة الطاهرین پس بگوید
اللّهم ربّ هذه الدّعوة التّامّة و الصّلوة القائمة آت محمداً الوسیلة و الفضیلة و ابعثه المقام المحمود
الّذی وعدته و ارزقنی شفاعته یوم القیمة روایتست از حضرت امام جعفر صادق که هر که اذان صبح بشنود
بگوید اللّهمّ انّی اسئلک باقبال نهارک و ادبار لیلک و حضور صلواتک و اصوات دعائک ان تتوب
علیّ انّک انت التّواب الرّحیم و چون اذان مغرب بشنود بگوید اللّهمّ انّی اسئلک باقبال لیلک و ادبار نهارک
و حضور صلواتک تا اخر اگر در آن شب یا روز بمیرد تائب مرده باشد و مکروه است سخن کردن میان اینها و اگر در
میان اقامت سخن کند سنّت است که باسر گیرد و همچنین سنّت است که مؤذّن عادل باشد با طهارت و فصیح و خوش آواز
بر بلندی ایستاده روی بقبله آواز را بلند کند بر اخر فصلها وقف نماید و اذان را باهستگی گوید اقامت را
بشتاب و وقت شناس باشد و در اذان انگشتان را در گوش نهد اذان را در اول وقت گوید پیش از وقت نگوید
مگر اذان صبح از برای بیدار ساختن مردم و در وقت باسر گیرد و همچنین سنّت است که چون اذان بشنوند ترک
سخن و کلام کنند اگرچه قران باشد و انچه مؤذّن گوید باسر میگویند اگرچه ترک کند انرا بگویند و
مکروه است بعد از قد قامت الصّلوة سخن گفتن و بعضی گفته اند که حرام است مگر که تعلق بنماز داشته باشد اگر در
اثنای نماز حدثی کند اقامت را باسر نگیرد مگر انکه سخن کرده باشد روایتست که هشام بن ابراهیم شکایت
کرد بامام علی بن موسی الرّضا خستگی خود را و انکه او را فرزند نمیشود حضرت امام او را گفت که آواز بلند
کردن باذان در منزل خود او چنان کرد از خستگی بهگشت و او را فرزند شد محمد بن راشد گفت که مرا او را هم
مرا دائم خستگی بود چون از هشام این حدیث شنیدم و بان عمل کردم خستگی از من و مردم من رفع شد **باب پنجم**
در افعال صلوة و انواجب و سنّت آنها و واجب آن هشت است اوّل قیام مع القدرة و ان رکنست یعنی رکن و واجب است
در جای واجب و باطل میشود نماز بترک آن عمداً و سهواً اگر در رکن باشد و بترک عمداً فقط اگر در غیر رکن باشد و واجب است آنکه راست بایستد و تکیه
بر چیزی نکند اگر نتواند راست ایستاد و سنّت است بواسطه خستگی یا پیری یا غیر آن بهر وجه که تواند بایستد و تکیه کند بر چوبی یا دیواری یا غیر
آن اگر بالکل نتواند ایستاد و اگر همچنان نیز نتواند ایستاد بنشیند اگر قادر بر ایستادن باشد و لیکن از زیادتی مرض یا از
دشمن ترسد یا سقف خانه پست باشد و ممکن نباشد بیرون رفتن بجهت مانعی بنشیند اگر نتواند نشستن
سنّت است بر دست راست خسپد روی بقبله و از برای رکوع و سجود اشارت کند اگر نتواند اینچنان خسپیدن بر دست چپ خسپد
و اگر این هم نتواند بر پشت خسپد پای بقبله بکشد بر وجهیکه اگر بنشیند روی بقبله باشد و بسر اشارت
کند اگر نتواند اشارت بسر کردن بچشم اشارت کند بانکه گشودن چشم ایستادن باشد و پوشانیدن رکوع و گشودن
راست شدن و پوشانیدن سجود و گشودن نشستن و همچنین تا اخر و اینفعلها را در دل میگذراند و

اگر قادر عاجز شود بنشیند یا بخسپد اگر عاجز قادر گردد برخیزد یا بنشیند اگر عاجزی که نشسته نماز میگذارد
تواند که برخیزد و رکوع کند واجب باشد که چنین رکوع نماید و واجب است که بهر دو پا بایستد نه بیکی اگر تواند و سنّت است
که میان قدمهای او سه انگشت تا یک شبر باشد بر هر دو پا اعتماد نماید و پا را پیش و پس ننهد و بجانب اسمان نگردد و
توجه بخدا کند و بایستد بخضوع و خشوع چنانکه بندهٔ ذلیل فقیر پیش پادشاه بزرگ میایستد و چون خواهد که
بایستد این دعا بخواند اللّهمّ انّی اتقدّم الیک محمّداً بین یدی حاجتی و اتوجّه به الیک فاجعلنی به وجیهاً فی الدّنیا
و الاخرة و من المقرّبین و اجعل صلوتی به متقبّلة و ذنبی به مغفوراً و دعائی به مستجاباً انّک انت
الغفور الرّحیم و شتاب و کاهلی ننماید باهستگی و وقار برخیزد و در حال ایستادن سر در پیش اندازد و رو بر رانها
نهد برابر زانو و حرامست یکدست بر روی ان دیگر نهادن و نماز را باطل میکند مگر انکه از برای تقیه و اگر نشسته
نماز گذارد سنّت است که در حال قرائت مربّع بنشیند و در حال رکوع بدو زانو و از برای رکوع رانها را از زمین
بردارد و از برای تشهّد بر طرف چپ نشیند **دوم نیت** و انهم رکنست باطل میشود نماز بترک ان عمداً و سهواً
و انقصد معنی این الفاظ است که فرض پیشین میگذارم ادا از برای انکه واجبست تقرّب بخدا و ادا عبارت است
از فعل عبادتی در وقت خود و قضا عبارتست از فعل ان بیرون وقت چون در وقت خود باشد ادا گوید و در بیرون
وقت بجای ادا قضا گوید اگر سنّت باشد بجای واجب سنّت گوید و واجبست که اخر نیّت را پیوسته دارد بگفتن الله
اکبر و بر حکم نیّت باشد تا اخر نماز یعنی باین افعال نماز قصد امری غیر از نماز نکند اگر ببعضی فعلهای نماز
قصد ریا کند یا قصد امری غیر از نماز باطل باشد اگر در اثنای نماز قصد بیرون شدن کند از نماز یا قصد فعلی
منافی نماز کند همچو پشت بقبله کردن و سخن گفتن و غیر ان و انفعل نکند احتیاط آنست که نماز را باطل داند و
باسر گذارد و همچنین اگر تردّد کند که از نماز بیرون رود یا نه امّا انچه بخاطر می اید از وسواس شیطان اعتبار ندارد
جائز است نقل نیّت از نماز حاضر بنمازیکه فوت شده و بنمازیکه پیش از این نماز است مثلاً در اثنای نماز عصر
بخاطرش رسید که نماز پیشین نگذارده نقل نیّت کند بنماز پیشین و همچنین جائز است نقل نیّت از
فرض بسنّت چون در اثنای نماز امام حاضر شود و خواهد که نماز را بجماعت بگذارد اگر کسی را نمازی فوت شده
باشد و نداند که نماز ظهر است یا عصر مثلاً نیّت نمازی کند که در ذمّت اوست و تعیین نماز ساقط گردد و واجب نیست
در نماز نیّت استقبال قبله و نیّت قصر و تمام و عدد رکعات الّا در موضعیکه مخیّر است میان تمام و قصر و
اگر نیّت ادا کند پس معلوم شود که بیرون وقت بوده باسر گذارد و نیّت قضا کند اگر گمان برد که وقت
گذشته نیّت قضا کند پس معلوم شود که وقت بوده باسر گذارد اگر در وقت باشد و ماموم را لازم باشد نیّت اقتدا
و واجب نیست امام را نیّت امامت سوم تکبیر احرام و ان هم رکنست باطل میشود نماز بترک ان عمداً و سهواً و صورت

۴۲
بنابر
احوط ۱۲ ظلّه
طاب طباه

۴۳
این
احتیاط واجب نیست
اگر عود کند به
نیّت اولی پیش از
اوردن چیزی از
افعال نماز ۱۲
ظلّه

۴۴
وجوب
تعیین در اینجا نیز
معلوم نیست
۱۲ ظلّه

۴۵
سر گرفتن نماز
لازم نیست اگر
قصد کرده باشد
منافی النیّة را بلکه
نیّت را بگرداند
کافیست و همچنین
در صورت بعد ۱۲
ظلّه

ان الله اکبر است پس اگر مد کشد همزهٔ الله یا در لفظ اکبر یا همزهٔ اکبر اندازد و وصل کند میان الله و اکبر یا
همزهٔ والله گذارد و وصل کند بکلمهٔ دیگر یا اینکه کلمه را از هم جدا سازد یا اکبر را مقدم دارد بر الله فی الجمله
هر تغییری که در این صیغه کند باطل باشد اگر نداند واجب باشد که بیاموزد و اگر نتواند بهر وجهیکه تواند
بگوید اگر نتواند سخن کردن در دل بگذراند و بانگشت اشارت کند و واجب است که اول راست بایستد پس تکبیر
بگوید و نیت پیوسته دارد چنان بگوید که خود بشنود اگر مانعی نباشد و سنت است که امام بشنواند کسانی را
که در پی وی ایند ما دام که از حد تکبیر نرود و ماموم اهسته بگوید و دستها را بردارد در حالت تکبیر تا برابر نرمهای
گوش و بعد از تکبیر بگوید وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ عَلیٰ مِلَّةِ اِبْرَاهِیمَ وَدِینِ مُحَمَّدٍ وَ
مِنْهَاجِ عَلِیٍّ حَنِیفًا مُسْلِمًا وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ اِنَّ صَلوٰتِی وَنُسُکِی وَمَحْیَایَ وَمَمَاتِی لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ
لَا شَرِیکَ لَهُ وَبِذٰلِکَ اُمِرْتُ وَاَنَا مِنَ الْمُسْلِمِینَ و با تکبیر احرام شش تکبیر دیگر بگوید و دعا بخواند بر اینصورت
که اول سه تکبیر گفته بگوید اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الْمَلِکُ الْحَقُّ الْمُبِینُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَکَ وَبِحَمْدِکَ عَمِلْتُ سُوْءًا وَظَلَمْتُ
نَفْسِی فَاغْفِرْ لِی ذَنْبِی وَارْحَمْنِی اِنَّهُ لَا یَغْفِرُ الذُّنُوبَ اِلَّا اَنْتَ اِنَّکَ اَنْتَ التَّوَّابُ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ پس دو تکبیر دیگر بگوید
و بخواند لَبَّیْکَ وَسَعْدَیْکَ وَالْخَیْرُ فِی یَدَیْکَ وَالشَّرُّ لَیْسَ اِلَیْکَ وَالْمَهْدِیُّ مَنْ هَدَیْتَ عَبْدُکَ وَابْنُ
عَبْدَیْکَ مِنْکَ وَبِکَ وَاِلَیْکَ لَا مَلْجَأَ وَلَا مَنْجَا وَلَا مَفَرَّ اِلَّا اِلَیْکَ سُبْحَانَکَ وَحَنَانَیْکَ سُبْحَانَکَ رَبَّنَا
وَرَبَّ الْبَیْتِ الْحَرَامِ پس یک تکبیر دیگر بگوید و بخواند رَبِّ اجْعَلْنِی مُقِیمَ الصَّلوٰةِ وَمِنْ ذُرِّیَّتِی رَبَّنَا
وَتَقَبَّلْ دُعَائِی رَبَّنَا اغْفِرْ لِی وَلِوَالِدَیَّ وَلِلْمُؤْمِنِینَ یَوْمَ یَقُومُ الْحِسَابُ پس نیت کند تکبیر احرام
بگوید پس وجهت وجهی تا اخر بخواند و جائز است که با تکبیر دیگر نیت پیوسته دارد و از تکبیر احرام
گیرد و پس اگر تکبیر احرام گوید و تکبیر دیگر هم از برای احرام گوید نماز باطل باشد پس نوبت سوم اگر تکبیر
احرام بنیت پیوسته دارد نماز درست باشد و در جمیع تکبیرها دست بردارد تا برابر نرمهٔ گوش چهارم قراءت
است و رکن نیست که باطل میشود نماز بترک ان عمدا نه سهوا و واجب است که سورهٔ الحمد یکبار و یک سورهٔ دیگر تمام
در هر یکی از نماز دو رکعتی و در دو رکعت اول از نمازهای دیگر پیش از رکوع بخواند و در رکعت سوم
و چهارم مخیر است میان الحمد و میان سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَکْبَرُ سه بار و بعضی گفته
یکبار کافیست و بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ جزء الحمد و جمیع سورهها الا سورهٔ توبه و جائز نیست ترک ان عمدا و
واجب است با قصد سورهٔ معینه کردن پس اگر بسم الله بخواند قصد سورهٔ معینه نکرده باد رست نباشد پس
قصد سوره کند و بلسر خواند مگر انکه سورهٔ معینه نذر کرده باشد که انجا بقصد نباشد و همچنین واجبست خواندن
الحمد پیش از سوره و رعایت اعراب و تشدید کردن و گفتن حروف از مخرج خود و ترتیب ایات و کلمات بر وجهیکه

بعید نیست جواز وصل الله بکلمهٔ سابقه بر ان زد عالیکن ترک احوطست ظم

خالی از قوت نیست ظم طاب

وجوب تعیین معلوم نیست بلی اگر قصد سوره کرد کفایت از برای سورهٔ دیگر نمیکند ظم طاب

منقول و پیاپی خواند پس اگر خلاف اینها کند عمدا نماز باطل باشد و اگر سهوا کند تا تدارک را بعد از ان بخواند سوره را با مر کرد مادام
که رکوع نکرده باشد و بعد از رکوع بگذرد و نماز را تمام کند و واجب است اموختن اگر خوب نخواند اگر وقت تنگ باشد
انقدر که میداند بخواند اگر از قران گوید اگر الحمد نداند از جای دیگر بخواند بقدر ان و اگر از قران هیچ نداند و
وقت تنگ باشد تسبیح و تهلیل و تکبیر بگوید بقدر قرائت و اگر ذکر نیز نداند بعضی گفته اند که بقدر قرائت بایستد
اگر تواند بجماعت نماز گذاردن واجب باشد و بعد از ان واجب باشد که بیاموزد و اخرس یعنی گنگ در دل میگذراند و زبان را
میجنباند و واجب است که بیکی از قرائت هفتگانه خواند بر وجهی که منقولست و بعضی قراءتهای دهگانه تجویز نموده اند
نه قرائت شاذ و نه ترجمه را و جائز نیست در نماز سوره از عزائم سوره دراز که بان وقت فوت شود خواندن
دو سوره بعد از الحمد مگر سورهٔ والضحی و الم نشرح که حکم یک سوره دارد و همچنین الم تر کیف و لایلاف و
بیکی اکتفا نشاید کرد و واجب بودن بسم الله میانه اینها خلاف است و اولی انست که ترک نکند و جائز است که ترک قرائت
سوره کند و بسورهٔ دیگر رود ما دام که از نصف نگذشته باشد الا سورهٔ جحد و سورهٔ توحید که ترک قرائت اینها جائز نیست
مگر از برای نقل بسورهٔ جمعه و منافقین در جمعه و ظهر جمعه و واجب است بلند خواندن الحمد و سوره در نماز صبح و در دو
رکعت اول مغرب و عشا اقلش شنوانیدن کسیست که پهلوی او باشد و در نماز ظهر و عصر و یک رکعت مغرب و دو رکعت
اخر عشا اهسته خواند که خود بشنود نه غیر و بر زنان بلند خواندن واجب نباشد و جائز است اهسته خواندن که خود
بشنود نه غیر و جائز است اهسته خواندن از برای تقیه و واجب است که بسم الله را بلند گوید جائیکه قرائت بلند
باید خواند و مستحب است در جائیکه اهسته باید خواند در رکعت اول پیش از قراءة اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطَانِ
الرَّجِیمِ بگوید و قرائت با هستگی و پیاپی خواند و وقف کند در محلهای خود بعد از فاتحه یکنفس ساکت شود و متوجه
قرائت شود و در نماز صبح سورههای دراز همچو سورهٔ مزمل و مدثر خواند و در ظهر و عشا سورههای میانه همچو
سورهٔ طارق و اعلی و در عصر و مغرب سورههای کوتاه همچو سورهٔ نصر و قدر و در نماز جمعه و ظهر و عصر جمعه و
منافقین خواند و در شب جمعه سورهٔ جمعه و اعلی و روایت کرده اند که در مغرب شب جمعه سورهٔ جمعه و
توحید و در صبح دوشنبه و پنجشنبه هل اتی و سورهٔ غاشیه و در نافلههای نماز روز سورهٔ کوتاه اهسته خواند
و در نافلههای شب سورههای دراز و بلند و در نماز جمعه بلند خواند و در نماز نافله با الحمد سورهٔ دیگر خواند
و بعضی از سوره خواندن جائز است در نافله و سورهٔ توحید و جحد در هفت موضع خواند در نافلهٔ صبح دو
رکعت زوال و دو رکعت اول سنت مغرب و دو رکعت اول نماز شب و دو رکعت احرام و نماز صبح که نزدیک
بطلوع افتاب شده باشد و دو رکعت طواف و روایت کرده اند که در هر یک از دو رکعت نماز شب سی بار
توحید خواند و در بقیه نماز شب سورههای دراز و حرامست گفتن امین بعد از الحمد و پیش از ان بلند

آخوندی کراهت نیست ظم

بنا بر ترک احتیاط نکند ظم طاب ثراه

واجب ... بمجرد بلوغ نصف ... چند نگذشته باشد ظم

ساقط در بلند گو اهستگی ظهور ... و عدم ظهور ان است ظم

و در رکوع و احکام آن و سجود است

و آهستگی و باطل میشود بآن نماز پنجم رکوع است و آن هم رکن است در هر رکعتی یکبار جست و در آن خم شدن بمرتبه که کف دستها بسر زانو رسد و اگر نتواند هر قدر که ممکن باشد خم شود و اگر اصلا خم نتواند شدن بسر اشاره کند و اگر بصورت رکوع باشد بجهت پیری یا خستگی یا غیر آن ز برای قیام انچنان بایستد و از برای رکوع اندک میل کند تا فرق باشد میان قیام و رکوع و اگر محتاج باشد که اعتماد کند بر چیزی واجب باشد و اگر دستها دراز باشد و باندک میلی بسر زانو رسد یا کوتاه باشد دستها و دیگران خم شود و رکوع کند و واجب است آرام گرفتن در رکوع بقدر ذکر واجب و آن سبحان ربی العظیم وبحمده است یا سبحان الله سه بار و در است شدن از رکوع و آرام گرفتن در آن پس اگر در اثنای خم شدن ابتدای ذکر کند یا پیش از تمام ذکر راست شود عمدا باطل باشد پس اگر رکوع کند و ذکر گوید پس از رفتن سهو و افتد بر زمین پیش از راست شدن و سجده کند احتیاط بنابر خواستن از برای آنکه محل گذشته اگر پیش از رکوع افتد باز گردد و رکوع کند ما دام که بحد سجده نرسیده بود و سنت است که بعد از قرائت ایستاده تکبیر از برای رکوع بگوید و دستها برداشتن باین تکبیر تا برابر گوش و سر زانوها بکف دستهای خود بگیرد و انگشتان گشوده و زانوها را باز پس شکند و پشت را راست دارد و گردن را بکشد و پشت و گردن برابر بدارد و اعضا را از هم گشاده دارد که هیچ عضوی بر دیگری نباید الا سر دستها بر سر زانوها و بگوید در رکوع تسبیح سه بار یا پنج بار یا هفت بار و در حالت رکوع پیش از تسبیح این دعا بخواند رب لک رکعت ولک اسلمت وبک امنت وعلیک توکلت وانت ربی خشع لک سمعی وبصری وشعری وبشری ولحمی ودمی ومخی وعصبی وعظامی وما اقلته قدمای غیر مستنکف ولا مستکبر ولا مستحسر و بعد از راست شدن از رکوع سمع الله لمن حمده والحمد لله رب العالمین اهل الجبروت والکبریاء والعظمة و مکروه است که در حالت رکوع دستها در زیر جامه باشد بلکه سنت است که ظاهر باشد یا در آستین ششم سجود است و آن هم رکن است در هر رکعتی دو سجده و باطل میشود بترک هر دو عمدا و سهوا و بترک یکی عمدا نه سهوا و واجب است که سجود بر هفت عضو کند پیشانی و هر دو کف دست و هر دو سر زانو و هر دو انگشت مهین پا و اعتماد بر اینها نماید و موضع پیشانی برابر محل پاها باشد یا بلندتر بقدر یک خشت و پیشانی بر چیزی نهد که صحیح باشد سجود بر آن چنانکه گذشت در بحث مکان و اگر نتواند چنان خم شدن باید که موضع پیشانی را بلند کرداند و اگر نتواند پیشانی را بر زمین نهادن بواسطه جراحت یا دمل گوی بکند تا صحیح بر زمین آید و اگر نتواند بر ذقن سجده کند و اگر نتواند بعضی از اعضا هفتگانه بر زمین نهادن باقی بر زمین نهد و در سجود بگوید سبحان ربی الاعلی وبحمده یا سبحان الله سه بار و از برای مضطر و در تنگی یکبار اکتفا کند و آرام گیرد بقدر ذکر واجب پس اگر پیش از تمام سجده ابتدای ذکر کند یا پیش از تمام ذکر سر بردارد عمدا باطل باشد و سر از سجده

کتاب الصلوة فقه در تشهد و سلام است

بردارد و بنشسته آرام گیرد و سجود دوم هم چو اول کند و سنت است که پیش از سجود در حالتیکه ایستاده است تکبیر بگوید و دستها برداشته پس فرود آید و سر دستها پیش کرده برابر گوشها بنهد و انگشتان را بهم چسپاند و رشها را از زمین دور دارد و اعضا را از هم دور دارد که هیچ بر دیگری نباید و بینی را بر خاک نهد و تسبیح را سه بار یا پنج بار یا هفت بار بگوید و پیش از تسبیح این دعا بخواند اللهم لک سجدت وبک امنت ولک اسلمت وعلیک توکلت وانت ربی سجد وجهی للذی خلقه وصوره وشق سمعه وبصره تبارک الله احسن الخالقین والحمد لله رب العالمین و بعد از سر برداشتن تکبیر بگوید و از برای سجود دوم و سر برداشتن همچنین تکبیر بگوید و در میان هر دو سجده آرام گرفته این دعا بخواند اللهم اغفر لی وارحمنی واجبرنی واهدنی انی لما انزلت الی من خیر فقیر و بعد از هر دو سجده نشستن سنت است و بعضی گفته اند واجب و چون خواهد که برخیزد بر دستها اعتماد نماید نه بر مشتها و زانوها را پیشتر از زمین بردارد و بگوید بحول الله وقوته اقوم واقعد وارکع واسجد و واجبات که چون رکعت دوم الحمد لله و سوره دیگر تمام بخواند این رکعت را همچو رکعت اول بگذارد هفتم تشهد است و آن واجب است بعد از رکعت دوم و رکعت آخرین نماز چنانکه در نماز سه رکعتی و چهار رکعتی دو بار واجب باشد و نماز باطل میشود بترک آن عمدا نه سهوا و واجب است در آن نشستن بقدر تشهد و آرام گرفته و صورت تشهد واجب اینست که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم صل علی محمد وآل محمد و جائز نیست که اشهد نگوید لا اله الا الله بگوید و سنت است که بر این بیفزاید چنانکه ابو بصیر از حضرت امام جعفر صادق نقل کرده بسم الله وبالله والحمد لله وخیر الاسماء کلها لله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله ارسله بالحق بشیرا ونذیرا بین یدی الساعة واشهد ان ربی نعم الرب وان محمدا نعم الرسول وان علیا نعم الوصی ونعم الامام اللهم صل علی محمد وآل محمد وتقبل شفاعته فی امته وارفع درجته الحمد لله رب العالمین و بتورک بنشیند یعنی بر جانب چپ نشسته هر دو سر پا را از جانب راست بیرون کند و پشت پای چپ بر زمین نهاده و روی پای راست بر کف آن نهد هر دو دست را بر روی رانها نهد انگشتان کشیده و باهم نهاده و بکنار خود نظر کند و مکروه است اقعا نشستن و آن چنانست که هر دو سر قدم بر زمین نهد و بر پشت پاها نشیند بعضی گفته اند که چنانست که نشستگاه بر زمین نهاده زانوها را بردارد بطریق نشستن کلب و بعضی گفته اند که حرام است و چون برکعت سوم برخیزد سنت است که بگوید بحول الله وقوته اقوم واقعد و بتکبیر گفتن احتیاج نیست هشتم سلام و آن واجب است بعد از تشهد آخر نماز یکبار و آن از نماز بیرون برود و بعضی گفته اند سنت است و سلام مراد و صورت یکی السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته دیگر السلام علینا وعلی عباد

الله الصالحین هر کدام که اول بگویند دیگر سنت است و سید مرتضی علیه الرحمه گفته که عبارت اول واجب و
سنت است که چون تنها نماز گذارند یکبار سلام بگوید و بینه اشاره کند بگوشه چشم به جانب راست و ماموم بصفحه روی جانب راست اشاره
کند و ماموم جانب چپ نیز سلام بگوید اگر در دست چپ او کسی نباشد به یک سلام اکتفا کند و باین سلام
قصد کند انبیا و ملائکه و ائمه علیهم السلام را و ماموم بسلام اول قصد رد سلام امام کند و به دوم مؤمنان را باب
ششم در باقی افعال نماز سنت است که در حالت قیام سر بسته ها بر روی ران نهد برابر سر زانو انگشتان را با هم بهم
وکشیده او در حالت رکوع بر سر زانو انگشتان را گشوده و در حالت سجود بر زمین نهد برابر گوش و در حالت نشستن
بر روی ران نهد انگشتان بر هم نهاده کشیده و در حالت قنوت با هم نهد بردارد تا برابر روی و در حالت تکبیر دستها
بردارد تا نرمه گوش و مکروه است که در حالت رکوع کف یک دست بر کف دیگر نهاده در میان زانوها نهد و بعضی
گفته اند که حرام است و نظر در حالت قیام بموضع سجود کند و در حالت رکوع میان هر دو قدم و در حالت قنوت بکف دستها
و در حالت سجود بطرف بینی و در حالت نشستن بکنار خود و قنوت سنت است در نماز فرائض و نوافل در رکعت دوم
بعد از قرائت پیش از رکوع و در نماز فرائض مبالغه بیشتر است و در نماز جهریه بیشتر و در نماز جمعه دو قنوت است
یکی در رکعت اول پیش از رکوع دوم در رکعت دوم بعد از رکوع و اگر فراموش کند قنوت را قضا
کند بعد از رکوع و اقل آن سه تسبیح است و افضل آن کلمات الفرج است و سنت است که تکبیر بگوید و دستها
تا برابر روی بردارد کف دستها باسمان کند انگشتان را کشیده و باهم نهاده و کلمات الفرج اینست
لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله العلی العظیم سبحان الله رب السموات السبع و
رب الارضین السبع وما فیهن وما بینهن وما تحتهن وما فوقهن وهو رب العرش العظیم
والحمد لله رب العالمین و بعد از آن بگوید اللهم اغفر لنا وارحمنا وعافنا واعف عنا فی
الدنیا والاخرة انک علی کل شیء قدیر و هر دعاء مباحی که خواهد بخواند و بعد از نماز سه بار تکبیر
بگوید بهر تکبیری دستها بردارد تا برابر گوش و بر زانو نهد و بعد از آن بخواند لا اله الا الله الها واحدا
ونحن له مسلمون لا اله الا الله لا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین ولو کره المشرکون لا اله الا
الله ربنا ورب ابائنا الاولین لا اله الا الله وحده وحده صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده
فله الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر اللهم اهدنا
لما اختلف من الحق باذنک انک تهدی من تشاء الی صراط مستقیم بعد از آن تسبیح زهرا علیها
السلام بگوید آن سی و چهار الله اکبر است و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار سبحان الله پس بگوید
اللهم انت السلام ومنک السلام والیک یرجع السلام تبارکت ربنا یا ذا الجلال والاکرام السلام

علی رسول الله السلام علی نبی الله السلام علی محمد بن عبد الله خاتم النبیین السلام علی الائمة الهادین
المهدیین السلام علی جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل ملک الموت وحملة العرش السلام علی
آدم ومحمد ومن بینهما السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اللهم صل وسلم علی المصطفی محمد والمرتضی
علی والبتول فاطمة والسبطین الحسن والحسین وصل وسلم علی زین العابدین علی والباقر محمد و
الصادق جعفر والکاظم موسی والرضا علی والتقی محمد والنقی علی والحسن العسکری وصل وسلم
علی الحجة القائم الخلف الصالح الامام الهمام محمد المهدی الهادی صاحب الزمان صلوات الله وسلامه
علیه وعلیهم اجمعین بعد از آن بخواند اللهم انی اسئلک من کل خیر احاط به علمک واعوذ بک من کل
شر احاط به علمک اللهم انی اسئلک عافیتک فی اموری کلها واعوذ بک من خزی الدنیا وعذاب الاخرة
پس دوازده بار سوره توحید بخواند بعد از آن دستها برابر روی برداشته بخواند اللهم انی اسئلک باسمک المکنون
المخزون الطاهر المبارک واسئلک باسمک العظیم وسلطانک القدیم ان تصلی علی محمد وال محمد وان
تعتق رقبتی من النار وتخرجنی من الدنیا امنا وتدخلنی الجنة سالما وان تجعل دعائی اوله فلاحا و
اوسطه نجاحا واخره صلاحا انک علام الغیوب دیگر بخواند اللهم اهدنی من عندک وافض علی من فضلک
وانشر علی من رحمتک وانزل علی من برکاتک سبحانک لا اله الا انت اغفر لی ذنوبی کلها جمیعا فانه لا یغفر
الذنوب کلها جمیعا الا انت و هر دعائی که خواهد بخواند پس و سجده شکر کند و دعا کند و صد بار بگوید شکرا
شکرا یا عفوا عفوا واقلش سه نوبت است و در میان هر دو سجده روی راست بر زمین نهد پس روی چپ و دعا کند و زیر
سجده بر زمین افتد ارشها و سینه بر زمین اندازد و دستها بر سر نهد و چون سر بردارد مسح کند موضع سجده را
و بر روی مالد و سجده شکر سنت است از برای رسیدن نعمتها در قرآن پانزده سجده است چهار واجب و پنج در سوره عزائم است
الم تنزیل السجده و حم سجده والنجم واقرا و یازده سنت است در سوره اعراف و رعد و نحل و بنی اسرائیل و مریم و حج در دو موضع و فرقان
نمل و ص و انشقاق و سجده عزائم واجب است بر خواننده و شنونده فی الحال و اگر فوت شود قضا کند و شرط نیست در این سجده
طهارت و استقبال قبله سنت است در ابتدا ذکر گفتن تکبیر از برای سر برداشتن و مکروه است در نماز بدر راست و چپ نگریستن
مادام که آنچه در عقب او است نبیند که اگر ببیند حرام است و نماز را باطل میکند و دهن به ره کردن و خود را بر کشیدن و آب دهن
و آب بینی انداختن و انگشتان را شکستن و تنحنح آه و ناله کردن چون حروف نشود و در حالت تقاضا بول و غایط یا باد بنماز
مشغول گشتن و چشم را بر هم نهادن و موضع سجده را باد کردن و موزه تنگ پوشیدن و اشاره کردن و چون مشغول
شود دست یا بسر یا بر دن کفد راست به پشت دست چپ اشاره کند جائز است هنگام عطسه الحمد لله گفتن و عطسه
دیگری را یرحمک الله گفتن چون مؤمن باشد و جواب سلام گفتن بغیر لفظ علیکم السلام بلکه باید که بیکی از

دو لفظ ... باشد یعنی سلام علیکم و سلام علیک یا بلفظ السلام علیکم که از امام جعفر صادق منقولست
سلام را جواب نگفتن حرامست ولیکن بترک آن نماز باطل نمیشود نزد اکثر و حرامست نماز را بریدن مگر از
برای ضرر و باطل میکند نماز را هرچه طهارت را باطل میکند اگرچه سهواً باشد باز پس نگریستن و
بدو حرف یا زیاده سخن گفتن که نه از قرآن و دعا و ذکر باشد اگرچه باه و ناله و تنحنح باشد بقهقهه خندیدن
و از برای امور دنیوی گریه کردن و دست را بر روی دست نهادن و آمین گفتن مگر از برای تقیه و دعا از برای
فعل حرام کردن و خوردن و آشامیدن مگر اندکی از بقیه طعامی که در دهن مانده باشد و در نماز وتر
جائز است آب آشامیدن کسیرا که تشنه باشد و خواهد که روزه دارد و ترسد که صبح شود کاهی مکث
بر قبله نکند و فعل بسیاری کردن که نه از افعال نماز باشد و کشف عورت نمودن و این افعال اگر عمداً کند
نماز باطل باشد نه سهواً و گره زدن موی بر سر و کف دستها بر هم نهادن و در میان زانوها گذاشتن در حالت رکوع
حرامست و بعضی گفته اند مکروهست **باب هفتم** در سهو و ترک در نماز و آن چند نوعست اول آنکه نماز را
باطل میکند و آن شش قسمست اول ترک چیزیست که واجبست فعل آن عمداً یا فعل چیزیست که واجبست ترک
آن عمداً خواه شرط باشد همچو طهارت و ازاله نجاست و ستر عورت و قبله و وقت و مکان و خواه جزو رکن
همچو قیام و نیت و تکبیرة الاحرام و رکوع و سجود و خواه غیر رکن همچو قرائت و تشهد و اذکار رکوع و سجود و
غیر آن خواه آنکه عالم باشد بوجوب یا جاهل مگر جهر و اخفات که جاهل در آن معذور است و نماز
از آن باطل نمیشود دوم ترک رکنست سهواً چون بیاد نیاید تا آنکه محلش بگذرد همچو کسیکه ترک قیام
یا نیت کند و بیادش نیاید که تکبیر بگوید یا ترک تکبیر کند و بیادش نیاید تا آنکه قرائت بخواند یا ترک
رکوع کند و بیادش نیاید تا آنکه سجود کند یا ترک سجدتین کند و بیادش نیاید تا آنکه رکوع کند سوم
زیادتی رکنست عمداً و سهواً چهارم زیادتی رکعتست یا بیشتر عمداً یا سهواً مگر در نماز چهار
رکعتی که بعد از رکعت چهارم بقدر تشهد نشسته پنجم کم کردن رکعتست یا زیاده که یاد
نکند الا بعد از فعل مبطل عمداً و سهواً همچو ابطال طهارت و پشت بقبله کردن ششم شک کردن در
عدد رکعات نماز دو رکعتی همچو صبح و نماز سفر یا سه رکعتی یا در دو رکعت اول نماز چهار رکعتی دوم آنکه موجب
امری نیست و نماز را تمام باید کرد و آن هفت قسمست اول آنکه ترک واجبی کند سهواً غیر از رکن و نداند تا آنکه از محلش
گذرد مثل آنکه تمام قرائت یا الحمد یا سوره یا بعضی از آن فراموش کند بعد از رکوع بداند یا جهر و اخفات سهو کند و
اگرچه در اثنای قرائت ها بداند یا تسبیح رکوع را یا آرام در رکوع سهو کند و یاد نکند تا آنکه سر بردارد یا آرام قیام بعد از
رکوع سهو کند و نداند تا آنکه سجده کند یا آنکه ذکر سجود یا نهادن بعضی از اعضای هفتگانه را از پیشانی بر زمین

در سجود یا آرام در سجود فراموش کند و بیادش نیاید تا آنکه سر بردارد یا فراموش کند نشستن میان هر دو سجده یا آرام
در وی و یاد نکند تا آنکه سجده دوم کند در این صورت بهیچ جانب التفات نکند هرگاه غیر عمد باشد و نماز را اتمام کند
دوم آنکه شک کند در فعلی بعد از آنکه از محلش گذشته باشد خواه رکن باشد یا غیر رکن همچو کسیکه شک کند
در نیت بعد از تکبیر یا شک کند در تکبیر او در قرائت باشد یا در قرائت و در رکوع باشد یا شک در رکوع و
یا در راست شدن و آرام در وی بعد از آنکه نشسته باشد یا در سجود یا در تشهد و واجبات آن بعد از آنکه راست ایستاده
باشد در این صورت هم التفات نکند سوم آنکه شک کند در فعل و غلبه ظنش بر آن باشد که آن فعل را بجا آورده
چهارم آنکه زیاده کند فعلیرا که نه رکن باشد سهواً همچو قرائت و تشهد و سلام پنجم آنکه شک کند امام یا ماموم با
وجود آنکه آن دیگر حفظ نموده باشد ششم آنکه شک کند با وجود کثرت آن یعنی چون سه بار پیاپی شک کند بعد از آن
شک را اعتبار ننماید هفتم آنکه سهو در سهو کند یعنی آنکه سهو کند در چیزی که بواسطه سهو واجب گشته باشد
همچو سجده سهو و نماز احتیاط یا شک کند در آنکه سجده سهو کرده یا نه سوم آنکه موجب تدارکست بی سجده سهو همچو
کسیکه شک کند در فعلی و از محلش نگذشته باشد آن فعل را بجا آورد خواه رکن باشد و خواه غیر رکن باشد مثل
کسی که شک کند در قرائت الحمد یا سوره یا هر دو و هنوز رکوع نکرده باشد آنرا بخواند آنچه بعد از وی است تا باخر قرائت
یا شک کند در تسبیح رکوع و هنوز در رکوع باشد تسبیح بگوید یا شک کند در دو سجده یا یکسجده پیش از
آنکه برخیزد سجده کند هر دو و یا یکی را یا شک کند در رکوع و حال آنکه ایستاده باشد رکوع کند پس اگر یاد کند که
پیشتر رکوع کرده نماز باطل باشد مگر آنکه پیشتر که رکوع تمام شود داند که رکوع کرده است سجود در چهارم
آنکه موجب تدارکست با سجود سهو و آن در دو موضع است اول آنکه سهو کند الحمد را تا آنکه سوره دیگر بخواند باز گردد
الحمد و آن سوره دیگر را بخواند دوم آنکه سهو کند در رکوع نشسته پیش از سجود بیاد آورد برخیزد و راست
بایستد پس رکوع کند اگر بغیر قصد رکوع خم گشته باشد الا برخیزد تا بحد رکوع و رکوع کند سوم آنکه
ترک هر دو سجده کند چهارم آنکه ترک یکسجده کند پنجم آنکه ترک تشهد کند پیش از رکوع بعد از قیام داند
در این هر سه صورت باز گردد و آنرا بجا آورد ششم آنکه ترک یکسجده کند هفتم آنکه ترک تشهد کند
و یاد نکند تا بعد از رکوع نماز را تمام کند و بعد از آن آنرا قضا کند هشتم آنکه سهو کند سجده از رکعت آخر
نهم آنکه تشهد آخر را سهو کند دهم آنکه صلوات بر نبی و آل فراموش تا آنکه سلام گوید بعد از سلام قضا
کند بعد از آن سجده سهو کند در این هر ده صورت پنجم آنکه موجب نماز احتیاط و آن پنج صورتست اول شک کند
میان دو رکعت و سه رکعت بعد از هر دو سجده بنا بر سه بگذارد و بعد از سلام از برای نماز احتیاط یک رکعت نماز
ایستاده یا دو رکعت نشسته بگذارد دوم آنکه شک کند میان سه و چهار خواه پیش از سجده و خواه بعد از

سجده بنا بر چهار نهد و نماز را تمام کند و نماز احتیاط چنانکه گذشت بگذارد سوم آنکه شک کند میان دو و چهار بعد از
هر دو سجده بنا بر چهار نهد و بعد از آن احتیاط دو رکعت ایستاده بگذارد چهارم آنکه شک کند میان دو و سه و چهار
بعد از هر دو سجده بنا بر چهار نهد و بعد از آن احتیاط دو رکعت ایستاده بگذارد و دو رکعت نشسته یا سه
رکعت ایستاده بعد از سلام و در نماز احتیاط واجبست نیت باین صورت که میگذارم یک رکعت نماز احتیاط یا دو رکعت
نشسته یا ایستاده در فرض ظهر مثلا ادا از برای آنکه واجبست تقرب بخدا و تکبیر گوید چنانکه گذشت
و تنها حمد بخواند و رکوع و سجده و تشهد و سلام و جمیع آنچه در نماز شرطست بجا آورد و اگر نماز احتیاط در
بین وقت باشد بجا آورد قضا نکند پنجم آنکه موجب سجده سهو واجبست بر هر کسیکه سخن گوید در نماز سهوا
یا سلام کند در اثنای نماز یا شک کند میان چهار و پنج یا یک سجده یا تشهد یا صلوات بر نبی و آل فراموش کند و بیادش
نیاید تا آنکه برکوع رود یا تشهد را ترک کند یا یک سجده را یا صلوات بر نبی و آل را در رکعت آخر سهوا و بعد از سلام
داند یا آنکه برخیزد در محلی که میباید نشست یا بنشیند در محلیکه میباید برخواست و بعضی گفته اند که سجده
سهو واجبست از برای هر زیادتی و نقصانی که بسهو در نماز واقع شود و موجب بطلان نماز نباشد و واجبست در سجود
سهو نیت باین صورت که دو سجده سهو در فرض ظهر مثلا میکنم ادا یا قضا از برای آنکه واجبست تقرب بخدا
و پیوسته دارد نیت را بسجده و بر پیشانی و اعضا هفتگانه بر زمین نهد و در هر دو گفته بگوید بسم الله و بالله
السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته یا بگوید بسم الله و بالله اللهم صل علی محمد
و آل محمد پس سر از سجده بر دارد پس سجده دوم را همچو سجده اول کند بعد از آن بنشیند و تشهد خفیف
بخواند یا آنکه طولانی بخواند بعد از سلام نماز بجا آورد و اگر اسباب آن متعدد باشد سجود نیز متعدد گردد باب
هشتم در نماز جماعت مستحب است در جمعه و عید کاهیکه بشرائط باشد و بنابر عهد غیبت نیز جایز و فضیلت دارد
...

انکه پیش از امام نایستند و سنت است که اگر ماموم یکی باشد طرف راست بایستد و اگر زن باشد یا جماعتی در پی و در یک صف
بایستند اگر جماعت زنان باشند و زن امامت کند یا برهنگان و برهنه امام باشد سوم آنکه در یکجا ایستاده باشند پس اگر
بسیار دور باشند از امام و ماموم درست نباشد و اگر چه در یک مسجد باشند الا کاهیکه صفها بهم پیوسته باشند چهارم
انکه حایلی در میان نباشد که نتوانند ماموم امام را ببیند مگر زن کاهیکه اقتدا بمرد کند و اگر حایل کوتاه باشد
باشد یا کوتاه یا نهری از بین یا صفها باشد درست باشد پنجم آنکه موضع امام بلندتر از موضع ماموم نباشد
بلندی که بکام شود بالا رفت بعضی بیک شبر تعیین نموده اند اگر زمین سرازیر باشد درست باشد و جایز است که
موضع ماموم بلندتر از موضع امام باشد ششم نیت اقتدا بعد از نیت امام پس اگر اقتدا نکند یا ماموم پیش از
امام نیت کند درست نباشد هفتم آنکه امام یکی باشد پس اگر اقتدا کند بدو کس درست نباشد لیکن جایز است نقل اقتدا از امامی
بامام دیگر کاهیکه امام بمیرد یا حدث کند و مانند آن هشتم آنکه امام معین باشد پس اگر اقتدا کند بیکی غیر معین
درست نباشد نهم آنکه نماز امام و ماموم موافق باشد در صورت نه در نوع و شخص پس جایز نباشد اقتدا نماز یومیه بنماز
کسوف و جنازه و جایز است اقتدا نماز ظهر بعصر و مغرب و غیر اینها هر گاه که عدد رکعات نماز ماموم کمتر از نماز امام باشد
مخیر است که سلام بگوید یا انتظار امام بکشد تا باهم سلام بگویند و اگر عدد رکعات نماز ماموم بیشتر از امام باشد بعد از
اتمام نماز امام نماز خود را تمام کند و واجبست متابعت امام در افعال و ماموم رکعت را درمی یابد بانکه امام را در رکوع یابد پس اگر آخر نماز
باشد بعد از تسلیم امام آنچه در یافته اول نماز گیرد و باقی را تمام کند و ماموم بقرائت اکتفا نماید در نماز جهری و اخفاتی و در قرائت امام ماموم را
کرده اند بعضی گفته اند حرامست و بعضی گفته اند مکروه و بعضی گفته اند سنت مشهور تر آنست که مکروه است در اخفاتیه
و جهریه که ماموم بشنود اگر چه آواز ضعیف باشد و سنت است قرائت در جهریه که هیچ نشنود اگر امام مرضی نباشد ماموم قرائت
را خواند بآهسته اگر چه جهر واجب باشد و سنت است که امام جمیع اذکار را بلند بخواند الا و جهت و تکبیر آشکار باب
نهم در نماز جمعه واجبست در زمان حضور و جمعه نماز جمعه بعوض ظهر بشش شرط غیر از شرطهای نماز یومیه اول حضور
امام یا نایبش و در حال غیبت امام چون ممکن باشد جمعه شد و بطریق امامت نماز گذارند بعضی گفته اند که سنت است که
نماز جمعه بگذارند بعوض از نماز ظهر و بعضی گفته اند که حرام است و واجب است که ظهر بگذارند دوم وقت و اول آن
زوال شمس است و آخر آن هنگامیکه سایه هر چیزی مثل آن چیز باشد پس اگر وقت بگذرد در نماز جمعه شروع نکرده باشد
ظهر را گذارد سوم عدد و آن پنج کس اند یکی از ایشان امام است و شرط است در ایشان بلوغ و عقل و مردی و اسلام و آزادی
چهارم جماعت و شرط است در آن آنچه گذشت در نماز جماعت از شرط امام و غیر آن پس نماز جمعه را تنها نتوان گذارد پنجم
دو خطبه پیش از نماز که هر یک مشتمل باشند بر لفظ الحمد لله و صلوات بر نبی و آل و بر موعظه بر سوره
و واجبست که خطیب در حین خطبه خواندن بایستد و آواز بر کشد که پنج کس یا زیاده بشنوند و در میان دو خطبه بنشیند

کتاب الصلوة در بیان نماز جمعه و شرایط و کیفیت آن

وقت آن بعد از زوال است و پیش از نماز و سنت است که امام فصیح بلیغ باشد و عمامه بسته باشد و ردا انداخته باشد از برد یمنی و بر عصا یا شمشیر
تکیه زند و پیش از خطبه بنشیند ششم آنکه میان این جماعت و جماعت دیگر کمتر از یک فرسخ فاصله نباشد پس اگر کمتر باشد و هر دو نماز در یک زمان واقع
شود یا معلوم نباشد که کدام مقدم است نماز هر دو جماعت باطل است و اگر یک جماعت بیشتر نماز گذارده باشند نماز ایشان درست است و نماز آن دیگر باطل
و نظر به تکبیرة الاحرام است هر کدام که بیشتر گفته باشند نماز ایشان درست است و نماز دیگر باطل و واجب است نماز جمعه بر مرد بالغ عاقل آزاد
که مسافر نباشد و از موضع نماز جماعت زیاده بر دو فرسخ دور نباشد و مانعی نداشته باشد که از خستگی یا پیری یا لنگی که نتواند حاضر
شود یا کشتن یا بند و حبس یا خدمت خسته یا تجهیز مرده یا کثرت برف یا باران یا گل در راه و چون زن و مسافر و بنده و کسیکه
دور باشد یا مانعی داشته باشد حاضر کردند و اگر جماعت بر ایشان واجب نباشد که نماز جمعه بگذارند و سنت است در روز جمعه غسل و جامها پاک
پوشیدن و دستار بر سر نهادن و ردا انداختن و سر را تراشیدن و ناخن چیدن و شارب گرفتن و قرائت را در نماز جمعه بلند
خواندن و سوره جمعه و منافقین خواندن و بسیار صدقه دادن و صلوات بر محمد و آل او فرستادن تا بهر آیات و سوره نساء و هود و
کهف و الصافات و الرحمن خواندن و سوره توحید بعد از صبح صد بار خواندن و صد بار استغفار کردن و نماز ظهر در مسجد
گذاردن و حرام است سفر بعد از زوال و پیش از نماز در روز جمعه و مکروه است بعد از صبح **باب نهم** در نماز عید و نماز عید واجب
است نماز عید رمضان و عید قربان به شرایط نماز جمعه مگر خطبه که بعضی گفته‌اند سنت است و هر گاه که همه شرایط نباشد سنت است که
بگذارند تنها یا با جماعت و واجب است بر هر کسی که جمعه واجب است به شرایط و حرام است سفر بعد از طلوع آفتاب پیش از نماز و مکروه است بعد از طلوع
صبح و خطبه پیش از نماز خواندن بدعت است اما کیفیت نماز آنست که نیت کند که نماز عید می‌گذارم از برای آنکه سنت است تقرب بخدا
پس تکبیر بگوید چنانکه گذشت پس دو رکعت نماز بگذارد در هر یک الحمد و سوره و در رکعت اول بعد از سوره پنج تکبیر بگوید و بعد
از هر یک تکبیر قنوتی و بعد از آن تکبیر رکوع تا باخر و در رکعت دوم بعد از سوره چهار تکبیر بگوید بعد از هر تکبیر
قنوتی و بعد از آن تکبیر رکوع تا باخر و وقت آن از طلوع آفتاب است تا زوال و اگر فوت شود ساقط گردد و سنت است که در رکعت
اول بعد الحمد سوره اعلی بخواند و در رکعت دوم سوره و الشمس و از برای هر تکبیری دستها را تا برابر گوش برداشتن و در قنوت این دعا
بخواند دستها برداشته تا برابر رو که اللهم اهل الکبریاء والعظمة واهل الجود والجبروت واهل العفو والرحمة واهل
التقوی والمغفرة اسئلک بحق هذا الیوم الذی جعلته للمسلمین عیدا ولمحمد صلی الله علیه وآله ذخرا وشرفا
وکرامة ومزیدا ان تصلی علی محمد وآل محمد وان تدخلنی فی کل خیر ادخلت فیه محمدا وآل محمد وان تخرجنی من
کل سوء اخرجت منه محمدا وآل محمد صلواتک علیه وعلیهم اجمعین اللهم انی اسئلک خیر ما سئلک به
عبادک الصالحون واعوذ بک مما استعاذ منه عبادک المخلصون و همچنین سنت است که پیش از نماز غسل کند
و جامه پاک و خوشبو پوشد و دستار ببندد و بصحرا رود از برای نماز پیاده و پا برهنه و با وقار و آهستگی و ذکر خدا گوید و در عید
رمضان طعام بخورد پیش از بیرون رفتن و در عید قربان بعد از بازگشتن و در عید رمضان در پی چهار نماز تکبیر گوید

و تکبیر عیدین و نماز آیات و نماز استسقاء

اول آن نماز مغرب روز عید است و آخر آن نماز عید و در عید قربان در پی پانزده نماز اول آن نماز ظهر روز عید اگر در منی باشد و
در پی ده نماز اگر جای دیگر باشد و صورت این تکبیر اینست الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد الله اکبر علی ما هدانا وله
الشکر علی ما اولانا و در عید قربان زیاد کند و رزقنا من بهیمة الانعام و منبر را بصحرا نقل نکنند بلکه منبری
از گل بسازند و مکروه است در روز عید پیش از نماز و بعد از نماز نافله گذاردن مگر در مسجد پیغمبر **باب یازدهم**
در نماز آیات و واجب می‌شود نماز آیات به گرفتن آفتاب و ماه و زلزله و هر امر ترسناکی از آسمان مثل بادهای سخت و تاریکیها
هولناک مانند آن و وقت خسوف و کسوف از ابتدای گرفتن است تا بازگشودن و بعضی گفته‌اند که تا باخر گشودن و اگر در آن وقت کسی نماز
نداشته باشد نماز واجب نشود و اگر عالم به گرفتن آفتاب یا ماه نگردد تا وقت بگذرد و آن گرفتن تمام قرص باشد قضا واجب باشد و اگر تمام
نگرفته باشد واجب نباشد و اگر دانند و تقصیر کنند یا فراموش کنند قضا واجب است که بخوانند و اگر گرفته باشد تمام ماه و وقت نماز باقی باشد از زلزله و
بادها و تاریکیها و مانند آن که دیر نمی‌پاید نماز آن تا بقیه عمر پس نماز را همیشه ادا بگذارد و اگر
گذشته باشد و اگر واقف نگردد بر اینها نماز واجب نشود و اگر فارغ گردد از نماز و هنوز کسوف و خسوف باقی باشد سنت است که نماز را
باز گذارد و اگر کسوف یا خسوف در وقت نماز فرض اتفاق افتد و وقت هر دو نماز موسع باشد اختیار دارد هر کدام که خواهد مقدم دارد و
اگر وقت یکی تنگ باشد آن را مقدم دارد اما کیفیت نماز آنست که ده رکعت در هر رکعتی پنج رکوع و نیت چنین کند که نماز کسوف می‌گذارم
ادا از برای آنکه واجب است تقرب بخدا و تکبیر بگوید چنانکه گذشت پس الحمد بخواند و سوره تمام یا بعضی از آن و رکوع کند
که در نماز یومیه گذشت پس بایستد راست و الله اکبر بگوید پس اگر در قیام اول سوره را تمام خوانده باشد الحمد بخواند و سوره
تمام یا بعضی از آن و اگر بعضی خوانده الحمد نخواند بعد از تکبیر باقی سوره تمام یا بعضی از آن بخواند و رکوع کند پس
راست بایستد و الله اکبر بگوید پس اگر در قیام سابق سوره تمام شده باشد باز الحمد بخواند و سوره تمام یا بعضی اگر سوره تمام نشده
بود بقیه سوره تا باخر یا بعضی از آن بخواند و رکوع کند و همچنین تا در قیام پنجم سوره تمام بخواند یا بقیه سوره را تمام کند و
رکوع کند بطریق نماز یومیه پس راست بایستد و سمع الله تا باخر بخواند و تکبیر بگوید و بسجود رود و برخیزد و رکعت دوم بطریق رکعت
اول بگذارد پس جائز باشد که در هر رکعت سوره را اختیار کرده به پنج بخش کند و الحمد را در قیام اول بخواند و در هر پنج
قیام بخشی از آن سوره بخواند و الحمد مکرر در قیام اول و جائز است که در هر قیام الحمد بخواند و سوره تمام و سنت است که پیش از
رکوع دوم و چهارم و ششم و هشتم و دهم قنوت بخواند و رکوع را دراز کشد بقدر قرائت و قرائت را بلند خواند و واجب است بر مرد و زن
حاضر و مسافر و بنده **و باب دوازدهم** در نماز استسقا است و این نماز جهت باران است وقتی که باران کم گردد و سنت است
آنکه سه روز روزه بدارند ابتدا از شنبه یا چهارشنبه و روز سوم که جمعه یا دوشنبه باشد بصحرا بیرون روند پیاده و پا برهنه و با وقار و
آهستگی با خود مردان پیر و زنان پیر و طفلان شیرخوار ببرند و اطفال را از مادر جدا سازند و کفار و اهل ذمه را منع
نمایند از آنکه با ایشان بیرون روند و نماز را در صحرا بگذارند به جماعت و تنها و کیفیت این نماز همچو نماز عید است الا آنکه در قنوت

این نماز استغفار است و طلب رحمت و درخواست آب و باران و قرائت را باید که بلند بخواند و چون امام از نماز فارغ گردد ردا را بگرداند آنچه
بر راست است بر چپ کند و آنچه بر چپ است بر راست کند و نشسته رو بقبله صد بار تکبیر بگوید پس بدست راست روی کند
و صد بار تسبیح بگوید پس بدست چپ صد بار تهلیل بگوید پس رو بمردم کند و صد بار تحمید خدا بگوید و باین اذکار
آواز بلند نماید و مردم متابعت او نمایند در جمیع اذکار پس برخیزد و خطبه بخواند و منبر را بیرون نبرند بلکه منبر از گل
بسازند و اگر اجابت دیر شود برنگردند و همچنین بیرون روند و نماز میگذارند تا اجابت شود و اگر پیش از بیرون رفتن
یا پیش از نماز گذاردن باران بارد بیرون نروند و نماز نگذارند لیکن سنت است که نماز شکر بگذارند باب سیزدهم در بقیه
نمازهای نافله و آن چند نوع است اول نافله ماه رمضان و آن یکهزار رکعت است در هر شبی بیست رکعت هشت میان مغرب و
عشا و باقی بعد از عشا و در دهه آخر هر شب ده رکعت زیاده شود که بعد از عشا گذارده شود و در هر یک از شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم
صد رکعت زیاد کند در این شبها در هر رکعتی ده بار سوره توحید بخواند در ماه در رکعت دعائیکه منقول است بخواند دوم نماز شب
عید رمضان و آن دو رکعت است در رکعت اول الحمد یکبار و سوره توحید یکهزار بار و در رکعت دوم الحمد یکبار و سوره توحید یکبار سوم نماز غفیله
و آن دو رکعت است میان مغرب و عشا در رکعت اول الحمد بخواند و آیه و ذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی
فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین فاستجبنا له و نجیناه من الغم و کذلک ننجی المؤمنین
و در رکعت دوم بعد از الحمد آیه و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و یعلم ما فی البر و البحر و ما تسقط من
ورقة الا یعلمها و لا حبة فی ظلمات الارض و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین پس دستها بردارد و
بگوید اللهم انی اسئلک بمفاتح الغیب التی لا یعلمها الا انت ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تفعل بی ما انت
اهله و لا تفعل بی ما انا اهله و حاجت بخواهد و مقصود را بگوید پس بگوید اللهم انت ولی نعمتی و القادر علی طلبتی
تعلم حاجتی فاسئلک بحق محمد و آله علیه و علیهم السلام لما قضیتها و حاجت بخواهد چهارم نماز تسبیح و آن نماز
جعفر بن ابی طالب است و چهار رکعت است بدو سلام در رکعت اول با الحمد سوره زلزله در دوم با الحمد سوره و العادیات و در سوم
با الحمد سوره النصر و در چهارم با الحمد سوره اخلاص و بعد از هر قرائت بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله
و الله اکبر پانزده بار و در هر یک از رکوع و در راست شدن از رکوع و در هر سجده و بعد از هر سجده چون بنشیند ده بار بگوید پس
در هر رکعتی هفتاد و پنج بار شود و اگر کسی را تعجیل باشد جایز است که بی تسبیح بگذارد و بعد از آن تسبیح را قضا کند پنجم نماز امیر
المؤمنین است و آن چهار رکعت است بدو سلام در هر رکعتی الحمد یکبار و سوره توحید پنجاه بار و اولی الحجه است ششم نماز
فاطمه است و آن دو رکعت است در رکعت اول الحمد یکبار و سوره قدر صد بار و در دوم الحمد یکبار و توحید صد بار هفتم نماز پیغمبر است
و آن سنت است در روز جمعه و دو رکعت است در هر رکعتی الحمد یکبار و سوره قدر پانزده بار و همچنین در هر یک از رکوع و راست شدن
و هر دو سجده و بعد از هر سجده چون بنشیند پانزده بار سوره قدر بخواند هشتم نماز کامله و آن سنت است در روز جمعه پیش

از زوال و آن چهار رکعت است بدو سلام و در هر رکعتی الحمد ده بار و هر یک از قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ برب الفلق و قل هو
الله احد و قل یا ایها الکافرون و آیة الکرسی و آیه شهد الله و بعد از نماز استغفار کند صد بار و صد بار بگوید سبحان الله و الحمد
لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صلوات بر پیغمبر و آل او فرستد صد بار نهم نماز اعرابی و
آن سنت است در روز جمعه چون آفتاب بلند شود و ده رکعت است در رکعت اول الحمد یکبار و قل اعوذ برب الفلق هفت بار و در دوم الحمد یکبار
و آیة الکرسی هفت بار بخواند پس هشت رکعت بسه سلام بگذارد در هر رکعتی الحمد یکبار و اذا جاء نصر الله یکبار و قل هو الله احد بیست و
پنج بار و بعد از نماز بگوید هفتاد بار سبحان الله رب العرش الکریم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم دهم نماز غدیر است
و آن سنت است در روز غدیر که هجدهم ذی الحجه است پیش از زوال آفتاب بنیم ساعت و دو رکعت است در هر رکعتی الحمد یکبار و هر یک از
قل هو الله احد و انا انزلناه و آیة الکرسی تا هم فیها خالدون ده بار و سنت است که این نماز را بجماعت بگذارند در صحرا پیش از آنکه امام
خطبه بخواند و فضل این روز را ذکر کند و چون خطبه تمام شود مصافحه کنند و تهنیت بگویند و این نماز در بیست و چهارم ذی الحجه نیز
سنت است که روز تصدق امیر المؤمنین علی علیه السلام انگشتری است یازدهم نماز شب نیمه شعبان و آن شب مولود صاحب الزمان است و سنت است در
آن شب غسل کردن و این نماز گذاردن و شب زنده داشتن و آن چهار رکعت است بدو سلام در هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله احد
صد بار دوازدهم نماز رغائب است و آن چنانست که بعد از آنکه روز پنجشنبه اول رجب را روزه داشته باشد بعد از نماز
خفتن شب جمعه اش دوازده رکعت نماز رغائب بگذارد هر دو رکعت بیک سلام در هر رکعتی یکبار الحمد و سه بار انا انزلناه
دوازده بار قل هو الله احد بخواند و بعد از اتمام نماز هفتاد بار بگوید اللهم صل علی النبی الامی و آله و بعد از آن سجده
کند و هفتاد بار بگوید سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة و الروح و سر از سجده بردارد و هفتاد بار بگوید رب اغفر
و ارحم و تجاوز عما تعلم انک انت العلی الاعظم بعد از آن سجده کند و هفتاد بار بگوید سبوح قدوس رب الملائکة و
الروح و حاجتی که دارد بخواهد سیزدهم نماز نیمه رجب و شب مبعث و روز آن که بیست و هفتم رجب است و آن دوازده رکعت
در هر رکعتی الحمد و سوره و بعضی گفته اند الحمد و یس و بعد از نماز هر یک از الحمد و معوذتین و اخلاص چهار بار بخواند و آیة الکرسی
و بعد از آن چهار بار بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر پس بگوید الله ربی لا اشرک به شیئا
و ما شاء الله لا قوة الا بالله العلی العظیم چهاردهم نماز حاجات و از آن جمله است آنکه حضرت امام علی بن موسی الرضا فرمود
که هر که را حاجتی باشد که بتنگ آمده باشد باید که خدای تعالی را در روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه روزه بدارد و
در روز جمعه خود را بخطمی بشوید و پاکترین جامه که داشته باشد بپوشد و بوی خوش بر خود کند پس صدقه بمردی
مسلمان دهد هر قدر که تواند بجا آورد که هیچ حجابی میان او و آسمان نباشد و رو بقبله کند و دو رکعت
نماز بگذارد و در هر رکعت الحمد یکبار و قل هو الله احد پانزده بار و همچنین در هر یک از رکوع و راست شدن از
رکوع و در هر دو سجده و بعد از هر سجده نشسته پانزده بار بخواند و چون از تشهد بنشیند پانزده بار بخواند

پس تشهد بگوید و بعد از سلام پانزده بار پس سجده کند و پانزده بار بخواند پس سجده کند و بگوید در سجده کریه
کنان که یا جواد یا ماجد یا واحد یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد یا من هو هکذا
و لا هکذا غیره اشهد ان کل معبود من لدن عرشک الی قرار ارضک باطل الا وجهک الکریم
جل جلالک یا معز کل ذلیل و یا مذل کل عزیز تعلم کربتی فصل علی محمد و آله و فرج عنی پس روی
راست را بر زمین نهد و سه بار بخواند پس روی چپ را بر زمین نهد و سه بار بخواند امام رضا فرموده چون بنده این
کار بکند خدای تعالی حاجات او را روا کند باید که توجه کند در حاجت خود بمحمد و آل محمد علیه و علیهم السلام و
ناکیدیک را بر در پانزدهم نماز شکر است امام جعفر صادق فرموده که چون خدای تعالی بر بنده نعمتی ارزانی فرماید باید که
دو رکعت نماز بگذارد در اول الحمد و قل هو الله بخواند و در دوم الحمد و قل یا ایها الکافرون و در رکوع و سجود
رکعت اول بگوید الحمد لله شکرا شکرا و حمدا حمدا و در رکوع و سجود رکعت دوم بگوید الحمد لله الذی استجاب
دعائی و اعطانی مسئلتی و امام جعفر صادق فرموده چون کسی در صبح و شام این دعا بخواند بتحقیق گذارده باشد شکر
نعمتی که بر او ارزانی شده است در آن روز و دعا این است اللهم ما اصبحت بی من نعمة او عافیة فی دین او دنیا فمنک وحدک
لا شریک لک لک الحمد و لک الشکر بها علی یا رب حتی ترضی و بعد الرضا و امام محمد باقر فرموده که هر که نظر کند
بکسی که مبتلا و رنجی گرفتار باشد سه بار بگوید که او نشنود الحمد لله الذی عافانی مما ابتلاک الله به و لو شاء فعل هرگز
بآن بلا گرفتار نشود شانزدهم نماز استخاره است امام جعفر صادق فرموده که چون خواهی که کاری کنی شش رقعه برداشته در سه رقعه
بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم خیرة من الله العزیز الحکیم لفلان بن فلانة و در سه دیگر بسم الله الرحمن
الرحیم خیرة من الله العزیز الحکیم لفلان بن فلانة لا تفعل پس در زیر جانماز و دو رکعت نماز بگذار و بعد از نماز سجده
کن و در آن صد بار بگو استخیر الله برحمته خیرة فی عافیة پس بنشین و بگو اللهم خر لی فی جمیع اموری فی یسر
منک و عافیة پس رقعها را بر هم زن و یکیک بیرون آور تا به سه دفعه پس اگر هر سه افعل نوشته باشد آن کار بکن و اگر هر سه
لا تفعل نوشته آن کار را مکن و اگر بعضی افعل و بعضی لا تفعل بود رقعها را بیرون آور تا به پنج عدد ملاحظهٔ اکثر
کرده آنچنان عمل کن **باب چهاردهم** در نماز سفر و اجب است در سفر از هر نماز چهار رکعتی دو رکعت آخرین کم کردن و بر دو رکعت
اقتصار نمودن در همه جا مگر در چهار مکان مسجد مکه و مدینه و کوفه و حائر امام حسین که تمام گذاردن در اینجاها بهتر است و
همچنین ترک کردن نافلهای روز و وتیره از نافلهای شبانروز واجبست و اینچند شرط است شرط اول مسافت است و آن هشت فرسخ یا زیاده
هر فرسخی سه میل هر میلی چهار هزار گز هر گزی بیست و چهار انگشت یا چهار فرسخ که باز گردد در آن روز یا در آن شب و از
که بود در راه باشد و باید که بودن این مسافت بتحقیق معلوم باشد و اگر احتمال داشته باشد که کمتر است تقصیر نکند دوم قصد این
مسافت است پس اگر قصد این مسافت نکند و اگر زیاده بر آن رود نماز کم نکند همچو کسیکه در پی گریخته یا الاغ رمیده میرود و نمی

داند که بکجا و در بازگشتن چون قصد مسافت داشته باشد تقصیر نماید و همچنین تقصیر نکند کسیکه قصد شهری
دور کرده و در نیت او نیست چنانکه هر گاه مطلوب خود را بیابد باز گردد و اگر با کراه سفر کند و معلوم باشد مقصد او با همیشگی اکراه
تقصیر کند و اگر مقصد معلوم نشده باشد یا خواه که بگریزد چون مجال یابد تمام کند کسیکه تابع است همچون زن و بنده و خادم
قصد او و قصد متبوع است سوم از راه رفتن است و بمجرد قصد سفر تقصیر نکند و شرط نیست که بآخر مسافت برسد بلکه چون
دیوار شهر نبیند و اذان نشنود تقصیر کند و اگر شهر بر بلندی واقع شده باشد یا پستی قیاس کند بر دیگر شهرها و اگر شهر بزرگ باشد و از
محلها باشد ملاحظهٔ دیوار محلهٔ خود نماید و اگر بعد از پنهان شدن اینها در و یا بجهة انتظار رفیقان یا بجهة مانعی دیگر
قصر ماده که بر سفر باقی باشد چهارم آنکه سفر او بریده نگردد به یکی از چهار چیز اول نیت اقامت ده روز در جائی دوم برسید
بمنزلیکه او را ملکی باشد در آنجا و بعد از ملکیت شش ماه اقامت نموده باشد و اگر چه بپیوند بنوبه باشد سوم رجوع از نیت سفر
پیش از رفتن مسافت چهارم توقف در شهری یا منزلی ده روز و نیامد بکماه پس اگر در منزلی نیت اقامت کند ده روز نماز را تمام کند مادامیکه در آنجا
باشد و اگر چه رجوع کند از نیت چون نماز را بتمام گذارده باشد یا ترک کرده تا که قضا شده و گذشته و اگر در منزلی توقف نماید و نیت
اقامت نکند بیکماه قصر کند و بعد از آن تمام کند و اگر چه یکنماز باشد و اگر در اوایل سفر نیت اقامت منزل داشته باشد در بین راه یا او را
در راه ملکی باشد بشرط مذکور در راه قصر کند اگر هشت فرسخ باشد و الا تمام کند و بعد از آن اعتبار مسافت نماید از آنجا اگر سفر کند و
اگر کسی در راه چند ملک بشرط مذکور داشته باشد و میان هر دو ملک که هشت فرسخ باشد قصر کند و اگر کمتر باشد تمام نماید پنجم آنکه سفر مباح باشد پس
کسیکه بجهة دزدی یا قصد کشتن کسی بناحق یا بتجارت حرام یا بکریختن از خواجه یا بخلاف امر والدین در غیر سفر واجب
یا بلهو و طرب یا بجهت اعانت ظالم و همچنین بجهت ظلم و مانند آن سفر کند قصر نکند و کسیکه صید کند بجهة قوت خود و عیال یا بجهة
تجارت یا صدقه نه بجهة لهو و طرب قصر نماید و اگر در اثنای سفر از نیت باز گردد و قصد امر مباح کند قصر کند اگر از آنجا تا
بمقصد مسافت هشت فرسخ باشد و اگر در اثنای سفر مباح قصد معصیت کند تمام نماید ششم آنکه سفر او بیشتر از حضر نباشد
همچو مکاری و ملاح و پیک و شبان و تاجر و مانند ایشان و کثیر السفر بآن حاصل میشود که سه بار سفر کند و در شهر خود ده روز
نماند و همچنین در شهر دیگر ده روز با نیت اقامت نمانده باشد و اگر یکی از ایشان ده روز در شهر خود یا غیر شهر خود با نیت اقامت نماید
بعد از آن در سفر اول قصر کند هفتم آنکه سفر در تمام وقت نماز باشد پس اگر از وقت نماز چندان گذارد که طهارت
تواند کرد و نماز گذارد و نگذارده سفر کند آن نماز را تمام گذارد و اگر از سفر آید و از وقت بقدر طهارت و یک رکعت باقی بود هم تمام کند و
همچنین نمازیکه در حضر فوت شده در سفر تمام قضا کند بخلاف نمازیکه در سفر فوت شده از او بقصر قضا کند و اگر مسافر دانسته عمدا
تمام کند باید که از سر گذارد در وقت و بیرون وقت و اگر بسهو تمام گذارد در وقت باید از سر گذارد و اگر حکم را نداند معذور باشد و اگر مسافر که نیت اقامت
ده روز کرده در غیر شهر خود بیرون رود کمتر از هشت فرسخ پس اگر قصد بازگشتن و اقامت ده روز دیگر دارد نماز را تمام گذارد در رفتن و
آمدن و در شهر و اگر نیت بازگشتن ندارد قصر کند چون دیوار نبیند و اذان نشنود و اگر نیت بازگشتن دارد نه اقامت ده روز دیگر

نماز شکر

نماز استخاره

۲۶
در بچهار فرسخی که قصد بازگشتن داشته باشد پیش از ده روز ... تقصیر است ... هر چند ... شیخ ... لکن احوط ... خصوصا ... ۱۲
نظم

۱۰۵
اگر ... فعل ... شده ... تا طلوع ... نیست ۱۲
نظم

۱۰۶
بمجرد ملک داشتن وطن نشد شش ماه پس نیت چنانچه اشاره شد ۱۲
نظم

۱۰۹
قصد مسافت در اول امر شرط است پس ما دامی که نیت معصیت در راه تمام کند چون بازگردد قصر کند هر چند بقیه هشت فرسخ نباشد
نظم

۱۱۰
همینکه صنعت کند که شغل او سفر است کفایت میکند هر چند سه سفر محقق نشده باشد ۱۲
نظم

۱۱۱
بلکه بدون نیت نیز چنین است ۱۲
نظم

۱۱۲
اقوی قصر در احتیاط جمع است ۱۲
نظم

۱۱۳
بلکه بکمتر از چهار فرسخ ۱۲
نظم

كتاب الصلوة در خوف و انواع آن نماز

نماز كند در وقت رفتن و قصر كند در بازگشتن بشهر و بعضى گفته اند در شهر نيز تمام كند و سنت است مسافرى را كه جمع كند ميان هر دو نماز فرض و
بعوض قصر سی بار بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر **باب پانزدهم در نماز خوف** و انواع آن نماز قصر واجب
است نماز در سفر و حضر بجماعت و تنها و آن چند نوع است اول صلوة ذات الرقاع و شرط آن آنست كه مباح باشد قتال با دشمن و ايشان در
خلاف جهت قبله باشند و قوتی داشته باشند كه از هجوم ايشان ترسند و مسلمانان بسيار باشند بمرتبه كه ممكن باشد كه دو گروه
شوند كه هر گروهی مقاومت با دشمن كنند پس يك گروه در مقابله عدو بايستند و امام با آن گروه ديگر برود بجائيكه ضرر دشمن با يشان
نرسد و با ايشان يك ركعت نماز بگذارد بجماعت و بعد از قيام آن گروه نيت جدائی كرده يك ركعت ديگر بگذارند و سلام بگويند و بروند
بمقابله دشمن و امام قرائت را دراز كشيده در قيام بايستد تا گروه ديگر كه بمقابله دشمن بوده اند بيايند اقتدا نمايند و امام اين ركعت
با ايشان بگذارد و در تشهد و ايشان بنشينند نيت مفارقت نمايند و ركعت ديگر بگذارند و امام با ايشان سلام دهد و اگر امام
پيشتر سلام بگويد و انتظار ايشان نكشد جائز باشد و نماز شام با جماعت اول يك ركعت بگذارد و با گروه دوم دو
ركعت يا بعكس و اول بهتر است و واجب است كه سلاح با خود نگاه دارند اگر چه نجس باشد و اگر منع فعل واجب
كند از ركوع و سجود يا غير آن نبايد اگر توانند دوم بطن النخل است و آن چنانست كه دو فرقه شوند چنانكه گذشت و امام
با هر يك عليحده بگذارد نماز را و نماز دوم امام سنت است سوم صلوة عسفان است و از طريق آن اول آنكه لشكری دو
گروه شوند چنانكه گذشت و هر گروهی با امام يك ركعت بگذارند و بر آن اقتصار نموده سلام بگويند پس امام دو ركعت
گذارده باشد و هر گروهی يك ركعت دوم آنكه امام تمام لشكر بيك صف يا دو صف بدارد و همه با امام نيت كنند و ركوع كنند پس
صف اول با امام سجده كنند و صف دوم محافظت نمايند پس چون صف اول برخيزند صف دوم سجده كنند و شرط
اين نماز آنست كه عدو در جهت قبله باشند و مسلمانان توانند دو گروه شوند و دشمن را ببينند و جائز است كه
صفها از دو زياده باشد و ترتيب سجود ملاحظه ميكنند چهارم نماز مطارده و معانقه و آن گاهيست كه هم
افتاده باشد و شمشير بهم رسيده و هيچيك از طريقهای مذكور نتوان گذارد بهر طريق كه ممكن باشد نماز
بگذارند پياده و سواره بجهت قبله اگر نتوانند بتكبيرة الاحرام بقبله كنند و اگر عاجز باشند ساقط گردد و سواره
سجده كند بر قربوس زين يا بر يال الاغ و اگر متعذر باشد بسر اشاره كند از براى سجود سر را بيشتر خم كند و
جائز است در اين صورت فعلهاى بسيار در نماز همچو طعن و ضرب و غير آن چون ناچار باشد و عفو شده است و
اگر متعذر باشد افعال و اذكار نماز بعوض هر ركعتى بگويد سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر
بعد از نيت و تكبير و تشهد بخواند و سلام بگويد و قضا نكند و اين نماز امير المؤمنين عليه السلام و اصحاب او در شب هرير
در جنگ معاويه ظهر و عصر و مغرب و عشا امر نكرد ايشان را كه بسر گذارند و فرق نيست در آنكه خوف از دشمن
باشد يا از دزد يا سبعى و نمازيكه بطريق خوف گذارد قضا نكند مگر آنكه در جنگ عاصى باشد يا از لشكر گريزد و

كتاب الزكوة و تأكيد اداء او و اشياء آن

بعضى گفته اند اگر صلوة خوف در سفر باشد قصر كنند و در حضر **كتاب الزكوة** قال رسول الله ان الله فرض عليكم
الزكوة كما فرض عليكم الصلوة زكوا اموالكم تقبل صلوتكم يعنى پيغمبر فرموده است كه خدا تعالى فرض كرده
بر شما زكوة را همچنانكه فرض كرده بر شما نماز را زكوة دهيد مالهای خود را تا قبول كرده شود نمازهای شما حضرت رسالت پناه پنجكس را از مسجد بيرون
كرد گفت نماز ميگذاريد در اينجا شما كه زكوة نميدهيد و امام موسى كاظم فرموده حصنوا اموالكم بالزكوة يعنى حصار كنيد
مالهای خود را بزكوة و روايات در وجوب زكوة بسيار است و قرآن بامر آن ناطق است در محلهای بسيار و هر كه زكوة را ندهد و حلال داند
كافر است مگر آنكه نو مسلمان باشد بجهة آنكه دور از ديار مسلمانان گشته باشد و منزل او از مملكت مسلمانان دور باشد و
واجب است قتل او اگر مسلمان زاده باشد و الا توبه دهند اگر قبول نكنند بكشند و با جماعتيكه زكوة نميدهند حرب و قتل نمايند تا اطاعت
كنند و آنچه واجب است از مال بيرون كردن از سه نوع بيرون نيست زكوة مال و زكوة فطره و خمس و هر يك از اينها واجب و سنت قسم
اول در زكوة مال و آن واجب است در نه چيز شتر و گاو و گوسفند و گندم و جو و خرما و مويز و طلا و نقره و سنت است در هر چيزيكه از
زمين بيرون آيد از اكيل و موزون غير از سبزيها همچو خربزه و تره و مانند آن و در مال تجارت و در اسپها كه بچراگاه روند از هشت
باب اول در كسی كه زكوة بر او واجب است و شرط او بلوغ است و عقل و آزادی و امكان تصرف و مالكيت تمام پس زكوة
واجب نباشد در مال طفل و بعضى گفته اند كه زكوة در غله و حيوانات او واجب است و بعضى ديگر گفته اند سنت است اگر ولى او تجارت
نمايد از براى او سنت است كه از قبل طفل زكوة بدهد و اگر ولى تواند كه مال طفل را بقرض بردارد از براى خود بتجارت نمايد
سود از براى او باشد و بر او زكوة سنت است و اگر ولى فقير باشد يا غير ولى مال طفل را بی رضا بردارد و سود طفل را باشد اگر بعين المال خريده باشد و
نمايد و زكوة نيز هيچيك از اينها ... و همچنين زكوة در مال مجنون نباشد و بعضى گفته اند كه در غله و حيوانات او واجب است و
بعضى ديگر گفته اند سنت است و همچنين بنده ... نباشد بر كسيكه ميگويد كه بنده مالك هيچ چيز نميشود زكوة مال
بر او يا بر خواجه او باشد ... كسيكه گويد مالك ميشود ... واجب باشد و همچنين ... در مال المغصوب
گم شده و دزديده و مال غائبى كه در دست وكيل او نباشد و مال قرضخواه پيش فقير باشد خواه پيش توانگر زيرا كه در اينها مالك
تصرف نميتواند كرد و اگر بعد از چند سال اينها بدست مالك آيد سنت است كه زكوة يكساله بدهد و همچنين زكوة واجب نباشد
در مال وقف و اگر چه اولادی باشد و در ماليكه بخشيده باشد و بدو نرسيده و در غنيمت پيش از قسمت
زيرا كه ملكيت در اينها تمام نيست اگر چه بدست مالك باشد و اگر نتاج گاو يا شتر و گوسفند وقفی مالك بنصاب رسد زكوة
واجب گردد مگر آنكه واقف شرط كرده باشد كه نتاج وقف باشد ... تا قبض صدقه
نكند زكوة واجب نگردد و قرض ماداميكه نستاند واجب نشود و اگر كسی مالی را قرض كند و بگذارد بران زكوة
واجب گردد بر قرض دهنده و قرض مانع زكوة نيست پس اگر كسی را بيست دينار طلا و صد دينار قرض باشد زكوة ساقط نگردد
و چون بر كسی زكوة واجب گردد تواند كه بدهد بامام يا نائب او يا مستحق يا عامل ضامن گردد اگر تلف شود

از عهده بیرون آید و اگر نتواند که بدهد و تلف شود بر وی چیزی نباشد و اگر بعامل دهد و در دست او تلف شود بر وی چیزی لازم
نگردد و اگر کسی بمیرد و بر ذمه او زکوة و دین باشد زکوة مقدم دارند بر کافر اگر چه زکوة واجبست لیکن از وی درست
نیست و بعد از اسلام ساقط گردد باب دویم در شرط زکوة حیوانات سه گانه از چهارپایان اول حول و آن
یازده ماه تمام و برسیدن ماه دوازدهم زکوة واجب میگردد باید که تمام حول شرایط وجوب زکوة باشد پس اگر در اثنا
حول قصوری پیدا کند دیگر بحال خود آید حول از سر گیرد و ابتدای حول نتاج از زمانی باشد که از مادر جدا
شوند و بچریدن سیر شوند و اگر کسی را چهارپا شتر مدتی باشد و یکی نتاج آید بعد آنکه نتاج از شیر بایستد
اعتبار حول بر پنج نماید و اگر کسی را پنج شتر باشد شش ماه و بعد از آن مالک پنج شتر دیگر گردد بعد از اتمام حول پنج
اول گوسفندی بدهد و بعد از حول پنج دویم گوسفندی دیگر و اگر مالک چهل گوسفند باشد مدتی و بعد از آن
مالک چهل دیگر شود یا بمیرد و همچنین و انکار کند و اگر مسلمان مرتد گردد وارث او حول از سر گیرد دوم
چریدن تمامی حول پس زکوة نباشد در حیوانی که علفه دهند و اگر چه در جمیع حول چند لحظه باشد و بعلفه دادن
لحظه یا یک روز یا دو روز اعتبار نیست و اگر بیشتر علفه دهد اعتبار اسم نماید که از گوسفند علفی میگویند
یا گوسفند چرا بر تقدیر دوم زکوة ستانند نه اول و شیخ ابی جعفر طوسی گفته هر کدام که بیشتر باشد اعتبار
نمایند اگر بیشتر چریده باشد زکوة واجب گردد و فرقی نیست میان آنکه مالک یا غیر مالک بآذن و یا بی آذن او علفه
دهد و میان آنکه خود علفه بخورند و میان آنکه مانع باشد از چریدن یا نه سوم آنکه از برای کار نباشد پس در گاو و شتر کار
زکوة واجب نباشد اگر در بعضی حول کار کنند اعتبار اسم نماید که از گاو کار میگویند یا نه چهارم نصاب و هر یک از نصابها
اما شتر دوازده نصاب دارد اول پنج و در آن یک گوسفند است دوم ده و در آن دو گوسفند سوم پانزده و در آن سه
چهارم بیست و در آن چهار پنجم بیست و پنج و پنج گوسفند زکوة باشد ششم بیست و شش بنت مخاض واجب گردد و آن شتر
ماده ایست که یکسال تمام شده باشد هفتم سی و شش و در آن بنت لبون زکوة باشد و آن شتر ماده ایست که دو سال تمام کرده
باشد هشتم چهل و شش و زکوة آن حقه است یعنی شتر ماده که سه سال تمام کرده نهم شصت و یک و زکوة آن جذعه است
یعنی شتر ماده چهار سال تمام کرده دهم هفتاد و شش و زکوة آن دو بنت لبون یازدهم نود و یک زکوة آن دو حقه است
دوازدهم یکصد و بیست و یک بنت لبون باشد یکصد و سی و یک حقه و دو بنت لبون یکصد و چهل دو حقه و
یک بنت لبون و دویست و چهار حقه یا پنج بنت لبون و مالک مختار است هر کدام که خواهد بدهد و زکوة نیست در
کمتر از پنج و در آنچیزیکه میان نصابهاست و آنرا اشنوق خوانند مثلا در نه شتر زکوة یک گوسفند است و چهار
زیادتی هیچ نباشد و در یکصد و بیست دو حقه و از برای بیست و نه هیچ نباشد و اگر از نه شتر چهار فوت شود از زکوة چیزی
کم نگردد و گوسفندی که در زکوة شتر ستانند باید که از میشنه کمتر از جذع نباشد یعنی هفت ماهه و از بزینه

١١٩ اگر شیر از معلوفه خورند اما اگر شیر از سائمه خورند پس از حین نتاج است ١٢ ظم

١٢٠ اگر از معلوفه شیر خورد ١٢ ظم

١٢١ باید صدق کند چریدن در تمام حول و اندک مثل دو روز بلکه پنج روز نیز محل تامل است ١٢ ظم

١٢٢ بلکه یکساله از بزینه دو ساله ١٢ ظم

کمتر از ثنی نباشد یعنی دو ساله شده و اگر گوسفند نداشته باشد بخرد یا قیمت بدهد و اگر شتری که بر وی واجب است
ندارد و بهتر از وی یکساله دارد بستاند بنت مخاض واجب او را بنت لبون بدهد و گوسفند دیگر یا بیست
درهم نقره باز ستاند و اگر بعکس است یعنی بنت لبون واجب است بر وی و بنت مخاض ادا نماید باید دو گوسفند یا بیست
درهم و همچنین است تفاوت میان بنت لبون و حقه و میان حقه و جذعه و اگر تفاوت بیشتر از یکسال باشد عوض بنسبت
باز دهد اگر بنت مخاض واجب باشد و ابن لبون باشد یعنی شتر نر دو ساله بدهد بی تفاوت و این حکم مخصوص
صورت است پس اگر واجب باشد بر وی بنت لبون بعوض او حقه نر نباشد یعنی شتر نر که سه ساله تمام شده مگر بقیمت و باز او
فرقی نیست میان شتر اعرابی یک کوهان و شتر بختی دو کوهان دارد از یک جنس است و جائز نیست ستاندن شتر خسته و از
شتران لاغر و پیر و جوان و عیب داران بی عیب و شتری که نتاج آورده تا پانزده روز و بعضی گفته تا پنجاه روز و آنچه
پرورده اند از برای خوردن و شتری که از برای فحل است و شتر آبستن و اگر مالک خود بدهد جائز باشد و اگر همه
شتران او بیشتر خسته یا عیبدار باشند و از تکلیف شتر خوب نمایند اگر بعضی خوب باشند و بعضی عیبدار زکوة را
بآن نسبت ستانند اما گاو و نصاب او دو است اول سی و زکوة آن تبیع یا تبیعه است یعنی گاو نر یا ماده یکساله تمام شده دوم
چهل و زکوة آن مسنه است یعنی گاو ماده دو ساله تمام شده و گاو نر جائز نیست مگر بقیمت و همچنین از برای هر سی تبیع
یا تبیعه و از برای هر چهل مسنه از مسنه ها باشد پس در شصت دو تبیع باید داد و تبیعه و از برای هفتاد
یک مسنه و یک تبیع یا تبیعه و در یکصد و بیست مخیر است مالک میان چهار تبیع یا تبیعه و میان سه مسنه
کمتر از سی هیچ زکوة نباشد و همچنین میان سی و چهل و میان چهل و شصت و از او قص خوانند هیچ زکوة نباشد
اگر گاوی که واجب است بآن سال ندارد گاوی دیگر بقیمت بدهد و گاو میش از جنس گاو است و با هم بشمار در آورند و
زکوة هر نوعی از آن نوع ستانند پس اگر کسی را ده گاو میش باشد و بیست گاو و تبیعه از گاو میش بشش دینار
ارزد و از گاو بسه دینار تبیع یا تبیعه از گاو یا گاو میش ستانند که بچهار دینار ارزد و در گاو کوهی هیچ زکوة
نیست و اگر از گاو کوهی و گاو شهری نتاجی شود اسم هر کدام بر او صادق باشد حکم آن دارد اما گوسفند را پنج
نصاب است اول چهل و بعضی گفته اند چهل و یک و در آن یک گوسفند است دوم یکصد و بیست و یک و گوسفند در
در آن دو گوسفند است سوم دویست و یک و در آن سه گوسفند است چهارم سیصد و یک و در آنجا چهار گوسفند باشد
پنجم چهارصد و یک و آنچه زیاد شود پس از برای هر یکصد یک گوسفند زکوة باشد و بعضی گفته اند که از سیصد و یک
و این نصاب آخرین است از هر یکصد یک گوسفند باید داد و در کمتر از چهل و میان نصابها که آنرا عفو خوانند هیچ زکوة
نباشد و گوسفند میشنه و بزینه از یک جنس است با هم بشمار در آورند و زکوة هر نوع از آن نوع ستانند پس اگر
کسی را بیست گوسفند میشنه و بیست بزینه باشد و آن گوسفندی که از بزینه ستانند بیست دینار ارزد و از میشنه

١٢٣ هو اوضح در شتری که نتاج آورده تا پانزده روز گفته مشکل است مگر آنکه همچنین باشند ١٢ ظم

١٢٤ احوط اخراج صحیح است ١٢ ظم

بستانند دینار کوسفندی ستانند که هجده دینار ارزد و کوسفندی که بزکوة میستانند میش نه کمتر از جذع نباید
یعنی هفت ماه تمام کرده و از بز نیز کمتر از ثنی نباید یعنی یکسال تمام کرده و اختیار مادام الله از هر کدام که خواهد بدهد و
جائز نیست ساعی را استدن کوسفند پیر و خسته و عیب دار و آنکه بچه او شیر خوار یا تا پانزده روز و آنچه از برای خوردن نگاه میدارند
و قوچی که از برای فحل آورده است و آبستن و لاغر اگر همه خسته یا لاغر یا عیب دار یا پیر باشند جائز باشد که از آن بستانند و
بدل از کوسفند خوب تکلیف نتوان نمود و میان کوسفند ماده تفاوتی نیست و قوچ کوسفندانی که از برای خوردن
باشد بشمار در نیاورند و میان ماده و کشن جمع نکنند و دو ماده اگر چه از هم دور باشند چون از آن یک مالک باشند باهم بشمار
و جائز است قیمت دادن در جمیع اصناف زکوة ولیکن عین آنچه واجب است بهتر است **باب سیوم در زکوة طلا و نقره**
واجب است زکوة در اینها بسه شرط اوّل حول است چنانکه گذشت و باید که باقی شرائط باقی ماند دوم سکّه معامله
الا آنچه کهنه باشد و از اثر شکسته باشند سیوم نصاب اما طلا را دو نصاب است اول بیست دینار و در آن نیم دینار است
و دویم چهار دینار زیاده بران بیست و در آن دو قیراط هر دیناری بیست قیراط است و همچنین در هر
چهار دیناری که زیاده شود و در کمتر از بیست دینار و کمتر از چهار دینار و آنرا عفو خوانند هیچ زکوة نباشد و یک
دینار یکمثقال شرعی است قریب به یک اشرفی حلبی اما نقره را همچنین دو نصاب است اول دویست درهم و در آن پنج
درهم است و دوم چهل زیاده بران و در آن یک درهم است و همچنین در هر چهل که زیاده شود یک درهم است و در کمتر از دویست
و کمتر از چهل هیچ زکوة نباشد و آنرا نیز عفو خوانند و درهم در اوائل اسلام دو نوع بود بغلی و طبری و وزن درهم بغلی
هشت دانق بود و درهم طبری چهار دانق پس در اسلام بر شش دانق قرار دادند و قدر هر دانقی هشت دانه جو
میانه در خردی و بزرگی و قدر هفت مثقال ده درهم هر درهمی نیم مثقال و پنجیک مثقال و در شرع هرجا که مثقال یا درهم
کویند مراد مثقال و درهم شرعی باشد که مذکور گشت و زکوة کاهی واجب میکردد که تمام نصاب نقش سکّه معامله داشته
باشد در تمام حول با خود باشد و با آن معامله نکرده باشند پس در قرص و شمش و سبیکه طلا و نقره و زیورها
و طبق و مانند آن زکوة واجب نباشد اگر پیش از حول سبیکه بریزند یا زیور سازند زکوة ساقط کردد و اگر چه بقصد گریختن
از زکوة کرده باشند و اگر بعد از حول باشد زکوة واجب ساقط نکردد و بعضی گفته اند که اگر قصد گریختن از زکوة کرده باشد
زکوة ساقط نشود و در طاس و طبق و تاج و دیگ مانند آن از طلا و نقره حرام است و همچنین از آنجا خوردن و آشامیدن و زکوة
بان متعلق نمیشود و در زیورها هیچ زکوة نیست و در روایت است که زکوة آن آنست که بعاریه دهند و در مغشوش از طلا
و نقرهها که خالص بنصاب رسد زکوة واجب باشد و چون بنصاب رسیده باشد خالص را بقدر زکوة مغشوش بدهد
یا از مغشوش اگر جاری باشد و اگر مغشوش جاری نباشد و خالص را ندهد و خالص آن معلوم نباشد امر کنند او را بتصفیه
و نیک و بد از اینها چون در عیار برابر باشند باهم ضم کنند و زکوة از اعلی دهد یا میانه یا بنسبت و اگر کسی زکوة مال را

٢٢٥ ملکا یلزمه ما له ١٢ ظم

١٢٦ لکن دو سال تمام کرده باشند ١٢ ظم

١٢٧ اقوی در او وجوب است ١٢ ظم

چند سال نداده باشد چند سال زکوة واجب باشد که بعد از وضع آن کمتر از نصاب اول نمانده مثلاً اگر بیست و یک دینار را پنج
سال زکوة نداده باشد بر او زکوة سه سال که یکمثقال و نیم است واجب باشد و همچنین است در زکوة حیوانات **باب چهارم در زکوة**
غلات چهارگانه که کندم و جو و خرما و مویز است و در اینها زکوة واجب میکردد بدو شرط اوّل آنکه مالک اغلب زراعت را
حاصل شده باشد یا بعد از آن ملکیت ظاهر کردد یا آنکه خصیل یا و منتقل باو شده باشد تا غلّه شده و اگر بعد از آنکه
دانه سخت کردیده باشد باو منتقل شود زکوة بر مالک اوّل واجب باشد و همچنین کسیکه غلّه ببیع یا هبه یا مانند آن
بوی انتقال یابد بر او زکوة واجب نباشد اگر چه چند سال بماند دوم نصاب و آن پنج وسق است و هر وسقی شصت
صاع و هر صاعی چهار مد و هر مدی دو رطل و ربعی و هر رطلی نود و یک مثقال که یکصد و سی درهم است و بعضی گفته اند
که رطلی نود مثقالست که یکصد و بیست و هشت درهم و سه سبع درهمی و در آن یکعشر است یعنی از ده من یکمن زکوة است
اگر آب روان یا آب باران خورده باشد یا دیمه باشد و یا آب از بیخ کشیده باشد و نصف عشر است یعنی از بیست من یکمن زکوة است
اگر از دلو یا کاو و شتر و چرخ آب خورده باشد که محتاج بخرج بسیار است و اگر بهر دو نوع آب خورده باشد یا بیشتر را
اعتبار نمایند و اگر برابر یا در آن ربع عشر باشد و در سه ربع زکوة بعد از اخراج خرجها واجب است از اجرت
دادن و عمارت و نکهداشتن و درو و تخم و خراج و حصّه سلطان و غیره بعد از اخراج اگر بنصاب رسد زکوة واجب کردد و غلّهها
که از یکجنس اند باهم ضم کنند اگر چه در شهرها دور از هم باشند و وقت رسیدن آنها مختلف باشد و همچنین غلّهها که دو نوبت حاصل
میشوند چنانچه در بعض بلاد یمن و حبشه و همچنین جمیع غلّهها از آنکه بدلو کاو و شتر آب خورده باشد و آنکه بآب باران
و غیره پرورده باشند و اگر کسی نخلستان یا تاکستان یا زمین زراعت بخرد بعد از آنکه خرما یا انکور آن سرخ یا زرد شده زکوة آن بر بایع
باشد و اگر پیش از آن بخرد بر مشتری باشد و بهای نخل و زمین را داخل خرج نکنند بخلاف آنکه خرما و انکور سبز منعقد شده باشد
بهای آن داخل خرج است بعد از اخراج آن زکوة آن واجب کردد و بعضی داخل خرج ندانسته اند و زکوة کاهی واجب میکردد که کندم
و جو که دانه سخت میکردد و خرما و مویز چون سرخ و زرد شود و اخراج آن در کندم و جو بعد از پاک کردن و در خرما و مویز بعد از
خشکی واجب است و اعتبار نصاب نیز از خشکیست و اگر کسی رطب یا انکور را خشک نمیکرداند و بعد از خشکی
بنصاب رسد واجب است که از آن تر بیرون کند و جائز است خرص خرما و مویز و تعیین خرص از امینی و دو خرص بهتر باشد
و چون خرص زمین نماید مخیّر سازد مالک را که با امانت نگاهدارد و در آنجا هیچگونه تصرّف نکند از فروختن و بخشیدن و
خوردن و غیر آن یا آنکه حصّه زکوة را ضامن شود و هر تصرّفی که خواهد کند و جائز است که عامل خود ضبط کند و
ضامن حصّه مالک کردد و بعد از ضمان هر کدام اگر چیزی بتقصیر تلف کردد از عهده بیرون آید و اگر بی تقصیر تلف شود از
حصّه که ضامن کشته بحساب آن ساقط کردد و جائز نیست عامل را که بعوض مویز انکور بستاند و بعوض خرما
رطب مگر با تفاوت بعد از خشکی اگر چیزی زیاد آید رد نماید و اگر کم آید طلب دارد و اگر مالک بعوض مویز انکور

١٢٦ منها صدق اسم است نه اغلب بلکه با صدق اسم است منها حکم تابع آنست و اصلی شرکت سه ربع عشر ١٢ ظم

١٢٩ منها در کندم و جو و خرما صدق اسم مذکور است و در مویز صدق انکور است بنابر اقوی ١٢ ظم

کتاب الزکوة در احکام زکوة مال التجارت

دهد در نباشد اگر تا تفاوت دهد مگر بقیمت یا از آن کرد تقصیر یا پیش از امکان ادای زکوة تلف شود واجب
نباشد و اگر مبنی را بجای زکوة دهد بعلت زکوة بر مستاجر مزارع باشد و گندم و جو از دو جنس اند اگرچه در باب ربا
از یکجنس میشمارند و جایز آنست اخراج قیمت در همه اصناف و آنچه ظالم باسم زکوة میگیرد دادنکه محسوب شود
قول احتیاط آنست که اعتبار ننماید در زکوة **باب پنجم** در زکوة مال التجار و آن سنت است و بعضی گفته اند
واجب است و آن مالیست که به بیع و شری و مانند آن حاصل شود از برای کسب پس اگر بمیراث یا بخشش یا نکاح یا
خلع یا وصیت حاصل شود یا از برای نگاه داشتن خرید در آن زکوة نباشد و شرط است حول و رسیدن قیمت
آن بنصاب طلا یا نقره از راس المال که مانده است در تمام حول و زکوة متعلق بقیمت است نه بعین
قماش پس اگر قماش دیگر بدل کند یا فروشد ساقط نگردد حول از ابتدای خرید قماش اول حساب باشد و
باید که قیمت آن از نصاب طلا یا نقره از راس المال در تمام حول کم نگردد پس اگر قیمت قماش بعد تمام بنصاب یا براس
المال رسد از ابتدای حول گیرد و اگر قیمت قماش زیاده گردد و زیاده نصاب باشد بعد از حول اصل زکوة اصل بدهد
و حول زیادتی از حین ظهور چون تمام شود زکوة آن بدهد و زکوة آن ربع عشر است یعنی از چهل یکی و زکوة واجب و سنت
دیگر جمع نمیشود پس اگر چهل گوسفند از برای تجارت بخرد و یکحول باقی ماند زکوة تجارت ساقط گردد و زکوة واجب
لازم شود و اگر مال از راس المال نقصان یابد چند سال بعد بگذرد زکوة یکسال سنت است و اگر مالی از برای
کفاف خرد و بعد آن قصد نگاه داشتن کند یا از برای نگاه داشتن خرد بعد آن قصد تجارت کند در آن زکوة تجارت نباشد
و اگر یکی از نقد قماش خرد شیخ گفته از ابتدای حول آن نقد حساب حول باشد و بعضی گفته اند که از زمان
خرید قماش ابتدای حول گیرد و اگر قماشی را بنقد فروشد بقصد تجارت حول را از سر نگیرد بلکه از حول قماش
اعتبار نماید و اگر در مال مضاربه سودی حاصل شود مالک را باصل مال ضم کرده از آنجا اخراج زکوة تجارت نماید و از حصه
عامل نیز زکوة بیرون کند اگر بنصاب رسد **باب ششم** در بقیه آنچه زکوة در آن سنت است و آن سه نوع است اول آنچه
از زمین میروید بکیل و وزن در آید و زکوة آن [illegible] برنج نخود و ماش و عدس و ذرت و مانند آن غیر از
خربزه و سبزیها و شرط است نصاب و زراعت و قدر زکوة آن که عشر یا نصف عشر بعد اخراج خرجها چنانست که گذشت
در باب زکوة غله دوم اسپ و زکوة در آن سنت است بچهار شرط اول آنکه یکحول که یازده ماه است تمام باشد دوم
آنکه چرا باشد در تمامی حول سوم آنکه ماده باشد چهارم آنکه بملکیت مالک باقی باشد نه گم شده باشد و نه دزدیده باشد
و زکوة یک اسپ عتیق در هر سال دو دینار است و هر دینار یکمثقال شرعی از طلا و اسپ غیر عتیق یک دینار در هر سال و در غیر
اسپ از استر و دراز گوش و بنده زکوة نه واجب است و نه سنت سوم دکان و اسباب خانه و مانند آن که از برای اهل
و اجرت باشد نه از برای مسکن سنت است از حاصل آن زکوة بیرون کردن و آن ربع عشر است از چهل یک و در آن حول

۱۳۰ — یعنی ... ازان قماش ... حول ... نیست ۱۲ نظم

۱۳۱ — احوط دادن است باشد ابدا ۱۲ نظم

۱۳۲ — احوط و لکن گذشت که اقوی اعتبار بقاء عین است در تمام حول ۱۲ سید کاظم ...

۱۳۳ — در سنده اخراج یکصاع است غیر از صاع فطره در هر سالی ۱۲ نظم

و در مستحقان زکوة و تعیین هر یکی از ایشان

نصاب شرط نیست لیکن اگر حاصل آن نقد یا جنس زکوی باشد و بنصاب رسد و یکحول آید زکوة واجب گردد و خانه که از
برای مسکن باشد و قالی و طاس و طبق و لباس که نه از برای تجارت باشد زکوة در آن سنت نیست و بعضی مکروه گفته اند که
در هر مال زکوة هست **باب هفتم** در مستحقان زکوة و ایشان هشت اند اول فقیر دوم مسکین مراد
باینها کسی است که مامعاش و خرج یکساله نباشد و بعضی گفته اند فقیر بدتر از مسکین است چه حضرت رسالت
از فقر پناه جسته بخدا که نعوذ بالله من الفقر و طلب مسکنت نموده که اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا
واحشرنی فی زمرة المساکین و بعضی گفته اند که مسکین بدحال تر است و سایر زکوة از اهل البیت و کسی که صاحب خانه و
بنده است و سواری بان عادت دارد و از اهل نسب اجایز است و از زکوة داد گاهی که محتاج باو بر معاش یکساله در نباشد و اگر
کسی صنعتی دارد که [illegible] معلوم بود تواند کرد زکوة نستاند همچنین کسی که دکانی یا اسباب مانند آن دارد که از
حاصل آن بر معاش او کفایت است و اگر معاش یکساله ندارد یا از صنعت او تمام معاش او حاصل نمیشود جائز است که او از زکوة
دهند و بعضی گفته اند که زیاده از تتمه خرج یکساله او ندهند و فرزند فقیر که از نفقه پدر کفایت دارد و همچنین زن فقیر
که از نفقه شوهر معاش دارد از پدر و شوهر زکوة نگیرد و غیر آنکه جایز است که غیر از پدر و شوهر زکوة بستاند و کسیکه دعوی
فقر و مسکنت کند بسوگند [illegible] اگرچه پیشتر مالدار بوده باشد مگر آنکه معلوم باشد کذب او و اگر بعد دادن
زکوة معلوم شود که دروغ گفته و فقیر نبوده باز ستاند و گفته اند که فقیری که مستحق است از زکوة عامی نباید
ستاند همچو غنی که زکوة نمیدهد سوم عاملان اند و آن کسان اند که سعی میکنند در جمع تحصیل زکوة و قسمت میان
مستحقان و داخل است در عاملان کاتب و محاسب و حافظ و شریک ماونات و قاضی ایشان را عاملان نصیبی نباشد
و در زمان غیبت امام این قسم ساقط است چهارم مولفة القلوب اند و آن جماعتی کفار اند که استمداد شود از برای جهاد و تعین
شده از برای ایشان نصیبی از زکوة تا همراهی کنند مسلمانان را در جهاد کافران دیگر و دیگر آنکه مولفه مسلمانان
میباشد و قول بعضی آنست که مولفة القلوب چهار طائفه از مسلمانان اند اول جماعتی بزرگان که در اسلام ثابت
قدم باشند و ایشان را نظیر باشند از کافران چون آنها را چیزی انعام نمایند همچشمان ایشان در اسلام
رغبت کنند دوم بزرگان که جماعتی ضعیف داشته باشند و از دادن غرض قوت ایشان و مساعدت قوم ایشان باشد سوم
جماعتی مسلمانان که بر اطراف و حدود مملکت واقع باشند گاه چیزی دهند ایشان را منع نمایند کفار را از آنکه در ممالک اسلام
در آیند چهارم طائفه اند که جماعتی از ترس ایشان ادای زکوة نمایند اگر چیزی دهند بایشان جمع زکوة نمایند و اگر ندهند
معطل گذارند و در زمان غیبت این قسم ساقط است پنجم فی الرقاب و آن سه قسم است اول مکاتبان و آن بندگانی اند که جهت ادای مال ایشان
مقرر ساخته که چند مبلغ بدهند آزاد شوند و عاجز باشند از ادا دوم بنده ها اند که در زحمت و سختی باشند از
زکوة ایشان را بخرند آزاد نمایند سوم بنده ها اند اگرچه در زحمت و مشقتی نباشند ایشان را از قید بندگی

۱۳۴ — احوط در غیر صورتیکه بیشتر فقیر بوده اعتبار ظن بعدل اوست ۱۲ نظم

۱۳۵ — اگر نائب امام بسط ید داشته باشد ساقط نیست ۱۲ نظم

کتاب الزکوة فقره در مستحقان زکوة و بقیهٔ مباحث آن

بپردازند کاهی که مستحق بکر نباشد یبقسم خرج او کرده اند و همچنین بنده که بند بخرند بجهة کفاره از برای کسیکه
عاجز باشد یا آزاد نمایند ششم غارمون اند یعنی آنکسان اند که بلیت قرض گرفتار باشند بجهة معصیت از ادای آن عاجز اما کسیکه
قرض کرده در معصیت صرف کرده از این سهم ندهند و اگر توبه کرده باشد و فقیر گشته جائز است که او را سهم فقرا بدهند نه ازین
سهم اگر بداند که بجا صرف کرده بعضی گفته اند که بدهند و ندادن بهتر و جائز است که بضاعت دینی بدهند در خصوص قرض
و بعد از موت او یا قرض او حساب نمایند یا بقرض دهند که از خود ادا کند قرض نماید هفتم فی سبیل الله و آنها مصالحی
که موجب تقرب بخدا باشد همچو بنای پل و رباط و عمارت مساجد و مشاهد ائمه و اعانت حاجیان و مساعدهٔ غازیان و مجاهدان و بعضی این سهم
مخصوص بغازیان و مجاهدان داشته اند از غایت جماعتی که مرسوم موظف نداشته باشند و ایشان از غنیمت نصیبی مقرر نشده و اگر غازی
این سهم در غیر جهاد صرف نماید باز ستانند هشتم ابن السبیل و آن غریب محتاج است که از اهل خود و وطن دور مانده باشد اگر چه غنی
باشد در شهر خود و سفر او مباح باشد پس او را چندان باید داد که بشهر خود رسد اگر زیاد داده باشند یا او را در غیر مؤنه سفر خرج
نموده باشند باز ستانند و داخل ابن السبیل است مهمان و اگر چه غنی باشد جائز است مهمان او از زکوة باب ششم در بقیهٔ احکام زکوة شرط است
در جمیع اصناف غیر مؤلفه ایمان و در فقرا و مساکین آنکه واجب النفقه نباشد همچو پدر و مادر و جد و اولاد و اولاد اولاد و زن دائمی و مملوک
و در عدالت شرط اختلاف است و بعضی گفته اند که باید که از کناهان کبیره اجتناب نمایند اما واجب است که بشارب خمر و ملازم
بغیر اطفال مؤمنین زکوة توان داد و اگر چه پدر ایشان فاسق باشند نه مخالفان و اطفال ایشان و حرام است زکوة بر
بنی هاشم مگر آنکه زکوة دهنده هاشمی باشد یا آنکه فقیر باشد و ایشان از خمس کفایت معاش نشده فقرا
و مساکین و عاملین و مؤلفه القلوب زکوتیکه میستانند هر چه صرف نمایند اختیار دارند اما رقاب و غارمون و فی
سبیل الله و ابن السبیل بهر که زکوة میستانند باید که در آن جهت صرف نمایند مثلا اگر رقاب در جهت خود صرف نمایند غارم در
جهت دین نمایند باز ستانند و ابن السبیل در جهت سفر و اگر در غیر این جهات صرف نمایند باز ستانند و غازی و لوازم سفر
نیست و تصدیق کند فقیر را در دعوی فقر در آنکه مالی داشته تلف شده و بنده او در دعوی کتابت خواهم تکذیب
نماید و غارم را در دعوی قرض چون قرضخواه تکذیب او نکند و ابن السبیل را در دعوی احتیاج و جائز است جمیع زکوة خود را
بیک صنف دهد بلکه بیک شخص و جائز است که چندان بدهد که فقیر غنی گردد لیکن بهتر آنکه و افضل آن است
که بر جمیع اصناف بخش نماید و کمتر چیزیکه بفقیر دهند باید که در نصاب اول زیادة واجب میشود که فقیه
باو مانند بهیه تر و واجب دادن زکوة هنگام وجوب و جائز نیست که تاخیر کنند مگر از برای عذری که مستحق حاضر نباشد یا مال
نباشد و اگر بعد تاخیر نماید ضامن شود و جائز نیست پیش از وجوب دادن مگر بر سبیل قرض و بعد از زکوة حساب
نماید اگر بر استحقاق باقی باشد یا باین مال غنی گشته و اگر بغیر این مال غنی شده باز گرفته بدیگری یا بمالک اگر رسد که
باز ستاند بدیگری دهد و اگر چه او استحقاق داشته باشد و اگر بغنی یا فاسق قرض دهد بعد از آن وجه منحوب کند جائز است که

١٣٦ اقوی جواز است ١٢ سید کاظم طب ظم

١٣٧ بنابر احوط ١٢ کاظم ... مد ظله العالی

١٣٨ احوط ... در تصدیق ... و همچنین احوط ... تصدیق ... ١٢ ظم

١٣٩ احوط و اقوی جواز ... ١٢ ظم

١٤٠ مثلا آنکه مستحق ... باشند ١٢ ظم

و در زمان غیبت بفقیه امین رسانیدن استحبابا و زکوة فطر

انفقیر از زکوة حساب نماید جائز نیست نقل زکوة از موضع مال با وجود مستحق پس اگر نقل نماید ضامن گردد و اگر بواسطه
نبود مستحق نقل کند ضامن نباشد و واجب است که زکوة بامام یا نائب امام دهد اگر طلب نماید و در زمان غیبت سنت است که بفقیه امین دهند
جائز است مالک را که وکیل نماید که از برای او اخراج و اعطای زکوة کند و واجب است نیت هنگام دادن بمستحق یا عامل یا
فقیه یا امام بر این وجه که این زکوة مال المیده از برای آنکه واجب است یا سنت تقرب بخدا و وکیل نیت کند
از قبل موکل است و هر گاه بیکی از امام یا نائب یا فقیه زکوة دهد ذمت او بری میشود اگر چه تلف گردد و بمستحق
نرسد و اگر مخالفی زکوة را بمثل خود داده باشد و بعد از آن شیعه شده باید اعادهٔ آنچه سابقا داده اعتبار نماید
بخلاف دیگر عبادات که احتیاج باعاده نیست و اگر مالک دعوی کند زکوة داده یا حول تمام نشده یا آنکه اینها ودیعه است
قبول کنند قول او را بی سوگند قسم دوم در زکوة فطره و آن واجب میگردد هنگام هلال شوال بر بالغ عاقل که مالک قوت یک
ساله باشد یا کسب و صنعتی داند که با معاش تواند کرد و اندازه زیاد یکصاع از قوت که اخراج نماید از خود و از جمیع عیال
خود و نفقهٔ ایشان بر او واجب باشد همچو زن و فرزند و بنده مطلقا باید بدهد و مادر و پدر فقیر باشند و خویش سنت همچو ایشان
و مهمان و اگر چه کافر باشند پس زکوة فطر طفل و مجنون و بنده و فقیر واجب نباشد و همچنین کسیکه در حین هلال
شوال بیهوش افتاده باشد و بر کافر واجب است ولیکن از او صحیح نیست و بعد از اسلام ساقط میگردد و اگر چه بعد از هلال
مسلمان شود و زکوة زن و اگر چه غنیه باشد بر زن چیست بر شوهر واجب نیست و همچنین هر کس که زکوة او بر دیگری
واجب گردد از او ساقط شود همچو مهمان توانگر و واجب است بر خواجه زکوة از بندهٔ خود و اگر چه نان باشد یا گریخته
یا مرهون یا مغصوب و اگر پیش از غروب آفتاب شب عید فطر او را فرزند آید یا مسلمان شود یا بالغ یا غنی گردد یا
خرد یابد کند زکوة از برای او لازم میگردد و اگر بعد از غروب آفتاب باشد تا ظهر عید باشد سنت است که بجهة او زکوة
واجب آنست که نزد اینکس باشد در آخر ماه رمضان و افطار نزد او کند و اول وقت اخراج آن از
هلال شب عید است تا زوال آفتاب روز عید و مقدم ندارد مگر بر سبیل قرض و وقتش حساب نماید و سنت است اخراج آن
پیش از رفتن بمصلی جائز نیست تاخیر نماز با اختیار و اگر نتواند از نماز تاخیر کند واجب است قضا از بعد از
وقت و بعضی گفته اند بعد از آن هم ادا است و اگر مستحق باشد و تاخیر نماید ضامن گردد و جائز نیست نقل از شهر خود با وجود
مستحق و از عهده بیرون آید اگر تلف شود و مصرف زکوة فطر مستحقان زکوة مال اند و اگر مستحق نباشد تاخیر نماید
نیابت و سنت است که بفقیر کمتر از صاعی ندهند مگر فقیر بسیار باشند و مالکم جائز است که بیک فقیر صاعها بدهند و جائز
که مالک مخصوص نماید بمستحقین و سنت است که بامام دهد یا نائب در زمان غیبت بفقیه امین و نیت کند و قدر زکوة
از برای هر سر از عیال یک صاع او نه رطل هر رطلی یکصد و سی درهم و قوت غالب که گندم است
و جو و خرما و مویز و برنج و کشک و شیر و افضل خرما پس مویز پس قوت غالب و جائز است اخراج قیمت و جائز نیست که

١٤١ اقوی جواز است ... بر تقدیر ... است ١٢ ظم

١٤٢ احوط با عدم ... نیز یاد نیست ١٢ ظم طبا

١٤٣ بنابر احوط ١٢ ظم طبا

١٤٤ بنابر احوط ... است ١٢ ظم

١٤٥ لکن قصد ادا و قضا نکنند ١٢ ظم

١٤٦ بنابر احوط و اقوی جواز است ... ١٢ ظم

١٤٧ احوط است ١٢ ظم

کتاب الزکوة و خمس و بیان چیزهائی که در آنها واجب است

یکصاع از چند جنس باشد و اگر تمام یکصاع از چند جنس اخراج کند جائز باشد و از خرما و رطب نه از اصل آن بلکه
باعتبار قیمت باید قسم سوم خمس است و مختص است آن برای بنی هاشم بعوض زکوة و در آن سه فصل است فصل اول در آنچه خمس
در آن واجب است و آن هفت است اول غنیمت دار الحرب از منقولات و غیر منقولات مگر غنیمتیکه بی اذن امام گرفته باشند که
تمامی از امام باشد و مالیکه از باغیان ستانند و آنکسانی اند که بر امام وقت خروج کرده باشند و فداهائیکه مشرکین که با ما جنگ
کرده اند بدهند و مالیکه از ایشان صلح نموده باشند داخل غنیمت است دوم معادن و آنچیزیست که از زمین بیرون می آرند خواه آنکه
روان باشد همچو نفط و کبریت و قیر یا بسته همچو طلا و نقره و قلعی و سرب و مس و جواهر همچو یاقوت و فیروزه و عقیق
و مانند آنها و داخل معادن است نمک و گچ و نوره و گل سرخ و سرمه بشرط آنکه قیمت آن بیست مثقال طلای شرعی باشد بعد از
اخراج جمیع خرجها سوم گنج است و آن مالیست که در زمین دفن نموده اند و واجب است در آن خمس گاهی که در دار الحرب یابند یا در دار
الاسلام و در آن اثر اسلام نباشد و اگر بر آن سکه اسلام باشد لقطه باشد یکسال تعریف باید کرد مال الکنز را بعد از طلب نمود
و بعد از آن مخیر است که از مال خود شود یا صدقه نماید و ضامن باشد اگر صاحبش بهم رسد یا امانت نگاه دارد اینگاهی که مالک زمین
معلوم نباشد و اگر در موضعی یابد که از او خریده باشد یا بجهتی دیگر بوی انتقال یافته بایع او را بشناساند و
همچنین مالک سابق را هر که بشناسد و دعوی ملکیت کند بی گواه و سوگند قبول نماید مگر آنکه همه مالک باشند دعوی
ملکیت ننمایند و اگر مالک پیدا نشود آن لقطه باشد همچنین است اگر حیوانی خرد و در اندرون آن چیزی یابد اگر مالک
خرد و در اندرون او چیزی یابد از آن یابنده باشد بعد از خمس و فرقی نیست میان آنکه یابنده طفل باشد یا بالغ کافر
باشد یا مسلم آزاد باشد یا بنده شرط آنست که بنصاب که بیست دینار شرعی از طلا برسد بعد از اخراج
جمیع خرجها چهارم چیزیست که از دریا بغوص بیرون آرند اگر بوجهی دیگر از دریا بیرون آرند حکم معدن داشته باشد پنجم
ارباح تجارات و زراعات و صناعات که از معاش و خرج یکساله او فاضل آید از آن اخراج خمس فی الحال واجب نیست
بلکه بعد از اتمام سال آنچه فاضل آید از آن اخراج خمس باید نمود و اگر اول سال خرج یکساله را حساب نماید
زیاده و نه کم و از ارباح مذکوره وضع نموده از باقی اخراج خمس نماید بهتر باشد ششم زمین ذمی که از مسلمان
خریده باشد که اصل زمین اخراج خمس نماید یا از حاصلش دهد هفتم مال حلالیکه ممزوج بحرام شده
باشد و از هم جدا نتوان ساخت و قدر آن بر صاحبش معلوم نباشد و اگر صاحبش شناخته شود با وی صلح نماید اگر قدر شرعی اند
صدقه کند و اگر داند که زیاده بر خمس است خمس بدهد و زیادتی صدقه نماید بحسب ظن خود و غنایم دار الحرب
و مالیکه بحرام ممزوج باشد و معادن و زمین ذمی و ارباح تجارات و صناعات نیست بلکه از آنها بسیار خمس واجب است و هر که گنج و معدن
بیابد و از غوص چیزی حاصل نماید خمس واجب است خواه طفل باشد یا بالغ کافر یا مسلم بنده یا آزاد و هیچیک از
شرط نیست بلکه هر گاه که حاصل شود خمس واجب گردد مگر ارباح تجارات و صناعات که جائز است تاخیر آن تا آخر سال از برای احتیاط

۱۴۲ بلکه باعتبار قیمت ۱۲ ظم

۱۴۹ با... مجهول المالک ۱۲ ظم

۱۵۰ حکم ... میشود ظم

۱۵۱ ... ظم

و در تقسیم خمس و بیان انفال و اقسام آن

و اخراج آن در اول سال بهتر است فصل دوم در مستحق خمس و کیفیت قسمت آن خمس را بشش سهم قسمت باید کرد
نصف آنکه سهم الله تعالی و سهم رسول الله و سهم ذی القربی یعنی خویش رسول است از آن امام است و سه سهم باقی از آن یتیمان
و مسکینان و ابناء السبیل است از بنی هاشم و آنکسانی اند که منسوب بعبد المطلب بن هاشم از جانب پدر نه مادر چنانکه
سید مرتضی گفته و در این زمان اولاد ابی طالب اند و عباس و حرث و ابو لهب و مراد به یتیم غیر بالغ است که پدر نداشته باشد و
شرط است فقر او و شیخ اعتبار نموده و مراد بمسکین کسی است که مال معاش یکساله نداشته باشد و بصنعتی پیدا نتواند کرد چنانکه
گذشت و ابن السبیل غریب است که محتاج باشد در سفر اگرچه در شهر خود اموال و اسباب بسیار داشته باشد و در ایشان ایمان شرط است
نه عدالت بنا بر ذکر فقها در زمان ظهور امام جمیع خمس تسلیم وی باید کرد تا قدر کفاف آنها برساند آنچه زیاد بماند از آن وی
باشد و در زمان غیبت نصف خمس را بر اصناف ثلثه بخش نماید یکی را تخصیص نکنند نزد اکثر و نصف دیگر که نصیب امام است
مخیر است که دفن کنند یا بامین خود وصیت کند و وصیت باید بمؤمنی امینی که اگر امام را دریابد برساند و الا وصیت کند بمؤمنی دیگر
و همچنین تا ظاهر شود یا بر اصناف ثلثه بخش نماید که محتاج باشند چه بر امام واجب است اتمام معاش ایشان در زمان
حضور از مال خود و اختیار این بهتر است و واجب است که صرف حصه امام در اصناف بامر مجتهد عادل فقیه جامع الشرائط
باشد و در بخش کردن اینها بحسب احتیاج ایشان اگر چه فاضل آید بشهری دیگر نقل نماید یا آنکه قاطنین را تفضیل
نهد بر غیر ایشان پس طالبین دیگر را زیاده از خرج یکساله ندهد و جائز است که چون مستحق قرض داشته باشد آنرا
از خمس حساب نماید و جائز نیست نقل خمس از بلد مال با وجود مستحق در آنجا پس اگر نقل کند ضامن باشد اگر تلف شود و اگر در آنجا
مستحق یافت نشود جایز باشد و هیچ ضمانی نباشد فصل سوم در انفال و آنچیزیست مخصوص امام و آن چند قسم است اول زمینیکه صاحبش
هلاک شده باشد یا از آنجا رفته و آنرا گذاشته دوم زمینی که بی قتال تسلیم نموده باشند اهل آن بمسلمانان یا بی جنگ و قتال
و از آن قبیل است بحرین سوم زمینهائیکه ابتدا معمور نگشته یا صاحبی نداشته باشد و نیز کوهها و دره ها و نیستانها
و آنچه در آنجا باشد از معادن و غیر آن چهارم چیزهای نفیس و برگزیده ملوک کفار که مغصوب از مسلمانان نباشد
پنجم چیزهای نفیس است که از غنیمت دار الحرب برگزیند همچو اسب اعلی و کنیز صاحب جمال و جامه فاخر و شمشیر و زره اعلی
مانند آن ششم غنیمتی که از قتال جماعتی بغیر اذن امام حاصل شود هفتم میراث کسی که او را وارثی نباشد از مسلمان
و ذمی و در زمان ظهور امام حرام است تصرف در حق او بغیر اذن او و اگر بغیر اذن او تصرف کند غاصب باشد تمام حاصل از امام است
و در زمان غیبت جائز است شیعیان را از مناکح یعنی کنیزانیکه بسبب قتال بغیر اذن امام حاصل شده و مساکن همچو زمینی که
اهل آن رفته باشند یا آنرا گذاشته یا مساکن که از ارباح تجارات و صناعات که خمس بدان متعلق باشد بیع و
کنند پیش از اخراج خمس و متاجر یعنی چیزیکه حق ایشان بدان متعلق باشد از کسی بخرند که اخراج خمس ننموده
کنند و دادن تجارات نماید و در زمان غیبت باباحت این سه چیز اجماع نموده اند و بعضی گفته اند که تصرف در جمیع انفال مباح است

۱۵۲ احوط و اقوی جواز است ۱۲ ظم

۱۵۳ بلکه متعین است ۱۲ ظم

۱۵۴ اقوی جواز است با ضمان ۱۲ ظم

۱۵۵ از کفار ... کسانیکه ... هستند ۱۲ ظم

کتاب الصوم در بیان فضیلت رمضان و کیفیت آن

همچنین غیر معمور نیست و آنچه آنجا باشد از معدن و درخت و گیاه لیکن میراث ابوات مباح نیست مگر از برای فقرای
شهری که صاحب آن در آنجا مرده باشد کتاب الصوم روزه افضل عبادات است و رسول فرموده روزه دار در عبادت است هر چند ۱۵۶
بر فراش خواب کرده باشد مادام که غیبت مسلمانی نکند و از امام حسن بن علی روایت است که قومی از یهود نزد رسول آمدند
و اعلم ایشان سوال کرد از برای چه فرض کرد خدای تعالی روزه بر امت تو سی روز و فرض کرده بر امتهای پیشین بیش از این
پیغمبر فرمود که چون آدم گندم را خورد باقی ماند در شکمش سی روز پس فرض کرد خدای تعالی بر آدم و امت او سی روز گرسنگی
و تشنگی را و آنچه در شب میخورند فضلی است از خدا عز و جل بر ایشان پس فرض کرد خدای تعالی بر امت من و بعد از آن
این آیت را بخواند که کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیَامُ کَمَا کُتِبَ عَلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِکُمْ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ أَیَّامًا مَعْدُودَاتٍ یهودی
گفت راست گفتی ای محمد چیست جزای کسی که روزه دارد آن را گفت پیغمبر علیه السلام هیچ مومنی نیست که روزه دارد در ماه
رمضان از برای خدا الا آنکه واجب گرداند خدای تعالی از برای او هفت خصلت اول آنکه بگدازد حرام از جسد او دوم نزدیک
شود به رحمت خدای عز و جل سوم کفاره باشد گناه پدرش آدم را چهارم آسان گرداند خدای تعالی بر او سکرات موت پنجم امان باشد ۱۵۷
از گرسنگی و تشنگی روز قیامت ششم بدهد خدای تعالی او را برائت از آتش هفتم طعام دهد او را از طیبات بهشت
گفت راست گفتی ای محمد و روایت بسیار است و در این مختصر بیش از این گنجایش نیست باب اول در کیفیت روزه و اقسام آن روزه عبارت است از باز داشتن
نفس از اکل و شرب و غیر آن با نیت از طلوع صبح صادق تا غروب شمس و روزه بر دو قسم است اول آنکه موقت نیست چون قضا و
کفاره دوم آنکه موقت است خاصه چنانکه بیاید و روزه صحیح است از بالغ عاقل یا طفل ممیز مسلمی که در سفر
و مرض نباشد و پاک باشد از حیض و نفاس و جنابت و بیهوش و مست نباشد و روزه بر چهار قسم است اول واجب و آن شش نوع است روزه ماه ۱۵۸
رمضان و نذر و عهد و یمین و کفاره و بدل هدی تمتع و اعتکاف و قضای واجب دوم سنت و روزه تمامی ایام سال است
الا ایام واجب و مکروه و حرام که ذکر میشود و مؤکدان پنجشنبه اول دهه اول هر ماه و چهارشنبه اول دهه دوم
و پنجشنبه آخر دهه آخر و ایام بیض که سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هر ماه است و غدیر هجدهم ذی الحجه و مولد پیغمبر
هفدهم ربیع الاول و مبعث بیست و هفتم رجب و دحو الارض بیست و پنجم ذی قعده و مباهله بیست و پنجم ذی حجه و بعضی
گفته اند بیست و چهارم و عرفه کسی را که از دعا نشود و اول محرم تا نهم و اول ذی حجه تا تمامی دهه الا روز عید
و تمام رجب و شعبان و هر پنجشنبه و هر جمعه و اول محرم و سوم و هفتم آن و عاشورا را به جهت حزن سوم مکروه و آن عرفه است ۱۵۹
کسی را که از دعا شود یا در اول ماه شک باشد و روزه سنت در سفر غیر سه روز از برای حاجت در مدینه و روزه مهمان بی اذن
کسی که او را مهمان کرده و بعکس و روزه سنت کسی که او را طعام میخورند و روزه فرزند بی اذن
پدر و روزه زن بی اذن شوهر در سنت و چهارم حرام و آن روزه عیدین است و روزه ایام تشریق یعنی یازدهم و دوازدهم
و سیزدهم ذی حجه کسی را که در منی باشد و روزه شک به نیت رمضان و اما بنیت واجب دیگر حرام نیست و روزه نذر معصیت و روزه صمت یعنی

۱۵۶ بنابر احوط بلکه بهتر آنست که بفقیه جامع الشرایط بلکه احوط است ۱۲ ظم

۱۵۷ احوط ترک آنست بلکه عدم جواز خالی از قوت نیست ۱۲ ظم

۱۵۸ احوط ترک است ۱۲ ظم

۱۵۹ با مزاحمت حق زوج و بدون آن قوی عدم مولداست

و در شرایط وجوب صوم و صحت آن

آنکه هیچ سخن نگوید و روزه وصال یعنی آنکه روزه شب و روز یکی سازد یا آنکه خوردن شام را تا سحر تاخیر نماید و روزه زن سنت بی اذن شوهر و بنده
بی اذن خواجه و بعضی گفته اند که اگر منع نماید حرام است و همچنین است روزه فرزند با منع پدر و مهمان با منع مهمان کننده ۱۶۰
و روزه واجبی با خستگی که از آن ضرر یابد و روزه واجبی در سفر مگر روزه بدل هدی تمتع و بدل بدنه کسی را که از عرفات پیش
از غروب روز عرفه بیرون شود و روزه نذر مقید به سفر و روزه کسی که سفر او حکم حضر دارد باب دوم در شروط ۱۶۱
روزه اول بلوغ است و آن شرط وجوب روزه است نه صحت پس بر طفل واجب نیست و اگرچه طاقت روزه داشته باشد لیکن سنت است که او را عادت
دهند به روزه در هفت سالگی اگر تواند سخت گیرند بر او در نه سالگی و روزه او درست باشد و نیت کند و اگر شک کند که بالغ شده ۱۶۲
یا نه روزه او واجب نیست و اگر در اثنای روز بالغ شود سنت است که امساک کند اگرچه چیزی خورده باشد دوم عقل و آن شرط وجوب و
صحت است پس روزه مجنون اعتباری ندارد و امر بر او چنانکه صبی را امر کنند همچنین کسی که بیهوش گشته خواه آنکه
نیت کرده باشد پیشتر یا نه روزه او صحیح نیست و بر او قضا واجب نه اگرچه به جهت علاج و خوردنی یا آشامیدنی داده باشند و اگر در اثنای روز
دیوانگی یا بیهوشی دست دهد روزه او باطل گردد و اگر در اثنای روز عاقل گردد یا به هوش آید سنت است که امساک نماید اگر به فعل خود
بیهوش گردد قضا واجب باشد و کسی که به خواب رود روزه او صحیح است اگر در شب نیت کرده باشد یا پیش از زوال بیدار گردد و نیت کند و اگر بیدار ۱۶۳
نگردد تا بعد از زوال و نیت نکرده باشد قضا واجب باشد سوم اسلام و آن شرط صحت است نه وجوب پس روزه بر کافر واجب است و از او
صحیح نیست و لیکن اسلام ساقط میگرداند و اگر در اثنای روز مسلمان گردد سنت است که امساک نماید و اما آنچه در ارتداد فوت
شده قضای آن واجب است و اگر در اثنای روز مرتد گردد روزه باطل شود و اگرچه باز مسلمان شود پیش از افطار چهارم عدم سفر است
و آن شرط صحت روزه واجبی است یعنی در سفری که موجب قصر نماز است روزه رمضان و دیگر روزه‌های واجبی صحیح نیست بلکه قضا
واجب است الا نذر روز معین مقید به سفر همچو کسی که نذر کند که در ماه رجب روزه بدارد اگرچه در سفر باشد و روزه سه روز بدل هدی
تمتع کسی را که عاجز باشد از آن در حج و همچنین روزه هیجده روز بدل شتری که واجب است به جهت کفاره آنکه پیش از غروب روز عرفه از عرفات
رفته چون عاجز باشد از آن اما روزه سنت در سفر مکروه است الا سه روز از برای حاجت در مدینه و حکم روزه در سفر حکم قصر ۱۶۴
نماز است پس اگر در سفر روزه واجبی دارد باطل باشد و قضا واجب الا آنکه جاهل به قصر باشد که روزه او صحیح است و اگر در شهری نیت
اقامت ده روز کند روزه واجب باشد و اگر تردد نماید بعد از سی روز واجب شود و اگر داند که پیش از زوال به شهر خود یا به شهری
که نیت اقامت ده روز داشته باشد خواهد رسید مخیر است که افطار کند یا امساک نماید اما امساک بهتر است و اگر پیش از زوال رسد و
افطار نکرده باشد نیت روزه نماید صحیح و کافی باشد و اگر افطار کرده باشد یا بعد از زوال رسد سنت است که امساک نماید
اگر پیش از زوال سفر کند واجب باشد افطار و اگر بعد از زوال سفر کند امساک واجب باشد و جایز نیست افطار تا آنکه اذان
نشنود و دیوار نبیند چنانکه گذشت در نماز پنجم صحت بدن است یعنی روزه صحیح نیست از خسته که به باعث روزه بدتر شود
یا مرض دیر خوب شود با قول عارف و واجب است بر او قضا اگر با وجود مرض روزه دارد صحیح نباشد و قضا واجب باشد و اگر مریض نکرده

۱۶۰ بنا بر احوط ۱۲ ظم

۱۶۱ حرمت معلوم نیست ۱۲ سید کاظم طباطبائی

۱۶۲ ولو با حضور ۱۲

۱۶۳ بنا بر احوط ۱۲ ظم

۱۶۴ گذشت که عدم جواز آن خالی از قوت نیست ۱۲ ظم

کتاب الصّوم در شرایط صحّت صوم و فقه نیّت و وقت آن

بعد از افطار یا بعد از زوال امساک نماید اگر قبل از زوال توبه کرده و افطار نکرده بود و باشند و امساک آن روز کافی باشد ششم
طهارت از حیض و نفاس شرط صحت روزه است و صحیح نیست روزه زن حایض و نفسا اگرچه پیش از غروب بیک لحظه پیدا شود
و یا بعد از صبح باز ایستد اگر بعد از طلوع صبح پاک شود سنت است آن روز را امساک نماید و بر ایشان قضای روزه واجب است نه نماز
و اگر شب پاک گردد و غسل نکند از روزه و قضا و کفارت بنا بر احتیاط اما مستحاضه چون غسلها که بر او واجب است در روز بجا آورد روزه اش صحیح
باشد و الا باطل و قضا واجب گردد هفتم طهارت از حدث جنابت پس اگر جنب ترک غسل کند عمدا تا طلوع صبح شود یا خواب کند بی
نیت آنکه شب غسل کند تا طلوع صبح یا بعد بیدار شد یکبار یا بیشتر بخواب رود روزه اش باطل باشد و قضا و
کفارت واجب ۱۶۶ و اگر عاجز بود از غسل تیمم کند و اگر بعد از صباح که از خواب بیدار گردد جنب باشد صحیح باشد روزه رمضان و روزه
نذر معین و اما روزه قضا و مانند آن مطلق صحیح نباشد و روزه سنت فاسد و اختلاف است در روزه جنب یا بقصد را
باطل نمی کند و جایز است تاخیر غسل و شرایط قضای روزه بلوغ او و عقل تمام و عدم کفر و بیهوشی پس واجب باشد قضا
بر حایض و نفسا و مرتد بعد از زوال عذر **باب سوم** در نیت و آن شرط است در روزه و صحیح نیست بی نیت خواه واجب باشد یا سنت
معین یا غیر معین در رمضان کافی است نیت روزه و وجوب و قربت چنین که فردا روزه میدارم واجب قربة الی الله و در غیر رمضان واجب
تعیین آنکه چه روزه است یا آنکه قضا یا نذر یا کفارت یا غیر آن با کیفیت که فردا روزه میدارم قضا از رمضان بر آنکه واجب است قربة
بجا آرد و وقت آن از اول شب است تا طلوع صبح در روزه رمضان و نذر معین پس اگر عمدا ترک کند تا بعد طلوع صبح روزه اش باطل باشد و اگر
فراموش کند یا آنکه نداند که فردا از رمضان خواهد بود و پیش از زوال معلوم کند نیت کند تا بر او و اگر از زوال بگذرد باطل باشد قضا و
و اما روزه غیر معین همچو قضا و روزه نذر مطلق و روزه سنت نیت وقت آن از اول شب است تا بر او و بعضی گفته اند در روزه سنت تا آخر روز
جائز باشد و لازم است برای هر روز نیتی در رمضان و غیر آن و بعضی گفته اند که یک نیت در اول رمضان از برای جمیع کافی است و
جائز نیست در روز شک رمضان و سنت بنیت رمضان بلکه بنیت آنکه از شعبان است پس اگر ظاهر گردد که رمضان بوده محسوب باشد و اگر بنیت رمضان روزه
دارد باطل باشد و قضا باید داشت اگر ظاهر شود که رمضان بوده و اگر در آن روز بنیت افطار باشد پیش از زوال معلوم شود
که از رمضان است و افطار نکرده باشد نیت کند و محسوب باشد و اگر بعد از زوال معلوم شود امساک کند بسبیل سنت و قضا باید داد و اگر
بنیت روزه سنت باشد در روز ظاهر گردد که رمضان است نیت جو کند اگرچه بعد از زوال باشد محسوب باشد و اگر در روز شک نیت قربت
دیگر دارد صحیح باشد و از آن محسوب پس اگر ظاهر شود که رمضان بوده از رمضان محسوب باشد از نذر او قضا کند و واجب است
که بحکم نیت باشد تا آخر روز پس اگر در اثنای روز نیت افطار کند یا مرتد گردد یا مسلمان شود یا تردد کند که افطار کند یا نه
روزه اش باطل باشد و همچنین است اگر نیت افسا کند پیش از زوال تجدید نیت روزه کند و در جمیع این مسئله اخیر خلاف
کرده اند **باب چهارم** در احکام افطار و آن یا موجب قضا تنها یا قضا و کفارت و این در روزه رمضان و نذر معین
و شعبان و اعتکاف واجب ۱۶۹ و قضاء رمضان بعد از زوال اما آنچه موجب قضا و کفارت است هفت اول خوردن و آشامیدن هر چیز

۱۶۵ احوط قضا کردن است ۱۲ ظم

۱۶۶ وجوب کفاره در خواب دوم و سیم معلوم نیست هرچند احوط است ۱۲ ظم

۱۶۷ در روزه نذر مطلق نیز صحیح است ظم

۱۶۸ بلکه وجوب ظم

۱۶۹ کفاره ... ظم

و در احکام افطار و تعداد مفطرات

که باشد از خوردنی و آشامیدنی عمدا نه سهوا همین حکم دارد اگر بقیه طعام که در بیخ دندانها مانده باشد فرو برد در روز
عمدا یا آنکه در حین طعام خوردن صبح طلوع کند و فرو برد آنچه در دهن دارد بلکه بیرون اندازد یا آنکه طعام خورد بگمان آنکه چون
روزه اش باطل شد خوردن آنچه معتاد است یا آنکه در چیزی چکانند که بحلق فرو رود و همچنین جماع کردن با آدمی و غیر آن مرد و زن با انزال و غیر
انزال و مفعول مکرم فاعل دارد هر دو باشد یا زن و همین حکم دارد اگر جماع کند دانند که از شب چندانی نمانده که بعد از فراغ
غسل تواند کرد اگر گمان برد که شب باقی است و حال آنکه غلط باشد و بجماع مشغول شود ملاحظه وقت ناکرده قضا تنها واجب باشد و اگر
ملاحظه کرده باشد هیچ لازم نشود و اگرچه غلط باشد و همچنین قضا و کفاره لازم اگر صبح طلوع کند و او بجماع مشغول بوده ترک ننماید
و چون ترک نماید اگر گمان بقای شب داشته باشد و لیکن در ملاحظه وقت تقصیر کرده قضا تنها واجب باشد و اگر تقصیر نکرده در تفتیش
و گمان نکند یکی صبح نشده هیچ واجب نشود پس اگر زن اطاعت کند در جماع روزه او نیز فاسد شود بر هر دو کفارت لازم گردد و اگر زن را
مکره نماید به بیست و پنج تازیانه اگر شوهر او را اکراه نماید روزه زن صحیح باشد و بر مرد قضا روزه باشد و کفارت یکی از برای خود
دیگری برای زن و بر زن هیچ نباشد سوم استمنا یعنی آوردن منی بدست یا ببازی با زن غیر جماع با غبار غلیظ بحلق فرو بردن عمدا گرد غلیظ یا بخار و
مانند آن و اگر بی اختیار باشد یا بی آگاهی بحلق فرو رود هیچ لازم نشود پنجم باقی بودن جنب بر جنابت عمدا تا بطلوع صبح ششم
خواب کردن جنب تا بطلوع صبح بی نیت غسل هفتم خواب کردن جنب است سه بار تا بصبح بعد از آنکه دو بار بیدار گشته باشد اگرچه
بر نیت غسل باشد این چنین که بخوابد بنیت غسل و بیدار گردد پس بخوابد و بیدار گردد دوم بار پس بخوابد سوم در خواب
ماند تا طلوع صبح قضا و کفارت لازم شود اما آنچه موجب قضا تنها باشد اول خواب کردن جنب دوم بار با نیت غسل تا بصبح بعد از
آنکه یکبار بیدار گشته باشد این چنین که بخوابد بیدار گردد پس بخوابد بنیت غسل و در خواب ماند تا بصبح بخواب کرد اول هیچ
واجب نشود و دوم قی کردن است عمدا قضا و کفارت لازم گردد و اگر بی اختیار قی کند هیچ لازم نشود اگر فرو برد آنچه بیرون
آمده قضا و کفارت لازم گردد سوم آمدن منی بی قصد بسبب نظر بشهوت بزنی که حرام بود نظر چهارم حقنه است
بچیزهای روان پنجم فرو رفتن آب بحلق بواسطه آب در دهن یا بینی کردن بجهت خنکی قضا واجب باشد اگر از برای طهارت یا دوا
یا ازالت نجاست آب در دهن یا بینی کردن بی اختیار بحلق فرو رود هیچ واجب نشود و مکروه است روزه دار را مبالغه در مضمضه و استنشاق
کردن ششم خوردن و آشامیدن است و مانند آن بعد از صبح بگمان آنکه شب باقی است بی ملاحظه وقت کسی را که تواند خواه دیگری او را
خبر داده باشد که شب باقی است یا نه یا آنکه گفته باشد که نمانده و او دروغ پنداشته مگر آنکه دو عدل گفته باشند که شب نمانده او اعتنا
نکند قضا و کفارت نیز لازم شود هفتم خوردن و آشامیدن است و مانند آن پیش از غروب بجهت تاریکی یا تقلید غیر اگر بظن
غالب افطار نماید هیچ واجب نشود هشتم عمدا ترک نیت کردن نهم سر بآب فرو بردن عمدا دهم کذب بر خدا و رسول و ائمه عمدا بعضی
باین هر سه اخیر کفارت لازم دانسته اند و بعضی باین اخیر قضا نیز و انکار دانسته اند **تتمه** کفارت مکرر شود بتکرار افساد در دو روز
یا زیاده یا اگر در یک روز چند جهت فساد باشد یکی با همچو خوردن و جماع کردن یا آنکه پیش از فساد دوم کفارت اول داده باشد و چون یکی بجهت افساد کفارت

۱۷۰ لکن وجوب کفاره در این صورت معلوم نیست ظم

۱۷۱ احوط در این صورت نیز قضا کردن است ۱۲ ظم

۱۷۲ احوط قضا کردن است ۱۲ ظم

۱۷۳ بنابر احوط لکن وجوب آن معلوم نیست ۱۲ ظم

۱۷۴ بنابر احوط ... است اگر ... چنین باشد ظم

۱۷۵ اقوی وجوب کفاره نیز ظم

۱۷۶ اقوی هو ... باشد ظم

۱۷۷ احوط بلکه ... نیست ظم

۱۷۸ ... جماع کفاره مکرر نمیشود ... ظم

مکر نمیشود با وجوف نفذ واجب الامساك باطل نمیشود روزه بفرو بردن آب دهن که از دهن جدا نشده باشد و اگر آنرا بیرون آورده
باز بدهن جمع کرده فرو برد اگر بانگشت یکی را بجا و مانند ان پس فرو برد یا آب دهن دیگری فرو برد روزه باطل شود
و قضا و کفارت واجب گردد و آنرا بلغما از دماغ بحلق فرو برد آنکه بدهن بیاید فضول نباشد اگر تواند بیرون اندازد و اگر بدهن
بیاید پس فرو برد یا از ان دیگر فرو برد باطل شود و بعضی با آن کفارت نیز واجب داشته اند و اگر آب دهن یا بقیهٔ طعام در میخ
دندانها فرو برد پس اگر در تخلیل تقصیر نموده باشد قضا لازم شود و الا هیچ نباشد و بعضی بحقنه بشیاف و بریختن
چیزی در ذکر که باندرون برود و جراحت بچیزی که باندرون رسد و چکانیدن چیزی در گوش و نشستن در آب
قضا واجب داشته اند کفارت رمضان عتق بندهٔ است یا دو ماه روزه داشتن پیاپی یا شصت مسکین را طعام دادن و اگر
بحرامی افطار نماید همچو نوشیدن خمر یا مادر یا خواهر واجب گردد کفارات روزه نذر و عهد همچو کفارت رمضان است و کفارت قضای
رمضان ده مسکین را طعام دادن است و اگر عاجز باشد سه روز روزه بدارد و هر که رمضان افطار نماید عمدا و حلال داند مرتد است
و اگر حلال نداند و باتعزیر نمایند نوبت سوم بکشند و بعضی گفته اند نوبت چهارم **باب پنجم** در مستحبات و مکروهات
مکروه است خائیدن علک و چکانیدن دوا در گوش و بینی و چیزی که بحلق نرود و نیز بوسه دادن و بازی کردن و در چشم
کشیدن چیزیکه در او مشک یا صبر باشد و فصد و حجامت کردن چون ضعف آورد و بوی کردن ریاحین و نرگس و برکندن دندان
و حقنه بشیاف و تر ساختن جامه بر بدن و هر کردن و مفطر بر دیگری نمودن و سفر کردن مگر از برای حج یا غزا یا ضرورتی
یا بعد از گذشتن بیست و سه روز و نشستن در آب و خواندن شعر اگرچه حق باشد و سنت است بسیار خواندن قرآن و
دعا و تسبیح و استغفار و صدقه دادن و گشودن روزه دار را و سحر خوردن و اگرچه باب باشد و در روزه واجب مبالغه هست و در
رمضان بیشتر و هر چند بصبح نزدیکتر باشد بهتر باشد و روزه گشودن با شیر یا خرما همچو خرما و تاخیر داشتن مگر انکه دیگر
انتظار کشد و در شب اول نماز پیش از گشتن و احیا شب قدر کردن باحیا شبهای فرد که شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و
سوم است و خواندن سورهٔ عنکبوت و روم در شب بیست و سوم و اعتکاف گرفتن در دهه اخیر و نوافل مطلوبه خواندن و خواندن
دعا نزد افطار اللهم لك صمنا و علی رزقك افطرنا فتقبله منا ذهب الظمآء و ابتلت العروق و بقی الاجر اللهم
تقبل منا و اعنا علیه و سلمنا فیه و تسلمه و جایز است چشیدن و خائیدن نان از برای کودك و ریختن خوراکی در دهن
مرغ و مکیدن انگشتری و مانند آن مکروه است و مکیدن استخوانها **باب ششم** در بقیهٔ احکام جایز نیست تاخیر روزه
قضا از ان سالی که فوت شده باختیار و سنت است زود قضا کردن و مکروه نیست در دههٔ ذی الحجه و روایت کراهت از امیر المؤمنین علی
کرده اند ضعیف است پس اگر تاخیر کند تا رمضان دیگر و باشد با قضا مد از هر روزی یک مد طعام و مد سنت است
و اگر عزم قضا داشته باشد و لیکن مریض گردید یا زن حایض فدیه واجب نشود و قضا باید کرد و اگر مرض او از رمضان تا رمضان
دیگر بکشد به نکردن فدیه بدهد و قضا نبود و بعضی گفته اند که قضا باو فدیه باشد و بعضی بنابر احتیاط جمع کرده اند

١٥٩ و ان احوط ... سید کاظم طباطبائی دام ظله العالی

١٦٠ احوط ...

میان قضا و فدیه و مساحکم مریض دارد در این هنگام پیش بعضی اگر مریض بمیرد و نکرد و بمیرد پیش از انکه قضا
تواند کرد نه قضا واجب باشد و نه کفارت و لیکن قضا سنت است ولی را و اگر قادر بود بر قضا بمیرد پیش از ان واجب باشد قضا
بر ولی و ولی بزرگتر پسر است اگر نباشد بزرگتر فرزند اگر نباشد بزرگتر خویشان از مردان و اگر نباشد زنان و اگر دو ولی
باشند با زنان بخش نمایند اگر یکی از ایشان بکند حکم فرض کفایه داشته باشد و اگر ولی دیگری را باجاره گیرد صحیح باشد
و سنت است در قضا پیاپی داشتن و ترتیب در آن واجب نیست بر کسی که روزه واجب باشد از قضای رمضان و غیر آن جایز نیست روزه
سنت داشتن و روزه سنت واجب نمیشود بشروع و جایز است ابطال آن و لیکن سنت است اتمام آن بعد از زوال و اما الغیر بیشتر
و اگر نذر روزه معین کند یا روزها معین و اتفاق سفر افتد یا مرض افطار کند قضا نماید اگر بر کسی جماع واجب
شده باشد و صوم هر بند و قضای رمضان لازم باشد که قضای رمضان مقدم دارد بر نذر هیچ کفارت بر نباشد اگر افطار از برای عذر بوده
باشد و هر روزه که شرط است در آن پیاپی داشتن همچو کفارت و نذر مقید بدان اگر در اثنای آن افطار نماید از برای عذری از اتمام
کند بعد از زوال عذر و اگر بی عذر افطار نماید از سر گیرد الا کسی که بر او دو ماه پیاپی واجب است چون یک ماه و یک روز بدارد جایز
است افطار بعد از آن همچنین کسیکه یک ماه پیاپی واجب است چون پانزده روزه بدارد و کسیکه بر و سه روزه پیاپی بدل هدی واجب
است اگر افطار نماید بعد از دو روز و کسی که بر وی روزه دو ماه پیاپی واجب است و عاجز باشد جایز نیست او را روزه دو ماه بلکه هیجده
روزه بدارد و اگر اصلا روزه نتواند داشت استغفار کند مرد پیر و زن پیر چون از روزه عاجز شوند و همچنین کسیکه تشنگی بر وی
غالب است و امید به بودن ندارد افطار کنند و صدقه بدهند از هر روزی یک مد طعام پس اگر بعد از ان قادر شوند قضا نمایند نیکه اولا
وضع حمل نزدیک است یا شیر طفلش کم است و صاحب تشنگی که امید بهبود ندارد افطار نمایند و قضا کنند با صدقه و مکروه است کسی را که
افطار نماید طعام و آب از خوردن و جماع کردن و اگر مسافر اکراه کند زن را جماع خود بر جماع او و اگر بوده بر کفارت از زن از برای
خود اگر بعد افطار سفر کند پیش از ان و با اختیار کفارت ساقط نشود و اگر با اضطرار سفر کند نیز ساقط نکردد پیش بعضی همچنین
اگر فرض روزه بوجهی دیگر ساقط گردد از حیض و نفاس و جنون و بیهوشی و مانند آن **باب هفتم** در ثبوت شهر رمضان ثابت میشود رمضان
بدیدن ماه و اگرچه تنها باشد بگواهی دو عدل و بفاش گشتن و بگذشتن سی روز از شعبان و اگرچه حاکم بان حکم نماید و شهرها
که بیکدیگر نزدیکند همچو بصره و بغداد یکحکم دارند شهرهای دور همچو بغداد و مصر اگر اول شعبان معلوم نباشد بجبر آن اشمار
شعبان سی گیرد و اگر اول هیچ ماه معلوم نباشد از رمضان سال گذشته پنج روز بشمارند بعد از ان اول رمضان سال آینده باشد و در سال
کبیسه شش روز بشمارند اگر ماه ببینند و سفر کنند بشهری دور و در آنجا شب سی و یکم ماه نبینند روزه دارد با ایشان و اگر شب بیست و
نهم ماه ببینند روزه بگشاید و سنت است طلب ماه شک و خواندن دعا گاهی که ماه ببینند و بعضی واجب داشته اند که بخوانند نزد هلال
رمضان این دعا الحمد لله الذی خلقنی و خلقك و قدر منازلك و جعلك مواقیت للناس اللهم اهله علینا
اهلا مبارکا اللهم ادخله علینا بالسلامة و الاسلام و الیقین و الایمان و البر و التقوی و التوفیق لما تحب

١٨١ لکن اقوی وجوب قضا است برای و احوط جمع است ظ

١٨٢ وجوب بر غیر معلوم نیست لکن احوط ... ظ

١٨٣ احوط ... ظ

١٨٤ بنا بر ... ظ

١٨٥ بشرط حصول علم ظ

١٨٦ مشکل است ... ظ

و ترضی و اگر افطار کند کسی که ماه رمضان دیده باشد و لازم شود قضا و کفارت بر او اگرچه گواهی او رد شده باشد **باب هشتم**
اعتکاف است و اعتبار آن نشستن در مسجد جامع از برای عبادت است و نیاز یاد و شرطهای آن هفت است اول بلوغ و اسلام
و عقل پس اعتکاف معتکف باتمیز صبی و پس از آن مجنون و کافر درست نباشد و اگر مرتد گردد اعتکاف او باطل شود دوم مکان و آن مسجد است که رسول
خدا یا وصی او نماز جماعت گذارده باشد و آن یکی از چهار مسجد است مسجد مکه و مدینه و جامع کوفه و بصره و خواه مرد باشد یا
زن و بعضی جایز داشته‌اند اعتکاف در هر مسجد سوم نیت در اول آن پیش از طلوع صبح با نیت کرد اعتکاف
کیرا از برای آنکه واجب است یا مستحب چهارم روزه است با جمیع شرایط آن از طهارت از جنابت و حیض و نفاس و عدم مرض و
عید و ایام تشریق و غیر آن شرط نیست که روزه از برای اعتکاف باشد بلکه صحیح است هر روزه که اتفاق افتد
رمضان و نذر و قضا رمضان و غیر آن پنجم زمان و آن سه روز است پیاپی که دو شب میان باشد پس صحیح نیست
اعتکاف کمتر از سه روز و با اعتکاف دو روز روز سوم واجب میگردد و در روز سوم نیت وجوب همچنین
اگر بعد از سه روز دو روز دیگر اعتکاف کند ششم واجب شود همچنین هر سوم پس اگر اعتکاف کند پیش از
روز عید بیک روز یا دو روز صحیح نباشد و شرط است که پیاپی باشد پس اگر بیرون رود در روز یا شب بی امر ضرورت جایز
باطل شود ششم نشستن است همیشه پس اگر بیرون رود بی ضرورت یا برای قضای حاجت یا غسل و نماز جنازه و
تشییع و عیادت مریض و گواهی دادن نه بسهو باطل شود که بیرون رفتن حرام است و نشستن زیر سایه رفتن
مگر از برای ضرورت و در بیرون مسجد نماز نگذارد الا در مکه یا ضیق وقت و جایز نیست بام مسجد رفتن مگر
از برای ضرورت هفتم اذن خواجه غلام را و اذن زوج زوجه را و اذن پدر فرزند را پس اگر اعتکاف کنند یکی از اینها بی
اذن صحیح نباشد و کسیکه اذن داده باشد جایز است که رجوع نماید چون اعتکاف سنت باشد فصل در احکام آن حرام است
معتکف نزدیکی با زن کردن بجماع و بوسه و ملامسه و منی بیرون آوردن در شب یا روز و همچنین بوئیدن بوها از ریاحین
و غیر آن و خریدن و فروختن و مجادله کردن با کسان و سخن فحش گفتن و گواهی دادن و از مسجد بیرون آمدن و جمیع اینها روزه را
باطل کند و اگر مضطر شود بخرید طعام از برای خود یا جامه که ستر عورت کند یا فروختن چیزی که بهای او اینها را بخرد جایز
باشد و فاسد میگرداند اعتکاف را هر چه روزه را باطل کند اگرچه در روز و افعال شود از زنان تمتع گرفتن از مشاهد
رفتن اما خریدن و فروختن و مجادله نمودن و فحش گفتن حرام است نه مفسد پس اگر اعتکاف واجب معین باشد
بشکند به شبه آن فساد آن کفارت لازم شود خواه بجماع یا با غیر آن و اگر غیر معین باشد واجب نشود کفارت الا
بجماع خاص پس اگر جماع کند در روز رمضان یا در روزه معین دو کفارت واجب شود الا یکی و اگر مرد و زن هر دو معتکف
باشند هر یک کفارت باشد همچنین و اگر اکراه کند زن را بجماع در رمضان بر مرد چهار کفارت باشد و اگر اکراه کند زن
معتکفه را بی نذر رمضان لازم شود بر مرد دوازده کفارت از برای آنکه باطل نشود روزه آنها بجز سه کفارت لازم میشود

و با بطلان اعتکاف همچنین سبب کفارت و با بطلان روزه زن همچنین شش کفارت و اگر اطاعت نماید هر یکی شش کفارت
باشد و کفارات آن بنده آزاد کردن و دو ماه روزه پیاپی داشتن یا شصت مسکین را طعام دادن و زنی که طلاق رجعی داده شده باشد بامر شوهر او
بیرون رود بمنزل خود برای عده و بعد از آن قضا کند اگر واجب باشد همچنین است حایض و نفسا و مریضی که در مسجد
نتواند بود و محبوس و حاجی گاهی که از فوت عرفه و مشعر ترسد و کسیکه ترس بر نفس یا مال خود بسبب بودن در مسجد بیرون روند
و قضا کند بعد از آن و جایز نیست برای فتنه در مسجد مگر از برای ضرورت فصل اعتکاف سنت است خصوصا در دهه آخر
رمضان و روایت است از رسول که اعتکاف در دهه رمضان برابر دو حج است و دو عمره و واجب میشود اعتکاف بنذر و شبه آن و بنیابت
از قبل پدر با جاره و نفس خود بگذاشتن دو روز با اعتکاف و روز سوم واجب میگردد و سنت است که در نذر اعتکاف شرط
کند رجوع از آن گاهی عارضه پیش آید از مرض و غیر او جایز است شرط رجوع هر گاه که خواهد و بحسب شرط بیرون رود از
اعتکاف واجب یا مستحب معین یا امسال قضا نباشد و در غیر معین خلاف در قضا و آن نیست تتابع اعتکاف مندوب الا آنکه شرط
کند لفظا یا معنی پس اگر نذر کند اعتکاف شش روز جایز است که اعتکاف کند سه روز و ترک کند پس سه روز دیگر اعتکاف
کیرد و اگر نذر اعتکاف ایام معین کند همچو رمضان مثلا بی شرط رجوع بعد سه روز باز بیرون رود و باقی شهر را
اعتکاف کیرد و قضا کند آنچه گذاشته و کفارت بدهد و اگر نذر ماه غیر معین کند با تتابع در آن بیرون رود از سر گیرد
و کفارت نباشد ممکن بجماع و اگر نذر دهه آخر ماه کند نه روز کافی باشد اگر ماه کم آید و اگر از ایام اعتکاف کمتر از سه روز مانده باشد نذر
یک روز یا دو روز کند واجب باشد سه روز تمام کردن و چون از برای ضرورت بیرون رود و واجب نباشد و احتیاج به نیت بعد بازگشتن
اگر نذر کند اعتکاف چهار روز و نیز سه روز اعتکاف کیرد و قضا روز چهارم و دو روز دیگر با آن ضم کند سبیل وجوب و اگر نذر
کند اعتکاف یک روز باطل باشد و اگر بمیرد بعد از تحقق قضا واجب باشد بر ولی که قضا کند **کتاب حج** در او ده باب است اول
در شرایط حج عبارت است از قصد مکه از برای ادای عبادت مخصوص و خواندن یا با اصل شرع است او در عمر یکبار او را حجة الاسلام
خوانند یا بنذر و عهد و یمین یا با جاره از قبل کسی یا با فساد حج اگرچه سنت باشد واجب میشود حجة الاسلام بهشت شرط
اول بلوغ پس واجب نیست بر صبی و صحیح است از او مگر آنکه ممیز باشد باذن ولی پس اگر بالغ گردد پیش از مشعر تجدید نیت کند و وجوب صحیح
باشد حج او و محسوب و اگر بعد از وقوف بالغ گردد و وقت باقی باشد تجدید نیت کرده و وقوف از سر گیرد محسوب باشد و مراد بولی پدر و جد و
وکیل یکی از ایشان و مادر و نفقه زیادتی سفر از برای صبی بر ولی لازم باشد همچنین کفارتیکه بفعل عمد و سهو واجب میگردد
صید اما آن کفارتی که بفعل عمد لازم میشود نه سهو همچو جماع و اینها باشد و هدی نیز بر ولی باشد دوم عقل پس واجب نیست بر
مجنون و صحیح است و جایز است ولی را که احرام گیرد او را و امر کند و تلبیه پوشاند او را و اجتناب امر او از هر چه حرام است او را
نگاه دارد و چون طواف باو کند باید که طهارت نفرماید پس اگر پیش از وقوف مشعر عاقل گردد نیت وجوب کرده صحیح باشد
و محسوب سوم حریت پس واجب نیست بر بنده و صحیح است از او باذن خواجه و اگر اذن دهد جایز است که رجوع کند پیش از شروع و بعد

و اگر آزاد گردد پیش از مشعر محسوب باشد حجة الاسلام و واجب نباشد تجدید آن، و وجوب چهارم مالک بودن زاد و راحله
کسی را که سفر باید کرد بآنجا پس واجب نباشد بر کسی که نداشته باشد اگرچه پیاده تواند رفت و گدائی کردن و اگر بگدائی حج کند محسوب
نباشد از حجة الاسلام بعد از استطاعت مگر آنکه پیشتر بر او واجب گشته باشد، و اگر او را زاد و راحله و خرج معاش عیال ببخشند واجب شود
کرد، و اگر مالی ببخشند که بآن ترتیب زاد و راحله نماید واجب نیست قبول کردن تا آنکه قبول کند و قبول کردن هم واجب نباشد، و اگر بآنجا بگیرند او را و زیر
۱۹۱ وجوب حال ان تقوی نیست ظم
عمل در سفر بقدر گفتما واجب گردد کسی که بکند حج کند محسوب باشد از قبل آنکس که نائب او است نه از قبل خود بعد از استطاعت و بر
قرض دار حج واجب نمیشود الا بعد از آنکه فاضل آید از قرض او بقدر استطاعت، و واجب است خرید زاد و راحله اگرچه بزیاد از قیمت
باشد، و واجب نیست فروختن جامهها و خانه و بنده از برای خرید زاد و راحله و قرض کردن از برای حج و فرزند را مال داد، و باید بیشتر خرج معاش
عیال تا باز گردیدن کافی که واجب النفقه باشند، ششم صحت است از مرضی که از سفر ضرر یابد و قدرت بر سوار شدن داشته باشد پس اگر نتواند
سوار شدن و ضرر نیابد واجب باشد، و اگر محتاج باشد برفیقی و شد واجب نبود تا آنکه ثابت شود یا باید یا بحر کسی که نتواند فقط کردن، هفتم
خالی بودن راه است از دزد و دشمن و مانند آن پس اگر خوف بر نفس یا مال یا عرض داشته باشد و بغلبه ظن ساقط گردد، و اگر محتاج باشد
بدرقه یا مال از برای دشمن و تواند داد واجب باشد مادام که نقصانی نیابد، و واجب است رفتن بر هم امن و اگرچه دورتر باشد یا دیرتر بود، و
اگر راهها برابر باشد را متمی مخیر است هر کدام که برود، و اگر هیچیک امن نباشد ساقط گردد، و اگر در آنجا را خوش شود یا در راه مضطرب
گردد باز گردد، و اگر در راه کشتن بود نیز خوف باشد رفتن بهتر باشد، و واجب نیست با دشمن جنگ کردن و اگرچه کافر را باشد و جوظن
غلبه ایشان داشته باشد، هشتم امکان رسیدن بحج است پس اگر وقت تنگ باشد یا بشتافتن محتاج باشد و نتواند ساقط گردد، و اگر در انسان او باشد شرایط
اگر اهمال نماید در ذمت او قرار گیرد، و اگر بمیرد قضا کنند از اصل ترکه از منزل خود اگر مالی کم باشد از هر جائی که ممکن بود، و
۱۹۲ بنابر احوط و اقوی کفایت از میقات است ظم
اگرچه میقات باشد، و واجب است حج بر کافر و صحیح نیست الا باسلام، و اگر مرتد گردد بعد از احرام باطل نشود حج او، و چون توبه کند، و مخالف
اعاده حج کند اگر خللی در رکنی کرده باشد، و زن را شرط محرم نیست مگر آنکه محتاج باشد، و همچنین اذن زوج در حج واجب شرط نیست و او را
که حج سنت کند بی اذن زوج کوچ را شرط است اگر کسی که او را ببرد اگر بی آن نتواند پیاده رفتن در راه حج بهتر از سواره رفتن است نقل است
که حضرت امام حسن علی بیست و پنج حج پیاده گذارد، اما حج واجب بنذر و عهد پس شرط است در صحت نذر و شبه آن بلوغ و عقل و
اسلام و اذن زوج زوجه را و اذن خواجه بنده را و اذن پدر فرزند را، و اگر نذر حج در سال معین لازم باشد پس اگر عاجز گردد از آن در
۱۹۶ اعتبار اذن پدر معلوم نیست اگرچه احوط است ظم
آن سال حج ساقط شود، و اگر تعیین سال نکند حج کند چون قادر گردد، و اگر نذر حج پیاده کند واجب باشد پس اگر سوار شود باطل و حج او در نذر
محسوب نباشد، و اگر کسی که بر او حجة الاسلام واجب است نذر حجی کند که پیش از حجة الاسلام گذارد نذر درست نباشد، و اگر بمیرد بر او حج
نذر باشد قضا کنند از اصل ترکه بخش نمایند که برحج نذر و حجة الاسلام دین اگر بیاید، اما حج نیابت شرط است در نائب بلوغ و عقل
و اسلام و واجب نبودن حجی بر او و قدرت بر افعال حج و علم باو و اذن خواجه بنده را، و شرط نیست که مرد باشد بلکه جائز است نیابت زن از قبل مرد
و زن، و همچنین شرط نیست آنکه نائب حج کرده باشد بلکه صحیح است نیابت کسی که حج نکرده چون بر او حج واجب نباشد، و بعضی تجویز نیابت صبی ممیز

کرده اند، و شرط است در منوب عنه یعنی کسی که از قبل او حج گذارده میشود ایمان مگر آنکه پدر نائب باشد، و موت یا عجز او در حج واجب، و در حج سنت
این شرط نیست، و جائز است در حج سنت نیابت از قبل زندگان و مردگان و در آن فضل بسیار است، و نقل است از قبل علی بن یقطین که از مخلصان امام موسی کاظم
بود ده یا پانصد و پنجاه کس در یکسال حج سنت گذارد و کمتر چیزی که بیک کس داد هفتصد و پنجاه دینار طلا بود و بیشتر ده هزار دینار طلا
پس اگر نائب بمیرد بعد از احرام و دخول حرم محسوب باشد، و اگر پیشتر بمیرد باز ستانند از اجره آنچه مقابل فعل باقی است، و واجب است بر نائب
هر شرطی که کرده باد در حج، از سنتها جائز است نیابت در بعضی افعال حج همچو طواف و سعی و رمی جمره و ذبح با عجز منوب عنه در
احرام و وقوف بعرفات یا مشعر و شب در منی بودن و سر تراشیدن نائب را، و واجب است بر نائب آنچه لازم شود از کفارات و هدی، و اگر حج را
افساد نماید حج کند در سال آینده یا اجره باز پس دهد، و اگر کسی وصیت نماید بمبلغی از برای حج واجب اجرة المثل را از اصل ترکه اخراج
نمایند و باید زیادتی را از ثلث، و در حج سنتی همه را از ثلث ترکه اخراج نمایند، اما حج سنت شرط است در آن اسلام و آنکه بر او حج واجب نباشد
از حجة الاسلام و غیر آن و اذن خواجه و زوج بنده و زوجه او را، و شرط نیست بلوغ و اذن پدر و مادر در حج سنت و اگرچه فضل
است که از ایشان رخصت نماید، باب دوم در اقسام افعال حج سه قسم است تمتع و قران و افراد، اما تمتع فرض است بر کسی که
۱۶۹ بلکه شانزده فرسخ ظم
منزل او از مکه بعد دوازده میل دور باشد، و دو دیگر فرض است بر اهل مکه و کسانی که در حوالی مکه نشینند، و بر حاضر در منزل او
باشد فرض منزلی که اقامت او در آنجا بیشتر است، و اگر برابر باشد مخیر است، و فرض کسی که اقامت نمود در مکه فرض اهل مکه میشود در سال
سوم، و جائز است هر یکی را عدول به فرض دیگری از برای ضرورت همچو ترس حیض و نفاس، و خلاف کرده اند در آنکه جائز است مکی را
حج تمتع یا نه

افعال حج تمتع

بیان در حجة الاسلام و افعال حج تمتع بیست و پنج است اول نیت عمره دوم احرام از برای عمره از میقات سوم تلبیه
چهارم پوشیدن دو جامه احرام پنجم طواف خانه از برای عمره ششم دو رکعت طواف هفتم سعی میان صفا و مروه هشتم تقصیر نهم نیت حج
دهم احرام حج از مکه روز ترویه یازدهم تلبیه دوازدهم پوشیدن دو جامه احرام سیزدهم رفتن بعرفات و بودن آنجا تا بغروب شمس روز
عرفه چهاردهم بمشعر رفتن پانزدهم توقف نمودن آنجا از طلوع فجر تا طلوع شمس روز عید شانزدهم آمدن بمنی و سنگ انداختن
بجمرة العقبه هفدهم ذبح هدی هجدهم تراشیدن سر نوزدهم آمدن بمکه و طواف کردن از برای حج بیستم گذاردن دو رکعت طواف بیست و یکم
سعی میان صفا و مروه از برای حج بیست و دوم طواف نساء بیست و سیم دو رکعت بیست و چهارم پس رفتن بمنی و بودن شب یازدهم و دوازدهم
و سیزدهم بیست و پنجم انداختن سنگ بهر جمره، و اما ارکان سیزده است اول نیت عمره دوم احرام بعمره سوم تلبیه چهارم
طواف خانه از برای عمره پنجم سعی ششم نیت حج هفتم احرام حج هشتم تلبیه نهم بعرفات بودن دهم بمشعر بودن یازدهم طواف
۲۰۰ بنابر احوط ظم
حج دوازدهم سعی سیزدهم ترتیب، و باطل میشود حج بترک یکی از ارکان بعمد نه بسهو مگر آنکه هر دو وقوف ترک کند که حج باطل
میشود اگرچه بسهو باشد، و باطل نمیشود بترک باقی افعال و اگرچه بعمد باشد، اما حج مفرد افعال آن مثل افعال گذشته است الا آنکه
مؤخر است عمره آن از حج، و در عمره آنکه عمره مفرده خوانند واجب است طواف نساء و دو رکعت بعد از سر تراشیدن یا تقصیر نمودن، و همچنین است در
هر عمره مفرده، و در این حج هدی نیست، و اما حج قران مثل حج مفرد است الا آنکه حاجی با خود همراه میاورد هدی را از حین احرام

کتاب الحج در شرایط انواع حج و عمره و در عمره یکبار

واما شرایط انواع حج تمتع چهار است اول نیت دوم بجا آوردن در ماههای حج که آن شوال است و ذوالقعده و ذوالحجه سوم حج و عمره را در یک سال بجا آوردن چهارم احرام حج گرفتن از مکه و افضل مسجد است و افضل از مقام حج مفرد سه شرط است اول نیت دوم گذاردن حج در ماههای حج سوم گرفتن احرام از میقات اگر مکی نباشد و الا از خانهای مردم خود و قران همچنین است تتمه در عمره و آن واجب است باصل شرع در عمر یکبار بشرایط حج و آن دو نوع است عمره تمتع و عمره مفرد اما عمره تمتع فرض کسی است که از مکه دور باشد از ده میل و عمره مفرد فرض اهل مکه است و حوالی مکه چنانکه گذشت و گاه هست که واجب شود بسبب آن که بجا آورد نفس خود از برای عمره و با فساد عمره یا بفوت حج معینی چون شروع در حج کرده باشد و فوت شد واجب است که حلال شود بعمره مفرده و برفتن بمکه اگر واجب باشد حج بگذارد زیرا که جائز نیست در مکه رفتن بی احرام بحج یا بعمره و اگر بمکه بسیار آید و رود همچو هیمه کش و صاحب ملک بلکه یا از برای قتال مباح در رود یا بعد از احرامی بود که از احلال آن یکماه نگذشته باشد عمره واجب نباشد و اگر بی احرام بمکه در رود گنهکار باشد و قضا از برو واجب نباشد و وقت عمره غیر تمتع واجب باصل شرع بعد از حج است چون ایام تشریق بگذرد و سنت است عمره مفرده در همه ماهها بلکه در هر ده روز و کیفیتش آن است که نیت کند و احرام گیرد از میقات یا از بیرون حرم و افضل میقات آن جعرانه است پس تنعیم پس حدیبیه و طواف خانه کند و دو رکعت نماز طواف بگذارد پس سعی کند میان صفا و مروه و سر تراشد یا تقصیر کند پس طواف نساء کند و دو رکعت نماز بگذارد و بعد از سر تراشیدن یا تقصیر کردن حلال میشود بر جمیع چیزها غیر از زنان و بعد از طواف نساء ایشان نیز حلال شوند و کسی که عمره تمتع گذارد جائز نیست او را بیرون رفتن از مکه پیش از آنکه حج بگذارد **باب سوم** در احرام و آن واجب است بر هر که بمکه در رود الا کسی که بیشتر احرام گرفته باشد و از احلال او یکماه نگذشته یا آنکه بجهت قتال مباح رود یا آنکه بسیار آید و رود همچو هیمه کش و صاحب ملک و جائز نیست محرم را احرام گرفتن پیش از اتمام مناسک اول و واجب است احرام از میقاتی که حضرت رسالت تعیین نموده و جائز نیست پیش از آن الا کسی را که نذر کرده باشد که پیش از رسیدن بمیقات احرام بگیرد و کسی که خواهد که عمره مفرده گیرد در رجب و ترسد که بگذرد پیش از رسیدن بمیقات پس پیش از میقات احرام گیرد تا بعضی افعال عمره را در رجب دریابد از برای درک فضیلت و همچنین جائز نیست که از میقات بگذرد بی احرام پس اگر عمدا بگذرد واجب است که باز گردد و اگر فراموش کند یا نداند و نتواند بازگشتن بمیقات باز گردد بهر جا که ممکن باشد و اگر بمکه رفته باشد بیرون رود تا بمیقات اگر تواند به بیرون حرم آید اگر نتواند از آنجا که هست احرام گیرد و میقات شش است اول عقیق از برای اهل عراق و جمیع جهات و احرام صحیح است افضل آن مسلخ است پس غمره پس ذات عرق دوم مسجد شجره از برای اهل مدینه در حالت اختیار و با اضطرار جحفه سوم جحفه و آن میقات اهل شام است چهارم کوه یلملم از برای اهل یمن پنجم قرن المنازل از برای اهل

و در تلبیه و اشعار و تقلید و واجبات و مستحبات احرام و طواف

طائف و هر که منزلش نزدیکتر باشد بمکه از میقات میقات او منزل او ششم مکه است از برای حج تمتع کسی که راه او بر یکی از این میقاتها نباشد احرام گیرد جائی که برابر میقات نزدیکتر بمکه بود و اطفال را از فخ برهنه کنند و جائز است از میقات واجب است که نیت احرام کند بحجة الاسلام یا غیر آن بآنکه تمتع است یا قران یا افراد یا عمره تمتع یا مفرده از برای آنکه واجب است یا سنت تقرب بخدا و بر حکم نیت باشد تا بفراغ و سنت است که بر زبان راند نیت را با تلبیه و صورت تلبیه این است که لَبَّیْکَ اللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ لَبَّیْکَ اِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ وَالْمُلْکَ لَکَ لَا شَرِیکَ لَکَ لَبَّیْکَ این تلبیه واجب است و متمتع و مفرد را منعقد نمیشود احرام ایشان الا بتلبیه و گنگ اشارت کند بانگشت و حرکت زبان پیوند دو قارن مخیر است میان تلبیه و اشعار یا تقلید و اشعار آن است که شق کند جانب راست کوهان شتر را و خون آن در مالد تا معلوم شود که صدقه است و تقلید آن است که در گردن هدی یکی از نعلین که در آن نماز گذارده باشد یا ریسمانی بندد یا مانند آن تا دلالت کند بر آنکه صدقه است و تقلید مشترک است میان شتر و گاو و گوسفند و اما اشعار مخصوص شتر است و همچنین واجب است که دو جامه احرام بپوشد یکی بر کمر کند و دیگری را بر دوش افکند و شرط است که باشند از آن جامها که صحیح باشد نماز در آن و آنکه مرتد نباشد و پاک باشد و جائز است زنان را احرام در جامه ابریشم و حریر و اگر آن دو جامه باشد جامه بپوشد و اگر دو جامه نداشته باشد قبا یا پیراهن بر سر نگون بپوشد و سنت است تکرار تلبیه کسی را که احرام بعمره تمتع گرفته تا که خانهای مکه را به بیند و کسی را که بعمره مفرده گرفته احرام از بیرون حرم تا آن زمان که در حرم آید و اگر احرام از مکه گرفته تا آن زمان که خانه کعبه را به بیند و کسی را که احرام بحج گرفته تا بعد از زوال روز عرفه و مردان را بلند کردن آواز و نیت شرط کردن که اگر او را ضرورت شود از مرض یا دشمن یا غیر آن حلال شود و بودن لباس احرام از پنبه و موی سر گذاشتن از اول ذی القعده متمتع را و بدن را شستن و ناخنها چیدن و شارب گرفتن و نوره مالیدن و غسل کردن و احرام گرفتن بعد از فرض ظهر یا فرض دیگر یا شش رکعت نماز سنت و زنان حایض را مانع نیست از احرام و سنت است غسل از برای آمدن بمکه از چاه میمون یا فخ و اگر نتواند از منزل خود و خاییدن اذخر در آمدن در مکه از جانب بالا و پای برهنه با آهستگی و غسل از برای در آمدن در مکه و در مسجد در آمدن از باب بنی شیبه و پیش در ایستادن و دعا خواندن **باب چهارم** در طواف و آن رکنست باطل میشود حج بترک آن عمدا و قضا کند اگر بسهو ترک کند و اگر نتواند نایبی بفرستد تا قضا نماید شرط است در طواف طهارت و ازاله نجاست از جامه و بدن و آنکه مرد ختنه کرده باشد و واجب است در آن نیت و ابتدا کردن از حجر و ختم بآن و هفت بار گرد بر آمدن و خانه بر دست چپ داشتن و حجر را در طواف داخل ساختن و مقام را بیرون داشتن و بعد از آن دو رکعت نماز طواف در مقام ابراهیم گذاردن و اگر فراموش کند در پس مقام یا یکی از دو جانب آن گذارد و سنت است پیش حجر ایستادن و حمد خدا تعالی گفتن و صلوات بر نبی و آل او فرستادن و دعا خواندن و حجر را دست مالیدن و بوسیدن و استلام و رفتن در طواف آهسته و شتر چهار بار بیکدیگر هموار رفتن و پیش رکن مستجار ایستادن و هر دو دست آنجا کشیدن و شکم و روی خود را بآنجا

مالیدن و همچنین جمیع ارکان خصوصاً عراقی و یمانی و صد و شصت بار کرد بر آید بخانه نزدیک بودن و مکروه
داشتن طواف سخن گفتن بغیر دعا و خواندن قرآن در طواف سنت زیاده بر هفت بار کرد آمدن حرام است زیاده بر هفت
بار در طواف واجب عمداً پس اگر بسهو زیاده کند سنت است که تا چهارده تمام کند و اول از برای طواف فرض نماز گذارد و
سعی کند و بعد از آن از برای طواف سنت نماز گذارد و اگر کم کند طواف را یا قطع کند از برای ضرورت یا حاجتی یا حدثی پس اگر
از نصف گذشته باشد بازگردد و تمام کند و اگر کمتر باشد از سر گیرد و اگر شک کند در عدد طواف بعد از برگشتن التفات
نکند و در اثنا اگر در زیادتی باشد قطع کند هیچ لازم نشود و اگر در کمی باشد از سر گیرد در واجب و در سنت بنا بر اکثر نهد
اگر بی طهارت طواف کرده باشد از سر گیرد و اگر در جامهٔ نجس طواف کند دانسته از سر گیرد و ندانسته صحیح باشد و اگر در اثنا
بداند ازاله نجاست نماید پس تمام کند و اگر فراموش کند طواف زیارت را تا با زن مجامعت کند بر او واجب شود که شتری بکشد اما
طواف نسا واجب است در هر حج و عمره الا تمتع اگر فراموش کند نایبی بفرستد که طواف کند و واجب است تاخیر آن از مناسک منی
در حج تمتع مگر از برای عذری باب پنجم در سعی میان صفا و مروه و آن رکنست باطل میشود حج بترک آن عمداً و اگر سهواً
ترک کند قضا کند اگر بیرون رفته باشد از مکه بازگردد و اگر نتواند نایبی بفرستد که سعی کند و واجب در آن نیت و ابتدا بصفا
بانکه پشت پای او بانجا برسد و ختم کند بمروه بانکه انگشتان پای او بانجا برسد و هفت بار سعی نماید از صفا تا بصفا دو سعی
احتیاط کند و سنت است طهارت و بحجر رسانیدن و مسح کردن بعد از طواف پیش از سعی و آب زمزم از چاه زمزم و بر بدن ریختن
از دلو یکه برابر حجر است و بالا رفتن بر صفا و ایستادن بر آنجا و بر رکن عراقی و بحمد و ثنای خدا ایستادن و گفتن دعا و خواندن بر آنجا
تکبیر و تهلیل هفت بار گفتن و دویدن بطریق و بیشتر میان مناره و کوچه عطاران و هموار رفتن بهر دو طرف او و دعا
خواندن در میان سعی حرام است سعی زیاده بر هفت بار و باطل میشود اگر عمداً کند نه سهواً و همچنین مقدم داشتن
طواف عمداً پس اگر مقدم داشته بعد از طواف از سر گیرد و اگر سهواً عدد سعی کم کند قضا کند و اگر سهواً سعی کم کرده احلال
نماید با زن نزدیکی کند یا ناخن بچیند باید شتری بکشد و بر گاوی باشد تمام سعی و جائز است قطع سعی برای قضا
حاجت و نماز فرض و بعد از آن تمام کند پس چون فارغ شود از سعی عمره تمتع تقصیر کند و کمتر آنست که پاره از موی سر ببرد
یا ناخن بچیند سر تراشیدن حرام است و اگر بتراشد بر او گوسفندی باشد و بعد از تقصیر حلال شود از هر چیزی که از او
احرام گرفته اگر فراموش کند تقصیر را تا که احرام حج گیرد و باشد ذبحی باب ششم در احرام حج و وقوف بعرفات و
مشعر چون فارغ شود از عمره واجب است که احرام گیرد بحج از مکه و سنت است که هنگام زوال روز ترویه باشد در زیر ناودان
اگر فراموش کند بازگردد و اگر نتواند احرام گیرد هر جا که باشد و کیفیت احرام چنانست که گذشت الا آنست که نیت احرام
حج کند و سنت است که شب عرفه بمنی باشد پس روز عرفه بعرفات توقف کند نماز آنجا بعد از زوال تا بغروب آفتاب و این
رکنست هر که ترک کند عمداً باطل شود حج او و همچنین اگر سهواً ترک کند مشعر نیز ترک کند و واجب است در وقوف

بلکه اگر چهار شوط کرده باشد ١٢ ظم

بلکه بر اقل گذارد ١٢ ظم

سر تراشیدن تقصیر ١٢ ظم

بنا بر احوط ظم

بعرفات نیت و بودن آنجا تا بغروب و پس اگر عمداً پیش از غروب بیرون رود بر او شتری باشد اگر عاجز آید هجده روز روزه بدارد
و اگر نداند یا سهواً بیرون رود چیزی نباشد اگر نتواند روز آنجا بودن شب باشد و اگر اصلاً بعرفات نباشد بجهة آنکه نداند
یا فراموش کند یا مضطر بود بودن مشعر کافی باشد و سنت است که بدست چپ کوه عرفه فرود آید در هموار و خیمه خود
در نمره زند و جمع کند بار و پیر زنان خود در خلا و فرجه که در میان مردم باشد نزدیک و بپوشد آنرا پر کند ببندد دعا کند ایستاده
از برای خود و پدر و مادر و مؤمنین و دعا بسیار خواند چنانکه منقولست و مکروه است خواندن بسواره و نشستن و بر بالای کوه
و بودن در نمره و عرنه و ثویه و ذی المجاز و تحت اراک محسوب نیست زیرا که این مواضع از عرفه اند بلکه حد آنجا
پس چون آفتاب از عرفه غروب کند برود بمشعر و سنت است که هموار رود و دعا بخواند چون بکثیب احمر رسد و نماز شام و
خفتن را موقوف نماید تا بمشعر اگر چه دانگی نیم از شب رود و بجهة هر دو نماز یک اذان و دو اقامت بگوید و نافله مغرب را
بعد از عشا بگذارد و اگر مانعی پیش آید نماز در راه بگذارد و واجب است در وقوف بمشعر نیت و بودن آنجا تا بطلوع آفتاب پس اگر
برود از آنجا پیش از فجر عمداً بعد از آنکه شب بوده باشد بر او گوسفندی باشد و حج او باطل نشود اگر بعرفه بوده باشد و
جائز است زن را و کسی که بترسد رفتن پیش از فجر و هیچ چیز بر ایشان نباشد و همچنین کسی که فراموش کند پیش از فجر برود
و جائز است بر بالای کوه رفتن گاهی که انبوه باشد و سنت است که توقف کند بعد از صبح دعا بخواند و ذکر کند کوه قزح و اگر کسی
بمشعر نیامده بشب بعد از فجر عمداً باطل شود حج او و اگر فراموش کند صحیح باشد اگر حج در یابد و وقت وقوف اختیاری
بعرفات از زوال شمس روز عرفه است تا بغروب و هر که عمداً ترک کند حج از او باطل شود و اضطراری تا بطلوع فجر و وقت وقوف اختیاری
بمشعر از طلوع فجر است تا بطلوع شمس و اضطراری تا بزوال پس هر که یکی را باختیار دریابد یا هر دو را باضطرار در یابد و اگر یکی را باضطرار در یابد قول است
یکی را باضطرار در یابد حج فوت کرده است و سنت است که وقوف بود پیش از طلوع آفتاب لیکن از وادی محسر نگذرد الا بعد از طلوع شمس و اما کند تا
آفتاب برآید و در وادی محسر که میرود دعا بخواند باب هفتم در مناسک منی و آن سه است اول رمی یعنی
انداختن و واجب در روز عید نیت کند بجمره عقبه هفت سنگ اندازد بر وجهی که انداختن گویند و بانجا برسد و هر یکی را علیحده اندازد
و سنت است که با طهارت باشد دعا بخواند در هر انداختن ده گز دور از جمره تا پانزده گز و سنگ را به پشت ناخن اندازد
و در همه جمره کند و پشت بقبله در جمره ها دیگر رو بقبله کند سنگها را از مشعر چیند و از همه حرم جائز است الا
مسجد الحرام و مسجد خیف و واجب است که سنگها بکر باشند یعنی بکار نبرده باشند و از حرم باشد و سنت است آنکه ابرش باشند یعنی نقطه‌ها
دیگر باشد و نرم و برنگ سرخ بقدر سر انگشت چیده دوم ذبح و واجب است کشتن هدی یا نحر اگر شتر باشد بر
کسیکه حج تمتع میگذارد و اگر چه مکی باشد و مخیر است خواجه که ذبح کند یا بنده ماذون خود یا امر کند او را بعوض
و واجب است در ذبح که نیت کند حاجی اگر خود ذبح نماید اگر کسی از قبل او ذبح نماید سنت است که خود دست بر دست او نهد و نیت
کند یا آنکس از قبل حاجی نیت کند و آنرا بکشد در روز عید پیش از سر تراشیدن با آنکه او در آنجا بوده باشد در هدی

كتاب الحج در هدى و اوقات و مكان و تقسيم آن و قربانى سنت

وامّا در قربانى سنت كافى است يكى از براى هفت كس هفتاد كس از خويشان و برادران و جائز نيست بيرون بردن چيزى
از هدى از منى و واجب است كه از شتر باشد يعنى پنجساله تمام و در ششم در آمده همچنين از گاو و گوسفند باشد
و آن انست كه سال دوم در آمده باشد و جائز است از ميش جذع و آن انست كه هفت ماه تمام كرده باشد و همچنين بايد كه تمام باشد
و قصور نداشته باشد پس جائز نباشد كور و لنگى كه ظاهر باشد لنگى او و شاخ اندرونى او شكسته و گوش بريده
و خاكشيده و لاغر و سنت است كه از شتر و گاو ماده باشد و از ميش نر و بعرفات برده باشد و فربه باشد كه در سياهى نظر كند
و در سياهى راه رود و در سياهى خسبيد و اين عبارت را سه معنى گفته اند اول آنكه چشم و دست و پا و شكم و سينه او سياه
باشد دوم آنكه سايه داشته باشد كه در سايه خورده و در سايه خسبيد و نظر در آن كند سيم آنكه در سبزه چرد و در آنجا
نظر كند و خسبيد مكروه است گاو نر و گاو ميش و شتر نر و سنت است كه نحر شتر ايستاده كند و بند دستهاى او
زند و سنت است دعا خواندن و خود بكشتن مشغول شدن اگر داند والا دست خود را بر دست كسى نهد كه ميكشد و هدى را سه
بخش كند و دو دانگ براى خوردن بگذارد و دو دانگ هديه دهد و دو دانگ را صدقه كند اگر هدى يافت نشود بها داشته
بگذارد بها را نزد كسى تا بخرد و ذبح كند در بقيه ذى الحجه اگر عاجز باشد از هدى و بهاى آن ده روز روزه بدارد
و پيا پى سه روز در حج و ... روزه پيشتر جائز است از اول ذى الحجه بعد از احرام و مؤخر داشتن از عيد
ذى الحجه پس اگر ذى الحجه بگذرد و روزه نداشته باشد واجب شود هدى در سال آينده و همچنين اگر بعد از روزه
هدى يابد سنت است كه ذبح كند و هفت روز ديگر چون با اهل خود برسد روزه بدارد و اگر در مكه اقامت نمايد انتظار
رسيدن اصحاب و رفيقان با اهل خود بكشد يا گذشتن يكماه و اگر بميرد كسى كه روزه بر او واجب باشد ولى
او ده روز روزه بدارد و اگر بميرد كسى كه هدى بر او است از اصل تركه هدى را بيرون كنند و اما هدى قران بيرون
نمى رود از ملك صاحبش و اگرچه اشعار و تقليد كرده باشد و او را رسد تصرف در آن و بدل كردن ليكن هرگاه
كه رانده باشد با خود ناچار باشد از نحر آن در منى اگر از براى حج باشد و نحر در مكه اگر از براى عمره باشد و اگر هلاك گردد
نبايد بدل و اگر بدزدند بى تقصير ضامن نباشد و جائز است سوار شدن هدى و خوردن شير او مادام كه ضرر نرسد بولد
او و سنت است قسمت هدى سياق همچو هدى تمتّع تتمه در قربانى و آن سنت است مؤكد و هدى واجب است و از
آن افضل است از شتر و آن انست كه پنجساله تمام كرده باشد پس از گاو و آن انست كه يكسال تمام كرده
باشد پس جذع از ميش يعنى گوسفند يا ماده كه هفت ماه تمام كرده باشد پس از بز و آن انست كه
يكسال تمام كرده باشد و غير جذع مجزى نيست و سنت است كه از شتر و گاو ماده باشد و از گوسفند نر و
مكروه است قربانى بگاو نر و گاو ميش خايه گرفته و سنت است كه فربه باشد در سياهى نظر كند همچنين و در سياهى خسبيد
در سياهى چنانكه گذشت در هدى و ايام قربانى در منى روز عيد و سه روز بعد از آن و در ديگر جاها چهار روز

در سر تراشيدن يا تقصير كردن در منى و طواف و مناسك آن و ما بعد آن

عيد و دو روز بعد از آن اگر فوت شود قضا نباشد مگر آنكه واجب باشد بنذر و مانند آن و وقت آن بعد از طلوع آفتاب است
چندانيكه نماز عيد توان گذارد و دو خطبه خواند و مكروه است قربانى بچيزيكه او پرورده باشد و سنت است كه بخرد و اگر يافت
نشود بها از آن صدقه نمايد و جائز است اجماعتى شريك شوند در قربانى و اگرچه از يكخانه نباشند و روايت است كه جائز است يك گاو
و يك گوسفند از سه كس از اهل يكخانه از يك يعنى يك گاو و يكى در سال سوم شده باشد از هفت كس و شترى از ده كس
مكروه است فروختن پوست و پلاس و افسار و دادن بجهة مزد بلكه سنت است كه صدقه نمايد همچنين سنت است كه از قربانى بخورد
و اگرچه اين قربانى واجب باشد بنذر و شبيه آن و بيشتر را صدقه نمايد و گاه هست كه قربانى واجب ميشود بنذر و شبيه آن اگر تعيين
نموده باشد لازم شود پس اگر تلف شود بتقصير او ضامن باشد و اگر بى سبب كند تقصير اينجا قربانى كند اگر زوا
شود بر كسى شتر بنذر يا كفاره نيابد و بايد هفت گوسفند بعوض آن سر تراشيدن يا تقصير كردن و مخيّر است ميان
اينها و افضل سر تراشيدن است خصوصا كسى كه موى بر سر جمع كرده و كسى پيشتر حج نگذارده و واجب است پيشتر
از طواف زيارت باشد پس اگر مؤخر دارد عمدا بر او گوسفندى باشد و اگر فراموش كند بر او هيچ نباشد و بايد كه طواف را
بعد از تراشيدن سر اگر برود و پيش از سر تراشيدن باز گردد و سر تراشد اگر نتواند سر تراشد يا تقصير كند انجا اگر
هست و سنت است كه موى خود را بفرستد تا دفن كنند در منى و كسى كه موى بر سر ندارد استره را بر سر راند چون سر تراشيد يا
تقصير نمايد حلال شود از هر چيز غير از بوى خوش و زنان و صيد پس چون طواف زيارت كند بوى خوش حلال شود پس چون
طواف نسا كند زنان نيز حلال شوند و اما صيد و آنچه در حرم احرام او مكروه است جامه دوخته و بوى خوش پيش از طواف زيارت و
بوى خوش پيش از طواف نسا باب ششم در بقيه مناسك حج واجب است كه چون فارغ گردد از مناسك منى بمكه رود و
جائز است كه يكروز بعد بر رود زياده پس طواف زيارت كند و دو ركعت آن بگذارد و سعى كند ميان صفا و مروه پس طواف
نسا كند و جائز است مفرد و قارن را طواف زيارت را مؤخر داشتن تا بآخر ذى الحجه و بعد از آن برود بمنى و شبهاى تشريق كه
يازدهم و دوازدهم و سيزدهم آنجا باشد و جائز است كسى كه از زنان و صيد پرهيز نموده از آنجا رفتن بعد از زوال
روز دوازدهم مگر آنكه آفتاب غروب كند و در منى باشد كه واجب است او را بودن تا بروز سيزدهم و اگر هر سه شب را در غير
منى باشد واجب شود بر او دو گوسفند مگر آنكه در مكه مشغول بعبادت بوده باشد و اگر كسى كه پرهيز از زنان و صيد ننموده هر
سه شب نه در منى باشد واجب شود بر او سه گوسفند و واجب است كه در هر روز از ايام تشريق بيندازد بهر جمره از جمرها
هفت سنگ بطريقيكه گذشت و ابتدا بجمره اول كند پس ميانين پس جمره عقبه و وقت آن از طلوع شمس است تا بغروب و
اگر روز دوازدهم در منى دفن كند سنگهاى روز سيزدهم را در آنجا جائز است كه مريض و شبان و بنده
انداختن سنگ در شب اگر فراموش كند انداختن سنگ قضا در روز آينده مقدم دارد قضا را بر ادا و اگر فراموش كند
همه را تا بمكه رود بايد باز گردد قضا كند و اگر بيرون رود از مكه در سال آينده بيندازد يا نائب بفرستد كه از قبل او بيندازد

کتاب الحج در سنتهای منی و مکه و حکم کسی که بعمره یا مشعر یا عرفات نتواند رسید

وسنت است بودن در منی ایام تشریق و تکبیر کفتن بعد از پانزده نماز اول آن ظهر عید و صورت تکبیر این است که الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر الحمد لله علی ما هدینا وله الشکر علی ما اولانا ورزقنا من بهیمة الانعام پس در هر جا که خواهد و سنت است که بمکه رود از برای طواف وداع بعد از آنکه شش رکعت نماز بکذارد در مسجد خیف که در منی است نزد پیش مناره که در میان آنجا است و همچنین پیش از آن بقدر سی ذرع از جانب قبله و چپ و دست راست و شش رکعت بکذارد و در اندرون خانه کعبه و خصوصا کسی که حج اول او باشد میان هر دو استوانه بکذارد و بر رخامه سرخ دو رکعت نماز بکذارد در رکعت اول الحمد و حم سجده بخواند و دعا کند و ارکان را از برکیرد خصوصا رکن یمانی و مستجار و از چاه زمزم بخورد و از باب الحناطین بیرون رود و دعا بخواند و سجده کند و بقبله بایستد و یک درهم خرما بخرد و تصدق نماید و قصد باز کشتن بمکه نماید و سنت است فرود آید که بر راه مدینه است و در انجا دو رکعت نماز بکذارد و مکروه است بمکه مجاور بودن و مجاور را طواف افضل تر از نماز سنت است **باب نهم** در احوال کسی که بسبب دشمن یا مرض بمکه یا بعرفات و مشعر نمیتواند رسید بعد از آنکه احرام کرفته بحج یا عمره اول کسی که بسبب دشمن باینجاها نمیتواند رفت و راه هیچ راه دیکر نباشد بغیر از آنکه دشمن بسته یا آنکه نفقه اش دیکر راهها فانکند دور پس بنیت حلال شدن کند هدی را بکشد اکر راه دیکر باشد و نفقه داشته باشد واجب است که بآن راه برود اکر چه خوف فوت حج میرود تا فوت حج محقق کردد پس حلال شود بعمره مفرده و اکر واجب باشد قضای در سال اینده کاهی که حج واجب باشد و الا قضا نیست و همچنین است کسیکه عمره کرفته باشد و بمکه نتواند رسید لیکن قضای آن بعد از رسیدن باشد و هدی قران از برای حلال شدن کافی نیست و بی هدی حلال شدن میسر نیست اکر عاجز باشد از هدی و بهای آن بر احرام باقی ماند و حلال نشود و واجب نیست محاربه با دشمن و اکر چه غالب سلامتی باشد و اکر بماند که بدشمن بدل هدی رفتن میسر شود و قادر باشد بر آن اولی آنست که بدهد بعد از آنکه حلال شده و عدو بر طرف شده و وقت حج باقی باشد واجب است که حج کند کسی را که حبس کرده اند در دینی یا حقی و قادر بر ادای آن است ممنوع نیست و اکر قادر نباشد بر ادای آن یا محبوس بر غیر حق باشد او را حکم ممنوع باشد اکر صبر کند تا حج فوت شود جائز نیست حلال شدن بهدی بلکه بعمره مفرده حلال شود کسیکه بانجا بسبب مرض نمیتواند رسید باید بفرستد هدی قران را یا هدی دیکر را یا بهای آن از برای منی اکر احرام بحج کرفته باشد و بمکه اکر احرام بعمره کرفته باشد و بر احرام باقی باشد تا هدی بانجا برسد پس حلال شود بتقصیر از هر چیز الا از زنان که تا حج کند در سال اینده یا طواف النساء کند اکر واجب بوده باشد یا آنکه از قبل او طواف النساء کند اکر سنت بوده باشد و اکر از مرض به کردد و بمشعر در یابد تمام کند حج خود را و الا حلال شود بعمره مفرده و قضا کند در سال اینده بر سبیل وجوب اکر واجب بوده باشد و الا بر سبیل سنت و کسی که عمره کرفته چون حلال شود قضا کند هر کاه که تواند و حکم ممنوع ندارد کسی که بسنک انداختن جمرها نمیتواند رفت یا ذبح نمیتواند کرد یا شب در منی نمیتواند بود زیرا که حج او صحیح است و نایب بفرستد از برای سنک انداختن و ذبح کردن و اکر در نیت احرام شرط کرده باشد حلال شدن

٢٢٠ سی ذرع ١٢ سند کاظم طباطبائی دام ظله العالی

٢٢١ و مقیم بعکس است ١٢ ظم

٢٢٢ و زیرا که استطاعت باقی باشد یا حج در سالهای سابق برا و مستقر شده باشد ١٢ ظم

٢٢٣ بلکه وجوب آن بعید نیست ١٢ ظم

و در چیزها که واجب است بر محرم ترک آن و کفارات صید

هر کاه که عارضی پیش آید جائز است که حلال شود بی هدی حلال شدن او باطل نمیشود اکر ظاهر شود که از قبل او ذبح هدی نکرده اند **باب دهم** در چیزهائی که واجب است بر محرم ترک آن از بیست و سه چیز است اول صید حیوان وحشی که در خشکی باشد و تخم و جوجه او و در انجا باحرام صید او کشتن و خوردن و نکاه داشتن آن و در بر او و بستن و اشاره و دلالت کردن دیکری را بصید آن و تخم و جوجه صید حکم صید دارد و در حرام بودن آن خاصه محرم نیست بلکه در حرم حرام است اکر محرم بکشد یا در حرم اکر بکشد مرده باشد حلال است صید حیوان دریائی مرغ حبشی و خاکستری رنک بقدر مرغ خانکی دوم تمتع از زنان جماع و بوسه و بازی و بشهوت نکاه کردن از برای خود یا دیکری و بر کواه شدن و کواهی دادن و همین حکم دارد منی او در سوم بوی خوش مشک یا عنبر یا زعفران یا کافور یا غیر آن حرام است بوئیدن و مالیدن بر بدن یا جامه و خوردن و اکر چه در طعام باشد مکر خلوق کعبه و میوه ها که حلال است چهارم روغن مالیدن خواه روغنی که از بوی خوش باشد یا نباشد پنجم پوشیدن جامه دوخته مردان را باختیار ششم پوشیدن آنچه روی قدم را بپوشد همچون موزه و کفش باختیار هفتم پوشیدن انکشتر از برای زینت جائز است از برای سنت هشتم پوشیدن سلاح باختیار نهم پوشیدن زن زیور را که بآن عادت نداشته باشد و جائز است پوشیدن زیور عادتی نه از برای زینت و حرام است اظهار آن بر شوهر و هم سایر مردان دهم در بر خود باختیار در حالتی که راه رود و جائز است رفتن نشستن در سایه و نشسته سایه بر خود یازدهم مرد سر را پوشیدن اکر چه سر را فرو برد در آب دوازدهم زن را روی پوشیدن بنقاب و غیر آن و جائز است که نقاب از سر فرو کذارد تا بطرف بینی که بروی او نرسد سیزدهم ناخن کرفتن چهاردهم مو را از سر یا بدن بریدن باختیار پانزدهم کشتن جانوران بدن را همچو شپش و کیک و مانند آن و جائز است که از موضعی بموضع دیکر برد و انداختن جائز نیست شانزدهم در چشم کشیدن سیاهی یا چیزی که او را بوی خوش باشد هفدهم فصد و حجامت باختیار و همچنین خون از بیرون آوردن و اکر چه بخاریدن سر و بدن باشد هیجدهم حنا بستن از برای زینت نوزدهم نظر در آینه کردن بیستم جدال کردن و آن کفتن لا والله و بلی والله است و بیست و یکم دروغ کفتن و دشنام دادن بیست و دوم بر کندن دندان بیست و سوم کندن درخت و کیاه حرم غیر از درخت خرما و درخت میوه و اذخر و غیر آن درختی که در ملک او باشد و حد حرم یک فرسخ در یک فرسخ و از انها است **باب یازدهم** در کفارات است و در آن دو فصل است فصل اول در کفارات صید بصید شتر مرغ یک بدنه یعنی شتری که در منی یا در مکه نحر نماید و اکر میسر نشود باید بهای آن کندم بخرد و شصت مسکین را طعام دهد هر مسکینی را نیم صاع آنچه فاضل آید او را باشد و اکر کم آید بر او لازم نیست چیزی یا آنکه بعدد مسکینان روزه بدارد و اکر نتواند هیجده روزه بدارد و بجوجه شتر مرغ شتر خوردن واجب است و بکاو وحشی و خر کوره یک کاو یا آنکه بهای کاو کندم بخرد و مسکین را طعام بدهد هر مسکینی نیم صاع فاضل او را باشد و آنچه کم آید بر او لازم نیست یا بعدد مسکینان روزه بدارد پس اکر نتواند نه روزه بدارد و باهو کوسفند یا بهای آن کندم بخرد هر مسکینی دو مد بدهد آنچه از ده مسکین فاضل آید او را باشد و بر او لازم نیست تمام کردن اکر کم آید یا بعد

٢٢٤ احوط اینست که از حین ظهور ترک کند محرمات احرام را الی وقتیکه دو مرتبه هدی او برسد ١٢ ظم

٢٢٥ اکر پیش از احرام پوشیده باشد و الا احداث آن جائز است ١٢ ظم

٢٢٦ بنا بر احوط ١٢ ظم

٢٢٧ بلکه یک بریده که انچهار فرسخ است یک دو برید ١٢ ظم

٢٢٨ پنجساله ١٢ ظم

٢٢٩ یعنی اکر ممکن نشود ١٢ ظم

٢٣٠ بنا بر احوط و اقوی کفایت یکمد است ١٢ ظم

٢٣١ یعنی با بچه ١٢

٢٣٤ بنا بر احوط و اقوی یکمد است ١٢ ظم

هر مسکینی یک روز روزه بدارد پس اگر نتواند سه روز روزه بدارد و برو یا خرگوش یک گوسفند است و بشکستن تخم شتر مرغ
اگر بچه در انجا جنبش نموده از برای هر یک شتر بچه ماده و الا رها کند برای هر یک شتر نر را بر ماده تا انچه ان هدی باشد و اگر
نتواند از هر تخمی یک گوسفند بدهد پس اگر نتواند ده مسکین را طعام بدهد پس اگر نتواند سه روز روزه بدارد و بشکستن تخم صفرو
دراج و قطا و کبک از برای هر یک یک گوسفند که تواند بستن شده اگر بچه جنبیده باشد و الا گوسفند را بر ماده رها کند
بعد تخم و نتیجه هدی باشد پس اگر نتواند ده مسکین را طعام بدهد و اگر نتواند سه روز روزه بدارد و بکبوتر از برای هر یک
گوسفند بر محرم در بیرون حرم و یک درهم نقره بر غیر محرم در حرم و هر دو بر محرم در حرم و بهر جوجه کبوتر بره بر محرم در بیرون
حرم و نیم درهم بر غیر محرم در حرم و هر دو بر محرم در حرم و بشکستن هر تخم کبوتری که جنبش کرده باشد بره و پیش از جنبش
درهمی بر محرم در بیرون حرم و یک دانک و نیم درهم بر غیر محرم در حرم و هر دو بر محرم در حرم و واجب است بخرد بهای کبوتر حرم دانه از برای
کبوتران و بصفر یعنی قطا و کبک و دراج بره که از شیر باز ایستاده باشد و خارپشت و سوسمار و موش دشتی غار و بکشتن
چکاوک و صعوه مدی از طعام و بکشتن ملخ شپش یا انکه از بدن خود بیندازد کشتن زنبور یک کف از طعام بکشتن
چیزی که از کفارات تعیین قیمت ان نشده کفارهٔ او قیمت است و حلال است صید بحری انحیوانی که تخم و جوجه میکند در دریا و درغ
وحشی و گاو و گوسفند وحشی یکی شده باشد هیچ کفاره نیست و همچنین کشتن سباع و جائز است کشتن افعی و موش و
عقرب و کیک و این قسم و باسی ان سگ که کشتن و خوردن ان اگر صید را بکشد بخورد کفاره کشتن بدهد و قیمت
انچه خورده و در شکستن شاخهای اهو قیمت است و کور کردن هر دو چشم او و شکستن دست و پا او تمام
قیمت است چون یک چشم و یک شاخ نصف است هر یک کفاره علیحده باشد و چون کسی احرام گیرد صید بملک و با
از ملکیت او بیرون رود پس اگر رها بکند ضامن باشد و اگر محرم او را بکشد هر یک کفاره باشد و اگر بر ماند
کبوتر حرم را بر گوسفند باشد پس اگر با بنکردد از برای هر یکی گوسفند باشد و اگر جماعتی اتش افروزند مرغی در ان
افتد هر یک کفاره تمام باشد اگر قصد کرده باشد و الا بر همه یک کفاره باشد و بر غیر محرم در حرم قیمت صید است و بر محرم در بیرون
حرم کفاره و هر دو است بر محرم در حرم و جائز است مضطر را خوردن صید لیکن کفاره بدهد و اگر صید باشد مرده تواند کفاره
دادن صید را بخورد و اگر نتواند مرده را بخورد کفاره که لازم است بر کسیکه احرام حج بسته در منی بکشد کسیکه احرام
گرفته در مکه اگر ... کند صیدی از حرم واجب است که با پس اورد پس اگر تلف شود ضامن باشد **فصل دوم**
در کفارات اول هر که جماع کند زن یا کنیز خود را عمدا دانسته که حرام پیش از مشعر و احرام حج یا عمره
گرفته باشد حج او فاسد شود لازم باشد بر او تمام کردن حج و کشتن شتر و حج قضا کردن در سال اینده اگرچه حج یا عمره سنت باشد
و همچنین جدا باشند که در اینموضع که با یکدیگر بودند تا باهم بیاید بانجا تا که از قضا فارغ شوند در
سال اینده اگر زن همچنین محرم باشد و اطاعت نموده باشد نیز لازم شود انچه گذشت و اگر مرد او را اکراه نماید حج زن صحیح باشد و

دراج ... نوعی از ... مرغ است

کبک پرنده ایست معروف ۱۲

۲۳۹ محل تامل است ۱۲ ظم

۲۴۰ بلکه مطلقا صید را بخورد ۱۲ ظم

بر مرد بدنه باشد بجهت کفارت و اگر جماع کند بعد از مشعر یا پیش از ان بجماع عمدا بر او کشتن شتر باشد اگر جماع کند
پیش از طواف نساء یا انکه سه طواف کرده باشد بر او شتر باشد اگر بعد از طواف کرده باشد هیچ کفارت نباشد و در چهار دو قول است
و اگر جماع کند کسی که احرام بعمره بسته پیش از سعی عمرهٔ او فاسد کردد و بر او شتر باشد و قضای ان و اگر نظر کند بغیر زن
خود و امنی اید بر او شتر باشد اگر توانگر باشد گوسفند اگر فقیر باشد و گاو اگر میانه باشد و اگر باهل خود نظر کند بر و
چیزی نباشد اگرچه منی اید مگر انکه نظر بشهوت کند که بر و نیز شتر باشد اگر بوسه دهد زن را گوسفند باشد و بشهوت شتر
و اگر دست مالد زن بشهوت هیچ نباشد و بشهوت گوسفند باشد و اگرچه منی نیاید اگر بجهت بازی منی اید شتر باشد کر نکاح
کند کسی محرم را گرفته از برای احرام گرفته دیگری پس شوهر جماع کند بر هر یک کفاره باشد و در بوئیدن بوهای خوش و
مالیدن و رنگ کردن بخوشبوی یک گوسفند است همچنین است اگر بوده در جامه و پیش از احرام بوده باشد و از ان ابکند و با خود
دارد و هیچ باکی نیست بخلوق کعبه و میوه و ریاحین و سود در گرفتن هر ناخنی مدی از طعام و در ناخنهای هر دو دست یک گوسفند و
همچنین است ناخنهای هر دو پا و اگر در یک مجلس هر دو دست و پا را بگیرد یک گوسفند باشد و پوشیدن جامه دوخته
و واجب است پس اگر مضطر شود جائز باشد و بر وی یک گوسفند یا پنج درم تراشیدن سر یکی گوسفند باشد یا ده مسکین
طعام دهد یا سه روز روزه بدارد و در شش را افتاد موی به مالیدن کفی است از طعام و اگر وضو باشد هیچ نباشد هفتم در
شاکرد بر خود سر را پوشانید و اگرچه بگل یا با سر فرو برد و کند زیر بغل یک گوسفند است و کند موی
هر دو بغل یک گوسفند است و یک بغل سه مسکین را طعام دهد و در جدا کردن ریش یا سبلت یک گوسفند است و بر یک گاو و سه یا
شتر و جدا بر سه بایک گوسفند دهد بکند درخت بزرگ از حرم یک گاو و اسب و کوچک یک گوسفند و اگرچه محرم نباشد در
شاخهای درخت قیمت او است و در کندن گیاه هیچ کفاره نیست و اگرچه گناه است یازدهم در روغن مالیدن یک گوسفند است و اگرچه روغن
باشد و بتعدد سببهای مختلف کفاره متعدد میشود و اگر وطی را مکرر کند کفاره مکرر شود و اگر سر تراشیدن مکرر شود کفارت مکرر
شود و اگر مکرر لباس پوشید یا استعمال بو کند در یک مجلس کفارت یکی باشد و در چند مجلس کفارت مکرر شود و کفارت ساقط است از جاهل
و فراموشکننده و مجنون الا در صید که کفارت واجب است و اگرچه ندانسته باشد یا فراموش کند **باب دوازدهم** در مستحبات متفرقه حرام است
چیزی از حرم بردن و اگرچه کم باشد و واجب است تعریف ان یکسال پس اگر یافت نشود مالک ان مخیر است میان انکه صدقه نماید یا نکاه دارد
با ضمان یا بنا بر هر دو تقدیر مکروه است منع حاجیان از نشستن در خانهای مکه و ساختن بنای بلندتر از کعبه و برکسی
که قصاص یا حد یا تعزیر باشد و التجا بحرم برد تنک کنند بر او در خوردن و اشامیدن تا بیرون رود و اگر در حرم فعلی کند که موجب
کردد بکنند باو در انجا مثل انچه کرده و سنت است زیارت رسول و سنتی مؤکد اجابت کند امام در مرد بزیارت رسول اگر ترک نمایند و
سنت که مقدم دارند بمکه بجهت ترس انکه بعد از ان میسر نکردد حرم مدینه از عائر تا بعیر و مکروه است اباره کردن
در انجا خوردن صید که میان حرمین است و سنت است غسل از برای رفتن در مدینه زیارت فاطمه در روضه بین القبر و

۲۴۱ بلکه از نصف کند شتر باشد ۱۲ ظم

۲۴۲ هر یک دو مد و اگر بدنه ... باشد احوط اختیار گوسفند است ظم طبا

۲۴۳ بنابر احوط در کذاردن ۱۲ ظم

۲۴۴ احوط یک گوسفند است نیز ۱۲ ظم

۲۴۵ بنابر احوط اگر خوشبو نباشد اقوی عدم وجوب است ۱۲ ظم

۲۴۶ احوط تکرار است ۱۲ ظم طبا

۲۴۷ بنیت تملک بودن تعریف لا اقوی کراهت است ۱۲

۲۴۸ بلکه احوط عدم منع و هدم و دفع بنا است ۱۲ سید کاظم طباطبائی مد ظله العالی

که در بقیع است و زیارت ائمه در بقیع و در مسجدها و بقبرهای شهدای احد خصوصاً قبر حمزه و نماز کذاردن در
روضه رسول و روزه داشتن سه روز جهت حاجت چهارشنبه و شب پنجشنبه نماز کذاردن پیش اسطوانه ابی لبابه و شب پنجشنبه پیش
اسطوانه که در پهلوی مقام رسول است و در مدینه مجاور بودن و اما در مکه مکروه است و مراد بایام معلومات
دهه ذی الحجه است و ایام معدودات سه روز ایام تشریق یعنی یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی الحجه است **کتاب**
الجهاد و در آن چهار باب است و مقدمه مقدمه جهاد از بزرکترین ارکان اسلام است قال الله تعالی إن الله اشتری
من المؤمنين أنفسهم وأموالهم بأن لهم الجنة يقاتلون في سبيل الله فيقتلون ويقتلون یعنی بدرستیکه
خدای تعالی خریده از مومنان جانهای ایشانرا و مالهای ایشانرا بانکه ایشانرا بهشت باشد قتال کنند در راه خدا پس بکشند و
کشته شوند و رسول فرموده فوق کل بر بر حتی یقتل الرجل فی سبیل الله فلیس فوقه بر یعنی بالای هر نیکی نیکی است
تا آنکه کشته شود مرد در راه خدا پس نیست بالای آن نیکی و جهاد فرض است بر کفایة بر هر مرد بالغ عاقل آزاد تندرست
که کور نباشد و پیر نباشد که نتوانند جنک کرد و فقیر نباشد و فرض عین میشود بتعیین امام یا نایب بنده و شبیه او و بانکه دیکران از
مقاومت دشمن عاجز باشند و مادر و پدر راه است که منع نمایند از جهاد فرزند را مکر هنکامیکه امام یا نایب تعیین نفرموده و اما کسی که با او
جهاد واجب است سه کروه اند اول اهل کتاب که آن یهود و نصاری و مجوس است هنکامیکه شرایط ذمت را نپذیرند با ایشان
قتال واجب است تا آنکه مسلمان شوند یا ذمت را قبول کنند یا کشته شوند و شرائط ذمت بیاید دوم کافر حربی و آن جمیع اصناف
کافرانند غیر از اهل کتاب سوم باغیان و آن کسانی اند که بر امام زمان خروج نمایند و واجب نیست جهاد الا باذن امام عادل یا نایب او و یا جهت
دفع کفار از مسلمانان بانکه کفار در مملکت مسلمانان درآیند و غلبه کنند و جائز نیست جهاد الا بعد از خواندن کفار
باسلام و بالتزام احکام آن و همچنین جایز نیست در ماههای حرام که آن رجب و ذی القعده و ذی الحجه و محرم است مکر آنکه دشمن ابتدا کند بقتال
در این ماهها و امر رابطه سنت است و آن عبارت از اقامت در سر حد مملکت با اسب و سلاح است از برای تقویت مسلمانان و اکرچه در زمان غیبت
امام باشد و آن از سه روز تا چهل روز است و اکر زیاد کند و اولی آن است که مجاهد باشد بسبب آنکه واسطه شود و مرابطه بمنزله شبیه است و حضرت
رسول فرموده که مرابطه یکشب به از روزه یکماهه **باب اول** در شرائط ذمه اند و آن در چند چیز است اول قبول جزیه
و آن را قدری معین نیست بلکه امر آن بامام است و بنهاد جزیه بر سرهای ایشان یا بر املاک ایشان یا بر هر دو و حضرت امیر المومنین
علیه السلام تعیین نموده بر فقیری دوازده درهم و بر غنی چهل و هشت درهم و بر میانه حال بیست و چهار درهم در هر سال و جزیه ساقط است
از کودکان و دیوانکان و از زنان و پیران از کار افتاده و از کسیکه پیش از جزیه مسلمان شود یا پیش از دادن و اکر ابا نمایند از دادن آن
با ایشان قتال باید کرد و مستحقان مجاهدان باشند دوم التزام احکام مسلمانان سوم ترک قتال با مسلمانان و بی این عقد
ذمت ثابت نمی کردد چهارم ترک زنا با زنان مسلمان و همچنین لواطه پنجم ترک طلب نکاح زنان مسلمان و نزدیکی با ایشان بنکاح
ششم ترک فعلی که مسلمانان را از دین براورد هفتم آنکه بر مسلمانان راه نبندند و قطع نکنند هشتم آنکه جاسوس

امام یا نایب یعنی امام

۲۴۹ تامل است در درهم ان ۱۲ ظم

کافران را جاسوسی نکنند و منزل نکاه ندارند نهم آنکه اعانت و همراهی مشرکان نکنند بنوشتن کتابتی و غیر آن دهم در چیزیکه نقص مسلمانان باشد
شد مشغول نکردند همچو یاد کردن دین ایشان یا کتاب یا پیغمبر ایشان ببدی و دشنام پس اکر خدای تعالی را یا پیغمبر یا قرآن را
دشنام دهند واجب است قتل آنکس که سب کرده و ذمت باطل کردد و اکر بدی کمتر از سب یاد کنند عهد ذمت باطل کردد اکر در عقد
ذمه شرط شده باشد یازدهم آنکه اظهار افعال بد نکنند اکرچه ضرر بمسلمانان نداشته باشد همچو خوک را در دار الاسلام
آوردن و از برای خوردن و بفاش خوردن خمر و شراب و نکاح محرمات کردن همچو دختر و خواهر و عمه دوازدهم آنکه احداث کلیسا ننمایند
در دار الاسلام و ناقوس نزنند و کتاب خود را بلند نخوانند و خانهای خود را بلندتر از خانهای مسلمانان نسازند و ناچار است که شرط
کنند در عقد ذمه آنکه از مسلمانان جدا کردند در چهار چیز لباس و موی سر و سواری و کنیت اما لباس باید که لباس ایشان برنک
لباس مسلمانان نباشد نصرانیان زنار بالای پیراهن بندند و غیر نصاری وصله بدوزند بر ردا یا بکردن انکشتری از ارزیز یا
آهن یا زنکله از کردن بیاویزند و منع نمایند ایشانرا از جامهای خود و دستار و اما موی باید که بتراشند موی پیش
سر را و موی هر دو جانب سر از هم جدا نسازند اما سواری باید که منع نمایند ایشانرا از اسب خاصه بر زین سوار نشوند
سواری هر دو پا را از یکجانب آویزند و منع کنند ایشانرا از شمشیر بستن و سلاح پوشیدن و نکاه داشتن
اما کنیت باید که کنیتهای مسلمانان اختیار ننمایند **باب دوم** در کیفیت جهاد جایز نیست جهاد الا بعد از
خواندن امام یا نایب کفار را باسلام و قبول کردن احکام مکر آنکه بجهة دفع باشد و چون صفها بهم رسند
واجب است که بایستند اکر غالب آن باشد که هلاک کردند مکر آنکه دشمن زیاد از دو چندان باشند یا انکه خواهند
که میل کنند از برای مصلحت جنک یا بجهة پیوستن بکروهی دیکر جایز است محاربه بجمیع انواع مکر
زهر و اکر مضطر کردند بآن نیز جایز است و اکر زنان یا طفلان یا مسلمانانرا اسیر خود سازند و بی کشتن
آنها فتح میسر نکردد جایز باشد که آنها را بکشند و بر کشنده مسلمانان دیت نباشد بر کفارت باشد و اکر عمدا
بکشد و احتراز ممکن باشد واجب است بر قصاص و کفارت و جائز نیست کشتن دیوانکان و کودکان و زنان و اکرچه همراهی
کنند مکر بضرورت و مکروه است شب غارت کردن و محاصره کردن پیش از زوال و اختیار و اسب را پی کردن و بی اذن
امام یا نایب او بمبارزه رفتن جایز است امام یا نایب او را با اهل حرب صلح با ایشان و جایز است مسلمانانرا که عاقل باشند
جایز است که امان دهند کفار را **باب سوم** در غنیمت و آن چند نوع است اول آنچه از آن نقل میتوان کرد از نقد
و اموال و اسباب اول از آن اجرتها و مزدها بیرون کنند و همچنین خمس را از برای اربابان آن آنچه امام از برای خود بکزیند
باقی را قسمت نمایند میان کسانیکه بجنک حاضر شده باشند اکرچه جنک نکرده باشند و هیچکس را تفضیل بر دیکری
ننهند و پیاده را یک بخش بدهند و سوار یک اسب دو بخش و صاحب اسب زیاده بر یکی دو سهم خواه آنکه دشمن جنک کرده
باشند یا در دریا که احتیاج باسب نباشد و بندکان و زنان و کفار را هیچ بخش ندهند و همچنین اعراب بیابان نشین را اکرچه

ارزیز قلعی ۱۲

۲۵۰ از برای اسپ هرچند ... تا باشند ۱۲ ظم

لتا کنند بلکه اندکی چیز ایشان بدهند بحسب مصلحت امام یا نائب او و اموالی که مشرکان از مسلمانان گرفته باشند از ایشان مالکان باشند
هر که بشناسد بستانند و اگر بعد از قسمت بشناسند بستانند و صاحب غنیمت بعوض آن رجوع به بیت المال کند دوم اسیران از زنان
طفلان نها را امام میشوند باسیری و اما مردان بالغ اگر پیش از آخر شدن جنگ بگیرند واجب باشد کشتن او بگردن زدن یا بریدن
دست راست و پای چپ یا بعکس و گذاشتن تا بخون خود بمیرد و اگر بعد از جنگ او را بگیرند جائز نباشد کشتن او و مخیر است
امام میان آنکه او را منت نهد و رها کند یا فدا بستاند و رها کند یا آنکه او را به بندگی نگاه دارد و اگر چه مسلمان شود
بعد از اسیری سیوم در زمین و آنها چهار نوع است اول آنچه از فتح کرده باشند با جنگ معمور آن از جمیع مسلمانان است و
هیچ متصرفی از اسما لک نمیشود تنها صحیح نیست فروختن و وقف کردن آن و متولی امر آن امام است و نائب او باشد و
در هر کس که صلاح داند از کسی باستاند بدیگری دهد و حاصل آنرا صرف نماید در مصالح مسلمانان و غیر معمور
آن در وقت فتح که هرگز بعمارت در نیامده از انفال امام خاصه است بنا بر آنکه معمور ساختن لا از آن او پس اگر کسی در آن
کسی تصرف نماید جائز است آن بدهد و در زمان غیبت شیعیان راهست که آنرا معمور کرده و حاصلش تصرف
نمایند دوم زمین صلح آن از آن ارباب است بمالکیت جائز است ایشان را تصرف در آن بفروختن و وقف نمودن و
غیر آن و بر ایشان باشد مالیکه بر آن صلح نموده اند اگر مالک آن زمین بمسلمانان فروخته شد آن مالیکه بر این زمین
بوده اند منتقل شود به بایع و اگر مسلمان شود مال آن مالکه بر زمین است ساقط گردد و اگر صلح نمایند بر آنکه
زمین از آن مسلمانان باشد و ایشان را در آن مسکن باشد حکم قسم اول داشته باشد در معمور آن جمیع مسلمانان
شرکت باشند و غیر معمور از آن امام باشد چنانکه گذشت سوم زمینی است که اهل آن مسلمان شده اند
بطوع و رغبت و آن از آن ارباب آنجاست تصرف نمایند در آنجا بهر نوع که خواهند و بر ایشان باشد بغیر از زکوة
باشرائط چهارم انفال است و آن هر زمینی خرابیست که اهل آن هلاک شده باشند و زمینی غیر معموری که از آن
هیچ ربا نیست و سر کوهها و اندرون رودخانها و هر زمینی که ملک کسی نباشد و امام است که هر زمینی باشد که
اهل آن ترک عمارت کرده باشند بکسی دهد مبلغی بر آنکس که معمور نموده باید که اجاره بار با آن بستانند باب
چهارم در احکام باغیان و آنجماعتی اند که خروج کرده باشند بر امام عادل و واجب است قتال ایشان بر کفایت و
متعین شود بتعیین امام پس باید که از ایشان بر نگردند تا که باطاعت در آیند یا کشته شوند پس اگر ایشان را گروهی
باشد که رجوع کنند با ایشان اسیر ایشان را باید کشت و در پی گریخته ایشان باید رفت و مجروح را از دست باید
رسانید و اگر ایشان را گروهی نباشد در پی ایشان نباید رفت و اسیر و مجروح را نباید کشت و جائز نیست اسیر کردن اطفال و
زنان ایشان و مالها که با خود نداشته باشند و اما در مالها که لشکر جمع کنند از آنچیزیکه نقل توان کرد دو قول است
ضامن باشد باغی چیزی را که تلف کند بر امام عادل در حرب و غیر آن از مال و نفس و کسی که منع زکوة میکند حلال

دانسته باشند اگر حلال نمیدانند باید قتال کنند تا بدهند و بکشند کسی را که سب امام میکند اگر ذمی با باغیان قتال کنند ذمه او باطل
شود و امام را رسد طلب کردن همراهی از اهل ذمه در قتال با باغیان باب پنجم در امر معروف و نهی منکر و واجب است امر
بمعروف واجب و نهی از منکر بهفت شرط اول بلوغ دوم عقل سوم علم بوجوب یا حرمت آن تا امر بمنکر نکند
و نهی از معروف چهارم امکان تاثیر پس اگر داند که اطاعت نخواهد شد ساقط شود پنجم انتفاء مضرت از وی و از مال و
اهل و عیال او پس اگر گمان مضرت داشته باشد ساقط گردد ششم اصرار بر ترک معروف و فعل منکر پس اگر
ظاهر باشد که پشیمان شده از آن نخواهد گشت ساقط شود هفتم آنکه ظن آن نداشته باشد که دیگری بآن قیام
نموده یا خواهد نمود و واجب است در هر یک اول بدل انکار کند پس بگرداند رو و اظهار کراهیت کند پس بسخن نرم بگوید بسبیل وعظ
پس بسخن درشت پس درشت تر و چون بآن نگردد او را بزند از مرد پوشیده دارد پس اظهار کند و اگر محتاج شود بجراحت
کردن و یا کشتن اقرب آنست که از امام تعلق دارد و سنت است امر بمندوب و نهی از مکروه اما حد زدن و تعزیر نمودن
مر امام راست یا نائب او و در زمان غیبت امام فقیه شیعه امامی عادل جامع شرائط فتوی را رسد اقامت حد و تعزیر که امر کند
نمودن و در این ضرر نباشد بر عامه مسلمانان و واجب است تقویت و بازگشتن بسوی او در مرافعه و قضایا باو و رفع کردن
و واجب است قضا و فتوی که امر باشد از مضرت و کافی نیست در حکم و فتوی تقلید دیگری و جائز نیست قاضی شدن از قبل
پادشاه ظالم مخالف مگر با اکراه یا آنکه تواند که امر معروف و نهی منکر بطریق حق کند و اگر اکراه کنند او را بر حکم بنمود
بغیر حق قبول نماید و باشد الا در قتل بغیر حق و جائز است خواجه را حد و تعزیر بر بنده خود و پدر را بر فرزند خود و همچنین فرزند
فرزند و زن و شوهر را بر زن و جاریه اگر چه در نکاح او باشد باز و متعه باشد و اگر دو خواجه شریک باشند در بنده هر دو باهم اقامه حد
یا تعزیر بر او نمایند و اگر کسی قاضی شود از قبل مخالفی جائز است او را اقامت حد باعتقاد آنکه از قبل امام اگر استحقاق او
داشته باشد **کتاب التجارة** و در آن مقدمه ایست و نه باب مقدمه در کسب معاش و در آن سه فصلست
اول آنکه سنت است طلب معاش حلال و در آن فضل بسیار و ثواب بزرگ است حضرت رسالت فرموده الکاد علی
عیاله کالمجاهد فی سبیل الله یعنی کسیکه رنج میبرد بر عیال خود همچو کسی است که جهاد میکند در راه خدای تعالی
و حضرت امیر المؤمنین علی فرموده ان الله یحب المحترف الامین یعنی بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد پیشه
کار امین را و همچنین فرموده تجارت کنید تا برکت دهد خدای تعالی شما را بدرستیکه شنیدم از رسول که میگفت که
رزق ده جزو است نه جزو آن در تجارت و یکی در غیر آن همچنین فرموده که خدای تعالی دوست میدارد بغربت رفتن در طلب رزق
حضرت امام صادق فرموده بس است در گناه آنکه ضایع گذارد عیالان خود را حضرت رسالت فرموده ملعون است ملعون است
من یضیع من یعول یعنی ملعون است ملعون است کسیکه ضایع گذارد کسی را که عیال او است و حضرت امام کاظم فرموده
اعمل لدنیاک کانک تعیش ابدا و اعمل لآخرتک کانک تموت غدا یعنی عمل کن از برای دنیای خود گویا که همیشه

خواب بود و عمل کن از برای آخرت خود گویا که خواهی مرد فردا و حضرت رسالت فرموده اللهم بارک لامتی فی بکورها یعنی بار خدایا
برکت ده امت مرا در اول روز ایشان و چون کسی حاجتی خواهد باید که در صباحان متوجه شود و بشتابد بسوی آن **فصل دوم**
در احکام کسب معاش و آن پنج قسم است اول واجب و آن کاری است که قوت خود و عیالش موقوف بر آن باشد و طریقی دیگر نباشد
غیر از کاسبی و سنت و آنست که از برای فراخی معاش باشد بر عیالان خود و صدقه بر محتاجان و مباح و آن کاری است
که از آن مستغنی باشد و ضرری در آن نباشد و مکروه و آن است که وجهی باشد که اجتناب از آن بهتر باشد همچو صرافی
و فروختن کفن و طعام و بنده و صنعت ذبح حیوانات و فروختن کری و حجامی با شرط آنکه چه ستاندن و جولاهی و اجرت بر ماجهانیدن نر
و اجرت تعلیم قرآن و نوشتن آن و نجاتی که بدان باید نشست و خصی کردن حیوانات و معامله با ظالمان و دنیان و فرومایگان و
کردان و صاحبان آفه و علّه و میان و حرام و آن پنج نوع است اول فروختن چیزها نجس ذاتی همچو خمر و نبیذ و فقاع و مرده و سگ
کوچه و خوک یا نجس شده که پاک نتوان کرد مثل آنچیزی که روغن غیر از روغن نباتات و روغن و آن از برای سوختن نه در خانه زیر سقفی
حرام است و همچنین فروختن مدفوع و بول و سرگین نیز بنا بر اشهر از برای شفا و جایز است بیع نجس شده که طهارت نتوان داد بشرط آنکه خبر کند
که نجس است و همچنین جایز است بیع کلب صید و کلب زراعت و گله و خانه و اجاره آن دوم فروختن چیزی که مقصود از آن فعل حرام
باشد همچو آلات قمار بازی و بت و چلیپا و فروختن سلاح با عدو دین و اجاره دادن دکان و خانه از برای خمر و نبیذ و مانند آن و
الاغان از برای کشیدن آن و فروختن انگور از برای آنکه خمر کنند و چوب را که بصنم و آلات قمار و رباب تراشند و مکروه است
بکسی فروختن که این عمل دارد سوم فروختن چیزی که هیچ نفع ندارد همچو بوزینه و خرس و سنگ پشت و
جعل و کرم و مانند آن چهارم فعلی که حرام است همچو تراشیدن صورتهای مجسم و سرود و قمر و ظلم ظالمان و نگاه داشتن
کتاب اهل ضلال و نوشتن آن مگر از برای حجت و ابطال آن و هجو مومنان و آموختن سحر و کاهنی و قیافه و شعبده و
قمار و نجوم پنجم اجرت بر فعلی که واجب است کردن آن همچو شستن مرده و کفن کردن و دفن کردن و همچنین اجرت بر
اذان گفتن و پیشنماز کردن و جایز است موذن و قاضی را چون احتیاج داشته باشد و متعین نباشد و کاتب
قاضی و معلم قرآن و ادب را که معاش از بیت المال بستانند و همچنین جایز است اجرت عقد نکاح و قاضی شدن از قبل
سلطان عادل و از قبل ظالم چون داند که امر معروف و نهی منکر میتواند کرد یا آنکه اکراه کند و جایز است ستدن
آنچه ظالم باسم زکوة یا خراج از مردم میستاند اگرچه مالک معلوم باشد **فصل سوم** سنت است تاجر را
دانستن مسائلی که تعلق بخرید و فروخت دارد و چون چیزی میخرد سه بار تکبیر بگوید و شهادتین و چون در
بازار میرود این دعا بخواند اللّهمّ انّی اسئلک من خیرها و خیر اهلها و اعوذ بک من شرّها و شرّ
اهلها و چون بنشیند شهادتین بگوید و صلوات بر نبی و آل فرستد و بگوید اللّهمّ انّی اسئلک من فضلک حلالا
طیّبا و اعوذ بک من ان اظلم او اظلم و اعوذ بک من صفقة خاسرة و یمین کاذبة و چون چیزی

۲۵۳ فروختن بول مأکول اللحم با غرض منفعت داشتن مانعی ندارد ۱۲ ظم طبا

۲۵۴ جواز فروختن ماعدای سگ شکاری معلوم نیست ۱۲ ظم

۲۵۵ کاتب و معلم اجرت گرفتن مانعی ندارد ۱۲ ظم طبا

۲۵۶ یعنی واجب است قاضی شدن ۱۲ ظم

بخرد سه بار بگوید اللّهمّ انّی اشتریته التمس فیه من فضلک فاجعل لی فیه فضلا و سه بار بگوید اللّهمّ انّی اشتریته التمس
فیه رزقک فاجعل لی فیه رزقا و چون حیوانی بخرد بگوید اللّهمّ اقدر لی اطولها حیوة و اکثرها منفعة و خیرها عاقبة و اگر خواهد
بخرد سه بار بگوید اللّهمّ ان کان عظیم البرکة فاضل المنفعة میمونة الناصیة فیسّر لی شراءها و ان کانت غیر ذلک
فاصرف عنها الی الّذی هو خیر لی منها فانّک تعلم و لا اعلم و تقدر و لا اقدر و انت علّام الغیوب و
با جمیع کس یکنوع خرید و فروخت نماید و کسی که چیزی خریده باشد و پشیمان شده یا فروخته بیع باطل کند و کم بستاند
و زیاده بدهد و مکروه است در بیع و شری سوگند خوردن و در محل تاریک خرید و فروخت نمودن و سود از مومن
خوردن مگر از برای احتیاج و همچنین از کسیکه با او وعدهٔ احسان کرده باشد و پیش از دیگران ببازار رفتن و خرید و
فروختن بعد از صبح پیش از طلوع آفتاب و بعد از عقد طلب کم کردن و بر خرید و فروخت مومنی داخل شدن و نکند تا
که او بیع کند و پیش باز کاروان رفتن از برای آنکه کمتر بخرد یا زیاده بفروشد و حد آن چهار فرسخ و زیاده سفر است کسی را
که نمیخواهد با او داد و ستد نماید با بایع تا دیگری بحرص کردن و زیاد کند و بعضی اینها را و آخرین را حرام داشته اند و سنت است
که مال را پنهان دارد اگرچه از برادران باشد و احتکار کند مگر از برای قوت و مکروه است آن را از خرید و کراهیت آن بیشتر است
باب اول در ارکان بیع و آن سه است اول عقد و آن ایجاب است همچو فروختم بتو و مالک کردانیدم ترا و قبول همچو
خریدم و مالک شدم و قبول نمودم بی عقد مبیع منتقل نمیگردد داد و بیع و اگرچه نشان رضا باشد و
ناچار است از لفظ و بکنایت و اشارت منعقد نشود مگر آنکه عاجز باشد از لفظ همچو گنگ و لال و هر شرطی که در
اصل عقد ذکر شود از شرطهای جایز که معلوم باشد و سبب جهالت مبیع یا ثمن نگردد و منافی مقتضای عقد نباشد
لازم است که بآن وفا نماید همچو شستن جامه و رنگ کردن و دوختن و مانند آن و اگر منافی مقتضای عقد
باشد مثل آنکه مشتری آنرا نفروشد یا آزاد نکند یا نبخشد یا وطی نکند یا آنکه هر که آنرا غصب کند یا
بدزدد بایع ثمن رد کند باطل باشد و چون شرط فاسد باشد عقد نیز فاسد باشد اگر بنده بفروشد بشرط آنکه مشتری
آزاد نماید جایز باشد و عقد لازم اگر آزاد نماید و اگر آزاد نکند بایع مخیر باشد که فسخ بیع کند و اگر شرط قرض
کند یا اجل ثمن و غیر آن یا ضمانی بر مبیع صحیح باشد رکن دوم بایع و مشتری است و شرط است در ایشان بلوغ
و عقل و اختیار و مالکیت بایع مبیع را و مشتری ثمن را اگر متعین باشند یا بحکم مالکیت همچو پدر و جد
و وصی و وکیل و حاکم و امینان و پس اگر بیع کند طفل یا مجنون یا بیهوش یا مست و اگرچه اذن دهد ایشان
ولی یا کسیکه او را اکراه کرده اند و بعد از زوال اکراه چون اجازت دهد بیع لازم شود و بیع فضولی و آن است
که غیر مالک و آنکسیکه او را ولایت بیع نیست بفروشد بی اذن مالک موقوف است تا که مالک اجازت
دهد پس اگر فسخ کند باطل باشد و بعضی آنرا باطل گفته اند اگر مالک حاضر باشد و یکی ملک او را فروشد

۲۵۷ یعنی کراهت کمتر از چهار فرسخ است چونکه چهار فرسخ و زیاده از آن سفر است سید کاظم طباطبا دام ظله العالی

۲۵۸ حرمت آخرین اقوی است ظم طبا

۲۵۹ اقوی در معاطات صحت و افاده ملکیت است ۱۲ ظم

۲۶۰ در امثله مذکوره منافات با مقتضای عقد نیست مگر شرط اخیر ۱۲ ظم

۲۶۱ اقوی عدم افساد است مگر آنکه منافی مقتضای عقد باشد یا موجب غرر و جهالت عوضین ظم طباطبا

۲۶۲ لکن مراعات احتیاط بهتر است ۱۲ ظم

واو هيچ نكويد سكوت او اذن نباشد و جائز باشد او را بعد از ان فسخ بيع كردن و حاكم را ميرسد بيع مال طفل كاهيكه
پدر و جد و وصى نباشند و مال سفيه و مفلس و غائب و شرط است كه مشترى مصحف مسلمان باشد همچنين مشترى بندهٔ
مسلمان مكر انكه بر او ازاد كردد همچو پدر و مادر و فرزند اكر ملك خود و ملك ديكرى بفروشد بيع ملك بايع صحيح باشد
و ان ملك ديكر مالك مخير است كه اجازت دهد يا فسخ نمايد چون فسخ كند مشترى را ميرسد كه از ان نيز فسخ كند و بها را
بخش كند بر هر دو قيمت هر دو ملك چون مشترى فسخ نكند و چون كسى ملك ديكرى را بفروشد و تصرف مشترى
دهد و مالك عين المال خود را بستاند رجوع كند مشترى بر بايع ببهائيكه داده و بنقصانيكه او را شده همچو
خرج عمارت اكر ندانسته باشد كه غصب است و ركن سوم مبيع و ثمن است و واجب است كه اينها را مالك باشند و نقصانى
در ملكيت اينها نباشد پس صحيح نباشد بيع وقف مكر انكه خراب شود بسبب خلاف و نزاع كردن ميان اربابان
و نه بيع مادر فرزند مادام كه فرزند زنده باشد مكر انكه خواجه او مفلس باشد و بها از ذمهٔ خواجه باشد و بايع
مطالبه نمايد و نه بيع رهن مكر باذن مرتهن و واجب است كه قدرت بر تسليم اينها باشد اكر متعين باشد پس بيع
بندهٔ كريخته تنها نه تنها باشد صحيح است اكر ضم كند با چيز ديكر كه صحيح باشد بيع چون چيز ديكر را ضم كند و قبض
بنده ميسر نكردد مشترى را هيچ رجوعى نباشد بر بايع و تمام انچه بايع كرفته در مقابلهٔ انچيز باشد كه ضم
شده و صحيح است بيع مرغيكه ميپرد كاهيكه عادت باز كشتن داشته باشد و واجب است كه قدر هر دو معلوم باشد
پس اكر بفروشد خرمنى يا جوالى از غله كه قدر ان معلوم نباشد يا چيزى را بيك مشت يا اشرفى كه معلوم
نباشد كه چند است صحيح نباشد و اكر چه مشاهده باشد و چيزيرا كه كيل ميكنند يا وزن مينمايند يا ميشمارند
بايد كه قدر ان بان وجه معلوم باشد پس اكر بفروشند يكى از اينها را بكزاف صحيح نباشد و اكر چه ببينند
كافيست مشاهده در بيع زمين و جامه و احتياط مستاندار در چيزيكه مقصود از ان طعم يا بوى
ناچار است كه بچشند يا ببويند و اكر بوصف بفروشند و جائز باشد پس اكر عيبدار بيرون ايد مخير است مشترى
كه رد كند يا ارش بستاند و اكر دست زده باشد رد نتواند كرد ارش بستاند و همچنين چيزيكه ازمودن
ان بفساد انجامد همچو خربزه و خيار و اكر عيبدار بيرون ايد از قيمتى نباشد همچو تخم مرغ بر يار رفته بيع
باطل باشد و مشترى تمام بها بستاند از بايع همچنين واجب است كه هر يك از مبيع و ثمن معلوم باشند
بمشاهده يا بوصفيكه از جهالت بيرون ايد و اكر بوصف بفروشند مشترى را اختيار باشد اكر نه بان وصف باشد
جائز است بيع چيزى مشاع از چيز معلوم همچو نصف و دو دانك و جائز نيست بيع بچه در شكم و شير در پستان و
پوست پشت كوسفند و ثمرها در نيستان و جائز است بيع ابريشم بر پشت كوسفند و مشك در نافه اكر نكشوده باشند
و كم كردن ظرف همچو مثل عسل و روغن نقد كه احتمال ان دارد باب دوم در انواع مبيع ان

٢٦٣ و سفيه و مفلس و شرط است كه ... جد ... افوى ... ظم

٢٦٤ خواجه ... شده باشد ١٢ ظم

سه است اول غله و ميوه و مانند ان و سبزيها جائز نيست بيع هيچيك از اينها پيش از ظهور بيكسال
و زياده تنها و يا چيز ديكر بشرط بريدن و كذاشتن و اكر از اصلاح نشده چون زياده از يكسال يا با چيز ديكر
از اصل درخت و غيران يا بشرط بريدن فروشند صحيح باشد و يكى از نيسه چيز مكروه است و بعضى جائز نداشته اند و
پيدا شدن صلاح در خرما انست كه رنك بكيرد و در انكور كه غوره ببندد و در ساير ميوه ها انكه شكوفه بريزد و
دانه سخت كند و در سبزيها همچو خيار و بادنجان و خربزه و تره ها انكه ظاهر كردد و ببندد جائز است بيع زراعت كه خوشه
كرده باشد ايستاده باشد يا درو كرده پيش از خوشه بشرط انكه ببرد يا بكذارد تا محل درو و بيع تره و اسپست
يكچيدن و زياده و بيع خيار و توتيك بريدن و زياده و چون زراعت را تحصيل بفروشد كه درو كنند غوره و ميوه كه بچينند و اجب
باشد بر مشترى كه ببرد پس اكر نبرد بايع را رسد كه ببرد يا طلب اجرت كند جائز نيست بيع خرما در درخت بخرما و بيع
زراعت بغله كه از انجا باشد مكر يكدرخت كه از اندكى در خانهٔ اينكس باشد كه جائز است اينرا بخرما نمايند و
حاصل ان را بخرما قبول كنند دوم حيوانات ازادمى و غير ادمى اما ادمى را مالك ميشوند چون اسير كنند و را بسبب كفر
اصلى بعد از ان بندكى سرايت كند باولاد و ذريت او و اكر چه مسلمان شوند مادام كه ازاد نشوند و بعد از ان بانتقال
و به ولادت در ملك ملكيت حاصل ميشود و مالك ميشود مرد هر خويش و بيكانه را غير از يازده كس
پدر و مادر و جد و جدهٔ مادرى و پدرى هر چند بالا روند و فرزند پسر باشد يا دختر و فرزند فرزند هر چند
نشيب روند و خواهر و عمه و خاله و دختر خواهر و دختر برادر و هر مرديكه مالك ميشود اينها را ازاد شوند بر او في الحال
و مالك ميشود زن هر كس غير از پدر و مادر را هر چند كه بالا روند و فرزندان را هر چند نشيب روند
مكروه است خويشى كه غير از اينها باشد و خويشان رضاعى حكم نسبى دارند انچه از دار الحرب ميكيرند غير از انست
اما ازاد و غيران از ان امام است خاصه ليكن رخصت است شيعه را در حال غيبت مالك شدن ان و
وطى كردن و اكر چه تمام از ان امام باشد يا بعضى و واجب نيست اخراج حصهٔ غير امام از انجا و فرق نيست
كه مسلمان اسير كرده باشد يا كافر و هر كه اقرار كند به بندكى حريت و معلوم نباشد قبول كنند و اكر
مسلمان شود بندهٔ كافر بر او انرا بمسلمان فروشند و از كسى كه مشهور است به بندكى دعوى حريت قبول نكنند الا بكواه و
مكروه است اطفال را از مادر جدا كردن پيش از هفت سالكى و نزديكى كردن با زنيكه از زنا متولد شده و كنيزيكه
وطى كرده باشند و واجب است كه او را استبرا نمايند پيش از بيع بيكحيض يا بچهل و پنج روز تا معلوم شود كه
ابستن نيست همچنين مشترى استبرا نمايد و ساقط ميشود استبراء مشترى اكر معتمد كويد كه استبرا
شده يا ان كنيز ملك زنى باشد يا يائسه يا كوچك باشد يا حامل يا حايض باشد حرام است ابستن را و طى
كردن پيش از چهار ماه و ده روز و مكروه است بعد از ان پس اكر وطى كند عزل كند اكر عزل نكند مكروه

٢٦٥ افوى ... ظم

٢٦٦ على الاحوط و اقوى عدم جواز بيع غله از زراعت بغله ... ظم

٢٦٧ محل تامل است ١٢ ظم

٢٦٨ ... ظم

باشد فرزند او را فروختن سنت است از میراث خود برادر و خواهر جدا کردن و اگر کنیزی را که خریداری و فرزندی او را در
بعد از ان مالکی ظاهر شود و کنیز را باو رد کند ده یك قیمت اگر بکر بوده باشد و الا بیست یك و قیمت فرزند بدهد زیرا که
متولد شده او در ملک بایع باکره بوده و بها بستاند و قیمت اینها عوض دهد سنت است که بنده را چون بخرد تغیر اسمش
کند و بشیرینی دهد و اطعام دهد و صدقه از برای او بدهد و اما غیر او از سیوطاً اگر حشیش مالک میشوند جیسید
کردن و بانتفاع سرکه بچه اور در هلاک نکند عیبی بدو و اخر مالک شوند هر چیز که ملک است صحیح است
بیع او و بیع پاره شی از ان و همچنین دو دانک پاره معین هم پوسره سنت الا بیع کرتنه تهلو ما در فرزند
با وجود فرزند و قادر بودن مشتری بر ادای بها اگر بها نرسانده باشد و وقف که صحیح نیست و در طلا و نقره و بیع انها را
صرف خوانند چون بیع ثمن از طلا و نقره باشد باید که در مجلس هر دو قبض کنند پیش از جدا شدن از هم و اگر پیشتر
از هم جدا شوند بیع باطل باشد و اگر پاره از هر یك قبض کنند بیع در ان صحیح باشد و در باقی باطل و اگر از مجلس
نیز بهم مصاحب باشند یا کسیرا وکیل کنند که بستاند و وکیل قبض کند پیش از جدا شدن صحیح باشد و اگر طلا بطلا
یا نقره بنقره بفروشند واجب است که در مقدار برابر باشند و اگر در خوبی و صنعت مختلف باشند اگر طلا را بنقره یا نقره
بطلا فروشند جایز است که در قدر مختلف باشند و اگر طلا و نقره پاک نباشد و غش داشته باشد انرا بنقد دیگر فروشند و
چون غش معلوم نباشد مگر معلوم باشد جایز است که با نقد فروشند بشرطی انکه در مقدار زیاده بر نقد ان نقد
صاف باشد تا در مقابلهٔ غش زیادتی باشد و معدنهای نقد دیگر فروشند و چیزی را که از طلا و نقره ساخته باشند هر دو
بفروشند یا بغیر از هر دو و چون قدر هیچیك معلوم نباشد و اگر قدر هر یك معلوم باشد جایز است که هر نقد را بهمان نقد فروشند
یا بغیر انقد زین و شمشیری که طلا و نقره دارد معلوم نباشد قدر ان بنقد فروشند که نه از جنس نقد انها باشد و اگر قدر
ان معلوم باشد جایز است که از جنس نقد انها فروشند بشرطیکه زیاده باشد بر ان تا زیادتی در مقابل اصل زین یا
شمشیر افتد یا بخشش بنمایند و اگر کسی را بر ذمه کسی درمی چند باشد جایز است که بان طلا بخرد یا بعکس
و اگر چه در مجلس قبض نشده باشد ثمن از طلا و نقره و غیر ان بتعیین متعین میشود و چون بفروشند
باشر طی است که مشاهد واجب است که همان دهند نه عوض ان **باب سوم** در انواع بیع است اول بیع
انقد نسیه بدانکه هر یك از مبیع و ثمن احتمال دارد که وعده داشته باشد یا هیچیك نداشته باشد و بنا بر
احتمال چهار قسم میشود اول انکه هیچیك وعده نداشته باشد و انرا بیع نقد بنقد میخوانند دوم انکه ثمن وعده داشته
باشد و انرا بیع نسیه خوانند سوم انکه مبیع وعده داشته باشد نه ثمن و انرا بیع سلم خوانند و این هر سه
بیع صحیح است چهارم انکه هر دو وعده داشته باشند این بیع صحیح نیست و چون چیزی فروشند هیچ شرط نکنند
یا شرط کنند که ثمن وعده نداشته باشد ثمن نقد باشد و اگر شرط وعده ثمن کنند لازم باشد اگر وعده مضبوط باشد

در بیع طلا و نقره

و اگر مضبوط نباشد بیع باطل باشد و اگر چیزی را به نسیه فروشد پیش از وعده از هم بخرند بی انکه در عقد اول شرط
کرده باشد بزیاده یا کمتر بنقد یا وعده ان بیع صحیح باشد و واجب نیست بها را پیش از وعده دادن و اگر بدهد بر بایع واجب نیست
که بستاند و بعد از ان واجب است هم دادن و هم ستدن پس اگر نستاند بحاکم شرع بدهد پس اگر تلف شود پیش حاکم بی تقصیر از
قبل بایع باشد و همچنین است هر حق حالی مثل قرض و مثل ان که صاحبش نستاند و جایز نیست که بها نقد را نسیه سازد
بزیادتی دادن و جایز است که نسیه را نقد سازد بانکه چیزی کم کنند **فصل دوم** در سلم و ان انست که
در مبیع وعده باشد و ان شش شرط است اول عقد دوم تعیین مبیع و وصف ان بوجهیکه از جهالت
بیرون اید و همچنین تعیین کیل یا وزن یا شمار ان چون از ایشان کی از اینها داشته باشند سوم قبض کردن
بایع بها را در مجلس پس اگر از هم جدا شوند پیش از قبض باطل باشد و اگر بعضی را قبض کنند همان قدر
برابر ان افتد صحیح باشد چهارم تعیین وعده بر وجهیکه احتمال زیاده کم نداشته باشد پس اگر گویند تا رسیدن
غله یا امدن حاجیان بیع صحیح نباشد پنجم انکه مبیع موجود باشد در وقت رسیدن وعده پس صحیح نباشد از برای میوه
تعیین وعده که در ان وقت یافت نشود ششم انکه نسبت مبیع بموضع و محل معین نکنند پس اگر فروشد به
نسیه غله زمین معین یا میوه درخت یا باغی معین صحیح نباشد و همچنین جامه از ریسمان زنی معین یا بافتن
شخصی معین یا پشم از پشت گله معین تا ذکر موضع تسلیم شرط نیست پس اگر شرط کنند لازم
شود و اگر شرط نکنند تسلیم لازم باشد در محل عقد اگر بایع بعد از وعده تسلیم نکند مشتری مخیر است که او را
الزام نماید بتسلیم یا بیع را فسخ کند و بها را طلب بکند و هر چیز که بوصف ضبط میتوان کرد سلم در ان صحیح است همچو
حیوانات و غله و میوه و جامه و بوها از مشک و عنبر و زعفران و غیر ان و شیر و روغن و پیه و عقاقیر جایز نیست در
نان و گوشت و پوست و جواهر و مروارید و زمین و جایز نیست و ان پیش از وعده فروختن و جایز است بعد از وعده پیش
از قبض و اگر بایع و مشتری اختلاف نمایند که در مجلس قبض شده یا نه قبول کنند قول کسی که دعوی قبض کند یا سوگند
فصل سوم در بیع مرابحه و مواضعه و تولیه بیع مرابحه انست که مبیع را بانچه خریده باشد بزیادتی سود
فروشد و مواضعه انکه بکمتر از انچه خریده باشد فروشد و تولیت انکه بهمانچه که خریده باشد بی سود و نقصان
فروشد و واجب است در بیع مرابحه و مواضعه انکه راس المال را بقدر و نقد ذکر کند همچنین قدر سود و نقصان
پس بگوید که بصد دینار خریده و بسود ده دینار فروختم و اگر در ان قماش عمل و صنعتی کرده باشد بگوید راس المال
چند است و غیر ان بچند عمل کرده‌ام و اگر در انجا عمل باجاره کرده باشد جایز باشد که بگوید که این قماش بر من بچند
برامده و اگر اشیاء رسیده باشد از راس المال کم کند چنین که خریده جایز است که بفروشد بزیاده یا کم بنقد یا نسیه و اگر
از اکیل یا وزن کنند مکروه است که پیش از قبض فروشند و اگر ظاهر شود که راس المال کمتر بوده مخیر است مشتری

که رد کند یا آنچه خریده راضی شود و اگر بنسیه خریده باشد باید که اخبار نماید پس اگر بیان نکند مشتری را رسد که رد نماید یا
چنانچه که خریده باشد نگاه دارد نزد اکثر فقها باب چهارم در خیارات و آن هفت قسم است اول خیار مجلس و آن
ثابت است در هر بیعی بایع و مشتری را مادام که از هم جدا نشده باشند و اختیار و اسقاط آن نکرده باشند و در عقد بیع را
لازم نکرده باشند و بعد از آنکه یکی لازم کرد آن خیار او ساقط گردد خاصة دوم خیار حیوان و آن ثابت است
مشتری را خاصة از حین عقد تا سه روز و اگر اسقاط آن کنند بعد عقد یا مشتری تصرف کند خیار
ساقط گردد سوم خیار شرط و آن ثابت است از برای هر کس که شرط کند از بایع و مشتری یا بیگانه و واجب است که مدت را
ضبط کنند که احتمال زیاده و کمی نداشته باشد پس در آن مدت او را خیار رسد و بعد از آن بیع لازم شود و جائز است که شرط
مدت کند که هرگاه بایع رد نماید ثمن را مبیع را باز ستاند بر مشتری واجب باشد قبض ثمن و رد مبیع را نماید چهارم
خیار غبن و غبن آنست که کسی چیزی را بفروشد بکمتر از قیمت یا بخرد زیاده از قیمت و بتخمین عادة کسی بآن تفاوت
راضی نشود و چون زیان زده عالم به قیمت نبوده باشد در وقت بیع او را خیار فسخ باشد پنجم خیار تاخیر هر کس که چیزی را
بفروشد بنقد نه بنسیه و مشتری قبض مبیع نکند و همچنین بایع قبض ثمن نکند بیع لازم است تا سه روز و اگر مشتری
بها را در بین سه روز نیاورد بر بایع واجب است که مبیع را تسلیم کند اگر سه روز بگذرد و مشتری ثمن نیاورد بایع مخیر است
که فسخ بیع کند یا صبر کند و در چیزیکه زود فاسد گردد تا شب بیع آن لازم است و بعد از آن بایع را خیار است اگر پیش از شب قبض نشده
کرد و خیار آن پیشتر باشد ششم خیار رؤیت هر کس که چیزی بخرد و یا بان که پیشتر دیده باشد و بعد بیع چون ببیند بان صفت
یا بان نوع که پیشتر دیده بود نباشد مخیر است که فسخ بیع کند همچنین بایع که چیزی را بوصف یا آنکه پیشتر دیده بفروشد
بعد از آن چون ببیند بان نباشد مخیر است که فسخ کند هفتم عیب و آن در فصل علیحده ذکر خواهد شد و بدانکه خیار شرط
در هر عقدی ثابت است غیر از نکاح و وقف و ابراء و طلاق و عتق و ساقط میشود بتصرف پس اگر هر دو تصرف کنند یا یکی تصرف
نماید باذن دیگری خیار هر دو ساقط گردد و اگر یکی تصرف کند ساقط شود خیار او خاصة و خیار بمیراث میرود پس اگر صاحب خیار
بمیرد ورثه او را خیار باشد و مشتری مالک میشود مبیع را بعقد بیع با انقضاء خیار و اگر بیع فسخ شود بعد از آنکه مبیع
نفع حاصل شده همچون نتاج و شیر و میوه درخت و غیر آن مبیع را رد کند و آن حاصل از آن مشتری باشد و هر مبیع که پیش از
قبض تلف شود از مال بایع باشد و بعد از قبض در ایام خیار از مال مشتری باشد و در ایام خیار از مال کسیکه او را خیار نباشد اگر
هر دو را خیار باشد تلف از مال مشتری باشد باب پنجم در عیب یا زیادتی و یا نقصانی است که بر خلاف مقتضای طبیعت باشد و اگر
شرط صحت کند چون یافت نشود مشتری را فسخ باشد و اگر قوت آن عیب باشد پس اگر در مبیع ظاهر شود عیبی که پیش از عقد بوده مخیر است
مشتری که رد نماید یا ارش ستاند و ارش تفاوت ثمن که نسبت آن ثمن همچو تفاوت میان قیمت صحیح و قیمت عیبدار بقیمت صحیح
اگر بایع بکل عیب و یا بجملة یا تفصیلا از عیب بری شود یا مشتری در حین عقد عیب را داند یا خیار خود اسقاط کند خیار ساقط شود و اگر

٢٧٤ چنانچه مستفاد از ادله ان اخبار است نیز ١٢ ظم
خیار حیوان
٢٧٥ و اگر ... حیوان ... از برای هر دو ... چنانچه ... باشد ... بایع تنها است ١٢ ظم
خیار شرط
خیار غبن
٢٧٦ بعید نیست که ... بر بایع باشد اگر ... احتیاط بهتر است ١٢ ظم
خیار تاخیر
٢٧٧ ... لازم نیست که خود ثمن را پس دهد بلکه ... ١٢ ظم
خیار رؤیت

تصرف کند مشتری رد ساقط گردد و ارش رسد الا وطی حامله که چون کنیزی را بخرد پیش از عقد حامله بوده باشد و مشتری ندانسته
وطی کند او را رد کند با نصف عشر قیمت بجهة وطی رد کند و اگر تصرف دیگر کند بغیر از وطی یا کنیزی را عیبی دیگر رو دهد حمل
باشد آن تصرف رد ساقط گردد همچنین تشدید کوسفند که شیر در پستان او جمع کرده باشند که او بسیار شیر است و تصرف
دوشیدن مانع رد باز عیب نگردد و اگر عیب پیش از قبض پیدا شود مشتری را رد رسد و در ارش خلاف است و اگر در بعضی مبیع
ظاهر شود او را اختیار رد همه نباشد خاصة در عیب بجهة عیب آن جائز است و مشتری را رد میرسد بعیب سابق و اگر
عیب را دانسته تاخیر کند مادام که اسقاط خیار نکرده باشد خواه آنکه خصم حاضر باشد یا غایب و عیب است اگر بر پا قدیم نبود و
ما از آن زنی که او در محل حیض باشد و نبود و کر زن بنده که طفل نباشد در جامه بنده را از جنون و جذام و برص که پیدا شود از
حین عقد تا یکسال رد جائز است اگر چه تصرف نکرده باشد و اگر تصرف کرده باشد ارش باشد خاصة و اما سر کردن و بیوند موی
نا بکری عیب نیست باب ششم در ربا و حرمت آن از روی وحدت معلوم است و آن محقق نشود الا در دو چیز از یکجنس چون
یکی را بدیگری فروشند با زیادتی از یکی دیگر اگر بکیل و وزن در آیند همچو گندم بگندم و خرما با خرما با اختلاف اصناف از یکجنس و نیز روند
پس گندم و آرد از یکجنس باشد و خرما و شیره او نیز یکجنس و همچنین انگور و مویز و شیره و همچنین جو و همه جنسهای
خرماها یکجنسند و انگورها همچنین گوشت گاو و گاومیش یکجنس است و گوشت گاو و گوسفند دو جنس و گوشت حیوان وحشی
از جنس حیوان انسی و کند چون بنان از یکجنس است و شیر حکم گوشت دارد و هر چیز با اصل خود یک جنسند همچو شیر و مسکه و
روغن و همچنین کنجد و روغن آن پس جائز نیست بیع یکی از دو چیز که از یکجنس اند بدیگری با زیادتی یعنی همچو یک من گندم
بدو من یا حکمی همچو یک من بنقد بیک من گندم بوعده جائز نیست بیع رطب بخرما و انگور بمویز و گوشت تازه بگوشت خشک و
همچنین هر چه مانند اینها است و اما آنچه بکیل و وزن در نمی آید ربوا در آنجا نباشد پس جائز است بیع یکجامه بدو جامه و یک گوسفند
بدو گوسفند و یک تخم مرغ بدو تخم مرغ بعضی گفته اند که در چیزیکه بشمار در آید ربوا جائز است بیع یک درهم بیک دینار و بدو
دینار و درهم همچنین بیع یک من خرما یک درهم بدو من یا بدو درهم همچنین هر چه مانند اینها است ربوا نیست میان پدر و
فرزند و میان خواجه و بنده و میان زن و شوهر و میان مسلمان و کافر حربی بانکه زیادتی آن و بستاند نه آنکه او را زیادتی دهند و قول
اقرب آنست که ربا ثابت است میان مسلمان و ذمی باب هفتم واجب است بر بایع که مبیع را تسلیم کند و بر مشتری ثمن بدون
تقدیم یکی که هیچیک نشده باشد و اگر در عقد شرط وعده یکی شده باشد واجب است تسلیم آن دیگر و قبض
در چیزیکه نقل میشود مثل قماش و متاع زر آنست که بدست او دهند و در حیوانات آنکه بمنزل نمایند و در مثل خانه و مکان
آنست که خالی سازند و اگر مبیع از بایع غصب نمایند و نتواند باز ستاند مخیر باشد مشتری که فسخ بیع نماید یا صبر کند بی
اجرت و اگر بایع ابا کند از تسلیم مبیع لازم شود بر او اجرت آن ایام منع و هر مبیع که تلف شود پیش از قبض از مال
بایع است و حاصل مبیع پیش از قبض از آن مشتری است پس اگر تلف شود مشتری ثمن بستاند و حاصل مبیع و

٢٧٨ اگر حمل از مولی باشد که کنیز ام ولد باشد بیع باطل است و اگر از غیر مولی باشد عند سقوط رد معلوم نیست و مسئله خالی از اشکال نیست ١٢ ظم
٢٧٩ و همچنین است قرن در کنیز ١٢ ظم
٢٨٠ اگر شرط کرده باشد بکارت را همچنین نیست الا حکم خیار عیب ١٢ ظم

اکر مبیع ممزوج شود بغیر بحیثیتی که از هم جدا نتوان کرد مخیر باشد مشتری که شریک شود یا فسخ کند اکر
تلف شود پیش از قبض بعضی از مبیع که او را حصه از ثمن باشد همچو یکبنده از دو بنده مخیر است مشتری
که فسخ بیع کند در آن بعض موجود یا از انتقال آن از ثمن قبول کند بجهت عذری و نتواند کسی را وکیل کردن یا انکه عالم
نبوده باشد بیع یا انکه پندارد که ثمن بسیار است یا انکه پندارد که ثمن نقد معین است یا جنس معین شفعه باطل نشود و کسیکه
محبوس است بجهة حقی که از اداء آن عاجز است معذور است و اکر عاجز نباشد شفعه ساقط کردد و مجنون و طفل معذور اند
چون ولی ایشان اهمال نماید بمصلحتی و اکر برای مصلحتی اهمال کند شفعه ساقط شود و اکر غائب عاجز باشد از حضور و از انکه
کسی را وکیل کند بعد آمدن تا مدتی که حاضر شود و اراده اخذ کند شفعه ساقط نشود و اکر کواه طلب شفعه کرفته باشد و فائیست
از برای شفعه بشتافتن یا از عادت و ترک نماز کردن بعد از وقت و عادت سنت را ترک کردن هشتم اسلام شفیع است اکر
مشتری مسلمان باشد پس کافر را و اکر ذمی باشد شفعه بر مسلمان نیست و اعتبار نیست بایع را مسلمان باشد او کافر را شفعه هست
بر ذمی **فصل دوم** در احکام شفعه شفیع به بیع مستحق اخذ میکردد و اکر بایع را خیار باشد بعد از کذشتن
خیار او مستحق اخذ میکردد باید که تمام مبیع را اخذ کند یا ترک همه کند بتمام ثمن اخذ کند و اکر چند برابر قیمت باشد
بایع از پیشتر از کذشتن بجهة حیله تا شفعه ساقط کردد و اکر چیزی را که در آن شفعه هست با دیکر چیزی
که در آن شفعه نیست بیک بیع بفروشد شفیع چیزی را که در آن شفعه هست بستاند بحصه از ثمن که در برابر آنست پس اکر
ثمن را مثل باشد شفیع مثل بدهد و الا قیمت ثمن در روز عقد و اکر بیع فسخ شود تا شفعه باطل نکردد و اکر مشتری بفروشد
مخیر است شفیع که از مشتری اول بستاند یا دوم شفیع مالک شود بکفتن انکه ستاندم یا مالک شدم با تسلیم ثمن اکر
مشتری راضی نباشد بی تسلیم اکر مشتری راضی باشد که ثمن در ذمه او باشد واجب نیست بر مشتری دادن مبیع تا انکه قبض ثمن کند
اکر ثمن مؤجل باشد شفیع را رسد که فی الحال بستاند بثمن مؤجل پس اکر شفیع امین نباشد ضامن بدهد و اکر شفیع انتفاع
از زمین بجهة زراعت نتواند کرفت او را رسد که تا مطالبت نکند تا بوقت درو و اکر مشتری در زمین درختی بنشاند باید که خود بکند اکر
بر نکند شفیع را رسد که بکند و ارش بدهد شفعه بمیراث میرود همچو مال و جائز است که صلح نماید بر اسقاط شفعه بچیزی
و اکر شفیع نصیب خود را بفروشد شفعه او ساقط کردد و همچنین ساقط میشود اکر ترک طلب کند با وجود علم ببیع بی عذری یا آن
شفعه بکذرد پیش از بیع یا بعد از بیع شفعه باطل نشود و اکر مشتری و شفیع اختلاف نمایند در قدر ثمن قول مشتری معتبر دانند
تو مستحق اوست با سوکند والله اعلم **کتاب الهبة و الصدقة و الوقف** و در آن دو باب است اول در هبه و شرط است در عقد آن ایجاب
مثل انکه بخشیدم بتو یا هبه دادم بتو یا ترا مالک کردانیدم یا دادم ترا و مانند آن و قبول است که بکوید که مالک شدم یا قبول
کردم و مانند آن و قبض با اذن واهب و اکرچه در مجلس عقد نباشد پس اکر بمیرد یکی از ایشان پیش از قبض هبه باطل کردد و اکر
بعد از اذن بمیرد و قبض باشد و اکر بکسی چیزی را بخشد که در دست او است احتیاج باذن و قبض دیکر نباشد و قبض سابق کافی باشد و

همچنین شرط است که واهب یعنی بخشنده و متهب یعنی کسیکه هبه قبول میکند بالغ و عاقل باشند و جائز باشد تصرف ایشان
شرعا و ولی را رسد قبول هبه و قبض آن از برای طفل با غبطه اکر ولی مال خود را بطفل بخشد احتیاج بقبض نباشد و خواند ایجاب کند و
قبول نماید اکر ببخشند دین را بکسیکه او را باید داد آن ابراء باشد و احتیاج بقبول نباشد و اکر دین را بدیکری بخشد صحیح نباشد و بعضی
کفته اند که بقبض لازم میشود و جائز است هبه مشاع همچو خانه و قبض آن باذن شریک درست است و اکر وکیل کند بخشیده شده
شریک را در قبض صحیح باشد و اکر شریک وکیل نشود و اذن ندهد که متهب قبض کند حاکم امینی را نصب کند تا قبض نصفی را کند بتمامه
و نصفی از برای متهب و جائز است رجوع از هبه پیش از قبض و بعد از آن جائز نیست از هبه فرزند و طفل باجماع و همچنین از
دیکر خویشان و زوج و زوجه خلاف کرده اند و شیخ مکروه داشته است و هبه بیکانه چون متهب عوض داده یا از تصرف
کرده رجوع جائز نباشد و اما در انکه تصرف مثل سوار شدن الاغ نشستن در خانه و پوشیدن جامه مانع رجوع است خلاف است و اقوی آنست که
موت متهب مانع رجوع است و اکر در هبه شرط عوض و تعیین آن شده باشد مخیر است متهب میان انکه عوض دهد یا رد هبه نماید و اکر
تعیین نشده متهب انچه خواهد بدهد پس اکر راضی نشود واهب بان عوض مخیر است متهب که هبه را رد کند یا مثل آن را بدهد و اکر متهب عوض
ندهد واهب رجوع کند بهبه پس اکر تلف شده باشد یا نقصان پیدا کرده متهب ضامن باشد و همچنین است هر هبه که از برای حاجتی باشد
مثل کذاردن مهمی یا طلب نکاحی که از عادت او هدیه باشد و کافی نیست در هبه اعتقاد بیع عقد لکن مباح است متهب را تصرف در
آن و همچنین است هدیه پس اکر کسی خواهد که هدیه را تملیک کند وکیل کرداند سوی خود را در ایجاب و اذن قبض پس اکر کنیزکی را بهدیه
فرستد بمعتقد جائز نباشد وطی او زیرا که وطی جائز نیست بدون تملیک یا ملک و اکر واهب رجوع کند بعد از انکه عیبی در هبه پیدا شده
باشد بر متهب ارش لازم نیست و اکر زیاد شده در هبه زیادتی معلوم و حاصل مثل شیر و نتاج از آن متهب باشد و همچنین سنت است که اولاد را بخشش
برابر کند پسر باشد یا دختر و مکروه است بعضی را زیاده دادن و اکر واهب فروشد انچه بخشیده باشد اکر هبه لازمی باشد بیع باطل باشد
و اکر لازمی نباشد یا فاسد باشد بیع صحیح باشد و نیز صحیح است اکر موهوب خود را بخشد با انکه نداند پس ظاهر شود که مرده بود **باب
دوم در صدقه** شرط است در آن ایجاب و قبول و نیت تقرب و قبض باذن مالک و بعد از انکه شرایط تمام شود جائز
نیست در آن رجوع اصلا از خویش و بیکانه تصرف کرده باشد یا نه صدقه پنهانی افضل است از آشکار الا انکه تهمت زده
باشد که تارک است او را اما صدقه واجبه ظاهر کردن آن افضل است و صدقه فرض از زکوة حرام است بر بنی هاشم مکر انکه صدقه دهنده
از ایشان باشد یا ایشان مضطر و محتاج باشند و مباح است بر ایشان صدقه سنت و واجب غیر زکوة و تاکید دارد صدقه سنت در ماه
رمضان و صدقه بر همسایکان بهتر است از بیکانکان و جائز است صدقه بر ذمی و اکرچه بیکانه باشد بر مخالف الا ناصبی
بعضی منع کرده اند صدقه بر غیر مؤمن مکروه است که صدقه کند بجمیع مال مکر انکه صبر داشته باشد و اعیال
نباشد و همچنین کسیکه محتاج باشد از برای عیال سنت نیست و باصدقه کردن **باب سوم** در سکنی و شبه آن که عمری
و رقبی و حبس و غرض از آن مسلط ساختن کسی است بر نفع کرفتن از چیزی و ناچار است در آن ایجاب و قبول و قبض مثل انکه

۲۸۱ از اینجا بعد متعلق است بباب شفعه از نسخه ساقط شده است ۱۲ ظم

۲۸۲ بلکه از حین بیع لکن مراعی است بعدم فسخ بایع ۱۲ ظم

۲۸۳ ثبوت شفعه در صورتی که ثمن قیمی باشد خالی از اشکال نیست ۱۲ ظم

۲۸۴ معاملات هم بابی است ۱۲ ظم

۲۸۵ یعنی مفید فائده ابراء باشد که دیکر احتیاج بقبول نیست ۱۲ ظم

۲۸۶ قول این بعض اقوی است ۱۲ ظم

۲۸۷ اقوی عدم جواز رجوع است ۱۲ ظم

۲۸۸ مانع بودن امثال مذکورات معلوم نیست ۱۲ ظم

۲۸۹ اقوی کفایت است ۱۲ ظم

۲۹۰ خالی از اشکال نیست ۱۲ ظم

کتاب الهبات در سکنی و عمری و رقبی و وقف

ساکن کردانید ترا در اینجا بمدت عمر تو یا عمر من یا مدت یکسال یا آنکه ترا در اینجا نشستن است مادام که باقی باشی تو یا زنده باشی
تو یا باقی باشم من یا زنده باشم من یا مدت یکسال پس اگر مقید بعمر شود از اعمری خوانند و اگر بمدت مقید شود از رقبی گویند
و اگر قید عمر و مدت نشود از سکنی گویند و بعد از قبول و قبض لازم میگردد پس اگر تعیین مدتی و عمری نشده
مالک را اخراج او هرگاه که خواهد و اگر تعیین مدت و عمر شده باشد نمیتواند مالک را قبل از انقضا اخراج او و پیش از گذشتن این
مدت یا عمر پس اگر مقید بعمر مالک شده یا بمدتی و ساکن فوت نماید ورثه او را با مسکن تا آخر مدت یا عمر مالک و اگر
مقید بعمر ساکن شده یا بمدتی و مالک فوت نماید ورثه او نمیتوانند اخراج او را پیش از فوت او یا گذشتن مدت و چون ساکن فوت یابد
ورثه او را نرسد نشستن در آنجا و ساکن را هست که خود بنشیند با اهل و عیال و مهمان گاهیکه تعیین ساکن نشده
باشد و او را نیست که دیگری بنشاند الا باذن مالک و واجب نیست بر او عمارت و هیچکدام از اینها جائز نیست منع از چیزی مقتضی
نشود و هر چیز که صحیح است وقف او صحیح است ابعمر دادن او زنده زمین و حیوان و غیر او و جائز است حبس اسب و اشتر در راه
خدا تعالی و بنده در خدمت مسجد یا مشهد و لازم میشود بعد عقد از ملک مالک بیرون نمیرود و اگر کسی حبس
کند چیز را بر شخص و تعیین مدتی نماید لازم شود و بعد از انقضا مدت بمالک یا بوارثش باز گردد و اگر تعیین مدت نکند هر وقت خواهد
رجوع کند هرگاه که خواهد باب چهارم در وقف و در او دو فصل است فصل اول در شروط وقف و آنها هشت است اول
عقد و آن ایجاب است همچو آنکه گوید وقف کردم یا حبس کردم و قصد قربت نمودم یا همچو قرینه که دلالت بر وقف کند و قبول
بلفظی که دلالت بر آن کند گاهیکه وقف بر کسی باشد که ممکن باشد از او قبول و معتبر است قبول از قبل طفل و مجنون
باغبطه ایشان و اما در وقف بر فقرا و مساکین و مانند ایشان و بر مساجد و مشاهد و مانند آن شرط نیست قبول و بعضی گفته‌اند
شرط است و همچنین نیت تقرب شرط است پیش بعضی دوم آنکه واقف بالغ عاقل و اهل تصرف باشد و در وقف طفل ده [291]
ساله که از اهل تمیز باشد خلاف است همچو صدقه و وقف مریض از ثلث است و زائد از آن معتبر باشد گاهیکه ورثه اجازه دهند [292]
سوم آنکه موقوف یعنی آنچیز را وقف میکند عینی باشد معین و ملک واقف و صحیح باشد انتفاع از آن با بقاء
آن پس صحیح نباشد وقف منفعت همچو نشستن در خانه و خدمت بنده و وقف دین و وقف بنده از بندگان بی تعیین و وقف
ملک دیگری و اگرچه اجازه دهد و وقف چیزیکه از انتفاع فانی شود و چیزیکه با انتفاع فانی گردد همچو نان و میوه‌ها
و مانند آن و شرط نیست که موقوف همیشه باقی ماند پس صحیح باشد وقف بنده و جاو صحیح است وقف مشاع چون معین باشد چهارم
آنکه ابدی باشد پس اگر مقید بمدتی سازد آن حبس باشد و باطل شود بگذشتن آن مدت و اگر وقف کند بر کسیکه غالب آنست که انقراض
بهم میرسد باشد پس اگر انقراض نیابد همیشه باشد و اگر انقراض یابد بعضی گفته‌اند بعد از انقراض رجوع بواقف کند یا
بورثه او و بعضی گفته اند بورثه موقوف علیه و بعضی گفته اند که در وجوه بر صرف نمایند پنجم آنکه معلق بشرط نباشد
ششم قبض دادن واقف پس اگر واقف پیش از قبض فوت شود باطل باشد و اگر وقف بر اطفال خود کند احتیاج بقبض مجدد

٢٩١ قبول حاکم شرع است ١٢ ظم

٢٩٢ بلکه در تمام اینها بس اقوی ١٢ ظم

و در شرایط وقف و توقف علیه او و غیر او و حاکم

نباشد و همچنین است جد و وصی در جهات عامه حاکم شرع قبض نماید و در وقف بر فقرا و مانند ایشان حاکم نصب قیمی کند که از او قبض کند
پس اگر واقف خود نصب قیم کند جائز باشد و در این نصب اذن حاکم شرط نیست و اگر جهة وقف را متولی و ناظر شرعی باشد او قبض
کند و ادنی حاکم قبض و در مسجد نماز او و در مقبره دفن کردن میت و اگر در اینها حاکم قبض نماید کافی باشد هفتم آنکه خود را داخل
نکند پس اگر وقف کند بر نفس خود یا شرط کند قرضهای او از آن قضا نمایند یا معاش او از آنجا بدهند باطل باشد و اگر وقف
کند و او از ایشان باشد مثل سادات و علما و فقرا و سید یا عالم یا از فقرا باشد ظاهر آنست که شریک ایشان گشتن او وجه
از آن وقف باشد و اگر بعد از آنکه عالم یا فقیر گردید شریک او را اقوی باشد و اگر شرط کند که اهل و را از آنجا نصیبی باشد [293]
صحیح باشد از برای آنکه حضرت رسالت این را شرط کرده در وقف خود از برای فاطمه هشتم آنکه موقوف علیه موجود و معین باشد و درست
باشد مالک شدن او پس اگر وقف کند بر موقوف علیه کو بیاید و وقف است و تعیین مصرف نکند باطل باشد و همچنین اگر وقف کند
بر ولدی که بعد از این متولد شود در ابتدا و وقف اما اگر وقف کند بر موجود و بعد از آن بر کسیکه متولد شود صحیح است باشد همچو وقف
بر زید و اولاد او و اولاد اولاد او ما تناسلوا و همچنین قبول و قبض شرط است در بطن اول نه خاصه و همچنین باطل است اگر وقف
کند چیزیکه مالک نتواند بود همچو سگ و سنگ یا ادیوان اما بر مساجد و مشاهد وقف صحیح است از برای آنکه فی الحقیقت
وقف بر مسلمانان است بخصوص بعضی مصالح ایشان و نیز باطل است اگر وقف کند بر مردی از بنی آدم یا بر یکی از زید و عمر یا بر کسی
از دو مشهد تعیین شخص شرط نیست که منحصر باشد زیرا که جائز است وقف بر فقرا و مساکین و مسلمین و نیز باطل است وقف بر زانیان
و محاربان و بر کتابت تورات و انجیل و عمارت کلیسا و آتشکده اگر وقف کند صحیح باشد و اگر وقف کنند بر فقرا و قصد ایشان
بر معصیت نباشد درست باشد و واجب نیست شرط واقف اگر جائز باشد پس اگر شرط تولیت کند از برای خود یا از برای
دیگری صحیح باشد و اگر اقرار کند که تولیت از زید است ثابت نشود تولیت او مقر معزول گردد و شرط است در متولی عدالت پس اگر
فاسق شود معزول گردد و اگر شرط تولیت نکند از موقوف علیه باشد و در جهات عامه از آن حاکم و اگر شرط کند که خود یا ولد
متولی شود یا موقوف علیهم درست باشد همچنین اگر شرط صفتی کند از برای موقوف علیهم همچو فقر و علم و فقه یا تفاوت
ایشان در نصیب لازم باشد و همچنین اگر شرط کند که اجاره ندهند مستقلی یا زیاده از یکسال اجاره ندهند یا آنکه اجاره دهند تا
که مدت اجاره اول بگذرد یا تسلیم نکنند تا قبض اجرت کنند و مانند این و اگر شرط کند که بفروشند یا ببخشند هرگاه که خواهد
مانند این باطل باشد اگر مسلمان وقف کند بر فقرا راجع بفقرای مسلمانان شود و اگر کافر وقف کند راجع بفقرای ملت
او شود و اگر وقف کند بر مسلمانان از برای کسی باشد که نماز بقبله کند از غیر از غلات و خوارج و ناصبیان مگر
آنکه واقف از ایشان باشد بعضی مجسمه و جبریه را نیز از مسلمانان اخراج نموده اند و داخل است در مسلمانان طفل
و مجنونیکه بحکم مسلمانان باشند و وقف بر مومنان و امامیه و شیعه کسانرا باشد که قائلند بامامت دوازده امام و عصمت
ایشان و بعضی گفته اند که شرط است که از کبائر اجتناب نمایند و زیدیه کسی است که قائل باشد بامامت و یا کسی که از اولاد

٢٩٣ محل اشکال است در مثل قنطره و خان و مدرسه و رباط بعید نیست ١٢ ظم

کتاب ذخیرة المعاملات در بیان احکام موقوف علیه و وقف بر کتب و دین

او باشند و هاشمیین کسانی‌اند که از اولاد هاشم باشند از جانب پدر و طالبیین کسانی‌اند که اولاد ابی طالب باشند و علویین آنکه
از اولاد امیر المؤمنین باشند از جانب پدر و مرد و زن برابرند مادام که تفضیل ننهند و جیران یعنی همسایگان را گویند ۲۹۴ یعنی بذراع ۱۲ نظم
که عرفاً همسایه گویند و بعضی گویند کسی است که در چهل خانه واقف باشد تا چهل گز و بعضی گویند
تا چهل خانه و بر اقرب واقف و اقرب‌تر بهر ابواب و سبیل الله هر چیزیست که موجب ثواب شود و بعضی گفته‌اند که جهاد او
سبیل الثواب فقرا و مساکین‌اند ابتدا از خویشان و سبیل الخیر فقرا و مسکینان و ابن السبیل و غارمون و مکاتبون و فقها
و مجتهدان‌اند یا کسی که حاصل کرده پاره‌ای از علم فقه و متفقه طلبهٔ علم‌اند مادام که در تحصیل باشند و اگر بر مصلحتی وقف کند
پس رسم و آن مصلحت باطل گردد صرف کنند در وجوه بر مثلاً وقف کنند بر مسجدی و آن مسجد بایر و معطل و خراب گردد
وقف آن را در وجوه بر صرف نمایند و اگر مسجد یا خراب شود در عرض ملک واقف نگردد و اگر مدرسه را وقف کنند از برای طائفهٔ معینه
یا علم معین و مباح باشد لازم گردد و همچنین جائز است تخصیص مقبره از قوم و اما در تخصیص مسجد بقوم خلاف است ۲۹۵ اقوی جواز است ۱۲ نظم
فصل در احکام آن وقف چون تمام شود از ملکیت واقف بیرون رود و جائز نیست او را رجوع از آن خواه آنکه حاکمی بوقفیت
آن حکم کرده باشد یا نه پس اگر وقف بر معین باشد ملک موقوف علیه شود و بعضی گفته‌اند که باقی میماند بر ملک واقف و اگر بر
جهة عامه باشد اقرب آنست که ملک خدای تعالی است زیرا که ملک مسجد و رباط مثلاً نمیتواند بود و اما حاصل ۲۹۶ معلوم نیست ۱۲ نظم
و منافع وقف بلا خلاف ملک موقوف علیه است و اگر وقف کند غلامی را و بعد از آن آزاد نماید آزادی باطل باشد و همچنین
باطل باشد اگر موقوف علیه آزاد کند و اگرچه گوئیم که ملک اوست بجهة آنکه حق دیگران باطل میگردد و نفقهٔ
عبد موقوف بر موقوف علیه است و کسب او تعلق بموقوف علیه دارد و اگر وقف کنند بر فقرا بر جماعتی که در آن شهر حاضر باشند صرف
شود و واجب نیست که بهمه فقرا رسید و جائز نیست موقوف علیه را وطی کردن کنیز موقوفه و بر او لازم شود عوض بضع و قیمت ولد
حصهٔ شریکان اگر شریک داشته باشد و حد نباشد و ولد در هر صورت حر است و جائز است تزویج کنیز مذکوره از
آن موقوف علیه موجود باشد و جائز نیست بیع وقف مگر آنکه از خراب شدن ترسد یا خلاف ارباب آن باشد که مؤدی بفساد شود و بعضی
گفته‌اند که چون موقوف علیه احتیاج سخت داشته باشد جائز است فروختن و جائز نیست تغییر شرط وقف و چون ممکن باشد اگر وقف
کند بر اولاد و اولاد اولاد خود اولاد پسران و دختران از زن و مرد برابر باشند مادام که تفصیل ننهد و اگر گوید هر که منسوب باشد
باولاد بنات داخل نباشند و اگر گوید وقف کردم بر اولاد خود و اولاد اولاد داخل نباشند و اگر گوید وقف کردم بر اولاد خود و اولاد
اولاد مخصوص بهر دو باشد اولاد او و اولاد داخل نباشند و اگر خانهٔ موقوفه خراب شود عرصهٔ آن از وقف بیرون نرود و اگر بطن اول
باجاره دهند پس منقرض گردند اجاره باطل گردد و اگر متولی اجاره دهد از برای مصلحت وقف بموت او موقوف
علیهم باطل نشود و اگر در اجاره غبنی باشد فسخ کند و اگر بعد از عقد یافت کنند غبن فسخ نباشد کتاب دین و توابع
آن اما دین در آن مقدمه ایست و مقصدی مقدمه از دین قرض است و قرض ستدن مکروه است مگر که حاجتی باشد و

در آنکه قرض دادن سنت است و در عقد دین

قرض دادن سنت است و حق تعالی در قرآن ترغیب بآن نموده که و احسنوا ان الله یحب المحسنین یعنی نیکوئی کنید بیکدیگر را
مدد نمائید بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد نیکوکاران را و ثواب قرض دادن بیشتر است از ثواب صدقه کردن پیغمبر فرموده که ثواب
صدقه را یک بده است و ثواب قرض تا بهجده و واجب است بر قرض ستاننده که نیت باز دادن بنماید که منقول از ائمه است که چون کسی
قرض نماید و نیت ادا نکند همچنان است که دزدی کرده مقصد ضرورت است در عقد دین از ایجاب و قبول و ایجاب آنست که قرض دهنده
بگوید که قرض بتو دادم یا لفظی دیگر که مثل این معنی از آن فهم شود مانند آنکه از این نفع گیر و یا در آن تصرف کن و قبول ۲۹۷ معاطاة هم کافیست ۱۲ نظم
آنست که قرض ستاننده گوید قبول کردم یا نظیر آن مانند ستدم و راضی شدم و اگر این نگوید و مال را بستاند و در آن تصرف کند
کافیست و اگر شرط کند که مالیکه بقرض میستاند زیاد باز پس دهد در عقد دین نیست و تصرف در آن جائز نیست و اگر
در وقت عقد شرط زیادتی نکنند لیکن قرض ستاننده آنچه ستانده زیادتی باز پس دهد روا است و هر چیزیکه مضبوط و معین شود به
بیان اوصاف روا است قرض دادن آن و مالیکه قرض مینمایند یا مثلی یا قیمتی است مثلی آنست که نام او بماند و بسیار از آن نوع
گفت مانند جو و گندم و غیر آن و آنچه قیمتی است مانند جامه و کمان پس مال قرض اگر مثلی است آنرا بستانند لازم است که مثل آن
باز پس دهند و اگر قیمتی است قیمت یعنی آنچه ارزد در آن وقت که میستانند و لازم نیست که همانچه ستانده باز پس دهد و اگر باقی باشد
و قرض ستاننده صاحب آن مال میشود بعقد و قرض یا حال است یا موجل حال آنست که قرض خواه هر وقت که تواند باز ستاند و
موجل آنست که وعده بوقتی باشد و پیش از آن وقت نتواند باز ستاند و قرضی که حال است موجل نمیشود مگر شرط کنند در عقد لازم
چون بیع مثل آنکه گوید فروختم بتو این چیز را بمبلغ فلان بشرط آنکه فلان مبلغ را یکماه دیگر ادا نمائی در این هنگام قرض
موجل شود و پیش از یکماه نتوان باز ستاند چون قرض دهنده را اگر راضی شود که نشان داده داشته باشد بقرض وصیت کند
و از مال خود جدا نماید و اگر صاحب قرض بمیرد مال را بوارثان او باز دهند یا بکسی که ایشان بگویند و اگر وارثان معلوم نشوند
مال قرض را بصدقه دهند بنیت او و جائز است که بقرض یا در عوض آن چیز بستانند که در شرع مال باشد و باز فروختن تفسیر آن
در کتاب جزیه خواهد آمد و اگر دو کس یا بیشتر قرضی چند نزد دو کس یا بیشتر داشته باشند و خواهند قسمت نمایند که قرض هر
کسی از ایشان یکی از ایشان باشد این قسمت روا نیست و آنچه از آن حاصل شود مشترک است میان ایشان و آنچه فوت شود بحسب
ایشان فوت شده و اگر کسی قرض نزد شخصی داشته باشد و بدیگری بفروشد بکمتر از آن لازم است بر آن شخص که تمام آنچه داده باز
دهد بآنکس که قرض خریده بقول اکثر علما و اگر کسی را نزد دیگری قرض باشد و کسی دیگر را نزد شخص دیگر قرض باشد روا نیست
که یکی از ایشان قرض او را بقرض دیگری بفروشد و روا است که هر یک را بدیگری بفروشند و نه آنکس که در ذمه دارد بدیگری بشرط آنکه آن
قرض حال باشد و ما موجل نکرده باشند و اگر کسی را حقی نزد شخصی باشد و آنکس را نزد او مثل همان حق باشد و حق هر دو کس افتد
هیچکدام را طلب از دیگری نمیرسد و اگر آن حق مثل یکدیگر نباشد مانند آنکه یکی نقره باشد و یکی گندم برضای ایشان ساقط میشود و اگر
آنکس را که قرض باو داده جنسی چند عوض قرض دهد بدل تقویم حساب نماید بقیمت روزی که ادا نموده و قرض موجل حال میشود بمردن

انکس که قرض باید داد بر او آنکه قرض باید ستاند و دیگری که کشته شده باشد خواه بعمد خواه بخطا حاکم مال او
دارد قرضها و وصیتها او از آن ادا کنند و اگر کسی رخصت دهد بغلام خود که قرض کند بر او لازم است که آن قرض را ادا نماید
اگر بمیرد و دیگر قرضداران داشته باشد مالیکه از او مانده میان ایشان و قرضداران غلام قسمت نمایند و اگر رخصت غلام
دهد بتجارت خرید و فروخت نه قرض کردن و غلام قرض کند و تلف شود آن قرض در ذمت غلام باشد که چون آزاد شود باز پس
دهد و غلام در خرید و فروخت چنانکه بخواهش رخصت داده و اگر رخصتش بدهد بنقد بی نسیه بنقد بخرد و نسیه بخرد و اگر رخصتش
بخرید بنسیه بدهد بقیمت بخود الا آنکه داند اگر خواست بسته اند غلام قرض صاحب مال را بیند اگر خواهد از خود باز ستاند و اگر خواهد
از غلام بعد از آنکه آزاد شود و اما توابع این شش باب است باب اول در رهن و در آن مقدمه ایست و دو فصل
و خاتمه مقدمه رهن در لغت ثبات و دوام است و در شرع مالیست که وثیقه دین میکردانند بعقد مخصوص تا ادا
کنند از آن چون مشکل باشد ستاندن دین از کسیکه بر او لازم است و نفس عقد نیز میگویند و آن مال را مرهون نیز
میگویند و رهن عقدیست مشروع در سفر و حضر از پیغمبر روایت است که زره خود را نزد یهودی رهن فرموده ۲۹۶

فصل اول در عقد رهن ارکان آن چهار است اول صیغه لابد است از ایجاب بآنکه گوید که در قرض دادی رهن
بتو نمودم این را بر فلان دین یا آنچه این معنی ادا کند و قبول بآنکه قرض خواه گوید قبول نمودم مانند آن و چون از گفتن
عاجز باشند اشاره کافیست بشرط آنکه این معنی از آن فهم شود و حاجت نیست آنکس که مال را نزد او رهن کنند آن
مال را بستاند و عقد رهن لازم است از جانب آنکه رهن کند از جانب آنکه برهن میستاند لازم نیست میتواند که
باز پس دهد دوم محل و شرط آن در رهن آنکه عین باشد ۲۹۹ پس رهن دین و منفعت مثل خدمت بنده جایز نیست و مال
باشد پس رهن وقف و شراب و خنزیر رهن بنده مسلمان و مصحف نزد کافر روا است اگر بدست مسلمان دهند
سوم دین پس رهن بر عین روا نیست مثل آنکه چیزی بعاریت بستاند و چیزی دیگر رهن آن نماید و دین را شرط است
شرط اول آنکه دین ثابت باشد نزد آنکس پس درست نیست رهن بر دینی که بعد از آن قرض خواهند نمود یا بر بهای چیزی
که بعد از آن خواهند خرید اگر دین ثابت باشد ولیکن لازم نباشد رهن بر آن درست است و چون رهن بر بهای مبیع در وقت
خیار و بر مال کتابت یعنی آنچه مقرر شده باشد که بنده بخواجه دهد و آزاد گردد چنانچه که تفصیل آن خواهد آمد
و اگر عقد کتابت فسخ نمایند بواسطه آنکه نتواند مال کتابت داد آن رهن باطل شود شرط دوم آنکه تحصیل
آن دین از مرهون توان نمود پس اگر کسی خود را اجیر کند که بجا آورد بخدمت چیزی رهن کردن روا نباشد و اگر چیزی
مرهون باشد نیز جایز نیست که بدین دیگر رهن نماید چهارم متعاقدان یعنی آنکسکه برهن میستاند و آنکه رهن
گوید آنکس که برهن میدهد او را راهن میگویند و شرط است که عاقل و بالغ و جایز التصرف باشند کسی که ولی
بر مال طفل داشته باشد جایز است که مال او را رهن نماید یا بر مال او رهن بستاند اگر مصلحت باشد و جایز نیست که

۲۹۶ اقوی شرطیت قبض است بلی دوام قبض لازم نیست ۱۲ ظم

۲۹۹ محل تامل است ۱۲ ظم

۳۰۰ بعید نیست جواز ۱۲ ظم

مال طفل را بسلف و نسیه بفروشد یا بقرض بدهد یا بکرو دهد مگر وقتی که صرفه و نفع باشد یا ضرورت شود مثل خوف از غارت
پس این هنگام مال طفل بقرض توان داد و چون بقرض دهند چیزی برهن بستانند و اگر رهن ستدن دشوار باشد
با آنکه خوف غارت و دزد باشد رهن نستانند و قرض دهند بکسی که اعتماد بر او باشد و جایز است که در عقد رهن شرط
نمایند که مرتهن یا غیر او وکیل باشد در فروختن مرهون و ادای دین و راهن این را نتواند که فسخ وکالت نماید لیکن
اگر بمیرد وکالت باطل شود و رهن باقی باشد اگر مرتهن بمیرد وکالت منتقل نشود بوارثان او مگر شرط
کرده باشند و نیز جایز است که شرط کنند که مرهون نزد کسی اجنبی باشد آنکس که مرهون را باو دهند بمرتهن دهد و یا
دهد یا بکسیکه ایشان گویند اگر راهن و مرتهن غایب باشند تسلیم حاکم نماید اگر ضرورت باشد
مثل خوف از دزد یا ظالم و نزد ضرورت اگر بغیر حاکم دهد بی رخصت راهن و مرتهن بی رخصت حاکم نیز اگر حاکم
میتوان است که رخصت باید از حاکم بنماید و تقصیر کرده و رخصت ضامن کشد اگر راهن و مرتهن مرهون را نزد دو کس
بنهند هر یک از ایشان نمیرسد که آن را تنها نگاه دارند بلکه با یکدیگر ضبط آن نمایند فصل
دوم در احکام رهن دادن دین از مرهون مقدم است بر ادای دیگر حقها اگر راهن بمیرد و مال وفا بقرض
نکند از مرهون دین رهن ادا نمایند اگر چیزی بماند بدیگر قرضها صرف نمایند و اگر مرهون وفا نکند بدین رهن
تتمه دین چون دیگر قرضها از ترکه بحصه ادا نمایند و مرتهن امین است ضامن مال مرهون نکشد اگر تلف شود مگر وقتیکه
تقصیر کرده باشد و اگر مرهون تلف شود بی تقصیر مرتهن از دین هیچ نیفتد همچنانکه بر قرضدار لازم است که تمام دین باز
دهد اگر مرتهن در مرهون تصرف کند و تلف شود ضامن کشد اگر مثلی است مثل آن اگر قیمتی است قیمت آن روزیکه تلف کرده ۳۰۱
تفسیر مثلی و قیمتی از پیش گذشته و همچنین اجرت مرهون از مدت تصرف باو دهد اگر چیزی خرج مرهون کرده باشد آنرا از کرایه
حساب نماید و مجرا دارند اگر مرتهن خوف داشته باشد که راهن حق او را انکار کند و گواه ندارد روا است که از مرهون بقدر دین
خود بستاند بی رخصت راهن و وارثان او و اگر مرتهن یا وکیل او مرهون را بفروشد و اداء دین نمایند بعد از آن مشتری واقف
شد بر عیب مرهون قیمتی که داده باز از راهن باز ستاند و اگر معلوم شود که مرهون از دیگری بوده باز ستاند مشتری
آنچه داده بقیمت از مرتهن باز ستاند و هیچکدام از راهن و مرتهن روا نیست تصرف در مرهون بی رخصت یکدیگر و اگر یکی از
ایشان بی رخصت دیگری تصرف کند صحیح نباشد و اگر تصرف پیش از رخصت موقوف است بر اجازه که چون اجازه دهد تصرف ۳۰۲
صحیح باشد مگر تصرف آزاد از جانب مرتهن که آن باطل است از اصل و اگر راهن حصه ملکی که مرهون نموده بفروشد و مرتهن چون
شریک باشد شفعه آن نخواهد داشت شفعه خواستن او رخصت بیع مرهون نیست نزد بعضی علما و اگر راهن نزدیکی کند بکنیزی
که رهن کرده و آبستن شود آن کنیز ام ولد شود و تفسیر ام ولد خواهد آمد و رهن باطل نمیشود و اگر مرتهن رخصت دهد راهن
بفروختن مرهون پس او بفروشد رهن باطل گشت و قیمت مرهون لازم نیست که بجای مرهون باشد اگر راهن رخصت بدهد

۳۰۱ بعید نیست فیما یتسامح الاداء باشد ۱۲ ظم

۳۰۲ صحت در صورت اجازه مرتهن خالی از اشکال نیست ۱۲ ظم

که مرهون بفروخته شود و ادای دین پیش از رسیدن وقت ادا مرتهن را نمیرسد که تصرف در قیمت آن نماید الا بعد از انکه
وقت ادا برسد و چون وعده باز پس رسد و قرض و راهن باز پس ندهد قرض مرتهن مرهون را بفروشد اگر وکیل باشد
و اگر نباشد حاکم بفروشد و قرض ادا نماید و باطل میشود رهن بانکه راهن قرض مرتهن باز پس دهد یا انکه مرتهن از
قرض بگذرد و راهن را از ان خلاص کند یا از حق رهن بگذرد و اگر شرط نمایند که چون وعده قرض در رسد و راهن
قرض را باز پس ندهد مرهون ملک مرتهن باشد رهن باطل است و بعد از وعده اگر مرهون تلف شود مرتهن تاوان کشد
اگرچه بی ساختن تصرف نماید در ضمان او است یعنی چون تلف شود تاوانش باید داد پس اگر انچیز نزد او رهن کنند روا است و
همچنان در ضمان او است و منفعتهای مرهون از ان راهن است و بچه که در شکم مرهون باشد داخل مرهون نیست
و چون بزاید راهن را در ان تصرف رسد اگرچه از قرض چیزی باز پس نداده باشد و اگر بچه در محل رهن پیدا شود همین حکم
دارد بر قول اصح و چون مرتهن بستاند قرضی که برای مرهون دارد مرهون را باز پس دهد روا نیست که از انکار
داین بفرض بگیرد که از راهنش باید ستاند و اگر کسی مال دیگری رهن نماید بی رخصت او روا است و تاوان بر او است
چون تلف شود یا فروخته شود بجهت قرض اگر فروخته شود به زیاد از مقدار قرض انچیز را باید صاحب مال بستاند و
اگر راهن زمینی که مرهون شد با درخت بنشاند مرتهن را نرسد که تکلیف او نماید بر کندن و اگر مرهون جنایتی کند
مثل انکه دست کسی بشکند یا بر عمل لازم اید از قیمت مرهون تا ان مقدار بر قرض باز پس داده پس اگر راهن
مرهون انمال که بسبب جنایت لازم شده بدهد مرهون همچنان در رهن باشد و اگر ندهد و ان بنده که جنایت کرده بتنخواه
انما بدهند اگر از قیمت او چیزی زیاده شود بر انما در بادی رهن قرض باشد و اگر چیزی زاید نشود رهن باطل باشد و اگر
شیره انگور رهن نماید و شراب شود رهن باطل گردد و اگر از شراب سرکه شود باز مرهون میشود و اگر مرتهن رهن از
که نزد او مرهون است مثل کند بکار دادن زر املاک را رهن بود و مرهون دین او و حقوق را بمیرات میرود یعنی
چون مرتهن بمیرد مرهون نزد وارثان او همچنان بر رهن باشد بخلاف امانت و وکالت یعنی چون وکیل و امین بوده باشد
وارثان او را دخلی نباشد در وکالت و امانت او خاتمه در منازعات میان راهن و مرتهن اگر راهن گوید مرتهن
که نقصان مرهون بسبب تقصیر تو شده و تاوان باید مرتهن گوید که تقصیر ننموده ام و چیزی بر من لازم نیست اگر
راهن بر انچه میگوید گواه دارد سخن او قبول کنند و اگر گواه ندارد مرتهن را بر انچه میگوید سوگند دهند و
سخن او قبول نمایند اگر تقصیر مرتهن ثابت باشد و نزاع در قدر قیمت مرهون باشد بانکه راهن گوید قیمت ان پانزده
تنکه است و مرتهن گوید ده تنکه مثلا سخن مرتهن قبول کنند با سوگند و اگر مرتهن برخصت راهن در گرو ختن
مرهون او بفروشد بعد از ان مرتهن گوید بجواز رخصت کرده پیش از انکه تو بفروشی و راهن گوید بعد از سخن
مرتهن قبول کند بیع باطل باشد و مرهون همچنان بر رهن باشد و اگر نزاع کنند در قدر دین سخن راهن قبول کنند و

۳۰۳ مشکل است بلکه اقوی عدم ضمان است ۱۲ ظم

۳۰۴ با تعدی یا تفریط ۱۲ ظم

۳۰۵ محل اشکال است ۱۲ ظم

همچنین اگر راهن گوید که مال با امانت داده ام و مرتهن گوید رهن کرده و اگر کسی را دو بار قرض باید داد و چیزی بقرض دهد
بعد از ان نزاع کنند که از ان قرض داده ام که مرهون دارد در رهن اکنون طلب صاحب قرض گوید که از ان قرض داده که
مرهون ندارد سخن صاحب مال قبول کنند اگر نزاع کنند در انکه مرتهن مرهون را باز پس داده سخن راهن قبول کنند اگر راهن
گوید که غلامی رهن نموده ام و مرتهن گوید کنیزکی انچه مرتهن گفته رهن نیست رهن نباشد و انچه گوید رهن است
راهن سوگند باید کند که رهن نکرده و رهن باطل شود **باب دوم در حجر و تفلیس** و در ان یک مقدمه است و
سه فصل مقدمه حجر در لغت منع او در شرع منع حاکم است جمعی مخصوص را از تصرفات مخصوصه و شرایط معینه
تفلیس فرا گرفته اند از فلوس که خسیس ترین اموال است و در شرع عبارت است از انکه مال کسی وافی نباشد بقرض او و انکس را
مفلس گویند و سفیه مبذر انکسی است که صرف مال کند در محلی چند که صحیح نباشد و بر عقلا ملایم نباشد فصل اول
در اسباب حجر و انشش اول کودکی که کودک را منع کنند از تمام تصرفات تا وقتیکه بالغ شود و رشید باشد و بالغ میشود
مرد با انزال منی یا رستن موی زهار و به پانزده سالگی و زن بالغ میشود بچیز اول و به نه سالگی و حیض و
ابستنی علامت ان است که زن بالغ شده و خنثی مشکل کسی است که الت مرد و زن هر دو داشته باشد و نتوان
دانست که مرد است یا زن و او بالغ میشود بانکه پانزده ساله شود یا منی از هر دو فرج او بیاید یا منی از الت مرد و حیض
زن و رشد شخصی است که ضبط صرف مال بوجهی نماید که فریب نخورد در معاملات و بلوغ مرد ثابت
میشود بگواهی دو مرد عادل و بلوغ زن ثابت شود بگواهی چهار زن و صرف مال در انواع خیرات لایق منافی رشد نیست
و صرف مال در غذاها و لباسها لایق بحال انکس تبذیر و منافی رشد است اگر کودک بالغ شود و سال و بسیار گردد
و رشد نداشته باشد همچنان منعش از تصرفات بکنند و ولایت تصرف در اموال طفل پدر را است و جد پدری و اگر ایشان
نباشند وصی یعنی کسیکه ایشان تعیین کرده باشند و اگر وصی نباشد حاکم دوم دیوانگی دیوانه ممنوع است از تمام تصرفات تا وقتی که
عقل کامل پیدا کند و اگر کسی را در وقت دیوانگی پیدا شود در ان وقت تصرفات او درست نیست و در وقتیکه دیوانه نیست درست است
و اگر دعوی کند که انچه من فروخته ام در دیوانگی بوده درست نیست سوگند بخورد بیع باطل باشد و ولایت دیوانه در پدر
و پدر پدر و اگر ایشان نباشند وصی و اگر وصی نباشد حاکم سوم سفیه سفیه ممنوع است از تصرف مالی چون حاکم منع او
نماید پس اگر چیزی بفروشد یا ببخشد یا بقرض بدهد یا اقرار کند بمال بعد از انکه حاکم منع او نموده درست نباشد
و تصرفات او در غیر مالی چون طلاق و خلع و اقرار موجب حد یا قصاص درست است و اگر ولی بیع او را قبول کند بیع
جایز است و سفیه وکیل کسی باشد در فروختن چیزی یا بخشیدن چهارم مملوکیت است پس غلام و کنیز را تصرف
در چیزی روا نیست و مالک چیزی نمیشوند و اگرچه خواجه ایشان را مالک گرداند و اگر تصرفی نمایند خواجه قبول
کند درست باشد پنجم مرض موت است یعنی خستگی که در ان بمیرد پس اگر وصیت کند به بیشتر از ده دانگ درست

۳۰۶ یعنی قول صاحب را قبول کنند ۱۲ ظم

باب در حجر

۳۰۷ بتوقف حکم حاکم معلوم نیست بلکه همین سفه در رفع حجر ۱۲ ظم

نباشد مگر وارثان قبول کنند و اگر چیزی بخشد یا فروشد بکمتر از قیمت بعضی علما گفته‌اند که درست است و بعضی
گفته‌اند که درست نیست فصل ششم در افلاس و مفلس را منع کنند از تصرف در اموال بچهار شرط اول آنکه قرضهای او
ثابت شده باشد نزد حاکم دوم آنکه وعده قرض داران رسیده باشد سوم آنکه مال او از قرض کمتر باشد چهارم آنکه قرض
داران درخواست کنند منع او را از تصرف پس اگر یکی از این شرطها متحقق نشود حجر روا نباشد و منع او از تصرف
وقتیست که حاکم حکم بآن کند و اگر قرض ادا نماید منع تصرف از او بر طرف میشود و تصرف میتواند نمود و حاجت بحکم حاکم
نیست فصل دوم در احکام سفیه منع سفیه از تصرف در مالها محتاج بحکم حاکم است و همچنین زوال آن اگر
کسی چیزی بسفیه فروشد بعد از آنکه حاکم منع تصرف او نموده باشد درست نباشد و آنچیز را باز ستانند و اگر تلف شود خسارت
صاحبش که فروشنده است باشد صاحب مال را طلب عوض از او نمیرسد اگرچه منع از تصرف او بر طرف شود و اگر بی رخصت او ستاده باشد
عوض باز ستانند و اگر کسی چیزی با مانت نزد سفیه بنهد پس سفیه آنرا تلف کند تاوان آن باید کشید و اگر سفیه را سفاهت و
تبذیر بر طرف شود حاکم منع تصرف او را زائل گرداند و رخصت تصرف در اموالش بدهد بعد از آن اگر سفیه شود باز ممنوع
میشود از تصرف در اموال و ولایت در مال سفیه حاکم راست و سفیه را منع نکنند از حج واجب و خرج او بقدر حاجت بدهد و
همچنین منع او نکنند از حج سنت اگر خرج آن سفر و خرج حضر او مساوی باشد در قدر یا آنکه کسب تواند نمود که از
آن معاش کند و الا ولی او را حلال گرداند و منعش نماید از حج و اگر سوگند یاد کند درست است و در کفاره روزه دارد
سفیه را رسد که خونی که بر کسی داشته باشد ببخشد آنکه بما بستانند و میرسد نیز که او را بقصاص کشد و دیت
ستانند و کودکان را نزدیکی بلوغ امتحان کنند بآنکه چیزی بفروشند یا بخرند تا معلوم شود که رشید شده است فصل سوم در احکام
مفلس و در آن چند بحث است بحث اول در منع تصرف چون حاکم حکم کند بحجر مفلس او را نیست هیچ تصرفی که بر مال او وارد
میشود مانند فروختن و بخشیدن و آزاد کردن و در آنچه بر مال او واقع نمیشود چون نکاح کردن و بخشش و وصیت
قبول نمودن و هیزم کشیدن و اگر اقرار کند مفلس بآنکه او را مالی بکسی میبایدداد مقبول است بعد از آنکه از حجر خلاص شود
از او بستانند و اگر اقرار کند بآنکه مال معین از آن اموال که در تصرف اوست مال فلان کس است این اقرار از او نشنوند
و اگر بعد از حجر او را مالی پیدا شود علما را در آن اختلاف است بعضی گفته‌اند حجر با او راه یابد داخل دیگر اموال
او بقرضداران بخشند و بعضی گفته‌اند حجر با او راه نمی‌یابد و او را در آن تصرف جائز است و اگر تفصیل نمایند
بآنکه مال متجدد اگر منفعت دیگر اموال است چون ثمره باغ حجر با او راه یابد و الا چون مالی که کسب کند حجر
با او راه نمی‌یابد بحال از جهت نیست و اگر چیزی خریده یا فروخته باشد بخیار شرط او را میرسد که قبول کند یا فسخ کند
ملاحظه صرفه در آن و اگر چیزی خریده باشد و در وی عیبی پیدا شود اگر صرفه در باز پس دادن باشد باز پس تواند داد و الا
نتواند و اگر مفلس چیزی بقرض بستاند یا بخرد بقیمتی که بذمت او متعلق باشد قرضخواهان دیگر در فروشنده شریک

قرضداران را نمیشوند که حصه از مال مفلس بستانند اگر بعد از حجر مال کسی تلف کند صاحب آن مال شریک قرض
داران شود و حصه از مال مفلس بوی دهند و اگر کسی چیزی بمفلس بفروشد بعد از حجر اگر عالم بحجر او بود صبر نماید تا بعد
از خلاصی از حجر قیمت بستاند و اگر نداند که او محجور است یک احتمال آنست که عین مال خود را باز ستاند و یک احتمال آنکه شریک
دیگر قرضداران باشد و حصه از مال مفلس بستاند و اگر مفلس را حجر نمایند و قرض مؤجل داشته باشد حال نمیشود
و از مال او چیزی بوی ندهند و اجرت کیل کننده مال مفلس و بردارنده و نگاه دارنده آن و هر کاری که متعلق بمصلحت باشد
بر حجر مقدم است بر قرض و اگر مفلس را قرض بر کسی باشد و بیک گواه گواهی دهد مفلس بجهة ثبوت آن سوگند یاد
کند و اثبات قرضداران قیمت کنند و اگر مفلس رجوع نکند قرضخواهان سوگند کنند قرضدار را از او وار و انیست که سوگند
بخورند بحث دوم در اختصاص غریم بعین مال اگر کسی چیزی فروخته باشد بمفلس و قیمت حال باشد و نتواند که بستاند
بسبب افلاس او را میرسد که عین مال خود را باز ستاند اگرچه قرضخواهان گویند که ما از مال مفلس اول قیمت مال تو
میدهیم و اگرچه مفلس چیزی غیر آن نداشته باشد و میرسد او را نیز که شریک قرضخواهان شود و از مال مفلس حصه بستاند و
اگر از عین مال او بعضی مانده باشد آنرا بستاند و در تتمه شریک قرضخواهان باشد و این حکم وقتیست که مفلس
زنده باشد و اگر مفلس بمیرد نتواند که عین مال شریک را بستاند مگر وقتی که میراث بمقدار دین باشد و اگر مال او عیبی
پیدا کرده باشد که مفلس مستحق ارش باشد عین مال را باز ستاند یا شریک قرضخواهان شود و اگر عیب از الله تعالی باشد یا بفعل
مفلس عین مال خود را بعوض ارش بستاند یا آنکه بقیمت شریک قرضخواهان شود در قیمت مال مفلس و عین مال خود اگر از
اگر آنمال زیادتی پیدا شود اگر منفصل باشد مانند بچه چهارپا و ثمره درختان زیادتی از آن مفلس است و اگر متصل باشد
مانند فربهی یا بزرگی آنکس را نمیرسد که عین مال خود را باز ستاند بلکه شریک قرضخواهان شود بقیمت آن و اگر مفلس در این
خریده درخت بنشاند آنکس را نمیرسد که درختها را بر کند تاوان بدهد بلکه زمین را باز ستاند و درخت را بفروشند و اگر کسی چیزی
باجاره بستاند و مفلس شود آنکس که آنچیز را باجاره داده میرسد که آنرا باز ستاند اگرچه قرضخواهان گویند که ما اجرت را تمام
میدهیم و اگر کسی چیزی مثلی بمفلس فروخته باشد و مفلس آنرا بچیز دیگر مثل آن یا بد خلط کرده باشد او را میرسد که
از آنچه مقدار مال خود است باز ستاند و اگر خلط کرده باشد بچیز بهتر از آن شریک قرضخواهان شود و اگر مفلس ریسمان خریده باشد
و بافته صاحب ریسمان را میرسد که عین آنرا بستاند و آنچه زاید شده بعمل مفلس از آن قرضخواهان است و همچنین است اگر رنگ کرده
باشد و اگر کسی چیزی مثلی از شخصی بخرد و آنشخص مفلس شود شریک قرضخواهان گردد بثمنی که داده یا قیمتی که از زر
و فسخ عقد بسبب افلاس مخصوص است بمانند بیع و اجاره چنانچه گذشت و در غیر آن جائز نیست پس اگر بعد از نکاح شوهر مفلس شود
زن را فسخ نرسد و اگر بعد از خلع زن مفلس شود شوهر را فسخ خلع نرسد و اگر مفلس زمینی خریده باشد و زراعت کرده
و صاحب زمین فسخ کند زمین را بستاند و زراعت را باز گذارد تا وقت درو باجرت و اجرت مقدم است بر حق قرضخواهان

واگر کسی خانه مثلا باجاره داده باشد و مفلس شود فسخ اجاره او نمیشود و منفعت آن خانه از آن مستاجر است و اگر کسی کار را قبول کند مثل دوختن
جامه بعقد اجاره و اجرت را بستاند و مفلس شود اگر اجیر خاص باشد صاحب اجرت را میرسد که اجرت را پس بستاند و فسخ کند و اگر انعقاد یافته باید
بحث سیم در قسمت اموال مفلس باید که قاضی شتاب نماید در فروختن آنچه که خوف تلف داشته باشد مانند سبزی و میوه و بعد از آن آنچه مرهون شده ٣١٨
و سزاوار است که حاضر گرداند بازخواهان فروختن و بحضور قرضخواهان و اعتماد کنند بر دلالی امین و وارثان مفلس او و بدهند نفقه مفلس
و عیال او از وقت حجر تا روز قسمت بقدر لایق او و اگر مفلس پیش از قسمت بمیرد کفن واجب او را از مال او مقدم دارند بعد از آن
حاکم قسمت نماید مال را بر قرضخواهان حاضر در وقت قسمت که ثابت باشد شرعا و اگر بعد از قسمت قرضخواه دیگر ظاهر شود قسمت را ٣١٩
باطل کنند و از نو قسمت نمایند یا از حصه بدهند و اگر مصلحت آن باشد که قسمت را موقوف دارند و مال را بقرض بدهند
یا نزد امینی بامانت بسپارند بحث چهارم در حبس مفلس یعنی در بند نمودن او و حرام است حبس مفلس اگر افلاس او ثابت شده
باشد یا عاجز از خود گرفتن باشد و اگر کسی را قرض باید داد و درنگ نماید در پس دادن با آنکه توانائی داشته باشد حاکم را
رسد که حبس نماید او را تا مال او را بفروشد و ادا نماید اگر آنکس گوید که مال ندارم پس اگر چنانچه اول مالی داشته باشد یا
یا آنکه دعوی او بر مالی باشد که ستده باشد ضرور است که گواه بر دعوی او بیارد پس اگر گواه گواهی دهند بانکه
مال او تلف شده کافیست و سوگندش ندهند و اگر گواهی دهند که آنکس مال ندارد شرط است که بر احوال مخفی او
مطلع باشد و سوگندش نیز دهند که مالی ندارد و اگر او را مالی نبوده باشد و دعوی او چنین نباشد که او مالی ستده
سوگند یاد کند که مال ندارد و چون مال مفلس قسمت نمایند واجب است که او را از حجر خلاص کنند و روا نیست که مفلس را
باجاره دهند که اجرت او را بقرضخواهان دهند یا آنکه او را بکار دارند و اگر مفلس را خانه باشد که در آن نشیند و بنده
که خدمت او کند و مرکوبی که بر آن سوار شود اگر لایق بحال او باشند در قرض فروخته نشوند و همچنین جامهای تجمل اگر از اهل آن
باشد و اگر مفلس را خانه و چهارپائی باشد که بکرایه دهد تا قسمت اموالش کنند آنها را بکرایه دهند و همچنین است اگر غلامی
داشته باشد یا کنیزی و اگرچه مادر فرزند مفلس باشد **باب سیوم** در ضمان و حواله و کفالت و در آن سه فصل است

فصل اول در ضمان بدانکه کفالت و ضمان بیک معنی است نزد بعضی علما و اقرب آنست که ضمان تعهد بمال است
و کفالت تعهد ببدن و مضمون له آنکس است که قرض میباید گرفت و مضمون عنه آنکه میباید داد و ضامن آنکس که
تعهد قرض مینماید و ارکان ضمان پنج است اول صیغه که بگوید من ضامن شدم و متحمل گشتم و آنچه این معنی از و
فهم شود و در ضامن شرط است بلوغ و رشد و جواز تصرف و در ضمان غنی وقت ضمان و اگر غنی نباشد اگر مستحق که دینش
میباید ستد میداند که چیزی ندارد ضمان او روا نیست و روا نیست ضمان کودک و دیوانه و بنده اگر خواجه اش رخصت ندهد و
اگر رخصت دهد روا است و این دین بر بنده لازم میشود که چون آزاد شود ادا نماید اگر خواجه گوید از کسب ادا نماید و او
شرط نیست علم ضامن بصاحب حق که از برای او ضامن میشود اما شرط است رضای او و اگر کسی ضامن قرضهای دیگری

شود انتقال قرض از ذمت او منتقل شود بر ذمه ضامن لازم است که ادا نماید اگر ضامن قرض در گذرد از مضمون عنه بدو گوید که مرا
از تو چیزی ستاندنی نیست ابرای قرض ضامن باقیست از و طلب تواند نمود و اگر بضامن گوید که ترا بمن چیزی
دادنی نیست چیزی از آن قرض ضامن و مضمون عنه در ذمه نمیماند اگر ظاهر شود که ضامن مفلس است ضامن است ضمان
ما نیست بل انتقال قرض مضمون له را میرسد که عقد ضمان را باطل کند و قرض از مضمون عنه بستاند و اما اگر
بعد از آنکه ضامن شده باشد مفلس شود مضمون له را نمیرسد که عقد را باطل کند بلکه از ضامن باید ستد و ضامن غنی
گردد و جائز است ضمان قرض آنکه در حال بدهد یا بعد از مدتی اگرچه آن قرض حال باشد و ضامن اگر برخصت مضمون عنه
ضامن شده آنچه بمضمون له میدهد میرسد که از و باز ستاند و اگر بی رخصت او ضامن شده باشد نمیرسدش و اگر در عوض
قرض کالائی داده باشد از مضمون عنه باز ستاند آنچه کمتر است از قرض یا قیمت آن و اگر مضمون له از قرض چیزی بدو بخشد
آن را از مضمون عنه باز نتواند ستاند و رضای مضمون عنه شرط نیست در صحت ضمان اما رضای مضمون له و رضای او
شرط است و قبول و بعضی علما اشتراط دارد و بعضی دیگر آنست که بر آن ضمان میشود شرط آنکه در وقت ضمان آن دین
مضمون عنه ثابت باشد پس اگر ضامن قیمت چیزی شود که بعد از این خواهند خرید درست نباشد و اگر بنده را
مال کتابت بخواجه باید داد جائز است ضمان بر آن و همچنین است بر نفقه زن که نزد شوهر است از آنوقت که گذشته
٣٢٠ و نفقه آینده جائز نیست و اگر چیزی نزد کسی بغصب باشد یا از برای خرید جائز است ضمان آن و اگر بامانت
باشد جائز نیست و جائز است که کسی ضامن ضامن شود و دیگری ضامن او و همچنین هر چند که خواهند و شرط نیست
که ضامن بداند که آن دین چند است پس اگر ضامن شود بانچه او را دادنی است درست است و بر ضامن لازم است
آنچه بگواه ثابت شود یا بسوگند مضمون له درست نیست ضمان آنچه گواه بر آن گواهی دهد و اگر کسی مالی بفروشد
٣٢١ و دیگری ضامن شود بانکه چون معلوم شود که آن مال از آن بایع نیست قیمت را بمشتری باز دهد بر او لازم است که
قیمت بدهد چون معلوم شود که آن بیع باطل بوده است بسبب آنکه آن مال ملک دیگری بوده و اگر معلوم شود که بعضی
ملک دیگری بوده قیمت مقدار آن باید داد و اگر بیع باطل شود بواسطه عیب و مانند آن قیمت بر او لازم نباشد و اگر ضامن
گوید که دین مضمون له ادا کردم و او گوید ادا نکرده قول مضمون له معتبر است با سوگند یاد کند اگر مضمون عنه گواهی دهد
بانکه ضامن ادا نموده است اگر تهمت نباشد و اگر گواهی او رد کنند بواسطه فسق مضمون له سوگند یاد کند ضامن را لازم است
آنچه سوگند یاد کرده بر آن دین هنگامی که ضامن باز ستاند از مضمون عنه آنچه اول داده نه آنچه ثانیا بسوگند میدهد و اگر مضمون
عنه گواهی ندهد بانکه ضامن دین ادا باز دهد و آنچه ثانیا بمضمون له میدهد اگر زاید باشد آنچه اول داده **فصل**
دوم در حواله حواله عقدیست مشروع و جهت نقل و کشش دین از کسی بر کسی دیگر و متعلق آن سه شخص است
و او آنکسی است که حق بر او لازم است و حواله کند و محتال و او آنست که حواله قبول مینماید و محال علیه و او آنکس که حواله بر او

٣١٨ اگر محتاج باشد از عمل واجب است عمل و قسمت نمیشود ظم

٣١٩ و حق مرتهن مقدم است چنانچه گذشت ظم

٣٢٠ مستحق آنست ظم

٣٢١ یعنی ثمن را ظم

میشود و حقش بمحیل باید ادای آن حق بمحتال به میکویند و شرط است در حواله رضا ایشان هر سه و آنکه دانند قدر آنچه بدان حواله
میکنند و شرط است آنکه محتال علیه غنی باشد یا آنکه محتال داند که او مالی چنین نیست و شرط است که حق ثابت باشد بر محیل و
نیست حواله اگرچه غنی بر باشد و حواله موجب نقل حق است از محیل بر محتال علیه و شرط نیست که محتال علیه را چیزی بر محیل باید
داد و اگر کسی حقی حواله نماید بر کسی یا آنکس حواله کند بر کسی دیگر درست است و اگر محتال علیه حق را بمحتال دهد و از محیل طلب
کند پس محیل گوید که مرا از تو آن حق است بود سخن او معتبر باشد و صحیح است حواله بمالی که نزدیک او بود یا از خواهیم داد اگر
حالها شد و نیز اگر موجل باشد همچنان درست است حواله بحق موجل و اگر مشتری حواله بایع کند بقیمت آنچه خریده
کسی بعد از آن آنچه خریده باز پس دهد بواسطه عیب باطل شود حواله اگر قیمت بایع ستده باشد باز دهد
بمشتری و محتال علیه از آن حق خلاص است و اگر بایع حواله کند بقیمت آنچه فروخته بر مشتری بعد از آن مشتری
فسخ انعقد کند حواله باطل نشود و اگر انعقد باطل شد بسبب آنکه آنچه فروخته اند مال دیگری بوده
باطل است حواله بایع و مشتری **فصل سوم** در کفالت و آن تعهد بنفس کسی است بجهة شخصی که حقی
دارد بر وی یعنی قبول کند حاضر کردانیدن او چون صاحب حق طلبد آنکس که متعهد میشود او را کفیل میکویند
و صاحب حق را مکفول له و آنکه حق دادنی دارد مکفول و شرط است رضا کفیل و مکفول له و شرط است آنکه مکفول معین
باشد پس اگر کسی کفیل شخصی شود از جمله آن دو کس که حقی نزد ایشان است کفالت باطل است و شرط است کفالت بلفظی
باشد که بآن اراده ذات آنکس کنند مثل آنکه کوید که کفیل بدن او شدم یا سر او یا روی او و اگر کوید کفیل دست یا
پای او درست نباشد و درست است کفالت حال و موجل و اگر تعیین نکند که حال باشد یا موجل حکم حال دارد و هر وقت که
صاحب حق خواهد تواند طلبید و اگر موجل باشد شرط است تعیین مدت و بعد از کفالت اگر کفیل مکفول را تسلیم صاحب
حق کند خلاص میشود و الا او را حبس نمایند تا مکفول را حاضر کند یا آنکه حقی که بر وی لازم است بدهد و اگر تسلیم
نماید مکفول را او در جای ظالمی باشد که صاحب حق حق خود از وی نتواند ستد تسلیم درست نباشد و اگر کفیل در وقت
کفالت کوید اگر آنکس را حاضر نکنم آنچه او را دادنی است مرا باید داد بر وی لازم نیست الا آنکه مکفول را حاضر نکند آن حق بر وی
لازم نمیشود و اگر کسی قرضدار کسی را از دست صاحب آن بزور خلاص کند لازم است بر وی که قرضدار را حاضر نماید یا
قرض بدهد و اگر آنکس خونی کرده باشد لازم است که حاضرش سازند یا دیت خون بدهد و اگر کفالت معجل باشد تسلیم
مکفول پیش از مدت لازم نیست و خلاص شود کفیل بآنکه بمیرد مکفول یا تسلیم نفس خود کند بصاحب حق یا
کفیل او را حاضر کرداند و اگر کفیل شخصی شود از برای دو کس که نزد ایشان حاضر کند بتسلیم بیکی از ایشان
خلاص نشود از کفالت و اگر مکفول حاضر نباشد در آن محل که از کفیلش طلبند مهلتش بدهند چند مدت
که برود و او را بیارد و اگر در عقد کفالت تعیین محل کنند که مکفول را در آن حاضر کند متعین میشود و الا در بلد

٣٢٢ یعنی ... محتال علیه معتبر است باسو کند ١٢ نظم

٣٢٣ او هم ... عدم بطلان است ١٢ نظم

٣٢٤ بطلان ... معلوم نیست ١٢ نظم

٣٢٥ اگر مرد ... از جمله ... باشد درست است ١٢ نظم

٣٢٦ مسئله خالی از اشکال نیست ١٢

کفالت حاضر باید نمود و کفیل اگر بکوید بمکفول له که ترا از مکفول حقی ستدنی نیست سخن مکفول له معتبر است
و اگر کوید که حق بمکفول بخشیده مکفول له سوگند یاد کند که نبخشیده پس اگر رجوع کند سوگند بکفیل شود کفیل سوگند
یاد کند و از کفالت خلاص باشد لیکن حق از مکفول نیفتد **باب چهارم** در صلح و آن عقدیست مشروع و از برای
قطع نزاع میان مردمان و آن عامترین عقدهاست مشروع و چه روا است میان مسلمانان و کافران و اهل حق و ظلم
و زن و شوهر و میان هر که دعوی و خصومت بیکدیگر داشته باشند و از این جهت آن را سید الاحکام میکویند در
شرع ترغیب بسیار بر آن هست چه حق تعالی فرموده که چیزی است عظیم و پیغمبر فرموده که اصلاح میان خصمان ثواب
بیشتر از تمام نماز و روزه و صحیح است صلح باقرار خصم بحق و با انکار او و مراد آنکه تغییر مشروع نباشد حلال
نسازند چیزیکه حرام است و بنده کردانید آزاد و درست است صلح و اگر ندانند متصالحان قدر حقی که بر آن نزاع دارند و
شرط است که ایشان دانند آنچه بدان صلح میکنند که چه چیز و چه مقدار او اگرچه آن چیز باشد که بکشند یا بوزن
مالکند کافیست دیدن آن و اگر صلح میکنند مثلا از مقداری کند بمقداری و از آن یا بجنس مثلا یا
بعکس صحیحست و اگر صلح کنند از طلا بنقره و بعکس صحیحست و اگرچه در مجلس داد و ستد نکنند عقد صلح
لازمست از هر دو طرف و باطل نمیشود الا باتفاق و رضا متصالحان بر فسخ آن و اگر دو کس شریک باشند در مال
تجارت و صلح نمایند بر آنکه سود و زیان آن بر یکی از ایشان باشد و دیگری را اصل مال خود باشد درست است و اگر کسی دیگری
کوید که حق مرا بده او کوید که بمن بفروش یا مالک کردان یا باداش ... اقرار کرده و حق او بر وی لازم شود اما اگر جواب کوید که با من صلح
کن حکم اقرار ندارد و این حق لازم نشود و اگر ظاهر شود که آنچه صلح بآن کرده اند یا صلح از آن کرده اند ملک دیگری است صلح باطل باشد و اگر کسی چیزی
تلف کند که یکدرهم نقره ارزش باشد و صاحب آن صلح کند بر دو درهم صحیح است و اگر دعوی کند خانه را بر کسی و صلح کنند بر نشستن در آن تا یکسال درست
است اگر انکار کند که خانه او یا اقرار او چون دو کس نزاع بر ملکیت اسبی کنند که یکی سوار باشد و دیگری لجام
داشته باشد حکم کنند بملکیت آنکه سوار است و اگر صاحب تاق بالا دعوی ملکیت دیوارها خانه زیر کند
حکم نمایند بملکیت صاحب خانه زیر و اگر صاحب خانه زیر دعوی ملکیت دیوارها و تاق بالا کند حکم کنند بملکیت
صاحب تاق بالا و اگر دو کس نزاع کنند در ملکیت دیواری حکم کنند بملکیت آنکس که دیوار خانه او متصل است و اگر
صاحب تاق بالا و صاحب خانه زیر نزاع کنند در ملکیت نردبان حکم کنند بملکیت صاحب تاق بالا و اگر نزاع کنند
در ملکیت فضا خانه نرد بان در آنجا باشد تا نرد بان و آنچه زیر نردبان است شریک باشند یا مخصوص
صاحب خانه زیر چون دو کس نزاع کنند در ملکیت جای که در دست هر دو باشد و اگرچه در دست یکی بیشتر باشد
یا غلامی و اگرچه جامه که او پوشیده از آن یکی باشد یا دیواری که متصل بخانه هیچکدام نباشد ایشان شریک
باشند در ملکیت اینها بسویه و این حکمها گفته شد وقتی که گواه نباشد و آنکس که حکم بملکیت او کنند سوگند

٣٢٧ در کتنده بکند ... مسلمانی باشد ١٢ نظم

تا تامل است ۱۲

یا کند و اگر هر دو سو کند یا دکند یا رجوع کند شریک باشند بسویه و واجب نیست بر کسی رخصت انکه سر چوب عمارت
همسایه بر دیوار او نهند بلکه سنت است پس اگر رخصت دهد پیش از نهادن چوب رجوع میتواند نمود و بعد از ان رجوع
نمیتواند نمود مگر انچه بانقصان میشود بدهد و چون عمارت خراب شود بعد از انکه ساخته شود رخصتی دیگر باید
چوب بر دیوار نهند و اگر در عوض نهادن چوب صلح نمایند درست است بشرط انکه وزن و حد انچوب معلوم باشد و چون
دو کس شریک باشند در ملکی هیچیک از ایشان نمیرسد تصرف در ان کردن بی رخصت شریک دیگر و چون املاک خراب شود
تکلیف شریک نمیتوان نمود بعمارت ان مگر وقتیکه خراب کردن باشد بی رخصت ان شریک دیگر یا برخصت او
بشرط انکه بسازد و هر کس را میرسد که شاخهای درخت همسایه که بخانه او در امده باشد دور کند و
اگر نشود بشکند و جایز است ناودان نهادن و دریچه و بعضی از عمارت بیرون کردن بکوچه راه که بر بسته
نباشد بشرط انکه مضر نباشد و همچنین در خانه بکشاد و اگر صاحب خانه برابر معارضه کند منعش کنند
از معمار و اگر خراب شود و صاحب خانه برابر مثل ان بسازد انکس که اولا ساخته منعش نمیتواند نمود و انچه یاد
۳۲۹ کرده شد در انیست که در کوچه بر بسته اگر چه مضر نباشد مگر انکه کسانیکه در خانه ایشان درین کوچه است
رخصت دهند و اگر بی رخصت ایشان کند ایشانرا میرسد که خراب کنند و همچنین ایشانرا منع میرسد اگر
در بکشاید بجهة تردد و منع ایشان نمیرسد اگر دریچه کشاید یا شبکه نهد در کوچه منسد که راه
بیرون ندارد و هر یک از انکسانیکه در خانه ایشان با خر کوچه نزدیکتر است شریکند با هر یک از انکسانی
که در خانه ایشان بسر کوچه نزدیکتر است تا بدر خانه هر یک از ایشان و هر یک از ایشانرا میرسد که در خانه بکشایند
که از در که بسر کوچه نزدیکتر باشد باب پنجم در اقرار و ان خبر دادن از حقی لازم است برانکس که خبر میدهد
خواه مال باشد یا غیر ان و انکس را که خبر میدهد مقر میگویند و انکس که خبر برای او میدهند مقر له و ان حق را مقر به
و درین باب دو فصل است و خاتمه فصل اول در اقرار بمال و ارکان ان چهار است اول صیغه و ان لفظی است که
خبر میدهد از حق سابق مانند فلانکس را بر من یا نزد من یا در ذمت من فلان چیز و شرطست که معلق بامر نباشد پس
اگر گوید تو را بر من چیزی است اگر زید بیاید یا اگر تو خواهی درست نباشد و اگر گوید که بر منست هزار دینار چون اول ماه در
واگر بقصد تعلیق گوید اقرار درست نباشد اگر بقصد ان گوید که قرض مؤجل تا انوقت اقرار درست باشد
و اگر کسی گوید بدیگری که مرا نزد تست هزار دینار پس جواب گوید که بلی یا گوید راست میگوئی یا باز دادم اقرار
درست است بمال و طلب توان نمود و اگر گوید که وزن کن یا کیسه کن و مانند ان اقرار نیست و اگر بکسی گوید
ایا مرا بر تو هزار دینار است پس جواب گوید که بلی اقرار است بمال و طلب توان نمود و اگر گوید بکسی که این
خانه از من خریده یا به بخشش قبول کرده یا از فلانکس بملکیت ستاده یا غصب کرده پس جواب گوید بلی

۳۲۹ یعنی ... بیرون کرده است ... ۱۲ ظم

اقرار است بمالکیت ایشان و اقرار رجوع کردن اثبات باید نمود که بچه طریق ملک او شده یا بتصرف او در امده دوم
مقر و شرطست که بالغ و رشید و ازاد و جایز التصرف باشد و باختیار اقرار نماید و شرط نیست که عادل باشد
پس اقرار فاسق و کافر درست است و اقرار سفیه بانچه در کردن او و راه است مانند طلاق درست است و اقرار
بمال درست نیست و اگر سفیه اقرار کند بانکه دزدی کرده در اجرای حد درست است و اگر بنده اقرار کند چون ازاد شود
الزامش کنند بان و هر کس که تصرف او در چیزی روا است اقرار او در ان درست باشد و بنده که خواجه رخصتش داده باشد در
تجارت چون اقرار کند در انچه تعلق بتجارت دارد درست است و بهر چه اقرار کند از انچه در دست او است بستانند و اگر
انچه بان اقرار کرده زیاده از انچه در دست او است باید بر خواجه لازم نیست که بدهد و اگر مفلس اقرار کند درست
است و ان صاحب حق شریک دیگر قرضخواهان نمیشود بر قول اقوی و اگر خسته که در ان خستگی بمیرد اقرار کند اگر تهمت
غرضی نباشد درست است و اگر کمان باشد درست وصیت است و حکم ان در کتاب وصیت خواهد امد و اقرار کودک بانکه بالغ شده در
سنی که تواند بود درست است سوم مقر له و شرط است که قابلیت مالکیت داشته باشد پس اگر گوید کسی که مرا ده دینار بان
شتر دادنی است درست نباشد لیکن اگر بگوید که بسبب اینشتر من دادنی در است باشد بر قول اقوی و اگر کسی اقرار کند
بچیزی برای بنده از ان خواجه او است و اگر اقرار کند برای حمل بچه که در شکم است درست باشد اگر هیچ سببی نگوید یا سببی
گوید که تواند بود مانند میراث یا وصیت و اگر سببی گوید که نتواند بود مثل انکه جنایتی بر او کرده ام اقرار درست است و سبب
لغو است پس اگر بچه زنده بزاید چون از وقت اقرار شش ماه نگذشته باشد مالک ان و چون زیاده بر اکثر حمل گذشته باشد
مالک ان نمیشود و اگر در میان شش ماه تا ده ماه بزاید از زن شوهر نداشته باشد مالک او نیز میشود و اگر دو بچه بزایند
ملک ایشان برابر است و اگر یکی مرده باشد مالک ان دیگر است و اگر کسی اقرار کند که فلان مرده را بر من ده دینار و فلانکس وارث
او است رد بکردن ان لازم است بر او و تسلیم ده دینار بوارث و اگر اقرار کند بانکه فلان مسجد یا فلان مقبره را بر من صد
دینار درست است کاهی که سببی صحیح بگوید یا مطلق تتمه اگر کسی اقرار کند پس مقر له گوید دروغ میگوئی انچه
تو بان اقرار کرده از من نیست از نزد حاکم بسپارند یا پیش انکس بماند بگذارند چون از انکار باز گردد بدهند اگر مقر باز
کردد از ان و نشنوند و اگر اقرار کند بانکه فلان مالک یکی از این دو کس است تکلیفش نمایند تا بیان کند پس اگر تعیین یکی
از ایشان کند قبول کنند و ان شخص دیگر را میرسد سوگند بدادن بانکه نمیداند که از منست و اگر اقرار کند مرا و نیز تاوان
دهد و اگر گوید نمیدانم از کدام است سوگندش بدهند و ایشان هر دو خصم یکدیگر باشند را نمایند و چون کسی اقرار کند بانکه فلان
بنده ملک فلانکس است و او انکار کند و گوید از من نیست شیخ ابو جعفر رحمه الله گوید که ان بنده ازاد میشود چهارم
مقر به و شرط نیست که معلوم باشد پس اگر اقرار کند بانکه فلانکس نزد من چیزی دارد درست است و شرط است که در تصرف
مقر باشد پس اگر اقرار کند بازادی بنده که در دست دیگری است درست نباشد لیکن چون بخرد ازاد شود و انچه قیمت داده

۳۳۰ گذشت که مراعات احتیاط شود ۱۲ ظم

۳۳۱ مشکل است ۱۲ ظم

۳۳۲ اگر سبب را بعد از اقرار ذکر کند ۱۲ ظم

۳۳۳ بلکه دوازده ماه مسئله محل اشکال است ۱۲ ظم

۳۳۴ مشکل است ۱۲ ظم

۳۳۵ اقوی تخییر است ۱۲ ظم

۳۳۶ لکن مشکل است ۱۲ ظم

کتاب بیست و دوم در اینکه اقرار با شرط درست است و باید در تصرف مقر و ملک او باشد

فدای او است و شرط است که ملک او باشد پس اگر بگوید که خانهٔ من از آن فلانکس است درست نیست و اگر بگوید که این خانه
ملک فلانکس است و بود ملک من تا وقت اقرار اول سخنش اقرار درست است و اگر اقرار کند که آنچه از میراث پدر من
۳۳۲ اقرار درست نیست و اگر اقرار کند بانکه فلانکس را بر من چیزی است یا مالی است و تفسیر کند هر آنچه از اموال گویند قبول
کنند و اگر تفسیر کند بیک دانه گندم یا شراب یا پوست خوک یا جواب سلام قبول نکنند و اگر تفسیر نکند او را
در بند کنند تا از آن بیان کند پس اگر گوید یک درهم است و آنکس دعوی کند که مراد نود درهم بوده است آن دعوی نشنوند
و اگر دعوی بدین گونه کنند که مرا نزد تو نود درهم است دعوی او بشنوند پس اگر مقر سوگند یاد کند که یک درهم بیش
نیست این قبول کنند و اگر اقرار کند بانکه فلانکس را بر من صد دینار است محمول بر دیناری که در آن شهر رایج است و اگر چند
دینار باشد رایج در آن شهر بیان کند که کدام مراد او است و اگر تفسیر بدیناری کند که رایج نباشد قبول نکنند
اگر اقرار کند بانکه فلانکس را بر من از یک دینار تا ده دینار است نه دینار لازم است و اگر اقرار کند بانکه فلانکس
را بر من یک درهم در ده درهم و اراده ضرب یک درهم در ده درهم حساب نکرده باشد او را هم یک درهم لازم
است و اگر اراده حساب کرده باشد ده درهم و اگر اقرار کند بظرفی که در وی چیزی باشد ظرف لازم است و آنچیز لازم نیست
و اگر اقرار کند بچیزی که در ظرفی است آن چیز لازم است و ظرف لازم نیست پس اگر گوید فلانکس را نزد من صندوقی
که در آن کتابی است لازم است که صندوق بدهد و کتاب لازم نیست و اگر بگوید که کتابی که در صندوقی است لازم است
که کتاب بدهد و صندوق لازم نیست و اگر در وقتهای مختلف یک عبارت اقرار کند مثل آنکه در روزها گوید که فلانکس
را نزد من ده دینار است و در روز دیگر گوید که همانکس را نزد من ده دینار است یک اقرار است و بیش از ده دینار بر او لازم
نباشد مگر آنکه هر یک را سببی بیان کند مثل آنکه در اول گوید که ده دینار بقرض از وی ستده‌ام و در نوبت دیگر
گوید که ده دینار از وی ماخریده‌ام و اقرارهای اندک داخل در اقرارهای بسیار چون از یک جنس باشند مثل آنکه گوید
فلانکس را نزد من ده دینار و بعد از آن گوید همانکس را نزد من صد دینار است ده دینار داخل باشد و
بر او لازم نیست الا صد دینار و اگر اقرار کند بانکه فلانکس را نزد من است چیزی که بر وزن آن اقرار است تنها سبب
و زن از آنکس بیان شد و اگر اقرار کند بانکه فلانکس را نزد من صد و یک دینار است بیان باید نمود که مراد او
چیست صد و یک درهم که بیان کند قبول کنند و اگر اقرار کند بانکه فلانکس را نزد من یک دینار و نیم همچنین باید بیان
نمود بانکه مراد او از نیم چه چیز است **فصل دوم** در اقرار به نسب شرط است که مقر اهلیت اقرار داشته
باشد بانکه شرطها که در پیش یاد کردیم در وی باشد و آنکه مقر له قبول کند آن اقرار را و آنکه حس و شرع نفی
آن نکند و در اقرار بفرزند آنکه کسی با او نزاع نکند پس اگر اقرار کند بانکه فلانکس پسر من است و آنکس
بسن او بزرگتر است اقرار درست نباشد زیرا که حس نفی آن میکند و اگر آنکس مشهور باشد که پسر دیگری است هم اقرار درست

۳۳۲ بحسب مقامات و قرائن مختلف میشود چنانچه چنین است در بسیاری از فروع مذکوره ظم

۳۳۸ موارد مختلف است ظم

۳۳۹ مشکل است بلکه متفاهم عرفی صد دینار و یک دینار است و همچنین یک دینار و نیم دینار راست ظم

۳۴۰ در صغیر ظم

در اقرار به نسب و در حکم مقر در آنکه بعد از اقرار سخنی گوید که منافی اقرار باشد

نباشد زیرا که شرع نفی آن میکند و نیز اگر دیگری با وی نزاع کند که فلانکس پسر من است اقرار تمام نباشد و اگر گوید که
فلانکس پسر من است و آنکس بالغ باشد و قبول کند نسب او معلوم شد و اقرار درست باشد و اگر آنکس بالغ نباشد اقرار درست
باشد و فرزند او شود و بعد از آنکه بالغ شود نفی کند که پدر من نیست قبول نکنند و اگر گوید فلانکس پسر
من است و آنکس مرده باشد یا دیوانه اقرار درست است و حاجت بقبول نیست و اگر اقرار کند بغیر فرزند مثل پدر یا
برادر باید که گواه بیارد بر این دعوی یا آنکه آنکس قبول کند و این هنگام ایشان از یکدیگر میراث برند و غیر ایشان
بواسطهٔ ایشان میراث نبرند و اگر پسر کسی که مرده باشد اقرار کند بانکه فلانکس نیز پسر پدر من است بعد از آن ایشان
دو اقرار کنند بانکه کسی دیگر نیز پسر پدر ما است پس آنکس گوید من پسر او نیستم و پسر پدر من نیست در این
هنگام نصف میراث بان پسر سوم دهند و ثلثی باول و هر میراث برنده که اقرار کند بمیراث برنده
که از وی بیشتر یا برابر میراث برد مثل آنکه کسی بمیرد و میراث برنده او برادر باشد پس آن برادر اقرار کند بانکه
فلانکس پسر برادر من است تمام میراث بان پسر دهند و اگر آنکس از مقر در میراث بیشتر نباشد از میراث هر یک نصیب
بدهند پس اگر آن برادر گوید که فلانکس نیز برادر من است میراث با ایشان برابر دهند و ثابت شود نسب الا بگواهی
دو عادل پس اگر کسی بمیرد و دو برادر او گواهی دهند بانکه فلانکس پسر برادر ما است میراث بر او دهند و نسب ثابت
شود و نیز اگر آن دو برادر عادل باشند و اگر فاسق باشند نسب ثابت نمیشود لیکن میراث بمیرد و اگر کسی اقرار کند بانکه فلانکس پسر
پدر من است و میراث از آن ما هر دو است پس آنکس مقر گوید که پسر نیست آنکس تمام میراث برد و مقر را گواه باید که پسر
اگر مشهور نباشد که او پسر آن میت است و وجود و کس حق یکدیگر اقرار کنند بوجهی که از یکدیگر میراث برند
نسب ایشان مشهور نباشد اقرار درست است و گواه از ایشان طلب نکنند و از یکدیگر میراث برند **فصل سوم** در حکم آنکه مقر
بعد از اقرار سخنی گوید که منافی اقرار باشد اگر کسی اقرار کند بانکه فلانکس را نزد من هزار دینار است از بهای شراب یا از بهای مالی که
نستده‌ام اقرار درست است و هزار دینار بر او لازم است و آنچه که گفته از بهای شراب یا مالی که نستده‌ام درست نیست و اگر گوید که هزار
دینار که بعد یکسال باید بستند هزار دینار تا شود تا جیل باطل یکسال بگواه ثابت شود چون گواه نشنوند باید داد
و اگر اقرار کند بانکه فلانکس را بر من صد دینار است بعد از آن گوید که اینصد دینار راست که با ما پیش من داده است نشنوند
و اگر گوید که فلانکس را نزد من امانت صد دینار است و بعد از آن صد دینار بیاورد و گوید که اینصد دینار است که اقرار کرده بودم و ما از
من بوده از او نشنوند غیر از اینصد دینار دیگر لازم است که اقرار کرده و اگر گوید که فلانکس را بر من است ده من گندم
بلکه بیست لازم نیست الا بیست من و اگر گوید فلانکس را بر من صد دینار بود و لازم شود و اگر گوید غلام که در دست من است
ملک زید است و بعد از آن گوید که بلکه ملک احمد است غلام بزید دهد و قیمت آن با احمد و اگر گوید فلانکس را نزد من امانتی
و فوت شده از او نشنوند و فوت کند یا امانت تسلیم نماید و اگر گوید که نزد من امانت بود و فوت شده بشنوند و اگر گوید که فلانکس را بر من

۳۴۱ اگر آن مرده یا دیوانه بالغ باشد مشکل است ظم

۳۴۲ اگر پسر محقق بیکی نباشد ظم

۳۴۳ الا آنکه مشکل است و همچنین در فرع بعد ظم

ده دینار است بلکه نه دینار لازم نیست بمقر الا ده دینار و اگر زید دعوی کند بر کسیکه ترا ده دینار بمن دادنی است که اقرار
نکرده و گواه بر آن گواهی دهد و آنکس گوید که مراد دادنی نیست و گواهی بر آن است که داشتنی است که من کرده‌ام پس اگر گواه در گواهی
گوید که او ده دینار را بستد عوض دادنی را داشته است از او شنود و اگر گوید که ستده او امید است که سود دهد باید که بر او است
داشت **تتمه** استثنا بیرون کردن شیئی است از شیئ دیگر در حکمی که بر آن کرده شده مثلا اگر کسی گوید که
فلانکس را نزد منست صد دینار الا یکدینار یکدینار از صد دینار بیرون کرده و از آنکه نزد او است بیرون نیست پس آنچه نزد او است نود و
نه دینار باشد و یکدینار نزد او نباشد و شیئ اول را مستثنی منه میگویند و شیئ دوم را مستثنی پس اگر کسی گوید که فلانکس را
بر من ده دینار است الا یکدینار لازم است نه دینار و اگر در اقرار مکرر استثنا یاد کند پس اگر بحرف عطف باشد مثل آنکه گوید
فلانکس را بر منست صد دینار الا ده دینار و الا پنجدینار یا آنکه دوم بمقدار اول باشد مانند الا پنجدینار الا پنجدینار یا آنکه
دوم بیشتر از اول باشد مانند الا پنجدینار الا بیست دینار هر دو استثنا از اول است و بر او لازم است آنچه از آنها بماند پس در مثال
اول لازم باشد هشتاد و پنج دینار و در مثال دوم نود دینار و در مثال سوم هفتاد و پنجدینار و اگر مقدار استثنای دوم کمتر
از استثنای اول باشد و بحرف عطف نباشد دوم استثنا از اول است و در اقرار داخلست مثل آنکه گوید فلانکس را بر من است صد دینار الا
ده دینار الا پنجدینار لازم است بر او نود و پنجدینار و اصل آنست که مستثنی و مستثنی منه از یکجنس باشد و استثنا از غیر
جنس خلاف اصل است پس اگر کسی در اقرار استثنا کند و جنس آن را بیان کند و جنس مستثنی منه را بیان نکند مستثنی منه از جنس مستثنی
شد بآنچه آن اصل است پس اگر کسی اقرار کند بانکه فلانکس را بر منست هزار الا یکدینار هزار از جنس دینار باشد و لازم شود
هزار کم یکدینار و چون مقر گوید که مراد من از هزار دینار نیست یاد کند قبول ننمایند و سوگند یاد کند که هزار چیست و بیانش بشنوند
مادامکه بعد از استثنا یکدینار از آن بیشتر نماند و اگر اقرار کند بانکه فلانکس را بر منست هزار دینار الا جامه بیان قیمت آن
بکند اگر کمتر از هزار دینار باشد قبول کنند اگر هزار دینار یا بیشتر باشد قبول ننمایند و اگر بعد از دو اقرار یک استثنا یاد کند مثل
آنکه گوید فلانکس را بر منست هزار تنکه و هزار دینار الا ده استثنا از دوم باشد مگر آنکه قصد او از استثنا
از هر دو باشد و باطل است استثنا اگر مقدار مستثنی منه یا بیشتر باشد **باب ششم در وکالت** و وکالت فرا گرفته‌اند
از توکیل و آن در لغت بمعنی کار بکسی سپردن است و در شرع نائب گردانیدن کسی است در تصرف بطریق مخصوص و آنکسیکه مهم
رجوع کند موکل میگویند و آنکه رجوع مهم قبول میکند وکیل و در این باب دو بحث است و خاتمه بحث اول در ارکان وکالت و آن پنج است
اول صیغه آن است مثل آنکه بگوید وکیل کردانیدم ترا یا نائب ساختم تا بفروشی یا آزاد کنی و بهر لفظی بانکه گوید قبول
کردم یا فعلی بکند آن کار که بآن رجوع کرده شده و شرطست که معلق نباشد بچیزی پس اگر موکل گوید که چون عید شود ترا
وکیل کردم درست نباشد و اگر گوید که ترا وکیل کردم که غلام من بفروشی چون عید شود وکالت درست است لیکن غلام را نفروشد
مگر وقتیکه عید شود دوم موکل شرطست که آن کار که بوکیل رجوع میکند از و اشاکردن پس اگر کودک

و دیوانه و بنده کسی را وکیل کردانند در کاری درست نباشد و مفلس و سفیه اگر کسی را وکیل کردانند در فعلی که ایشان را از آن منع است و اگر چنانچه
تفصیل آن گذشت درست نیست و پدر و پدر پدر را روا است که از جانب کودک کسی را وکیل کردانند و صحیح و وکیل را روا نیست که دیگری را
وکیل کرداند در آن کار که بدو رجوع شده و وکیلست مگر وقتیکه رخصت موکل یافته باشد یا بقرینه معلوم شده که چون خواهد دیگری را وکیل
کند یا بقرینه بانکه کاری که بدو رجوع میکند او تنها از عهده آن بیرون نتواند آمد و اگر کسی بنده را وکیل کرداند که خود را
از خواجه بخرد جهت او درست است و کسی که در زن خود حاضر باشد نتواند که دیگری را وکیل کرداند که طلاق زن او گوید و اگر غائب باشد
نیز روا است و حاکم را امیر رسد که از جانب سفیه وکیل بکمارد و مرد را بامر و نیکو نیست که در خصومت و دعوی با هر کس کنند
بلکه وکیل بکمارد سوم وکیل شرطست که وکیل بالغ و عاقل باشد و اگر کسی را وکیل کنند در دعوی بر مسلمان شرطست که
آنکس مسلمان باشد و سزاوار است که فهمند زبان باشد و باطل شود وکالت بانکه وکیل مرتد کردد و درست نیست
کسی را که احرام حج داشته باشد وکیل کردانند در کاریکه بر او حرام است چون نکاح کردن و شکار نمودن و درست است که زن
وکیل شود در هر امری اگرچه نکاح و طلاق خود باشد و روا است که بنده وکیل شود در کاری چون خواجه اش
رخصت دهد اگرچه از آزاد کردن خود باشد و سفیه و مفلس روا است که وکیل کنند چهارم امریست که برای آن وکیل میکمارند
و از او شرط است اول آنکه کردن آن کار موکل را روا باشد پس اگر کسی را وکیل کردانند در طلاق زنی که بعد از این خواهد
خواست یا آزاد بنده که بعد از این خواهد خرید درست نباشد دوم آنکه نیابت قبول کند شرعا پس اگر کسی را وکیل
کند در کاری که غرض شارع متعلق باشد بکردن آنکس بنفس خود نیابت در آن روا نیست چون نمازی که بر ذمه او است تا
چون توانا باشد الا حج و زکوة اداء چه وکالت در آن روا است و با آنکه توانا باشد که خود بجا آورد و اگر کسی را وکیل
کند در کاریکه غرض شارع آن باشد که آنکس بخودی بکند درست است چون فروختن و خریدن و عقد نکاح کردن و طلاق زن
دادن و دعوی حق نمودن و از آن ستدن و درست نیست وکالت در معصیتها چون زدن و کشتن و ظلم نمودن و چون کسی وکالت
اینکارها بکند لوازم آن بر خود او است و کشتن و عوض و خون بر او لازم میشود و وکیل کردن کسی را در شکار نمودن و آب و هیزم آوردن
مباح ستدن روا است و نزد بعضی از علما ملک موکل میشود چون کسی را وکیل کرداند در دعوی بر شخصی شرط نیست که
آن شخص راضی باشد و اگر کسی وکیل سازد در تمام امور خود کلی و جزوی در همه درست است و وکیل لازم است در هر کار رعایت مصلحت نمودن
و اگر کسی را وکیل کند که بنده جهت او بخرد درست است اگرچه نگفته باشد که کدام بنده بهمین قدر دوم در احکام وکالت وکالت
عقد جایز است از جانب وکیل و موکل یعنی هر یک از ایشان را میرسد که باطل کنند بی رضای دیگری پس اگر موکل وکیل را
عزل نماید معزول میشود چون بدو برسد و اگر نرسد معزول نشود و اگر وکیل خود را از وکالت عزل نماید باطل میشود وکالت و نیز باطل
میشود چون یکی از وکیل یا موکل بمیرد یا از تکلیف بیرون رود یا آنکه دیوانه شود یا بیهوش و اگر موکل آن کار که وکیل بر آن
کماشته بکند وکالت باطل شود و همچنین اگر آن فوت شود و چون بنده کسی وکیل باشد از جانب دیگری و آزاد شود یا فروخته

کتاب بنی احکام وکالت وانچه وکیل باید بکند وبنا کرد

وکالت او باطل نمیشود اگر زن را وکیل کرده باشد وطلاقش دهد وکالت او باطل نمیشود اما اگر بنده خود را رخصت تجارت بدهد
بعد از آن بفروشد یا آزاد کند باطل میشود رخصت او و چون کسی را وکیل کند در فروختن چیزی و نگوید که بچند و چگونه
بفروشد باید به ارزانی از بهای رایج شهر و نقد رایج باید بفروشد و بنسیه نتواند فروخت و جهة خود نتواند خرید
مگر که موکل رخصت داده باشد که جهة خود بخرد چون بخواهد و این هنگام ایجاب و قبول هر دو خود بنماید و اگر گوید بچند
مدت بفروشد از آن مدت نگذرد و اگر گوید مدتی بفروش و تعیین نکند بوقتی که مصلحت باشد بفروشد و چون کسی
وکیل شد در فروختن چیزی قیمت بهای آن نمیتواند ستد لیکن تا مشتری قیمت بهای او ندهد وکیل آنچیز را بدو ندهد و چون
وکیل شد در خریدن چیزی تسلیم بهای قیمت میتواند نمود لیکن آنچیز را نمیتواند ستاند و در دعوی حقی و اثبات آن نمی
تواند ستد و اگر وکیل چیزی بخرد که عیب داشته باشد و عیب آن ندانسته ملک موکل میشود و اگر عیب دانسته بخرد موکل اجازت
عقد بیع کند ملک او میشود والا نه و اگر چیزی بخرد یا آنکه زیاد داشته باشد خواه بداند یا ندانسته چون موکل اجازت عقد
کند ملک او میشود والا نه و چون در عقد موکل یاد کرده باشد مثل آنکه گفته باشد که این را میخرم بوکالت فلان کس عقد واقع نمیشود
از وکیل و نه از موکل الا باجازت او و اگر موکل را یاد نکرده باشد عقد از وکیل واقع میشود و چون کسی در خریدن چیزی وکیل
باشد او را هر گاه آنچیز را باز پس دهد چون عیبی داشته باشد خواه موکل حاضر باشد خواه غایب و اگر موکل بآنچیز با عیب راضی شود وکیل
باطل است و هرگاه موکل بوکیل گوید تو را وکیل کردم هر کرا که خواهی بکن یا آنکه او را وکیل کرد در کاری که او تنها اندر آن کار
کردن نتواند درست است آنکه امینی را وکیل کند اگر وکیل را گوید فلان چیز از فلان کس بخر یا در فلان زمان بخر یا در فلان بازار که او را در آن
غرض باشد یا آنکه گوید از فلان کس و فلان وقت و فلان بازار بخر وکیل را لازم است که چنان کند که موکل گفته از آن نگذرد و چون کسی را
وکیل کند بآنکه چیزی بفروشد بمبلغی معین و وکیل بفروشد بهمان مبلغ بنقد یا آنکه بخرد بمبلغی بنقد و وکیل بخرد بدان
مبلغ بنسیه درست است مگر که موکل گفته باشد که چنانکه گفتم بکن درست نباشد و اگر کسی را وکیل کند بآنکه گوسفندی بخرد
بیکدینار و وکیل دو گوسفند بیک دینار بخرد و یکی را بدینار باز فروشد درست است لیکن در آن گوسفند که فروخته اجازت موکل باید و چون
کسی وکیل باشد در دعوی حقی اقرار و صلح از آن و ابرا نتواند چون کسی بر کسی حقی داشته باشد و دیگری را وکیل کند بآنکه صلح
از آن بمقداری از آن کند پس وکیل صلح کند بآن چیز خود بخشیده شود و اگر صلح بچیز دیگر کند نمیشود و چون وکیل کند
کسی را بآنچیز که بخرد بعین آن پس وکیل آن را بخرد بمبلغی در ذمه او از عین مال عوض آن بدهد یا بعکس این عقد
واقع نمیشود از موکل پس اگر در عقد گفته باشد که بوکالت فلان کس میخرم عقد از وکیل واقع شود و آنچیز ملک او است و وکیل
امین است اگر چه وکالت بمزد کند چون چیزی از موکل نه از او در مصلحتی که آنچه خرید از موکل نمیشود و اگر چنانچه در
عقد گفته باشد بوکالت فلان کس انعقاد از وکیل نیز واقع نشود باطل است و اگر نگفته باشد درست است از وکیل واقع میشود و همچنین اگر موکل
گوید تو را وکیل نکرده ام در آنچه خریده و وکیل گواه نباشد پس اگر وکیل دروغگو نباشد آنکه وکیل است آنچه خریده ملک او است در ظاهر

٣٤٤ مکر انکه معلوم شود زعیب ... بعد تقیید با داشت لنبویت ١٢ ظم

٣٤٥ قوتی و مابین زیادتی معلوم نیست ١٢ ظم

٣٤٦ مکر انکه معلوم شود که برای موکل خریداری است ١٢ ظم

٣٤٧ مشکل است ١٢ ظم

٣٤٨ مکر انکه قصد کرده باشد ذمه موکل را و اعلام نه کند ١٢ ظم

٣٤٩ اگر قصد نمود کرده باشد الا ... ١٢ ظم

٣٥٠ ... ١٢ ظم

ودر طریق احلال اگر آنچه خریده وکیل بانکار وکالت موکل منکر شود وعایت ایشان

باطن و اگر راست گوید در آنکه وکیل است آنچه خریده ملک موکل است در ظاهر اما در باطن نه و طریق حلال کردن آن چنانکه موکل گوید
که اگر آنچیز از من است فروختم با تو و گوید خریدم و اگر موکل انکار کند وکیل بمقدار قیمت آنچه داده آنچیز را بستاند و باقی را نگاهدارد
برای که در باطن ملک او است یا آنکه باو بدهد و اگر آن چیز کنیز باشد وکیل را در این صورت نزدیکی کنیز با او نیست و اگر کسی دو
شخص را وکیل کند در کاری بشرط آنکه هر دو با یکدیگر با تفاق آن کار کنند یا آنکه این کو بد ایشان را نمیرسد که تنها آن کار
کنند و نیز نمیرسد ایشان را که آن کار را بخش کنند و هر یکی بعضی از آن بکنند چون یکی از آن وکیل بمیرد وکالت باطل میشود و حاکم را نمیرسد
که دیگری را با آن یکی متفق سازد تا آن کار کنند و اگر موکل شرط کند که ایشان هر یک آن کار کنند درست است و ثابت میشود وکالت
بگواه دو مرد عادل که متفق باشند در صیغه وکالت و ثابت نمیشود بیک گواه و سوگند و بگواه دو زن نیز ثابت نمیشود با آنکه خصم بگوید که
که تو را هیچ گونه توکیلی و اگر یکی از گواهان گواهی دهد که فلانکس فلان شخص را روز شنبه وکیل کرده و دیگری گوید که روز دوشنبه
یا آنکه یکی بلفظ عربی گوید و دیگری بلفظ عجمی گوید درست نباشد و چون این اختلاف در گواهی افرار موکل باشد بوکالت درست است
و چون موکل طلب کند از وکیل مال او را واجب است بر وکیل که تسلیم او نماید اگر مانع نباشد پس اگر تسلیم نکند و تلف شود ضامن باشد و اگر
کسی را وکیل کند در پس دادن قرض و آنکس قرض را پس دهد و گواه بر آن نگیرد و چون صاحب قرض انکار کند و باطل باشد وکیل
که بدهد و اگر کسی را وکیل کرده در دادن آنکه چیزی با مانتی در کسی چون وکیل امانت بدهد گواه آن بگیرد و بعد از آن انکار
کند وکیل تاوان لازم نیست و چون کسی چیزی بفروشد بوکیل شخصی اگر نداند که او وکیل است قیمت از او طلب کند و اگر داند که او وکیل است از موکل
طلب نماید و گواه وکیل در چیزی که فایده بموکل میرسد درست است و چون وکیل نباشد و اگر وکیل را وکیل باشد و معزول شود گواهی او
درست است چون شروع در آن نکرده باشد اما تمام چون وکیل در فروختن چیزی بفروشد بمبلغی پس موکل گوید که رخصت نداده بودم که
با آن مبلغ بفروشی بلکه بیشتر سخن موکل قبول است چون سوگند یاد کند بعد از آن آنچیز را با آن ستانند اگر میسر باشد والا مثل آن یا قیمت آن
پس اگر مشتری بوکیل گوید تو وکیل بوده که بفروشی با آن مبلغ که فروخته و آنچیز در دست مشتری تلف شده باشد موکل اگر خواهد تاوان از
وکیل بستاند و اگر خواهد از مشتری هر گاه که کمتر باشد از آن چیز که موکل بگیرد از تاوان فروخته و اگر خواهد از مشتری
بستاند و این هنگام از وکیل بازستاند و اگر موکل گوید که من رخصت داده بودم که بدینار بخری و او بده دینار خریده باشد سوگند یاد
کند وکیل یا دبرده دینار باید و بیع درست است اگر با انکار وکالت کند و اگر انکار وکالت بکند بیع باطل باشد و اگر خصم نفی کند وکالت کسی را از جانب
غایب لازم نیست که سوگند یاد کند و اگر گوید که وکیل است لازم نیست که مال را تسلیم وکیل کند مگر آنکه ثابت شود که وکیل است
مال او و چون وکیل و موکل نزاع کنند در آنکه وکیل وکالت داده یا نه سخن آنکس قبول است که نفی وکالت کند و چون نزاع کنند در آنکه مال
نزد وکیل تلف شده یا آنکه تلف شده بتقصیر وکیل بوده آنچه وکیل گوید قبول کنند و چون بتقصیر وکیل تلف شده باشد تاوانش باید کشید و اگر
نزاع کنند در قدر قیمت آن آنچه وکیل گوید قبول کنند و چون نزاع کنند در آنکه آنچه وکیل خریده جهة خود خریده یا جهة موکل
آنچه وکیل گوید قبول کنند و چون نزاع کنند در آنکه مال بموکل باز پس داده یا نه آنچه موکل گوید قبول نمایند و همچنین اگر نزاع

٣٥١ اطلاق حکم بصحت دعوی وبطلان دعوی وکیل اولی امر و محل اشکالست ١٢ ظم طبا

٣٥٢ اگر شرط کرده باشد موکل شاهد گرفتن باستعار چنین باشد یا توکیل او اجمال داشته باشد که قدر متیقن از ان اشهاد باشد لا بد است ... ١٢ ظم طبا

٣٥٣ اگر بایع معترف باشد بوکالت در دوازده دینار بطلان بیع ظاهری است الا در واقع صحیح است ١٢ ظم طبا دام ظله العالی

٣٥٤ مکر انکه امر را علم کند براو ١٢ ظم

باب اول از کتاب اجاره و توابع آن در بیان اجاره و ارکان آن

پس آن شخص انکار کند و سوگندش [illegible] وکالت شخصی [illegible] نکاح نماید و چون کسی [illegible] بعضی علما [illegible] خریده که با قیمتی [illegible] کند در
[illegible] بعضی گفته‌اند که نیمه [illegible] وکیل تمام کابین [illegible] بعضی علما [illegible] این هنگام [illegible] عقد نکاح نکرده [illegible] وکیل [illegible] بدهد
[illegible] طلاق بگوید و بر او واجب است [illegible] وکیل نکرده گوید که [illegible] واقع [illegible] و چون موکل [illegible] باطل است نکاح [illegible] بعضی گفته‌اند
اگر آنچه فروخته [illegible] وکیل [illegible] کند آن موکل [illegible] تلف شد [illegible] فروختم [illegible] قیمت [illegible] گوید وکیل [illegible] کابین و
[illegible] آن شخص [illegible] حق [illegible] شخصی [illegible] قبول کند [illegible] موکل قبول [illegible] اگر نداده باشد [illegible] مشتری
[illegible] قیمت [illegible] گواه [illegible] وکیل گوید [illegible] فروخته [illegible] قیمت که [illegible] موکل [illegible] گواه [illegible]
[illegible] وکیل قبول [illegible] مشتری [illegible] قیمت [illegible] انکار [illegible] تلف شده [illegible] گوید وکیل [illegible] بعد [illegible] ستده
[illegible] گواه [illegible] بشنوند [illegible] دعوی [illegible] مشتری [illegible] قیمت [illegible] ستده [illegible] اعتبار [illegible] گواه [illegible] نکنند
[illegible] وکیل [illegible] لیکن [illegible] نکنند [illegible] طلب [illegible] قبول کنند [illegible] سوگند [illegible] تلف شده [illegible] گوید اگر [illegible] قبول کنند [illegible]

کتاب اجاره و توابع آن

در [illegible] و مقدمه [illegible] مقدمه اجاره عقدی است [illegible] بر منفعت [illegible] بعوض [illegible] بستانند

باب اول در شرایط

[illegible] اجرت [illegible] مستاجر [illegible] بکویند [illegible] موجر [illegible] چیزی [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] ارکان [illegible] صیغه [illegible] اول [illegible] مقصود است [illegible] ارکان آن [illegible]
[illegible] منفعت [illegible] بکوید [illegible] مگر [illegible] قبول [illegible] کرد [illegible] داد [illegible]
[illegible] خرید [illegible] بلفظ بیع [illegible] نیست [illegible] سوار [illegible] یکسال [illegible] نشستن
[illegible] همچنین [illegible] قبول کند [illegible] اجاره [illegible] نیست [illegible] شرط است [illegible] مستاجر [illegible] متعاقدان
[illegible] محل [illegible] نیست [illegible] بواسطهٔ [illegible] افلاس [illegible] اجاره [illegible] نیست
[illegible] تلف [illegible] نفع [illegible] درست است [illegible] باشد [illegible] عینی که [illegible]
[illegible] تسلیم [illegible] مستاجر [illegible] شرط است [illegible] نیست [illegible] اجاره [illegible]
[illegible] منع [illegible] مستاجر [illegible] لازم نیست [illegible] مستاجر [illegible] عین [illegible] تصرف [illegible]
[illegible] مستاجر [illegible] اجرت [illegible] ظالم [illegible] عین [illegible]
[illegible] فسخ اجاره [illegible] مستاجر [illegible] عین [illegible] ظالم [illegible] اجرت [illegible] فسخ اجاره کند [illegible]
[illegible] مستاجر [illegible] فسخ اجاره کند [illegible] خانه [illegible] اجرت [illegible] کند
[illegible] معلوم باشد [illegible] شرط است [illegible] اجرت [illegible] میتوان [illegible] تکلیف [illegible]
[illegible] شرط [illegible] اجرت [illegible] شرط کند [illegible] دانسته [illegible] صفت [illegible] بانکه
[illegible] فسخ [illegible] اجرت [illegible] ظاهر شود [illegible] معلوم [illegible] مدت [illegible] کند که

و در اینکه موجر از شرط معلوم بودن اجارات [illegible]

[illegible] تعیین نکرده [illegible] اگر فسخ نکند [illegible] اجرت [illegible] باشند [illegible] گفته [illegible] عقد [illegible] انفصال [illegible] اگر تعیین نکرده
[illegible] باجاره [illegible] کسی [illegible] بستاند [illegible] عوض [illegible] جایز است [illegible]
[illegible] کسی [illegible] صد [illegible] معینی [illegible] شرط کند [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] اگر شرط کند [illegible] اجاره [illegible] باطل است [illegible] آنچه [illegible] بستاند [illegible]
[illegible] کسی [illegible] مستحق اجرت [illegible] عقد [illegible] باشد [illegible] مستاجر [illegible] منفعت
[illegible] گرفته [illegible] منفعت [illegible] جایز است [illegible] مسجد [illegible] مکروه [illegible]
کسی را که بکار [illegible] پیش از آنکه [illegible] قطع اجاره کنند [illegible] شرایط [illegible] شرط است منفعت مباح باشد [illegible]
[illegible] باجاره [illegible] شرط است [illegible] منفعت [illegible] موجر باشد پس اگر غیر
مالک منفعت [illegible] اجاره دهد [illegible] نباشد [illegible] شرط کند که مستاجر بنفس خود نفع بگیرد [illegible] شرط
که منفعت [illegible] معلوم شده [illegible] جمع [illegible] وقت [illegible]
[illegible] کسی را [illegible] جهت [illegible] انکار [illegible] جهت [illegible] مستاجر
پس اگر تعیین کنند [illegible] بعد از عقد [illegible] اگر تعیین نکنند [illegible] عقد شروع
در آن [illegible] مستاجر [illegible] منفعت [illegible] بعقد [illegible] اجرت [illegible] بعقد [illegible] نیست [illegible] اجرت
[illegible] اجاره [illegible] باشند که اجرت [illegible] منفعت [illegible] میگیرند [illegible] تسلیم
مستاجر [illegible] نفع [illegible] اجرت [illegible] مستاجر لازم [illegible] اگرچه نفع نگرفته باشد و اگر آن
چیز که باجاره داده [illegible] مستاجر [illegible] تلف [illegible] اجاره باطل شود و اگر بعد [illegible] گذشتن [illegible]
مدت اجاره تلف شود اجاره باطل [illegible] نیست [illegible] جهت [illegible] اجاره [illegible] نیست
اگر اجاره [illegible] جهت [illegible] باشد [illegible] شرط [illegible] آنکه چند [illegible] اگر جهت سواری کسی
باشد [illegible] شرط است که موجر [illegible] ببیند [illegible] اگر [illegible] راه [illegible] نباید
نمود [illegible] اجاره شرط کرده [illegible] شرط است [illegible] سوار [illegible] صفتش بیان کنند و
لازم نیست [illegible] موجر [illegible] سوار [illegible] جهت [illegible]
و طعام [illegible] شرط [illegible] باشد شرط است که چون [illegible] معلوم [illegible] معین باشد [illegible]
[illegible] باجاره [illegible] ببینند [illegible] معلوم شود [illegible] باجاره گیرند جهت [illegible] شرط است که
[illegible] شرط نیست [illegible] مگر [illegible] اگر [illegible] که باز اجاره
نموده اند اگر موجر [illegible] نیست [illegible] مستاجر [illegible] اجرت زیاد [illegible] نصف قیمت و اگر

٣٥٥ [illegible] قول التوکیت ۱۲ ظم

٣٥٦ یعنی وکیل [illegible] نماید [illegible] ۱۲ ظم

٣٥٧ [illegible] ستانده [illegible] تلف [illegible] شود ۱۲ ظم

٣٥٨ [illegible] موکل [illegible] کرده [illegible] و همچنین [illegible] بعد ۱۲ ظم

٣٥٩ اقوی اعتبار سخن و قبول بینه اوست خصوصا هرگاه [illegible] ظم

٣٦٠ [illegible] محتمل است که بفسخ منفسخ شود [illegible] اجرت [illegible] ظم

٣٦١ شرط [illegible] است [illegible] کنند [illegible] منفعت [illegible] نشود ظم

٣٦٢ و موجر اجاره نمی تواند بکند در صورت عدم تعیین ۱۲ ظم

٣٦٣ احوط ترک اجاره بر بیشتر است ۱۲ ظم

٣٦٤ [illegible] بعید نیست [illegible] قیمت [illegible] ظم

نعقد اجاره چنین کوینکه باجاره گرفتم تراهر ماه بدینقدر اجاره باطل است الا در ماه اول و نزد بعضی علما اگر چنین کوید
جاره اگر امروز بدوزی دو دینار بستانی و اگر فارسی بدوزی یکی بستانی یا انکه اگر امروز بدوزی دو دینار بستانی و اگر فردا بدوزی یک دینار — ۳۶۵ مشکل است ۱۲ ظم
بستاند درست است. **باب دوم** در احکام اجاره و عقد اجاره لازم است از جانب موجر و مستاجر باطل نمیشود مگر که موجر و مستاجر برضا یکدیگر
فسخ کنند یا انکه یکی از سببهای فسخ طاری شود چنانکه بیاید و فسخ نمیشود بفروختن چیزی که اجاره داده است و بطاری شدن عذر بر مستاجر — ۳۶۶ بعنوان جعاله ۱۲ ظم
از نفع کردن یا انکه نفع از ان چیز که اجاره گرفته است باطل نمیشود اجاره بمردن موجر یا مستاجر و چون بنده را اجاره کنند جهت خدمت
و آزاد شود اجاره باطل نشود و اجرت آن مدت که در آزادی واقع میشود از خواجه باز نستاند و لیکن نفقه آن مدت بر خواجه
لازم است و اگر کودکی را پدر اجاره دهد چون بالغ شود اجاره باطل میشود چون کسی ملک مالک را بحصه مشاع یعنی انکه حصه معین نشده
با جزئیت نصف یا ربع یا ثمن نه بوجه تعیین محل جایز است اجاره آن و مستاجر امین است و تاوان بر او لازم نیست چون تلف شود — ۳۶۷ هرگاه مصلحت [illegible] اقتضا کند [illegible] باجاره دادن [illegible] و ولی اجاره دهد بطلان مشکل است ۱۲ ظم
مگر که تقصیر کند یا انکه انچیز که باجاره ستده بکسی بی رخصت صاحب دهد و اگر چیزی را باجاره بستاند و بدان عیبی ظاهر شود
مستاجر را میرسد فسخ اجاره و چون فسخ نماید اجرت باید داد اگرچه بعضی منفعت باطل شود و لازم است بر مستاجر که آب و علف
دهد بچهارپائیکه باجرت گرفته پس اگر تقصیر کند و تلف شود تاوان بدهد و این هنگام سخن او قبول است در مقدار
قیمت و چون کار ماذون فیه بجا آورد میشود سوراخ کند یا پاره کند تاوان دهد طبیب و حجام و مانند انکه باجاره در کار — ۳۶۸ اگر صاحبش همراه نباشد ۱۲ ظم
شوند بفعل ایشان تلف شود تاوان بدهند و بر کشتیبان و مکاری لازم نیست تاوان انچه تلف شود مگر تقصیر کنند و بر حجامی
لازم نیست تاوان و انچه تلف شود مگر انچه بایشان سپرده باشند نگاه ندارند تا ان تقصیر کنند و چون کسی را باجاره گیرند
جهت ساختن نفقه او بر مستاجر است مگر که شرط کنند بر او و چون کسی کاری فرماید لازم شود اگر بحسب — ۳۶۹ اگر در ان عمل عادت داشته باشد [illegible] مقدار [illegible] از ضمان مشکل است ۱۲ ظم
عادت مزد داشته باشد و اگر بحسب عادت مزد نداشته باشد لازم نشود و چون موجر و مستاجر نزاع کنند در انکه عقد اجاره واقع
شده یا در زیادتی مدت اجاره یا انکه انچه اجاره برداشته فلان چیز است یا انکه ان بصاحب باز رسیده سخن انکس قبول است
که نفی انها کند و چون نزاع کنند در زیادتی ثمن یا تقصیر مستاجر قول انکس قبولست که نفی آن کند و چون مالک بخیاط کوید
که ترا باجاره گرفته بودم که قبا بدوزی و خیاط کوید که جبه سخن مالک اعتبار کنند و انچه نفع گرفتن موقوفست — ۳۷۰ اشتراط اینکه بقصد تبرع نکرده باشد ۱۲ ظم
بر ان چون مداد و ریسمان بر موجر لازمست و بر موجر لازمست که کلید خانه تسلیم مستاجر نماید پس اگر تلف شود بر مستاجر
تاوان لازم نیست و بر موجر نیز عوض آن لازم نیست و چون کسی در زمینی که جهت زراعت اجاره نموده درخت بنشاند اجرت المثل
باید داد نه اجرتیکه بیان اجاره نموده و اگر مستاجر زیاده از انقدر که تعیین نموده در اجاره بر چهارپائی بار کند اجرتیکه — ۳۷۱ مگر انکه کلام امر ظهور در عوض داشته باشد ۱۲ ظم
در اجاره تعیین شده با اجرت زیاده باید داد و اگر چهارپائی معین باجاره بستاند جهة سواری و تلف شود اجاره باطل
شود و مستاجر را رواست که انچه باجاره ستده باشد بمالک باجاره دهد و اگر موجر انچه باجاره داده بمستاجر فروشد درست است و حکم
اجاره باطل نشود و اما توابع اجاره چند باب است. **باب سوم** در مزارعه و مزارعه مفاعله است مشتق از زرع و در شرع عقد بر زمینی که بدیگری

دهند تا ان را زراعت نماید و حصه از انچه پیدا شود از ان باو دهند و ضرورت است در ینعقد از ایجاب بانکه کوید مزارعت کردم با تو
یا زراعت کن این زمین را یا تسلیم کردم این زمین را بتو مدتی معین مثل یکسال بحصه معلوم از حاصل ان مانند نصف یا
ربع و مزارعه عقد لازم است و باطل نمیشود مگر که متعاقدان برضا یکدیگر فسخ کنند و شرطست که تعیین کنند مدتی که در
ان زراعت بر اید و همچنین شرطست که حاصل مشترک باشد میان ایشان بجزئیه مثل نیمه و چهاریک و ششیک پس اگر شرط کنند که
مقداری معین مثل صد من از انمزارع باشد و باقی از ان مالک زمین یا مشترک ان زراعت باطل باشد و چون مدتی که تعیین کرده اند
بگذرد و زراعت باقی باشد مالک را میرسد که ازاله کند خواه بتقصیر مزارع زراعت بعقب افتاده باشد یا بسبب تغییر هوا یا بعقب
افتادن آب و میرسد که بگذارد در مدتی معلوم که زراعت بر اید بعوض و اگر در عقد شرط کنند زیادتی بر مدت معین — ۳۷۲ اگر ممکن نباشد اب اصلا باطل است حتی با دانستن ۱۲ ظم
چون زراعت بر نیامده باشد باطل است عقد و اگر مزارع اهمال کند در زراعت تا انوقت معین بگذرد لازمست بر او اجرت المثل
ان زمین و اگر مزارعه نماید بر زمینی که اب نداشته باشد باطلست مگر وقتیکه مزارع داند که ان زمین اب ندارد و
اگر در اثنای مدت اب نیست شود مزارع را فسخ عقد میرسد و چون فسخ کند اجرت مدت گذشته بدهد و مزارع را میرسد زراعت
انچه خواهد چون تعیین نکرده باشند و اگر تعیین کرده باشند که چه بکارد از ان انکار دیا چیزیکه مضرت کشتن آن بر زمین — ۳۷۳ وجوب اجرت در مزارعت معلوم نیست ۱۲ ظم
کمتر باشد و اگر چیزی بکارد که مضرت ان بر زمین بیشتر است مثل انکه جهة زراعت کندم ستده باشد و ذرت بکارد مالک را
میرسد که فسخ عقد کند و چون یکی از متعاقدان کوید که مدت زراعت در عقد دو سال بوده است و دیگری زیاده از ان کوید قول انکس معتبر
که نفی زیادتی میکند و اگر نزاع کنند در مقدار حصه قول صاحب تخم معتبر است و اخراج زمین بر مالک است مگر که شرط کنند که بر
مزارع باشد یا بر ایشان هر دو و نیز بشرط عمل کنند و در هر صورتیکه عقد مزارعه باطل باشد مالک را اجرت المثل است و
جائز است که زراعت و ثمار درختان را خرص کنند مزارع یا مالک قبول کنند و لازم شود انچه قبول کنند چون افتی نرسد و بسلامت برسد
اگر در مزارعه از کسی زمین باشد و از دیگری تخم و عوامل و کارها یا از یکی زمین و تخم و از دیگری کارها یا از یکی زمین
باشد و کارها و از دیگری تخم درست است. **باب چهارم** در مساقات مساقات از سقی گرفته اند بمعنی اب یاری و در شرع عبارتست از
عقد برانکه درختان داده شوند بحصه معین از ثمره ان بطریقی مخصوص و در او دو بحث است بحث اول در ارکان و ان چهار است
اول صیغه و ان ایجابست مثل انکه کوید مساقات کردم یا معامله کردم با تو یا عمل کن درین باغ یا انچه این معنی از ان فهم شود
و قبول بکفتن لفظی که رضا از ان فهم شود و دوم محل و ان هر درختی است ثابت که مراد میوه باشد که بان نفع گیرند بانکه اندر باقی
ماند مثل درخت خرما و درخت انگور و درخت توت و حنا و اقرب جوازست و شرطست که درختان را ببینند اگر مساقات کنند در درختان
کوچک نشانیده باطلست و سوم مدت و شرطست تقدیر ان بوقتیکه معلوم باشد بانهای ان با یکسال یا ششماه و غایت ان که میوه در
ان مدت حاصل شود و اگرچه بسبب افتی حاصل نشود و اگر مدتی باشد که میوه در ان حاصل نشود بیقین یا بظن یا احتمال حاصل
شدن و حاصل نشدن هر دو داشته باشد عقد باطل است چهارم میوه فایده درو شرطست که مشترک باشد میان مالک و عامل

بخرد مساقات باطلست و هر گاه بشرط کنند پس اگر شرط کنند که تمام ثمر یکی از ایشان باشد یا آنکه مقدار معین مثلا صد من از
ان یکی باشد یا آنکه بقدر مقدار باقی نیست و واجبست بشرط نمودن که ثمره بحد بلوغ برسد پس در عقد مساقات مقتضی
آنست که عامل بجا آورد هر کار که ثمر را زیاد یا نیکو کند مثل آب دادن و زمین را نرم کردن و شکستن و بریدن و پاک کردن چوب
از بیخ درخت و شاخ های زیادی را بریدن و اصلاح کردن و خار ها و علف هارا بر کندن و درختان را نیکو کردن محلی که میوه خشک کنند
بردن میوه بانجا و ضبط و محافظت نمودن میوه ها و آنچه سبب تکرار نمیشود در هر سال بر مالک لازمست چون چاه کندن و دیوار
ساختن و دولاب و آنچه ازینها شرط کنند عامل لازم است و اگر شرط کنند که تمام اعمالها با مالک باشد باطلست و اگر بعضی
شرط کنند لازم نیست آنچه شرط کرده باشد و اگر شرط کنند که غلام مالک با عامل کار کند درست و اگر شرط کنند که اجرت
دهند بر غلام یا بر مالک و عاد و هر صورت که عقد مساقات باطل باشد ثمره و فایده درخت ملک مالکست و عامل را
اجرت میرسد اگر مساقات باد و کس کنند و قدر نصیب ایشان مختلف باشد مثل آنکه یکی را نصف و یکی را ثلث حاصل باشد یکی را ثلث
باز جایز است و اگر عامل بگریزد کسی که از قبل او کارها که بر او لازمست بجای آورد نیابد حاکم اگر امید که فسخ نماید میرسد نیز
که کسی را بجای او باجرت بگیرد از حصه او اجرت بدهد تا کارها را بجا آورد لیکن حاکم چون رخصت دهد کم میسر باشد
کوا بر بگیرد چون مالک یا عامل نزاع کنند در خیانت یا تقصیر سخن عامل معتبر است و اگر ظاهر شود که درختان ملک آنکس نبوده
که بمساقات داده و آنکس را نمیرسد که بمساقات دهد عامل را میرسد که اجرت کارها که کرده از بستان و عامل را نمیرسد
که مساقات کند با دیگری اخراج باغ بر مالک است اگر مطلق بگذارند و بر عامل است یا هر دو چون شرط کنند
عامل مالک حصه فائده درخت میشود چون ظاهر شود مغارسه یعنی آنکه زمین بکسی دهند تا درخت بنشاند و درختان
مشترک باشد میان ایشان باطلست و چون مغارسه کنند ملک صاحب درخت است و اجرت زمین بصاحب زمین باید داد و اگر صاحب
زمین درختان را بر کند تفاوت قیمت بصاحب درخت باید داد و اگر صاحب درخت قیمت زمین بصاحب زمین دهد یا صاحب زمین قیمت درخت
بصاحب درخت دهد لازم نیست بر ایشان که قبول کنند **باب پنجم** در جعاله و جعاله عقد نیست مثل ایجاد در آنکه واردست
عمل الا آنکه لازم نیست که آنکس که عمل کند معین باشد و نه آنکه عمل در تمام معین نیست مثل تعیینی که در جعاله
است سنت است بر هر عملی که حلال و مقصود باشد خواه معلوم باشد و خواه مجهول مثل آنکه گوید هر که غلام گریخته مرا
با پس آورد مرا و راده تنکه آنکه بستان شرطست که مزد معلوم باشد یا آنکه دیده شود یا آنکه اوصاف آنرا بیان کنند مانند ده من
گندم سرخ و سفید فلان یا ده تنکه و از ده دینار رایج مان و اگر معلوم نباشد مثل آنکه گوید هر که غلام مرا با پس
اورد او را بر من چیزی باشد درست نیست و چون کسی کار کند مستحق اجرت المثل شود مگر آنکه کم شده شتر یا بند
که چون در شهر بیابند بیارند یک دینار طلا بستانند و اگر در غیر شهر بیابند چهار دینار طلا بستانند که چهل درهم نقره ارزد
و شرطست که جاعل یعنی آنکس که جهت کار فرا میگیرد جایز التصرف باشد و چون عامل معین باشد شرطست که آن بجا

تواند آورد و چون غیر مالک بگوید منعقد نمیشود مثل آنکه گوید هر کس که غلام گریخته فلان کس را بیارد او را ده تنکه بر
لازمست که آنچه قبول کرده بدهد و عامل مستحق مزد میشود که معین کرده اند و بتسلیم آن چیز بمالک و جعاله عقد
جائز است از جانب عامل و جاعل لیکن بعد از آنکه عامل شروع در کار کند جاعل را فسخ نمیرسد مگر اجرت نقدی کار که عامل
کرده بدهد و اگر چیزی که گم شده پیش از عقد جعاله بدست کسی آید او را مزد نیست و واجبست که بصاحب
باز دهد و اگر گوید هر کس اسب گم شده مرا بیارد صد دینار بستانند پس جماعتی بیارند همه مستحق صد دینار شوند بشرکت
چون کسی جعاله کند بدین گونه که هر کس غلام گم شده مرا از ده فرسخی بیاورد مرا او را ده دینار باشد پس کسی غلام گمشده را
از نزدیکتر بیارد مستحق شود از ده دینار آنمقدار که چون از برده فرسخ قسمت کنند حصه او شود و چون مالک و عامل
نزاع کنند در شرط مزد یا در آنکه آنچه گمشده بدست آنکس در آمده پیش از عقد و مستحق چیزی نیست یا در آنکه
آنچه یافته و رده نه آن چیز است که مقصود مالک بوده یا در جنس مزد که زر یا کند یا در قدر آنکه ده تنکه یا صد تنکه سخن مالک
معتبر است ولیکن سوگند یاد کند بر نفی آنچه آنکس میگوید و چون سوگند یاد کند آنکس را کمتر از مزد و آنچه دعوی میکند مگر
آنکه آنچه مالک میگوید یاد باید بر مزد که آنرا باید داد **باب ششم در مسابقت و مراماة** و مسابقت عقدیست میان دو
کس یا بیشتر در تاختن اسپ و مانند آن بر آنکه هر که پیشتر شود مال از او باشد و مراماة عقدیست بر تیر انداختن و مانند آن بر آنکه
هر که اکثر پیشتر بر نشانه زند باید و تواند داد مال از او باشد و منعقد نیست و ثواب بسیار و فضائل بسیار وارد شده که مقاتله با
کفار است و عزت دین اسلام و حقتعالی به کلام معجز نظام خود تحریص فرموده در آیه کریمه و اعدوا لهم ما استطعتم
من قوة و من رباط الخیل یعنی مهیا دارید جهت مقاتله با کفار آنچه میتوانید از قوت یعنی تیر انداختن و اسپ و آنچه که اهل اسلام نگاه میدارند
و ما آن اینعقد صحیح نیست مگر در تیر و نیزه و شمشیر و آنچه از حربه گویند و شمشیر و اسپ و استر و دراز گوش
و شتر و فیل و در اینعقد شرطست ایجاب و قبول از متعاقدین و بعد از آن عقد مستحسن لازمست و هیچیک را بی رخصت دیگری فسخ نمیرسد
و شرطست در عقد مسابقه که تعیین کنند قدر مسافت را که اسپ بدوانند و تعیین کنند مالی را که بر آن عقد کنند و آنکه تمام از ایشان
باشد یا از دیگری اجنبی و تعیین کنند اسپی که میدوانند و شرطست که از اسپ نائی داشته باشد که بیشتر شود و آنکه تمام از ایشان
ایشان یا محلل باشد و اگر شرط کنند مال از اجنبی باشد درستست بعضی علما محلل کسی است که داخل شود میان ایشان بر آنکه اگر سابق
شود بر ایشان مال بستاند و اگر بر ایشان سبقت نگیرد بر او چیزی نباشد و شرطست در مراماة که تعیین کنند عدد نشانه و صفت آن
مثل آنکه بر نشانه نشسته یا در نشانه بنشیند یا از آن بگذرد و شرطست مقدار را که بر نشانه و مقدار تمام که آن
عقد می بندند و بیان نشانه و آنکه آنچه اندازند از یک جنس باشد که هر دو تیر باشد یا هر دو نیزه و شرط نیست که تعیین کنند کمانیکه
از تیر می اندازند یا آن تیر که می اندازند و بر ایستاد و همچنین شرط نیست که بیان کنند که مبادره باشد یا محاطه و مبادره مثل
آنست که گویند هر کس از بیست تیر که اندازد بیشتر از پنج نشانه زند و مقابل باشد و محاطه مثل آنست که گویند هر کس از بیست تیر که

اند در بیشتر بر نشان زنند و سابق باشد و چنانچه مراماة بر تیر بر نشان زدن درست است بر تیر در انداختن نیز درست و جایز است اگر مالی
که بدل عقد می کنند از کسی باشد اجنبی که داخل ایشان نباشد یا آنکه از بیت المال باشد و جایز است شرط آنکه مال از آن سابق ایشان باشد یا از آن
محلل و اگر عقد نمایند بر آنکه مال از آن سابق از آن پنج کس باشد پس اگر هر پنج نفر مساوی باشند و هیچیک سابق نباشند هیچکدام را چیزی
از آن مال نباشد و اگر یکی از ایشان سابق شود مال از آن او باشد و اگر دو نفر از ایشان سابق شوند مال از ایشان باشد و اگر دو شخص هر یک مالی بیاورند
و بگویند که هر کس که سابق شود هر دو مال از آن او باشد پس اگر یکی از ایشان با محلل سابق شود هر دو مال از او شود و اگر ایشان هر دو سابق
شوند پس هر یک مال خود باشد و اگر یکی از ایشان با محلل سابق شوند سر و مال خود و نصف مال دیگر از آن او و نصف دیگر از آن محلل و اگر
شرط کنند در مراماة مبادره مثل آنکه گویند هر کس از بیست تیر که بیندازد پنج بیشتر بر نشانه زند سابق باشد پس هر یک ده تیر
بیندازند و پنج بر نشان زنند هیچکدام سابق نیستند و واجب نیست که عدد بیست تمام کنند و اگر یکی از ایشان از ده تیر نه بر نشانه
زند و دیگری پنج او غالب و سابق است و واجب نیست که تمام کنند و اگر در مراماة شرط کنند محاطه در بیست تیر و هر یک ده تیر که
انداختند پنج بر نشان زنند هر دو مساوی است و قطع شود و عدد بیست تمام کنند تا معلوم شود که سابق کیست و اگر از جمله ده تیر که انداختند
یکی نه تیر بر نشان زند و یکی پنج از نه حطه کنند صاحب نه را چهار تمام بعد از آن عدد بیست را اتمام کنند پس اگر
یکی از دو تیر آنچه شرط کرده اند نشان زند پس اگر عدد بیست که شرط کرده اند تمام شده باشد او غالب و سابق باشد و اگر
عدد بیست هنوز تمام نشده باشد و مسبوق یعنی آنکس که آنچه شرط کرده اند که بنشان زنند تمام نکرده گوید که عدد
بیست را اتمام میکنم سخن او را قبول کنند مادام که فائده داشته باشد مثل آنکه امید آنکه غالب شود یا مساوی شود و اگر فائده
نداشته باشد لازم نیست که قبول کنند مثل آنکه پانزده تیر انداخته باشد و سابق ده تا بر نشان زده باشد و مسبوق پنج
از آنجمله و مالیکه عقد بآن کرده اند ملک سابق شود بانداختن تمامی عدد که شرط کرده اند مگر آنکه لازم نباشد چنانکه
گذشت و اگر عقد فاسد شود عوض لازم نمی آید اگر ظاهر شود که آنها از آن دیگری است لازم است بر آنکس که از او داده مثل آن
یا قیمت آنکه بدهد

باب هفتم در شرکت

و در آن دو بحث است و خاتمه بحث اول شرکت عبارتست از اجتماع حق
مالکان در یکچیز بر سبیل شیاع و آنچه در آن شریک اند یا عین است یا منفعت یا استحقاق امری و سبب شرکت
یا میراث است یا بکجماعتی را چیزی بمیراث برسد و در آن شریک باشند یا بر داشتن چیزی از محل مباح مثل آنکه جمعی باتفاق
روات یا هیزم از کوه برداشته یا خلط کردن دو مال از یکجنس مثل آنکه دو کس هر یک صد اشرفی بیک سکه
در هم خلط کنند یا عقد است یا آنکه باتفاق چیزی بخرند یا باجاره بستانند یا آنکه یکی چیزی وقف کند بر ایشان و شرکت ابدان
بآنکه دو کس شریک شوند که هر کاری که کنند فائده آن میان ایشان مشترک باشد درست نیست و شرکت اموال درست و ارکان
آن سه است اول صیغه و آن هر لفظی است که دلالت کند بر رضا در خلط مال و رخصت در تصرف و کافیست مثل آنکه بگوید
شریک شدیم دوم متعاقدان و شرط است در ایشان که اهلیت وکیل گرفتن داشته باشند و سوم مالیست ممزوج خواه باختیار

خلط کنند یا بی اختیار خلط شده باشد یا بسبب میراث شد مثلا بحث دوم در احکام شرکت عقد شرکت جایز است از جانب هر یک از شریکین و
هر یک را میرسد که فسخ کنند و ضامن یکدیگر نبوده و زیان مال هر شریکی را است بقدر آنچه از مال ایشان
پس اگر بیشتر از تعدی شده باشد مثل آنکه ضامن نصف مال را چهار دانک از سود یا زیان باشد در صحت بشود تعدی علماء را اول
از شریکان نمیرسد تصرف در مال مشترک بیرخصت شریک و چون رخصت دهد بآن جا که رخصت داده پس اگر
اگر کند ضامن است و چون فوت شود و آن شریک که رخصت داده میرسد که از رخصت برگردد شریک را میرسد که طلب
مال کند و میرسد که طلب کند از شریک دیگر نقد کردن مال چون نقد نباشد و شریک امین است ضامن نکشد الا بتقصیر
سخن او معتبر است با آنکه تقصیر نکرده و خیانت ننموده و آنکه آنچه خریده از جهت خاصه خود خریده یا شرکت و چون شریک دیوانه
شود یا بمیرد باطل شود رخصت و بی یکدیگر شریکان تصرف در مال مشترک نتوانند نمود و خاتمه در بیان قسمت مشترک اگر هر یک که طلب
قسمت مشترک کند و ضرری نرساند قبول کنند و اگر شریک دیگر قبول نکند تکلیف نمایند بقبول و اگر ضرری رسد قسمت
واجب نیست و اگر چه شریکان راضی باشند و ضرر بنقصان قیمت است بعضی علما گفته اند که ضرر آنست که نفعی که از آن مطلوب است
بسبب قسمت باطل شود و اگر وقف باشد بر جمعی قسمت آن درست نیست ولیکن قسمت از ملک درست است و هر جا که حاکم اکثر را
تعیین کند جهة قسمت اموال مشترک او را قاسم گویند شرط است که عادل باشد و حساب داند و اگر قسمت بوجهی باشد که شریکان از چیزی
بهره ... باید که از اقسام قسمت میگویند قاسم متعدد باید مگر که شریکان راضی باشند بیک قاسم اجرت قاسم از بیت المال
بدهند و اگر از آنجا نباشد هر یک از شریکان بقدر حصه خود بدهند و هر مال مشترک که متساوی الاجزاء باشد چون گندم و برنج
و روغن بخش توان کرد بقسمت اجبار یعنی آنکه چون شریکی طلب قسمت کند و دیگری قبول نکند اجبار و الزام کنند
بقبول و اگر متساوی الاجزاء نباشند چون باغ و خانه اگر از شریکان آنکس که بسبب قسمت ضرری باو میرسد طلب
قسمت کند شریک دیگر را که ضرری باو نمیرسد تکلیف کنند بقبول قسمت و کرباسها که از یکجنس باشد بعد از
سویت حصه ها قسمت نمایند و در قسمت خانه و وثاقها زیرین و بالایین را یک دیگر سویت کنند بوجهی که هر دو حصه از هر دو
باشد و همچنین زراعت و زمین که در زراعت باشد و قطعهای زمین متعدد هر یک را علیحده سویت کنند بعد از آن
بنویسند نام هر سهمی را در کاغذی و امر کنند کسی را که نداند بآنکه هر کاغذی بنام شریک بیرون آورد یا آنکه نام هر
شریکی در کاغذی بنویسند و امر کنند کسی را که نداند بآنکه بیرون آورد هر کاغذی بر سهمی از آنها که سویت نموده اند
و باید که سویه سهمها بحسب قیمت کنند پس اگر زمینی مشترک باشد میان دو کس حصه هر یک از ایشان نیمی باشد و آن زمین
بحسب قیمت در بعضی ... چهار دانک ... دو دانک ... بحسب قیمت
متساوی باشد ولیکن حصه هر یک از شریکان متساوی نباشد مثل آنکه یکی را نصفی باشد و دیگری را دو دانک و دیگری
دانکی از آن سویت کنند بحصه کمتر که دانکی است بشش سویت کنند و کاغذها که در آن اسمها اول و دوم تا ششم نوشته باشد یک

۳۷۸ قول ابن ... ط

۳۷۹ اگر همه شرکا راضی شوند ... نکره

۳۸۰ در بعضی ... نکره

باب هفتم اجاره در مضاربه

بیك وا اور دمنا هر یك از شریكان پس اكر بنا صاحب نصف بیرون اید سهم اول سهم دوم سهم سوم نیز متصل بهم دیكر
ان او باشد و اكر بنا صاحب دو دانك بیرون اید سهم متصل از ان او باشد و اكر بنا صاحب یكدانك بیرون اید انسهم از ان او باشد
و بعد از ان بنا هر كدام كه بیرون اید حصهٔ او از سهمها متصل بدهند و اكر حصهٔ هر یك مختلف باشد و قیمت اجزا نیز مختلف
شود سهم كمتر بحسب قیمت و بیرون قیمت بحساب رضا شریكان پس اكر شریكان راضی شوند و سویهٔ سهمها تعیین نمایند
بعد از قرعه باز رضای ایشان میباید و اكر یكی از شریكان كوید كه در قسمت غلط شده بر اوست كواه پس اكر كواه
كواهی بغلط دهد قسمت باطل باشد و میرسد نیز كه سوكند بشریك دهد كه غلط نشده پس اكر سوكند یاد كرد دعوی
ساقط شود و اكر رجوع سوكند و مدعی سوكند یاد كند یا كرد قسمت باطل باشد. باب هشتم در مضاربت و مضاربت صیغه
مفاعلة است از ضرب در ارض یعنی مسافرت و چون مضارب مال كرفته در اطراف زمین میرود برای حصول منفعت لهذا
او را مضارب كویند و این عقد جایز است از طرفین یعنی كه هر كدام از مالك و مضارب امیر است كه هر كاه خواهند فسخ عقد
كنند هر چند مدت تمام نشده باشد خواه اثمان تمام نقد شود یا در اجناس باشد و اكر در مضاربت شرط كنند میعاد معین لازم نیست شرط و وفا بان لیكن اكر
بكوید به مضارب كه هر كاه یكسال بكذرد مثلا پس بعد از ان مخیر مضارب را و بفروش امتعه كه موجود باشد صحیح است اینشرط
زیرا كه شرط مذكور منافات بعقد مضاربت ندارد و اكر بكوید كه مضاربت كردم ترا تا یكسال بر اینشرط كه در انسال اختیار منع
مضاربت نداشته باشم صحیح نیست زیرا كه عدم اختیار مذكور منافی عقد مضاربت است و اكر شرط كند مالك با مضارب كه نخرد الا از
زید و نفروشد الا بعمرو صحیح است و باید بمقتضای شرط بعمل آورد و همچنین اكر بكوید كه نخرد الا پارچهٔ فلان را یا میوهٔ باغ فلان را
خواه بهم رسید یا نه تا كه امر بخرید و فروش ان نمود اكثر باشد یا اقل و نادر بود و اكر شرط كند اینكه بخرد مضارب اصلها
و هر دو شریك باشند در حاصل ان مادر ختها یا كوسفندها بعضی فقها كفته اند كه اینشرط فاسد است زیرا كه این نمو بعمل عامل نشده
پس از نمای مال است و شركت در ان منافی عقد مضاربت است چه مضارب شریك منافع باشد نه اصل مال و در نزد من درست است زیرا كه ابتیاع
اصل عمل عاملست كه بهمان حاصل مذكور بعمل امده پس قائل بصحت ان هم وجهی دارد و هر كاه مالك اجازه دهد مضارب را در تصرف مال مطلقا
باید كه انچه مالك بنفس خود میكند مضارب هم بكند مثل بار كردن متاع و پراكنده نكذاشتن و پیچیدن و نكاه داشتن و كرفتن قیمت
و نكاه داشتن در صندوق و هر عملی كه عادت بر انست كه دیكری برای اجرت میدهد كه بكند مثل دلالی و حمالی اجرت بدهد و اكر عامل بخود
ان كار بكند مستحق اجرت نیست و او امیر است كه چیزی كه عیب داشته باشد نخرد یا بسبب عیب باز پس دهد یا ارش عیب بستاند چون صرفه
كند و چون عقد مطلق باشد بر عامل است كه هر چه فروشد بنقد بفروشد كه از نرخ رایج باشد و اكر چیزی نخرد بعین مال بخرد و
اكر خلاف ان كند اكر مالك رخصت دهد درست است و اكر چیزی بخرد بمبلغی نه بعین مال تجارت و بكوید جهة تجارت مضاربت
درست است و جهة خود خریده باشد و باطل میشود عقد مضاربت بمردن هر یك از عامل و مالك و به بیرون رفتن ایشان از اهلیت تصرف
مثل دیوانكی یا سفه و چون عامل جهة تجارت سفر كند تمام خرج سفر از راس المال محسوب است و عامل امین است و سخن او معتبر است

٣٦١ بنابر احوط و اقوی مدد ما اعتبار انست ١٢ ظم

در احكام مضاربه و ودیعه كه باب نهم است

چون كوید كه مال تلف شد یا تقصیر نمود و در نقصان یا در انكه قدر راس المال چه بود و كفایت چه مقدار است او ضامن نكشد
مكر كه تقصیر كند و سخن مالك معتبر است در انكه عامل مال را باز پس نداده یا حصهٔ او از ربح چه مقدار است او و عامل
صاحب حصه ربح میشود چون ربح پیدا شود و اكر عامل انكار مضاربت كند و كواه كواهی دهد بعد از ان عامل كوید
مال تلف شد تاوان مال باید بدهد و اكر كوید كه غلط كرده ام در انكه كفتم ربح پیدا شده یا انكه قدر ربح چند است همچنین
تاوان بكشد و اكر عامل كوید كه زیان شده یا انكه مال فوت شده بعد از ربح سخنش قبول كنند با سوكند و اكر عامل با مال تجارت
كنیزی بخرد بی رخصت مالك نزدیكی با او میتواند كرد چون رخصت بعد از ان داده باشد كه كنیز خریده شده باشد و اكر رخصت پیش
از ان داده باشد مثل انكه مالك كفته باشد كه كنیزی بخر و با او نزدیكی كن اكر میل داشته باشی علما خلاف كرده اند بعضی
كفته اند نزدیكی میتواند نمود و بعضی كفته اند نه و هر چیزی كه تلف شود بعد از شروع در تجارت از ربح حساب كنند و اكر اصل مال
صد دینار باشد و تجارت كرده دویست دینار شود بعد از ان پنجاه دینار تلف شود پنجاه دینار باز ستانند پس اكر كفایت پیدا شود اصل مال هشتاد و نه دینار كم یك
دینار حساب كنند و اكر باقی باشد از كفایت حساب كنند و اكر عامل چیزی بخرد بعین مال تجارت و عین مال تلف شود پیش از انكه بیع باو بدهند
بیع باطل شود و اكر چیزی بخرد كه از مال تجارت در عوض بدهد و مال تجارت تلف شود مالك عوض بدهد و انچه كه تلف شده و انچه عوض
میدهد تمام اصل مال میكیرند و اكر مالك فسخ عقد كند عامل مستحق اجرت است از تجارت تا وقت فسخ و بر عامل لازم نیست كه چون
نزد كسی باشد باز ستاند و لیكن بر او لازم نیست كه جنس را نقد كند و اكر عامل با دیكری مضاربه كند چون رخصت صاحب مال داشته باشد
و كفایت از ان كس و مالك باشد و اكر بی رخصت صاحب مال باشد درست نیست و كفایت اكر باشد از ان صاحب مال باشد و عامل اول و بر عامل اول لازم است
كه اجرت كار بكه انكس كرده باید بدهد و چون كفایت قسمت كنند بعد از ان زیانی واقع شود در اصل مال بر عامل لازم نیست كه بدهد انچه كم است
از حصهٔ زیان یا انچه از كفایت ستانده و در هر صورتی كه عقد مضاربت فاسد باشد كفایت از ان صاحب مال است و بر او لازم است كه بعامل اجرت دهد
كاری كه كرده. باب نهم در ودیعت و ان عبارت از انكه مالی بكسی دهند برای حفظ و این عقد منعقد نمیشود بایجاب و
لفظیست كه دلالت كند بر نایب بودن انكس از جانب صاحب در نكاهداشتن امانت و قبول بانكه امانت را بستاند یا لفظی كوید كه دلالت كند بر
رضا و لازمست كه انكس كه مال را بامانت میدهد و انكس كه امانت میستاند بالغ و عاقل و جایز التصرف باشند پس اكر دیوانه و سفیه و
طفل امانت بدهند و بر كسیكه از ایشان امانت ستاند تاوان لازم نیست چون تلف شود و اكر با ایشان امانت داده و از ان خلاص نشود و اكر كسی چیزی
بامانت با ایشان دهد ایشان تاوان نیست اكر چه بتقصیر تلف شود و لازمست بر امین كه مال را حفظ نماید بحسب عادت مثل انكه
جامه و نقد در صندوق حفظ كرده باشد و چهارپا در اخانه و چون امین امانت را قبول نموده باشد و نزد او انداخته باشد یا انكه بیرون
كرده باشد لازم نیست كه حفظ امانت كند و لازم است بر كسیكه چهارپای امانت ستانده باشد اب و علف دادن و جهة اب دادن از خانه بیرون
برد مكر كه ضرورت باشد و اكر اهمال كند در اب و علف چهارپا تا تلف شود تاوان بكشد مكر كه صاحب منع كرده باشد كه این
هنكام تاوان نباشد چون تلف شود و چون صاحب تعیین كرده باشد كه مال را در چه محل حفظ كند از انجا نقل نكند اكر نقل كند

٣٦٢ و اكر او را وكیل كند بر تحلیل بعد از خریدن جائز است ١٢ ظم

٣٦٣ بنابر احوط ١٢ ظم

باب نهم از کتاب اجاره در مسائل ودیعت

تلف شود تاوان نخواهد مگر که در آن محل که صاحب تعیین کرده خوف تلف باشد یا آنکه بجایی برد که ضبط آنجا بیشتر باشد از آن محل که صاحب تعیین
کرده باشد و اگر صاحب گفته باشد که از آن محل بیرون نبرد تاوان باید کشید چون بجای دیگر برد و تلف شود مگر که خوف تلف در آن محل باشد
که نتواند بجای دیگر برد و آنکسی که امانت نزد اوست امین است تاوان نکشد چون تلف شود بی تقصیر او یا ظالمی از وی بستاند و برو
روا که سوگند یاد کند که امانت پیش او نیست و در خاطر نیت قصد چیزی دیگر کند تا ظالم از وی بگذرد و امین را روا که امانت را
بسفر برد چون خوف باشد در گذاشتن آن اگر خوف نبود و در سفر تلف شد تاوان نیست که بسفر برده چون امین انکار امانت کند یا گوید که امانت
تلف شده یا بصاحب باز داده ام یا آنکه بی تقصیر من تلف شده یا آنکه قیمتی که بر من لازم است بسبب تقصیر چندین است سخن او قبول کنند
چون سوگند یاد کند و امین خیانت میشود اما چون باز دهد بمالک یا وکیل او یا حاکم چون ضرورت شود یا او را باز داده یا امینی
دیگر چون بحاکم نتواند دادن یا با او دادن ضرورت شود و اگر امانت را با امینی دیگر دهد یا آنکه نتواند بصاحب یا حاکم داد تاوان
دهد چون تلف شود و اگر امین گوید که مالک رخصت داده بود با آنکه امانت بدیگری دهم یا آنکه گوید که امانت نزد من نیست و
چون گواهان گواهی دهند آنکه امانت نزد اوست گوید که تلف شده یا آنکه در حفظ نمودن تقصیر کند یا آنکه نتواند یا آنکه بصاحب باز پس
ندهد چون طلبد یا آنکه تاوان دهد یا آنکه در جایی اندازد که ضبط نشده باشد یا آنکه آب و علف بچهارپای ندهد یا آنکه
بر سوار شود یا چیز سنگین تر از آنچه صاحب رخصتش داده بر و بار کند یا آنکه جامه امانت بپوشد یا آنکه در کشودن تقصیر
کند چون احتیاج باشد چون صوف و سقرلاط یا آنکه مال امانت را با مال خود خلط کند بوجهی که جدا نتوان کرد در تمامی
صورتها تاوان بر امین لازم است چون تلف شود و لازم نیست بر امین که چون مرگ نزدیک شود گواه گیرد بر امانتی که نزد او و چون میرد
و امانت در ترکه او یافت نشود از ترکه او عوض بستانند لازم نیست بر امین که امانت را باز دهد بآنکس که او را داده اگرچه کافر باشد
و اگر آنکس غاصب باشد باو باز ندهد بلکه بمالک باز دهد یا بوارث او و چون نیابد مالک را باید بصدقه دهد و عوض دهد بصاحب چون پیدا شود
یا آنکه با امانت نگاه دارد چون غاصب که با او داده از او طلب کند امین ندهد و سوگند یاد کند که مرا لازم نیست
تسلیم چیزی بتو و چون صاحب بمیرد امانت را بوارث دهند پس اگر وارث متعدد باشد بهمه ایشان دهد یا بوکیل ایشان
اگر ببعضی وارثه بدهد عوض حصه وارثه دیگر بدهد **باب دهم در عاریت** بمعنی از رخصت دادن نفع گرفتن
چیز نیست بی عوض آنکس را که رخصت میدهد معیر میگویند و آنکس که نفع میگیرد مستعیر و آنچیز که از آن نفع میگیرند
مستعار و درین باب دو بحث است اول در ارکان و آن چهار است اول صیغه و آن لفظی است که دلالت کند بر رخصت
نفع گرفتن و شرط نیست که مستعیر بگوید که قبول کردم دوم معیر که شرط است که مالک منفعت باشد
و جائز التصرف پس عاریت از کودک و دیوانه و مانند ایشان درست نباشد مگر برخصت ولی یا آنکه مصلحت باشد سوم مستعیر
شرط است که معین باشد و کودک و دیوانه و سفیه نباشد و شرط است که نفع تواند گرفت پس مصحف و بنده مسلمان جهت خدمت
بعاریت بکافر نتوان داد چهارم مستعار شرط است که منتفع باشد با بقای آن مانند مهر از برای پوشیدن و اسب از برای

۳۶۴ در بعضی صور ... ۱۲ منه

۳۶۵ لکن بعد از تعریف یکسال ۱۲ منه

۳۶۶ در اصلی نشود بصدقه ۱۲ منه

در باب دهم از کتاب اجاره در مسائل عاریت که بابیست و احکام آن

سوار شدن درست است و عاریت طعام درست نیست و عاریت گوسفند درست است که گوسفند بعاریت بستانند و شیر از آن بدوشند و تصرف کند بحث دوم در
احکام عاریت جائز است از جانب مستعیر و معیر پس معیر را میرسد که باز ستاند و مستعیر را میرسد که باز دهد و مستعیر نفع گیرد چنانچه
معیر گفته پس اگر خلاف آن کند اجرت باید داد و تاوان آن چیز چون تلف شود و چون معین نشود نفع نکرده باشد نفعی گیرد که عادت
بر آن باشد پس اگر در نفع گرفتن آن چیز تلف شود یا نقصان کند بی تقصیر از مستعیر تاوان نکشد مگر که شرط کرده باشند
و همچنین اگر از نفع نکردن تلف شود بی تقصیر او تاوان نکشد و اگر بتقصیر او باشد تاوان بدهد و اگر کسی چیزی را
غصب کند و بعاریت بدهد مالک میرسد که از مستعیر بستاند و چون نزد او تلف شود قیمتش میرسد که بستاند و اجرت منفعت
آنچه که نزد او بود و اگر مستعیر دانسته باشد که غصب است قیمت و اجرت از غاصب یا معیر بستاند و اگر ندانسته باشد باز ستانند
چون داند که غصب است و اگر کسی زمینی بعاریت بدهد جهت زراعت یا درخت نشاندن میرسد که از آن باز گیرد لیکن چون
زرع و درخت بر کند نقصان آن بدهد و اگر کسی زمینی بعاریت بستاند جهت درخت نشانیدن در آن بنشاند پس اگر از آن درخت بر کنده شود میرسد
که بجای آن زرع کند مگر که از معیر رخصت بستاند و مستعیر را نمیرسد که آنچه بعاریت ستده باجارت یا بعاریت بدیگری دهد
مگر برخصت مالک و اگر کسی چیزی بعاریت بستاند و بنفع گرفتن از آن ناقص شود بعد از آن بتقصیر او تلف شود بر او لازم
تاوان ناقص و تاوان نقصان بر او لازم نیست و چون مستعیر انکار امانت کند بعد از آن چیز تلف شود تاوان باید داد
و اگر مستعیر گوید که امانت تلف شده یا آنکه او را از تقصیر نبود یا آنکه بعد از ثبوت تقصیر گوید قیمت آن مبلغ است معیر
سخن او معتبر است چون سوگند یاد کند و اگر گوید که آنچه بعاریت ستده ام بمالک بازپس داده ام سخن مالک معتبر است چون سوگند
یاد کند که نداده و اگر مالک گوید که باجارت داده ام و مستعیر گوید که بعاریت ستده ام چون پیش از نفع گرفتن باشد سوگند
یاد کند چیزی لازم نشود و اگر بعد از نفع گرفتن باشد مالک سوگند یاد کند که بعاریت نداده و بعد از آن هر کدام که کمتر است از آنچه طلب
میکند اجرت و مدت نفع میرسد که از مستعیر بستاند **باب یازدهم در لقطه** و درین باب دو فصل است فصل اول
در لقیط و آن طفلیست که در راه افتاده که کسی متعهد او نیست و برداشتن او بر خلق لازم است کفایتی یعنی که اگر
کسی برداشت از دیگران ساقط میشود و اگر پدر یا پدر پدر داشته باشد تکلیف ایشان کنند که بردارند و شرط است که آنکس که بر میدارد
بالغ و عاقل باشد و در اسلام و عدالت او خلاف است بعضی علما شرط داشته اند اگر خواجه رخصت بنده بدهد در بر داشتن اطفال درست است
و اگر صحرانشینی طفل را بردارد درست است باو بگذارند و بقول بعضی علما آن طفلی که بر میدارند از دار مسلمانان
که در بلاد کفر باشد و در آنجا مسلمانان باشند نفقه طفل مدد از سلطان بطلبند از بیت المال و اگر میسر نشود بر مسلمانان واجب است
که مدد کنند و چون میسر نشد آنکس که طفل را برداشته نفقه اش بدهد و اگر نیت باز ستدن بکند چون طفل غنی شود باز ستاند و قول او
معتبر است در قدر آنچه نفقه کرده بحسب عادت و اگر چیزی همراه طفل بنده باشد نفقه اش از آن بدهد و چون بالغ شود باز ستاند
نباشد و آنچه با برد آن جامه مال اوست و آن جامه او را نفقه نکند بی رخصت حاکم و اگر رخصت از حاکم میسر نباشد

۳۶۷ بلکه همین است اگر مادر یا پدر یا مادر مادر باشند ۱۲ منه

باب یازدهم از کتاب احکام در لقطه و لقیط و دیگر امور گم شده

نفقه کند ضامن باشد و اگر کسی بر وی جنایت کند حاکم یا امیر را رسد که قصاص کند یا دیت بستاند اگر قصد باشد و آنکس که طفل برداشته در قصاص و دیت دخل نکند و چون طفل بالغ شود و رشید شود اقرار ببندگی کند معتبر است چون معلوم نباشد آزادی او و دعوی آزادی نکرده باشد و اگر کسی دعوی کند که آن طفل پسر او است و گواه نباشد و نسب او معلوم نباشد دعوی او معتبر است اگرچه کافر باشد لیکن بر بندگی ثابت نمیشود فصل دوم در لقطه و آن مالیست که گذاشته یا گم شده که کسی بردارد از جهت آنکه حفظ کند یا تصرف کند بشرط در دو بحث است بحث اول در حیوان گم شده چون حیوان یافت شود در غیر معموره و کسی بر او دست یابد پس اگر نتواند خود را نگاه داشتن از موذی مانند گوسفند و کره اسب و شتر سزاوار است که بستاند و آنکس که دارد میرسد که نگاه دارد از جهت مالک یا بحاکم بسپارد یا آنکه تصرف کند و چون مالک پیدا شود تاوان بدهد و آنچه خود را نگاه تواند داشت از موذی مانند شتر والاصح با آنکه زراعت کند یا با فراغت بگیرند و اگر کسی فرا گیرد ضامن است و چون بمالک دهد یا حاکم اگر مالک نباشد از ضمان خلاص میشود و اگر حیوان در معموره یافت شود روا نیست که کسی بردارد خود مگر تواند که چون شتر اسب ماننده شتر که گره نشده و اگر کسی بردارد میرسد که مالک نگاه دارد نفقه بر او لازم است و انصاف باز نستاند میرسد که بحاکم دهد چون میسر باشد و اگر گوسفند باشد نگاه دارد اگر صاحب پیدا نشود تا سه روز بفروشد و قیمت نگاه دارد یا بصدقه دهد و چون صاحب پیدا شود عوض باو دهد و سنت است که چون گمشده بیابد گواه بر آن بگیرد و یکسال بر آن منادی کند پس اگر صاحب پیدا نشود اگر خواهد با مال نگاه دارد یا اگر خواهد بملکیت تصرف نماید و چون صاحب پیدا شود تاوان بدهد و در نهایت اگر از حاکم نفقه میسر نباشد آنکس خود بدهد و از صاحب باز ستاند بقول بعضی و اگر از آن نفعی گرفته باشد در عوض حساب نفقه کند در مدت یکسال که بر آن منادی میکند نزد او بامانت است اگر تلف شود بی تقصیر او تاوان نکشد و بعد یکسال چون قصد ملکیت کند مالک میشود در ضمان او است و چون گذاشته شد باد در محلی که آب و گیاه نباشد از مشقت سختی کسی بردارد از مهلک و تلف شود و لازم نیست که بصاحب باز دهد بحث دوم در دیگر اموال گم شده که در کسی بر آن دست یابد جایز است که کسی بردارد لیکن مکروه است اگرچه اعتماد بر امانت خود داشته باشد و سنت است که چون بردارد گواه بر آن بگیرد و بعضی از اوصاف آن بگواهان بگوید و شرط است که آنکس که بر میدارد صاحب حیات کسب مال داشته باشد اگرچه کودک یا دیوانه یا بنده یا فاسق اگر امانتدار باشد و شرط است که آنکس که بمیداند عدل باشد و چون کسی مال گمشده بردارد اگر در غیر حرم باشد و کمتر از یک درم نقره ارزش میرسد که ملک خود گرداند و اگر زیاده از آن ارزد واجب است که مدت یکسال تعریف و منادی بر آن کند بعد از آن چون مالکش پیدا نشود اگر خواهد نگاه دارد از جهت مالک و اگر خواهد بصدقه دهد بمالک عوض دهد چون پیدا شود و اگر چیزی باشد که نتوان نگاه داشت چون طعام و میوه تصرف کند و قیمت آن را نگاه دارد یا بحاکم بسپارد و در مدت یکسال تعریف لقطه امانت است در دست آنکس و تاوان بر وی نیست و چون تلف شود بی تقصیر و زیادتی که از آن مال پیدا شود چون بچه و شیر در مدت یکسال از آن مالک است و همچنین بعد از آن چون نیت تملک نکرده باشد و اگر نیت تملک کرده باشد از آن او است و چون بعد یکسال تملک نموده باشد و مالک پیدا شود واجب نیست که عین آن مال باو دهد بلکه میرسد که مثل آن یا بهای آن بدهد

باب دوازدهم از کتاب احکام در غصب و در بیان مساوات

در وقت تملک و اگر کودک و دیوانه آن را بر دارد ولی ایشان بستاند و اگر نستاند تا تلف کنند تاوان بر او است و بعد مدت تعریف ملک ایشان کرداند و اگر بنده بر دارد چون بی تقصیر او تلف شود تاوان بر خواجه او باشد و بعد تعریف یکساله خواجه اش میرسد تملک کند و چون کسی طلب آن مال کند و صفتهای آن را بگوید لازم نیست که باو دهد اگرچه صفتهای پنهان بگوید پس اگر دهد و دیگری گواه بیارد بر آنکه از آن او است باو دهد پس اگر اعتراف نموده باشد بآنکه ملک آنکس است که صفتها بیان کرده از او باز نستاند الا از او باز ستانند و اگر آنکس که اول طلب نموده گواه بر ملکیت او داده باشد پس اگر بحکم حاکم بوی داده تاوان بر مدعی ثانی نیست و اگر بحکم حاکم داده باشد تاوان بدهد و اگر بعد یکسال تملک نموده باشد و کسی گواه بملکیت آن بیارد عوض بستاند پس اگر دیگری دعوی ملکیت کند و گواه بیارد عوض باو دهد و از او باز ستاند چون اعتراف بملکیت او نکرده باشد و اگر کسی مالی بیابد که دفن کرده شده باشد در زمینی که مالک نداشته باشد یا خراب باشد یا بیابان باشد مال آنکس است که یافته باشد و اگر در خانه خود بیابد که تصرف او تنها باشد از آن او است و اگر شرکت باشد حکم لقطه دارد باب دوازدهم در غصب و آن استیلا بر مال غیر بغیر حق است و در بیان دو بحث است بحث اول در آنچه سبب ضمان است یعنی تاوان و آن سه است اول تلف کردن عینی که مال دیگری باشد چون کشتن گوسفند او یا منفعتی که مال دیگری باشد چون نشستن در خانه دیگری دوم بسبب آن کردن چیزی که تلف آن از او شود بسبب دیگری چاه کندن در ملک غیر و انداختن چیزی که پا بلغزاند مثل پوست خربزه در راه و انداختن کودک در محلی که جانوران درنده باشند و گشادن بند که چهارپا دران به بند است و گشادن قفس مرغ اگرچه بعد از درنگ پرواز کند و همچنین گردن دادن و گشادن بند سر مشک چون آنچه در مشک است بادر رسد یا آنکه تر شود از آنچه در آن است و مشک بیفتد و آنچه در وی است بریزد و همچنین ضامن است چیزی را بسبب بیع باطل یا منفعتها که فاسد و اگر کسی گوسفندی از کسی بستاند و بنزد صاحب بیرون بگذارد یا آنکه صاحب گوسفند را برهنه کند و گوسفند تلف شود تاوان آنچه تلف شد بر آنکس است نزد بعضی علما و اگر کسی در خانه کسی که در آنجا مال دیگری باشد پس از آن بدزدند یا بسوزاند در آنجا کند یا آنکه نگذارد که شخصی مال خود را بفروشد و آن مال کم شود یا آنکه نگذارد که صاحب فرش بر روی فرش بنشیند پس آن تلف شود تاوان بر آنکس لازم نیست و اگر از کسی سبب تلف مالی صادر شود و دیگری تلف کند تاوان بر آنکس است که تلف کرده چون باکراه و زور دیگری نباشد و اگر باکراه و زور دیگری باشد تاوان بر آنکس است که زور کرده و اگر کسی آب بملک خود روان کند یا آتش در ملک خود بیفروزد بسبب آن ملک دیگری غرق شود یا باتش بسوزد تاوان بر آنکس نیست مگر وقتی که بیشتر از قدر حاجت باشد بقصد یا آنکه گمان داشته باشد که بآن خواهد سوخت سوم ستدن مالیست از دیگری بغصب یعنی بظلم و آنکس که مال میستاند غاصب گویند و آن مال را مغصوب پس اگر کسی در خانه کسی بنشیند که صاحب خانه حاضر نباشد یا دیگری بنشاند غاصب است و اگر صاحب خانه حاضر باشد و آنکس غلبه و زور بر وی داشته باشد غاصب است و اگر کسی در خانه بنشیند و مالک نیز نشسته باشد غاصب نصف خانه است و اگر کسی لجام اسپی بکشد

بر غاصب است مگر صاحبش راضی شود یا او توانا باشد بدفع و رد او و اگر کسی آب در زمین دیگری برد کار دارد آن برو
لازم است که بدهد و اگر او را بر آن کار اکراه کرده باشد او و کارش نفرموده باشد اجرتش لازم نیست که بدهد اگرچه آنکس کار
کرده باشد و اگر کسی چهارپای یکی بیابد بر او نبستاند اگر آنرا اراده نماید که نزد او برد لازم است اگرچه در کار نداشته باشد
و اگر کسی شراب از مسلمان بر غصب ستاند تاوانش نباید داد همچنین اگر از کافری شراب ظاهر کرده باشد و اگر پنهان داشته باشد
بستانند قیمتش باید داد و اگر کسی چیزی از شخصی ستاند و دیگری آنرا از او بستاند صاحبش اختیار دارد که تاوان از
هر کدام که خواهد بستاند و اگر کسی چیزی از دیگری بستاند بر او لازم است که باز دهد اگرچه
بد شود و چون باز دهد و نرخ آن کم شده باشد نقصان نباید داد و اگر آنرا عیبی پیدا کرده باشد تاوان آن باید
داد و اگر تلف شده باشد اگر مثلی است یعنی اجزای او متساوی است چون گندم مثل آن باید داد مگر آنکه میسر نشود
پس باید قیمت داد آنچه از روز در رسیدن که میدهد و اگر مثلی نباشد قیمتش باید داد و اگر از وقت غصب تا وقت تلف تفاوت در قیمت کرده
باشد در قیمتی که بر او لازم است علما خلاف کرده اند بعضی گفته اند که بر او لازم است قیمت وقت تلف و بعضی گفته اند بیشتر
قیمتها اگر چهارپای دیگری بستاند و اعضای او ناقص شود تاوان نقصان بر او لازم است و اگرچه آن چهارپا از آن قاضی باشد
و مذهب مخالفان است که چون کسی چهارپای که قاضی بر آن سوار شود یا گوش او ببرد تمام قیمتش باید داد و اگر کسی غلام
یا کنیز دیگری بستاند و تلف شود قیمتش باید داد اگرچه از دیت زیاده باشد و چون عضوی از اعضای او تلف شود اگر
عضوی باشد که از آزاد عوض معین داشته باشد چون دست و پا به همان نسبت از قیمت باید داد و اگر عوض معین نداشته
باشد چون انگشت زیاده آنچه حاکم تعیین کند باید داد و اگر کسی چیزی بستاند و تغییر در آن کند مثل گندم
و گوشت که بپزد بر ملک او نمیشود و همچنین اگر تخم باشد و بکارد و زرع شود یا تخم مرغ جوجه شود اگر آنچه غصب نموده
بصاحبش باز داد و میته شود عوض آن بصاحب دهد و آن چیز ملک غاصب نمیشود و چون میته شود نقصان را بصاحبش باید
داد بستاند و لیکن از آنچه که عوض داده اجرتش نباید داد و اگر کسی جفت موزه غصب کند و یکی فوت شود آن یکی که ماند
باصاحب دهد با قیمت آنکه فوت شده و آنچه بسبب آن نقصان شده و چون کسی طعام غصب کند و بصاحبش بخوراند تاوانش
باید داد اگرچه صاحبش نداند و اگر به غیر صاحبش داده باشد تاوان بستاند یا از آنکس که خورده
و چون تاوان از او بستانند که خورده و راضی نشده که از غاصب بستانند چون داند که غصب است و اگر آنکس از غاصب بستانند غاصب از آن
کس که خورده باز نستاند چون داند که غصب است و اگر کسی اسپی غصب کند و بعد از آن بچه آورد آن بچه از آن صاحب ماده است و بر او لازم
است اجرت و تاوان آنچه نقصان شده باشد و اگر کسی چیزی غصب کند و مدتی پیش او باشد اجرتش باید داد و چون
اجرت داشته باشد اگرچه از آن فایده نگرفته باشد و اگر نقصان شده باشد تاوانش نیز باید داد و اگر زیادتی انگور
کند که جوش آمده نقصان شود تاوان بدهد و اگر بفعل غاصب زیادتی در مغصوب پیدا شود مثل آنکه بنده

با وجود آن خیاطی بیاموزد از زیادتی از مالک است و اگر آن اثر ناقص شود مثل آنکه بنده خیاطی فراموش کند تاوان
آن بر غاصب لازم است و اگر چیزی غصب کند و رنگ نماید و بند از آن برد چون میسر باشد و مالک تکلیف او را بر آن
کند و اگر نقصان شود تاوان کشد و اگر مالک و غاصب متفق باشند در گذاشتن رنگ آن چیز را بفروشند و مالک را قیمت
آن چیز غاصب است رنگ و قیمت و اگر چیزی غصب کند مثل کند و بمثل آن یا بهتر از آن خلط کند غاصب و مالک شریک اند
اگر خلط کند بیک بد تر از آن یا بجنسی دیگر ما خوذ بر غاصب لازم است مثل آنچه غصب نموده و هر فائده که از مغصوب
پیدا شود نزد غاصب ضامن است و اگر از مغصوب لاغر و فربه شود قیمتش زیاده گردد بعد از آن لاغر شود قیمتش نقصان
شود نقصان بر غاصب لازم است پس اگر باز فربه شود و قیمتش همان شود نقصان بر او لازم نیست و اگر کسی کنیزکی غصب کند و
او نزدیکی کند بر او لازم است ده یک از قیمت او اگر بکر باشد و بیست یک قیمت او اگر بکر نباشد مادام که کنیز نداند که نزدیکی با و
حرام است یا آنکه بر و با او نزدیکی کنند و اگر داند یا بر غبت نزدیکی با و قبول کند بر غاصب چیزی لازم نیست الا آنچه عوض
بکارت باشد و اگر کسی شیره انگور غصب کند و بعد از آن بشراب شود بعد از آن سرکه شود ملک مالک است و اگر نقصان شود بر غاصب
لازم است و اگر کسی غصب کند زمینی و درخت در آن نشاند درخت از آن غاصب است و بر او لازم است اجرت و بر کندن درخت و گودها انباشتن
و تاوان نقصان اگر شود و اگر کسی غلامی غصب کند پس آن غلام کسی را بکشد یا جنایتی کند تاوان بر غاصب است و اگر غاصب
مغصوب را از آن شهر که غصب کرده بیرون برد لازم است که باز بآنجا برد و اگر غاصب گوید که مغصوب تلف شد یا آنکه قیمت
آن مبلغی معین است یا آنکه مغصوب صفتی که موجب زیادتی قیمت است نداشته سخن او معتبر است چون سوگند یاد کند و اگر مالک
گوید که مغصوب سالم بوده و هیچ عیبی نداشته یا بعد از آنکه غلام مغصوب مرده باشد گوید با من داده سخن او معتبر است
چون سوگند یاد کند

کتاب وصیت و در آن مقدمه و چهار باب است مقدمه وصیت تصرف شرعی است در مال بعد از وفات و موصی کسی است

که وصیت کند و موصی له کسیست که وصیت برای او است و موصی به مالی است که با او وصیت است و وصی کسی است که مهم طفل یا او
رجوع او و وصیت مطلق است یا مقید مطلق آنست که موصی مقید بچیزی نسازد و مقید بخلاف آنست همچو موصی که با هم مرض یا
یادینسازد باب اول در ارکان وصیت و آن چهار است اول صیغه یعنی ایجاب و آن هر لفظیست که دلالت بر معنی وصیت کند
همچو بدهید بعد از وفات من زید را چندین یا او را بعد از وفات من چندین یا وصیت کردم او را چندین یا حج کنید از برای من
یا صدقه کنید یا مسجدی بنا کنید یا این بنده را آزاد سازید و مانند آن و در مطلق آمده است و مقید همچو بدهید او را چون
بمیرد در این مرض یا در این سفر و قبول از موصی له یا از ولی او و آن هر لفظیست که دلالت بر قبول کند و شرط نیست که در همین
ایجاب باشد بلکه جائز است که بعد از وفات قبول کند مادام که موصی رد ننموده باشد و بعضی گفته اند که صحیح قبول نیست الا بعد از
وفات زیرا که انتقال بعد از موت است و اگر رد کند پیش از وفات موصی جائز است که قبول کند بعد از موت و لیکن اگر بعد از
موت پیش از قبول رد کند وصیت باطل گردد و اگر قبول کند پس رد کند باطل نشود اگرچه قبض ننموده باشد و اگر موصی

کتاب وصیت در ارکان آن و مسایل آن

له بمیرد پیش از قبول وارث او را رسد که قبول کند و قبول شرط است کاهی که وصیت از برای کسی معین باشد و اما در جهات
عامه همچو وصیت از برای فقرا یا علما یا حج و عتق و مانند ان قبول شرط نیست و انعقاد جایز است نه لازم پس موصی را رسد که رجوع کند هر گاه
که خواهد بلفظ صریح یا بفعلی که منافی وصیت باشد همچو فروختن و بخشیدن موصی به یا تصرف دیگر که انرا از آن بیرون برد
همچو کندم را بار کردن و آرد را نان پختن و در موصی شرط است که او از اهل تصرف باشد و طفلیکه بده سال نرسیده
باشد بعضی گفته اند صحیح است وصیت او در نیکیها و اگر کسی جراحت کند نفس خود را بچیزی که هلاک گردد پس وصیت کند صحیح نباشد
و اگر وصیت کند بعد از ان جراحت کند خود را بکشد صحیح باشد و شرط است در موصی که وصی میگرداند کسی را انکه پدر یا جد پدری
باشد و اگر مادر وصیت کند صحیح نباشد لیکن سوم موصی له شرط است که موجود باشد در حین وصیت پس صحیح نباشد از برای بچه زنیکه با بستر
شود و صحیح است از برای بچه در شکم و مالک شود اگر زنده بزاید اگر مرده بیفتد وصیت باطل گردد و اگر بعد از زائیدن بمیرد
از ان ورثه طفل باشد و صحیح است وصیت از برای بیگانه و خویش و وارث و غیر وارث و از برای ذمی بیگانه نزد اکثر نه از برای حربی و نه از برای
بنده دیگری و اگر چه خواجه اجازت دهد و اگر وصیت کند از برای بنده خود یا مدبر یا مکاتب یا ام ولد خود کند صحیح باشد و بعد وفا قیمت
بنده را بعد اخراج وصیت از ترکه یا انفد که ثلث احتمال ان دارد پس بخیر شده اگر برابر قیمت بنده باشد آزاد شود پس و اگر
بیشتر از قیمت باشد باقی را باو دهند و اگر کمتر باشد انفد را زبنده آزاد کرده بجهت تتمه سعی نماید که بدهد و آزاد شود نزد اکثر و اگر
وصیت کند بازاد بنده برادر قرض باز فرض مقدم دارند وصیت صحیح باشد پس اگر چیزی از دین باقی ماند از ثلث آزاد گردد
و ام ولد از وصیت آزاد شود و نه نصیب ولد نزد اکثر و اگر چیزی از و بنده بماند از نصیب ولد آزاد گردد و اگر وصیت کند از برای
زنان و مردان همه را برابر دهند مگر که شرط زیادتی کند از برای مردان یا زنان و سنت است وصیت از برای خویشان خود و اگر وارث باشند
رکن چهارم در موصی به و در ان دو بحث است اول موصی به شرط است که ملک باشد اگر چه کلب صید یا کلب باغ یا خانه باشد از ثلث ترکه
بیرون اید یا وارثان اجازت دهند پس اگر از ثلث زیاده باشد و وارثان اجازت ندهند زیادتی باطل باشد خواه عین باشد یا منفعت
و اگر بعضی از وارثان اجازت دهند به نسبت نصیب او از اصل ترکه بیرون کنند و بنسبت نصیب انکه اجازت ندهد از ثلث پس اگر وصیت
کند بنصف ترکه و یکی از دو وارث اجازت دهد از نصیب او نصفی بکیرند و از نصیب آنکه اجازت نه دهد یک ثلث و ثلث ترکه در وقت وفات
معتبر است نه در وقت وصیت و معتبر است اجازت ورثه بعد از وفات و پیش از ان نیز نزد اکثر و اگر کسی وصیت کند بثلث خانه مثلا و دو ثلث
آن از ان دیگری باشد وصیت را جمع کرده بثلثی که از او است و اگر ثلث ترکه وفا بوصیت واجب و غیر واجب نکند و ورثه اجازت
ندهند ابتدا بواجب کنند از اصل ترکه و غیر واجب از ثلث اگر هیچیک واجب نباشد ابتدا بوصیت اول کنند پس اول تا باقی و همچنین اگر
وصیت بازاد بنده باو از ثلث ترکه بیرون اید وارث را جبر نمایند بازاد کردن و اگر ابا کنند حاکم ازاد کند او را و آزاد او را از
حین عتق معتبر باشد نه از حین وفات و اگر وصیت کند بثلث مشاع از ترکه موصی له را از هر چیز ثلثی رسد و اگر وصیت کند بچیزی
معین که از ثلث بیرون اید موصی له مالک ان شود بموت موصی و قبول و اگر بعضی مال غایب و ثلث مال حاضر کمتر از مال وصیت باشد

٢٠٤ قول ابن بعض قوی است بلکه مشهور گفته اند ١٢ ظم
٢٠٥ بر اطفال و مجانین ١٢ ظم
٢٠٦ این شرط در وصیت عهدیه است اگر بگوید فلان را نذر بفلان بدهید ثابت نیست ١٢ ظم
٢٠٧ محل تامل است ١٢ ظم
٢٠٨ حکم مذکور در مکاتب و ام ولد محل تامل است ١٢ ظم
٢٠٩ اگر ترکه او منحصر در ان بنده باشد و بقدر ضعف قیمت نیز باشد محل تامل است و همچنین حکم مذکور در ام ولد نیز ظم
٢١٠ و قول اکثر قوی نیست ١٢ ظم
٢١١ اگر وصیت نکرده باشد باخراج واجب از ثلث والا [illegible] ١٢ ظم

و در انفاذ وصیت مال و در وصی و شرایط آن

از و بقدر ثلث مال حاضر تسلیم نمایند و هر چه از مال غایب حاصل شود بقدر ثلث از و تسلیم مینمایند و اعتبار ثلث نمائی از هر چیز وصیت
است کذا شنه اگر چه داد او باو و ورثه بان صلح نموده باشند در قتل بعمد بحث دوم موصی به و وصیت به بنجیک فاضلتر از وصیت بجهات
و بجهات یک فاضلتر از سه یک صحیح است وصیت بانچه که در شکم مادر است و بانچه آبستن گردد بان کنیز یا بچهار پا یا درخت
و اگر گوید درشکم این زن اگر پسر است او را دو درهم باشد و اگر دختر است او را یکدرهم صحیح باشد پس اگر هر دو باشند ایشان را سه درهم
رسد و اگر وصیت کند بمنفعتی همچو خدمت بنده مثلا بمدت معینی قیمت کنند آن منفعت را اگر بیاید از ثلث ترکه باشد بقدر
ثلث موصی له را رسد و طریق قیمت کردن منفعت انست که آن بنده را مثلا بی مدت خدمت قیمت نمایند و با خدمت آن مدت قیمت نمایند و تفاوت
بین القیمتین قیمت منفعت باشد و موصی له را رسد اجاره آن خدمت پس اگر کسی او را تلف کند بقیمت ان مثل او بخرند و نفقه بنده
که وصیت او بخدمت شده بر وارثان باشد و موصی له تصرف در خدمت او رسد و وارثان بنده او بفروختن و بخشیدن و با خواهش موصی
له باطل نشود و اگر وصیت کند کسی را بیکی از بندهای خویش هر بنده بمیرند الا یک متعین شود وصیت در ان موافق قول اکثر
محققین و اگر همه بمیرند باطل شود و باطل نشود بکشته شدن بنده پس موصی له را رسد قیمت ان از ان جانی بطلب و اگر وصیت کند
بازادی همه بندگان خود و وارثان ایشان اجازت ندهند ثلث ایشان آزاد شوند بقرعه اگر ایشان را ترتیب
کرده وصیت نموده باشد ابتدا کرده شود بازادی اول پس اول باقی و همچنین تا ثلث و اگر وصیت کند بازادی عدد معین از بندهای
خود سنت است که قرعه بزنند و ورثه را است اگر تعیین نمایند و اگر وصیت کند بازاد کردن بنده بهای معین و بنده یافت شود
بیشتر از بها واجب نباشد خرید و انتظار بنده با بها بکشند و اگر یافت شود کمتر او را آزاد کرده زیادتی او را دهند و اگر وصیت
کند کسی را بمثل نصیب یکی از ورثه خود مثل نصیب کمترین وارثان داده شود باب دوم در وصی و شرط است در وصی عقل
و اسلام و عدالت نزد اکثر اگر وصیت کند بعد از او بعد از موت موصی فاسق گردد بدل کند حاکم او را بدیگری و همچنین شرط است
که بنده نباشد الا باذن خواجه و بلوغ الا آنکه ضم کند با صبی یا بالغ در تصرف و معتبر نباشد در حال کودکی و بالغ تصرف کند
تا کودک بالغ گردد و اگر بمیرد کودک یا دیوانه شود تصرف کند بالغ با استقلال و کودک را نرسد بعد از بلوغ اعتراض بر فعلی
که بالغ کرده بطریق شرعی و صحیح است آنکه وصیت کند کافر بکافر و وصیت بزن و اعتبار این صفات در حال وصیت است بعضی
گفته اند در حال موت و اگر وصیت کند بدو کس و شرط کند که با هم عمل کنند یا هیچ شرط نکند جایز نباشد ایشان را عمل تنها و اگر نزاع
کنند جبر کند حاکم ایشان را بر اتفاق و اگر میسر نباشد بدل کند ایشان را بدیگری و اگر مریض شود یکی از ایشان یا عاجز گردد
همراه کند حاکم با وی کسی که همراه او کند و اگر بمیرد یکی یا فاسق گردد باند دیگر کسی ضم نکند و اگر رخصت داده باشد ایشان را
که بتنها عمل کنند جایز باشد که عمل تنها کنند یا آنکه مال را قسمت نمایند و هر یک در بخشی عمل کنند نه آنکه دیگر و اگر وصی
وصیت نماید باطل شود اگر موصی برسد آنکه او در نموده و الا وصیت صحیح باشد و وارثان رسد بعد از وفات موصی قبول
نموده را یا حیوه و اگر وارث از عمل عاجز گردد ضم کند حاکم باو دیگری و اگر فاسق گردد واجب شود عزل او و نصب دیگری

٢١٣ احوط عدم کردن است ١٢ ظم

و وصیت صحیح است از کسی که مستحق ولایت است همچو پدر و جد پدری آنکه وصیت بولایت کند بر کسی که ایشان را تصرف در مال او هست همچو کودکان و دیوانگان از اولاد پس اگر وصیت کند بر ولد بالغ صحیح نباشد و با وجود پدر مادر را نرسد که وصی کند ایشان را و کسی را که متولی مال یتیم است نمیرسد اجرة المثل خود بستاند و اگر وصیت کند بکسی در امری خاص همچو زراعت مثلا او را نرسد بجا آوردن امری دیگر و اگر طفل را وصی تعیین نشده باشد ولایت امر او متعلق بحاکم شرع باشد و اگر حاکم نباشد جایز است بعضی مؤمنین را تولیت امر او و اگر وصی را اذن شده باشد که تعیین وصی نماید جایز باشد و الا جایز نباشد بنزد اکثر و وصی امین است بر او تاوان چیزی نیست الا بتقصیر یا بمخالفت امر موصی و اگر امیر را سد استیفا قرض که بر موصی داشته باشد از حاکم و اگر چه او را گواه باشد و همچنین میرسد او را که از قبل طفل قسمت شود و خرد بثمن المثل

باب سوم در احکام واجب است وصیت بر هر کسی که بر او حقی باشد خواه گمان فوات داشته باشد و وصیت ثابت نمیشود مگر بگواهی دو گواه عادل و اما وصیت بمال ثابت میشود تمام آن بیک گواه یا سوگند و بگواهی چهار زن و یک ربع آن بگواهی یک زن و نصف بگواهی دو زن و سه ربع بگواهی سه زن و همچنین ثابت میشود بگواهی دو مرد از اهل ذمه چون در دین خود عادل باشد و اعتبار نیست بنوشتن یکه بخط او باشد بی گواه و اگر بعضی از ورثه بعمل آورند واجب نشود بر ایشان عمل بآن و اگر وصیت کند پسر را بضد آن و وصیت کند دوم عمل کنند و اگر وصیت کند کسی را بمثل نصیب پسر یا دختر و وارث غیر از ایشان نباشد وصیت باشد بنصف پس اگر اجازت دهند موصی له را ثلث که رسد اگر او را وارث دیگر مثل آن باشد وصیت باشد بثلث و اگر وصیت کند بمثل نصیب دختر خود که با او زوج باشد و پسر هر دو و اجازت دهند موصی له را هفت سهم یا در سهم از ده سهم و بنت را همچنین و زوج را یک سهم اگر اجازت دهند موصی له را چهار سهم از ده و زوجه را یک سهم دختر را باقی و اگر یکی اجازت دهد پس فریضه اجازت را در فریضه که چهار است یا فریضه رد او و فریضه اجازت که پنج است ضرب کرده شود تا حاصل شود پس هر که اجازت دهد نصیب او را از مسئله اجازت در فریضه رد ضرب شود حاصل او را باشد و هر که رد کند نصیب او را از مسئله رد در فریضه مسئله اجازت ضرب شود حاصل او را باشد و اگر وصیت کند بمثل نصیب پسر که با دختر است موصی له را دو سهم از پنج چون اجازت دهند و اگر اجازت ندهند ثلث ترکه باشد و اگر یکی اجازت دهد از نصیب او موصی له را دو خمس رسد و از نصیب آنکه رد کرده یک ثلث و اگر وصیت کند از برای فقرا چیزی بسه فقیر یا زیاده دهند و واجب نباشد بهمه فقرا رسانند و اگر وصیت کند از برای زید و فقرا چیزی زید را نصف باشد

باب چهارم در تصرفات مریض هر تصرفی که معلق بوفات است همچو وصیت از ثلث ترکه معتبر است اگر چه تصرف کننده مریض نباشد و اما تصرف غیر معلق بوفات چون در مرض الموت باشد اگر از خستگی شفا یابد آن تصرف لازم شود باجماع و اگر از خستگی شفا نیابد پس اگر در منجزات عوض نیست بیع بثمن المثل لازم شود و اگر در منجزات عوض نباشد همچو هبه و عتق قول اقرب آنست که از ثلث معتبر است و اگر ترکه بخشش کند بر ورثه و نصیب یکی را تعیین نماید قول اقرب آنست که موقوف بر اجازت باشد و اگر اقرار کند در محل تهمت از ثلث معتبر باشد و بی تهمت از اصل که مقرر

خواه وارث باشد و خواه غیر او و اگر جمع کند میان تصرف معلق بوفات و غیر معلق مقدم دارند غیر معلق را از ثلث پس اگر چیزی باقی ماند صرف کنند در وصیت و اگر آزاد کند بنده خود را و او را غیر از آن چیزی نباشد ثلث او آزاد شود و اگر بعضی از قرضها خواهد که دهد صحیح باشد و اگر وصیت کند بگذاردن بعضی از قرضها تا که از همه قرضها کمتر باشد از ثلث صحیح باشد و اگر بنده را که آزاد کرده اند و غیر از ایشان چیزی نباشد قرض ثلث کنند اگر یکی پیرتر میان دو دیگر قرعه زنند پس اگر بنام دو بنده بر آید مرده باشد و الا میان زنده دیگر قرعه زنند و مرده را زنده که ضامن تمام آن و نکاح مریض مشروط است بدخول پس اگر پیش از دخول بمیرد باطل باشد و مهر و میراث باشد و اگر دخول کند مهر و میراث مقرر گردد و مکروه است که مریض طلاق بگوید پس اگر بگوید میراث برد تا یکسال از طلاق رجعی و باین مادام که از خستگی به نگشته باشد و زن شوهر دیگر نکرده باشد و او از زن میراث نبرد در طلاق رجعی مادام که از عده بیرون نرفته باشد و زن میراث نرسد از زن و اما و نه در خلع و مبارات و نه کاهی که زن سنت طلاق کرده باشد و نه کاهی که کنیز بوده باشد در حین طلاق و بعد از آن آزاد گشته یا زن ذمیه بوده و بعد از آن مسلمان گشته و اگر زن دعوی کند که طلاق در مرض واقع بوده و ورثه انکار نمایند قول ورثه معتبر باشد با سوگند اگر چه هر چهار زن را طلاق دهد و چهار دیگر را نکاح کند و با ایشان دخول کند هر هشت میراث برند ربع را یا ثمن را

کتاب النکاح و در آن مقدمه ایست و پنج فصل مقدمه در بیان آنکه نکاح سنت است خصوصا قادر را که طلب او شهوت داشته باشد و کاهست که واجب و اگر نه بیشود و چون ترسد که در زنا افتد و مرد آن سنت است که چون خواهد که نکاح کند دو رکعت نماز بگذارد و دعا کند از خدای تعالی که روزی کند زنی که عفیفترین زنان و حافظ ترین زنان از برای او در نفس خود و مال او و فراخ ترین زنان در رزق و بزرگترین زنان در برکت و دیگر دعاها بخواند چنانکه منقول است و اختیار کند زن زاینده بکر عفیفه بزرگ اصل و عقیفه باشد و خطبه بخواند پیش از عقد سنت است و گواه بر عقد بگیرد و مکروه است عقد که قمر در برج عقرب باشد و در عروسی سنت است شب عروسی و پیش میرود دو رکعت نماز بگذارد و دعا بخواند و امر کند زن را بنماز و دعا و سنت است دست بر پیشانی نهد و دعا بخواند شب پیش او و بسم الله بگوید پیش از شروع در جماع و بخواند از خدای تعالی که ولد کرده است را اعضای او شیاطین بکشد در عروسی و یک روز زیاده و روز سوم نان بخورانند و مستحب جایز است خوردن آنچه در عروسی نثار میکنند اما بردن اگر اذن صاحبان باشد و گفتن یا بعادت جایز باشد و مکروه است جماع در شب خسوف و روز کسوف و هنگام زوال شمس و از غروب تا فرو رفتن شفق و در محاق و نیمه شب و آخر ماه و بعد از فجر تا طلوع شمس و در شب اول ماه الا ماه رمضان و شب نیمه ماه و در سفر چون آب نباشد و هنگام باد سیاه و زرد و زلزله و برهنه و بعد از احتلام پیش از غسل یا وضو و جایز است جماع بعد از جماع با حضور کسی که با او نظر کند و نظر بفرج زن در حالت جماع و روی و پشت بقبله و رکشتی و سخن گفتن در حالت جماع بغیر ذکر خدا و همچنین مکروه است آمدن مسافر بر اهل خود و عزل از زن آزاد بی اذن او و واجب میشود بآن بیست دینار بر زوج دیت نطفه که آزاد [illegible]

کتاب نکاح در وطی زوجه و عزل و حرمت نظر بیگانه با هم و مستحبات وطی

اشر فی طلبی انخمینا بعد از کنیزک هیچ نیست و مستحب است وطی پیش از آنکه زن نه ساله شود و باین وطی زن حرام نمیگردد
مگر آنکه افضا کرده یعنی راه حیض و بول یکی کرده اند و بعضی گفته اند که افضا آنست که راه حیض و غائط
یکی شود دو راه را ایند و همچنین حرامست ترک کردن وطی زوجه بیشتر از چهار ماه مگر از برای ضرورتی و چهار ماه جائز است
مرد را نظر بروی زنی که میخواهد که نکاح او کند بهر دو کف دست او و تکرار نظر باو و در ایستاده و رفتن او و
اگرچه اذن او نباشد و همچنین نظر بکنیزی که میخواهد که او را بخرد بموی و محاسن او و نظر بزنان اهل ذمی بموها
ایشان الا بلذت و تهمت که جائز نیست و همچنین نظر مرد بمرد و اگر خوش صورت باشد الا بتهمت و لذت و همچنین زن
بزن و هر یک از زن که بنکاح و ملک مباح میگردد نظر بعورت از هر دو جانب با کراهت و هر یک از مرد و زن جائز است
نظر بمحرمان خود غیر از عورت و جائز نیست نظر زن بیگانه الا از برای حاجتی همچو گواهی بر او و جائز است
طبیب را نظر بعضو زن بیگانه از برای علاج و اگرچه از عورت باشد و جائز نیست خصی را نظر بمالکه خود
بیگانه و نیست کور را شنیدن آواز زن بیگانه نه زن را کور و طفل را هست نظر بزن بیگانه و دست سایند
حکم نظر دارد در حکم خطبه یعنی خواستاری سنت است همچو گفتن مرد بزن بسیار رغبت کننده بتو یا حریص بتو یا آنکه
من راغبم بتو یا آنکه خدا بتو خیر یا رزقی میرساند یا آنکه بسا رغبت کنند به نکاح تو و حرامست خطبه بازنیکه شوهر دارد
یا در عده رجعیه باشد و حرام مؤبد و واجبست اجابت خطبه مؤمن قادر بر نفقه اگرچه بحسب نسب فروتر باشد
مکرر حرام مؤبد مؤکد است اجابت خطبه مؤمن قادر بر نفقه اگرچه بحسب نسب فروتر باشد و اگر ولی امتناع
نماید عاصی باشد مگر از برای خواستاری بهتر از او و اگر اجابت کنند خطبه کسی را خطبه دیگری حرام است و اگر پیش بعضی
و اگر دیگری عقد کند صحیح باشد مقصد بدانکه آنچه وطی را مباح میگرداند سه قسمست نکاح دائم و متعه
و ملک یمین قسم اول در عقد دائم و در آن هفت بابست باب اول در ارکان عقد و آن سه است اول صیغه عقد
ناچار است در آن از ایجاب و قبول بعربی و الفاظ ایجاب آنست که زن بگوید یا کسی از قبل او زوجتک یا انکحتک یا
متعتک و قبول آنست که مرد بگوید قبلت النکاح یا التزویج یا المتعة و اگر اقتصار کند بلفظ
قبلت صحیح باشد و اگر قبول را مقدم دارد با آنکه مرد بگوید تزوجتک پس زن بگوید زوجتک صحیح باشد و جایز
تواند بود که هر یک از زوج و زوجه خود صیغه گویند یا کسی از قبل ایشان بخصوص و احتیاط در آنست اول آنکه
هر یک از ایشان خود صیغه گویند پس زن گوید زوجتک نفسی بمهر کذا و زوج گوید قبلت التزویج دوم
آنکه کسی از قبل زن ایجاب کند و مرد خود صیغه گوید پس وکیل یا ولی زن گوید زوجتک فلانة بنت
فلان بمهر کذا و مرد گوید قبلت التزویج سوم آنکه هر یک را کسی از قبل او عقد کند پس از قبل زن گوید
زوجت فلانة بنت فلان من فلان بن فلان بمهر کذا و از قبل مرد گوید قبلت التزویج لفلان بن فلان چهارم آنکه

۲۱۷ و بعضی بموی و محاسن زینتی ابو اقوی ۱۲ ظم

۲۱۸ با تلذذ و ریبه ۱۲ ظم

۲۱۹ اقوی عدم وجوب است ۱۲ ظم

۲۲۰ اقوی کراهت است ۱۲ ظم

در ایجاب و قبول عقد و حکم قادر بر عربی و بر خواندن و عاجز از آنها

زن خود ایجاب کند کسی از قبل مرد قبول کند پس زن گوید زوجت نفسی من فلان بن فلان بمهر کذا از قبل زوج
گوید قبلت التزویج لفلان بن فلان پنجم آنکه یک کس از قبل هر دو عقد کند و صورت صیغه بطریق
سوم است بعینها و صحیح نیست نکاح بغیر لفظ عربی چون قادر باشد بر آن و اگر عاجز باشند از گفتن لفظ عربی جایز باشد بالتی بگوید
اگر یکی عاجز باشد بغیر عربی گوید تا دیگری بعربی صیغه او را بگوید و این چنین گویند که شیخ در مبسوط گفته که این زن را
بچند کابین بتو دادم مرد گوید پذیرفتم این زن را و بعضی گفته اند که اینچنین گوید که این زن را یا مسماة فاطمه را بزنی
بچند کابین بنکاح شرعی بتو دادم پس مرد گوید این زن را بزنی بچندین کابین قبول کردم و اگر عاجز باشد از هر دو و یا یکی از گفتن همچو لال
اشاره کند چنانکه دلالت بر قصد نکاح کند و بصیغه دیگر از بیع و هبه و تملیک و اجاره و غیر آن منعقد نمیگردد و
اگرچه ذکر مهر کند و باید که معلق بر شرطی نباشد پس اگر گوید خود را بزنی بتو دادم اگر پدرم راضی شود صحیح نباشد و اگرچه راضی
شود و باید که قبول در پی ایجاب باشد پس اگر گوید خود را بزنی بفلان کس دادم و غائب باشد بعد از رسیدن خبر گوید پذیرفتم
او را بزنی صحیح نباشد و همچنین اگر حاضر باشد و بتاخیر قبول کند بحیثیتی که جواب نشمارند در عادت و اگر ولی یا وکیل تزویج زن
کند باید که تعیین کند او را باسم و یا باشارت یا بوصف و نسب بجهتی که از غیر متمیز شود پس اگر گوید یکی از دختران
خود بتو دادم بی آنکه قصد معینه کند صحیح نباشد و اگر قصد یکی معینه کند و زوج همه دختران او را دیده باشد نکاح صحیح باشد پس
اگر بعد از آن زن و زوج اختلاف کنند که نزد کدامست پس قول پدر معتبر باشد و اگر همه را ندیده باشد نکاح باطل باشد دوم زوجان
هر زنی است که مباح باشد تزویج بعد از این گفته میشود سوم عقد کننده و آن زوج یا ولی یا وکیل و شرط است در ایشان
بلوغ و عقل و حریت و اختیار پس صحیح نباشد عقد طفل و مجنون و مرد بی اذن ولی اگرچه ولی اجازه دهد و نه عقد مست و اگرچه بعد از
هوشیار شدن اجازه دهد و همچنین عقد با اکراه ولیکن اگر بعد از زوال اکراه راضی شود صحیح باشد و شرط نیست در نکاح زن بالغه رشیده
اذن ولی و جائز است که او خود عقد کند و همچنین جائز است که دیگری را وکیل کند و عقد زوج باشد باذن او و شرط نیست گواه در
هیچ نکاحی پس اگر پنهان نکاح کنند و آن را پوشیده دارند صحیح باشد و اگر یکی از زوج و زوجه دعوی زوجیت کند و دیگری
تصدیق نماید حکم بزوجیت کنند و میراث از هم ببرند و اگر تصدیق ننماید مدعی را گواه باید و اگر کسی دعوی زوجیت زنی کند که زوجه دیگری
باشد التفات نکنند الا بگواه و اگر مرد دعوی زوجیت زنی کند و گواه گذرانند و خواهر آن زن دعوی زوجیت آن مرد کند و گواه گذرانند مقدم
دارند گواه مرد را با سوگند اگر دخول بخواهر نکرده باشد و تاریخ عقد نکاح خواهر مقدم نباشد و اگر دخول کرده باشد بخواهر یا تاریخ عقد
او مقدم باشد حکم کنند از برای گواه خواهر باب دوم در اولیای عقد و در آن دو فصل است فصل اول اولیا پنج اند پدر و
جد پدری و پدر جد هر چند بالا روند ثابت است ولایت ایشان بر ولد غیر بالغ یا زن بکر یا غیر آن و همچنین مجنون
اگرچه بالغ باشد و ولایت ایشان اجبار است و طفل را هیچ اختیار فسخ نیست بعد از بلوغ و مجنون را بعد از عاقل شدن و هر دو میراث برند از
هم و اگر پدر و جد اختلاف نمایند که بچه کس تزویج کنند مقدم دارند اختیار جد را پس اگر هر دو عقد کنند سابق معتبر باشد

۲۲۱ محل اشکالست ۱۲ ظم

۲۲۲ مراعات احتیاط احوط است ۱۲ ظم

۲۲۳ احوط در نکاح باکره رشیده اعتبار اذن او و اذن ولی او است ۱۲ ظم

واگر هر دو با هم عقد کنند جد را اعتبار است و ثابت نیست ولایت ایشان بر زن بالغ رشیده واگرچه بکر باشد پس اگر تزویج کنند او را
موقوف بر اجازه او باشد لیکن سنت است زن بکر که بسر خود بی ایشان نکاح نکند و بی اذن ایشان برادر خود را وکیل کند و انکه
برادر بزرگ اختیار میکند او اختیار کند نیز پدر و جد از برادر و عم و مادر و جد مادری و دیگر خویشان هیچ ولایتی
نیست برای او دوم مالک و ثابت است ولایت او اگرچه زن باشد بر غلام و کنیز خود و اجبار ایشان بر تزویج اگرچه بالغ رشید باشند و
هیچیک از ایشان را جایز نیست تزویج بی اذن مالک پس اگر یکی از ایشان بی اذن مالک عقد کند موقوف بر اجازت باشد و اگر هر یک
از ایشان مالکی را باشد تمامی ایشان را باشد در هر دو لازم باشد مهر غلام و نفقه زوجه او و اندیگر را باشد مهر کنیز و مالک را نیست
ولایت بر غلامیکه بعض او آزاد است و پدر و جد او را است که تزویج کنند کنیز طفل را و اگر زوج آزاد شود او را فسخ نیست
واگرچه زوجه او کنیز باشد و اگر زوجه آزاد شود او را فسخ باشد فی الحال و اگرچه زوج او حر باشد و اگر هر دو آزاد شوند زوجه
تنها مخیر باشد در فسخ سوم وصی و ثابت است ولایت او بر کسیکه بالغ شود و عقل نداشته باشد چون احتیاج او بنکاح باشد نه خواهش
مرد یا زن و ثابت نیست بر طفل از مرد و زن اگرچه وصیت کننده گفته باشد که طفل را نکاح کن چهارم حاکم شرع و
ثابت است ولایت او بر کسیکه بی عقل بالغ شود یا بعد از بلوغ دیوانه شود یا سفیه شود مرد باشد یا زن با غبطه و مصلحت ایشان
و با وجود پدر یا جد ولایت نیست او را و حاکم و وصی را نیست ولایت بر طفل رشید و کسی که حجر کرده باشند بسبب سفاهت
اسیر جایز نیست نکاح او الا باذن و اگر بی حضرت تزویج کند فاسد باشد پنجم وکیل ثابت است او را ولایت وکیل بر بالغ
رشید مرد باشد یا زن بکر باشد یا غیر بکر باذن او و لازم است بر او عمل بموجبی که اذن شده از تعیین زوج و زوجه و مهر و غیر آن و
جایز نیست وکیل را که برابر نمودن خود الا باذن زن فصل دوم در ولایت ساقط میشود بچهار چیز اول آنکه بنده را
ولایت نیست بر ولد خود حر باشد یا بنده و اگر اذن دهد او را مولی صحیح باشد دوم نقصان بجهت صغیر یا
جنون یا بیهوشی یا مستی بعد از زوال مانع ولایت ثابت شود سوم کفر کافر را ولایت نیست بر ولد مسلم خود طفل باشد یا
مجنون و ثابت است بر ولد کافر و اگر جد مسلمان باشد و امتیتین شد ولایت بر ولد کافر و مسلمانه پدر را چهارم
احرام و ممنوع نیست که عقد او صحیح نباشد از ایجاب و قبول با بسیر سوم در احکام اگر طفلین را پدر و جد تزویج کنند یکی
بمیرد دیگری میراث ببرد و اگر غیر ایشان تزویج کند طفلان را موقوف بر اجازت باشد پس اگر هر دو اجازت دهند بعد از
بلوغ نکاح صحیح باشد و الا صحیح نباشد و اگر یکی اجازت دهد و یکی بمیرد پیش از بلوغ باطل باشد نه مهر باشد و نه میراث
و اگر اجازت دهند بمیرد جدا کنند از ترکه از برای آن دیگر نصیب او پس اگر فسخ کند بعد از بلوغ هیچ مهر و میراث
نباشد و اگر اجازت دهد سوگند دهند او را که اجازت او نه بجهت طمع در میراث است و میراث دهند و اگر غیر ولی یا وکیل
فضولی عقد کنند موقوف باجازت معقود علیه باشد اگر بالغ عاقل حر باشد و اذن ولی و اگرچه پدر باشد و بعضی
گفته اند که عقد فضولی باطل است و جد را هست که تزویج کند دختر پسر بپسر پسر دیگر و متولی هر دو طرف عقد شود

٤٢٤ — گذشت که اجماع اعتبار اذن هر دو نیست از ولی و خود بالجمله ١٢ ظم

٤٢٥ — عدم ثبوت ... معلوم نیست ظم

٤٢٦ — پس باید ولی اجازه دهد ... نکاح او را ١٢ ظم

از ایجاب و قبول و همچنین وکیل او و وکیل زوجین و وکیل بالغه عاقله را نیست که برای خود تزویج کند الا باذن او و اگرچه
گفته باشد بهر که صلاح دانی تزویج کن و اگر دو وکیل بکر را تزویج نمایند بدو کس عقد سابق صحیح باشد پس اگر دخول
کند و تفریق کنند میان ایشان و لازم شود مهر چون ندانسته باشد و زن را بعد از عده دهند باول و اگر هر دو
عقد با هم بوده باشد باطل باشد و مهر میر نباشد و هر ولی را هست که خود عقد یا نصب وکیل کند و زوجه را هست که
اعتراض کند بعد از بلوغ اگر تزویج کرده باشند او را بکمتر از مهر المثل یا بمجنون یا بخصی یا بعنین و همچنین زوج را اگر
تزویج کرده باشند او را بزن صاحب عیب و ایشان را اختیار فسخ است در جمیع صورتها بغیر از تجویز بکمتر از مهر المثل و
اگر تزویج کرده باشند زوجه را بغلامی او را فسخ نباشد و همچنین اگر تزویج کرده باشند زوج را بکنیزی و سکوت کافیست در
اذن زن بکر کاهیکه عرض نکاح بر او کنند و در غیر بکر ناچار است از گفتار و جایز نیست نکاح کنیز الا باذن مالک
در نکاح دائم و متعه اگرچه از آن زنی باشد و اگر تزویج کند زن و هر دو بنده باشند ولد ایشان بنده است و اگر مالک دو کس باشند
ولد نیز ملک هر دو باشد و اگر شرط کنند برای یکی ملک و ولد باشد و اگر یکی آزاد باشد ولد تابع و آزاد باشد مگر آنکه
ما شرط بندگی کند و اگر حر تزویج کند بکنیز بی اذن مالک او و وطی کند پیش از رضای مالک و دانسته باشد که
حرام است او زانی است و ولد بنده است و بر او لازم است حد و مهر اگر اکراه کنیز کرده باشد یا آنکه کنیز جاهل بوده باشد و ولد بنده مالک
باشد و اگر کنیز دانسته باشد که حرام است و بدان رضا داده مهر نباشد و بر او حد شرعی بکار باشد و اگر مرد جاهل باشد
که حرام است یا بشبهه وطی کرده باشد حد نباشد و ولد حر باشد و بر او مهر باشد و قیمت ولد روزیکه از مادر جدا شده زنده
از برای مالک همچنین است اگر کنیز دعوی آزادی کرده باشد او عقد کند و اگر زنی آزاد تزویج کند بغلامی
بی اذن مالک و دانسته که حرام است نه مهر باشد و نه نفقه و ولد بنده باشد و اگر زن جاهل بوده باشد ولد آزاد باشد و
قیمتی بر زن نباشد و در زن بنده باشد که بعد از آزادی مهر ستاند و اگر تزویج کند غلامی بکنیز دیگری باذن
هر دو مالک یا بی اذن از هر دو جا ولد مشترک باشد میان هر دو مالک و اگر یکی اذن داده باشد ولد از آن دیگر باشد
و اگر غلام زنا کند ولد از آن مالک کنیز است و اگر تزویج کند کنیز خود را بغلام خود سنت است که ایشان را چیزی
بدهد و اگر کسی حصه از زوجه خود بخرد عقد باطل شود و حرام شود وطی او و اگرچه شریک مباح کرده باشد یا اجازه
عقد دهد نزد بعضی و بعضی گفته اند که بحلال ساختن شریک مباح میشود و همچنین اگر باقی حر باشد
صحیح نیست او را نه عقد و نه اباحت و نه متعه در ایام خود نزد اکثر و طلاق عبد بدست او است و مالک او را
نیست اجبار بر طلاق و نه منع از طلاق مگر آنکه او را تزویج بکنیز خود کرده باشد که در این صورت
طلاق بدست مالک او است و او را هست فسخ بی طلاق و اگر کنیز را فروشد بعد از طلاق زوج عده را تمام کند و
کافی باشد از استبراء و مکروه است وطی فاحشه و زنیکه از زنا متولد شده باشد و جایز است وطی کنیز در زنا

٤٢٧ — اگر زوجی ادا کند که خود را نیز شامل شود صحیح است ١٢ ظم

٤٢٨ — اگر ملاحظه مصلحت کرده است و مصلحت هم بوده است مشکل است بسیار و الاصح انعقاد مشکل است در همه صور ١٢ ظم

٤٢٩ — بنا بر اشتراط خوف عنت در جواز تزویج کنیز صحت انعقاد مشکل است ١٢ ظم

٤٣٠ — صحت این شرط مشکل است ١٢ ظم

٤٣١ — اگر کنیز جاهل باشد ١٢ ظم

باب چهارم در کفائت یعنی همسری و برابری زن و مرد با یکدیگر باشد و خوبست مبادا کنیز منکوحه مکروهست این در آزاد
برابر است در اسلام و ایمان نه در نسب و شرف و حریت زیرا که حضرت رسالت فرموده اند که مومنین بعضی از ایشان
کفو بعضی اند در عقد نکاح همچنانکه اکفو اند و خونهای ایشان و از شرایط است در نکاح پس جایز نیست تزویج زن مومنه الا بمومن
و جایز است مومن را تزویج بهر که خواهد از زنان مسلمان و تزویج زن مومنه بمخالف مکروه است و جایز نیست تزویج بکافره حربیه
باجماع و باهل کتاب خلاف است و اقرب آنست که جایز است متعه خاصه نه دائمه و بهتر آنست که زنی را که کفر وجه او بوده باشد از
اهل کتاب نه حربیه و مراد از اهل کتاب یهود و نصاری و مجوس اند و بحربیه کافره غیر از این سه طائفه و همچنین جایز
نیست تزویج زن ناصبیه که اظهار عداوت اهل البیت کند و جایز است حر را که تزویج کند بکنیز و حره را که تزویج
کند بغلام و همچنین زن را که تزویج کند بغیر هاشمی و زن هاشمیه و علویه بغیر ایشان و شرط است که قادر بوده مرد بر نفقه
نزد اکثر و زن را خیار فسخ نیست بسبب عجز او بعد از اصح و همچنین اگر بعد از نکاح عاجز گردد از نفقه و مکروه است تزویج بفاسق
خصوصا شارب الخمر و اگر بعد از عقد بدانند که زن زانیه بوده او را فسخ نباشد پیش از دخول نزد اکثر و اگر نسبت کند
در آن قبیله پس ظاهر شد که نه از آن قبیله است اقرب آنست که زن را فسخ نیست **باب پنجم** در محرمات یعنی زنانیکه
حرامست نکاح ایشان و حرمت ایشان یا دائمی است یا غیر دائمی و سبب حرمت دائمی یا نسبت است یا سبب قسم اول نسبت و نسبت موجب حرمت
دو نفر است اول فرزند و عمها و خالها پس حرامست بر مرد اصول او که امهات او است و هر زنیکه نسب مرد باو رسد از جانب مادر یا پدر
و فروع او که اناث است و هر زنیکه نسبت او بمرد رسد از جانب پدر یا مادر و فروع اصل اول که خواهر او است
و دختر او و هر زنیکه نسبت او بخواهر رسد و فروع اول از هر اصلی و اگرچه بالا رود از اصلی که آن عمه او و خاله
از فروع اصل دوم و عمه پدر یا مادر و همچنین خاله از فروع اصل سوم عمه جد و جده و همچنین از فروع اصل چهارم
و همچنین هر چند بالا رود و بتفصیل هفت است مادر و هر چند بالا رود و دختر و هر چند پایین رود و خواهر و هر چند پایین
رود و عمها هر چند بالا رود و خالها هر چند بالا رود و دختر برادر و دختر خواهر هر چند پایین روند و حرامست
زنان مثل اینها از مردان همچو پدر هر چند بالا رود و پسر هر چند پایین رود و برادر و پسر برادر و پسر خواهر و عمها
و خالها هر چند بالا روند و خواه آنکه این نسبت از نکاح صحیح باشد یا از شبهه یا از زنا و اگرچه نسبت از زنا شرعا معتبر نیست و حرام نیست
اولاد عم و عمه و خال و خاله **قسم دوم** سبب است و آن شش است اول رضاع دوم مصاهرت و سوم زنا و مانند آن و لعان و قذف
بحث اول در رضاع یعنی شیر خوردن و حرام میشود برضاع مثل آنکس که حرامست به نسب به پنج شرط اول آنکه شیر از
نکاح باشد پس اگر شیر در آید بی حمل یا از زنا موجب حرمت نشود و اما شبهه حکم نکاح صحیح دارد و اعتبار نیست شیر حیوان را
و شیر مرده را و قدر آن شیر آنست یا آنچه گوشت بروید و استخوان سخت کند یا پانزده شیر خوردن و بعضی
گفته اند ده و شرطست که هر نوبت شیر خوردن کامل باشد بحسب عادت و در پی هم باشند بی فاصله شیر از زن دیگر و از پستان

۲۳۱ بدانکه [illegible] ۱۲ ظم

۲۳۲ احوط در مجوس ترک نکاح است مطلقا ۱۲ ظم

۲۳۳ مشکل است خصوصا اگر شرط کرده باشد بودن از آن قبیله را ۱۲ ظم

شیر خوردن نه از ظرفیکه در آنجا شیر دوشیده باشد و شیر خالص خورد بآنکه چیزی دیگر در دهن او نباشد که شیر با آن ممزوج شود
که از شیر بیرون رود سوم آنکه مرضعه زن زنده باشد پس اگر اتمام عدد رضاع در حین موت او شود موجب حرمت نشود چهارم
آنکه طفل شیر خورده پیش از تمام دو سال پس اگر پیش از دو سالگی شیر خورد و تمام عدد رضاع بعد از تمام دو سال باشد موجب حرمت نشود
و اعتبار نیست بولد مرضعه در اصح پنجم آنکه شیر از یک زن باشد پس اگر پیش از تمام عدد رضاع زن او را طلاق دهد
یا بمیرد و زوج دیگر کند از شیر دوم عدد رضاع تمام کند در میان هر دو شیر طفل غذای دیگر خورده باشد یا شیر دیگری خورد
موجب حرمت نشود و همچنین شرطست که شیر یک مرضعه باشد پس اگر دو زن یکی پنج و دیگری ده باهم عدد رضاع را تمام کنند موجب حرمت نگردد
تتمه هرگاه که رضاع بجمیع شرایط حاصل شود مرضعه مادر شود و شوهر او پدر و اولاد ایشان برادران و خواهران
و پدر و مادر ایشان جد و جده و برادر و خواهر زوج عم و عمه و برادر و خواهر مرضعه خال و خاله و حرامست بر مرتضع یعنی طفل شیر خورده
هر ولدی که زوج را نسبی است و رضاعی و هر ولدی که مرضعه را نسبی است نه رضاعی که از شیر زوج دیگر نباشند که مرتضع و شیر خوار او حرام
نیست بر پدر مرتضع و برادر او و حرامست اولاد صاحب شیر نسبی و رضاعی و اولاد مرضعه نسبی بر پدر مرتضع نزد
اکثر و برادران و خواهران مرتضع را که از این شیر نخورده اند جایز است نکاح و اولاد مرضعه و زوج از نسبی و رضاعی
همچنانکه رضاع منع نکاح میکند پس اگر بعد از آن اتفاق افتد باطل میکند پس اگر مادر زن یا خواهر او یا زن پدر او
شیر بدهد زوجه او را آن نکاح باطل شود و با نصف مهر بلکه تمام مهر لازم است اگر دخول کرده باشد هرگاه افساد کرده
باشد و اگر جده یکی از زوجین دیگری را شیر دهد نکاح باطل شود و مرتضع دیگری را عم شود یا عمه یا خال یا خاله و اگر
شیر دهد زوجه بزرگ زن کوچک را از شیر او هر دو موبد حرام شوند اگر بزرگ را دخول کرده باشد و الا بزرگ حرام
گردد ولیکن نکاح صغیره فسخ شود و اگر شیر دهد کنیزیکه وطی کرده باشد زوجه صغیره او را هر دو حرام شوند و ثابت میشود رضاع بگواهی
دو مرد عادل یا یک مرد و دو زن و چهار زن و گواهی مسموع نیست الا بتفصیل رضاع و گواه شدن گواه را بر آن شرطست انکه
مرضعه را پستان و صبی را ببیند که پستان در دهن گرفته و بو نباشد و ببیند که میمکد پستان را و لب او جنبان و حلق او
فرو می برد پس گواهی بجزم بدهد بآنکه میان ایشان رضاع محرم است و ذکر وقت و عدد کند چون کسی اقرار کند برضاع ممکن جایز نیست
آن نکاح و اگرچه دعوی کند زن از آن اگر زوج بعد از عقد دعوی رضاع کند و زن تصدیق کند عقد باطل باشد و اگر تکذیب کند
و گواه نباشد حکم کنند بحرمت زن و پیش از دخول او را مهر نباشد و بعد از آن تمام و اگر زن دعوی رضاع کند و او تکذیب
کند و گواه نباشد بعد از دخول او را طلب مهر نباشد پیش از دخول و نه بعد از آن و اگر شک کنند در عدد رضاع حرمت نباشد
و همچنین اگر شک کنند که بعد از دو سالگی بوده یا نه **بحث دوم** در مصاهرت یعنی دامادی هرکه وطی کند بعقد دائم یا متعه یا
بملک یمین حرام شده بر او مادر موطوءه یعنی وطی کرده شده هر چند که بالا رود و دختر او هر چند زیر روند بحرمت دائمی
و بر او حرام شده با او خواهر او و همچنین حرامست دختر برادر و دختر خواهر او الا برضای او و جایز است که عمه و خاله

۲۳۰ اگر بدانند که اقرار دروغ کرده است مانعی ندارد ۱۲ ظم

۲۳۶ اگر دعوی کند زوجه جهل برضاع را مستحق است بعد از دخول اقل الامرین از مسمی و مهر المثل را ۱۲ ظم

۲۳۷ این حکم در وطی بملک محل تامل است ۱۲ ظم

کتاب نکاح زنانی که حرمت ایشان بسبب کفر و احکام آن

زن و جد او زن پدر او و اگر چه وطی نکرده باشد اما عقد بر دختر حرام میکند از مادر زن و جده او هر چند بالا رود بحرمت دائم
و دختر او تا او را داشته باشد پس اگر پیش از وطی او را رها کند جائز باشد عقد بر دختر او و همچنین دختر برادر و دختر خواهر الا
برضاء عمه و خاله پس اگر او را رها کند اگر چه وطی کرده باشد جائز باشد نکاح ایشان و همچنین زنی را که عقد شده و اگر چه
وطی نشده حرام است بر پدر زوج هر چند بالا رود و بر پسر او هر چند پائین رود و اگر وطی کند از یک و پسر زوجه اند
بشبهه حرام نشوند و همچنین نمیشوند اثر پدر زن و پسر او و خواهر مقدم باشد زنا بر عقد یا موخر حرام نیست زانیه
دختر او بر زانی مگر آنکه زنا کند با عمه یا خاله خود که دختر ایشان بر او دائمی حرام شوند اگر زنا مقدم بر عقد بود و اگر موخر باشد از عقد دختر
فا نمیشود و همچنین است وطی بشبهه و بعضی وطی بشبهه و زنا چون مقدم باشد موجب حرمت دانسته اند نه زنا موخر از عقد همچون ابا و زن
دختر او و نظر بهر چیز که حرام است بر غیر مالک نظر با و موجب حرمت نیست و اگر چه نظر کند پدر یا پسر با شهوت و حکم رضاع حکم جمیع احکام
نسب است و اگر دو خواهر را عقد کند با هم صحیح نیست پس اگر با هم عقد کرده باشند باطل باشد و اگر عقد کند خواهر کنیزی که وطی کرده بملک
کنیز حرام شود مادام که خواهر او زوجه او باشد و اگر خواهر او وطی کند بملکیت هر دو حرام شوند و جائز نیست زن مالکه را که نکاح
کند بغلام خود **بحث سوم** در کفر حرام است بر مسلمان وطی زن غیر کتابی بعقد دوام و منقطع و ملک یمین و در زن کتابیه
دو قول اقرب آنست که بمتعه و ملک یمین جائز است و مراد بکتابی یهود و نصاری و مجوس است و اگر مسلمان شود زوج
کتابیه نکاح ایشان باقی باشد اگر چه دخول نشده باشد و اگر زن مسلمان شود و زوج پیش از دخول نکاح فسخ شود و هیچ
مهر نباشد و بعد از دخول انتظار عده بکشد پس اگر زوج در عده مسلمان شود نکاح باقی باشد و اگر عده گذرد و او مسلمان
نشود فسخ شود و مهر بر او باشد و اگر زوج و زن هر دو نه از اهل کتاب باشند و یکی مسلمان شود پیش از دخول عقد فسخ شود و
او نصف مهر باشد اگر زوج مسلمان شده باشد و الا هیچ نباشد و بعد از دخول انتظار عده بکشد پس اگر آن دیگر در عده مسلمان
شود نکاح باقی باشد و الا فسخ شود و مهر او را باشد و اگر یکی از ایشان مرتد شود پیش از دخول عقد فسخ شود فی الحال و اگر
از مرد باشد بر او نصف مهر باشد و الا هیچ نباشد و اگر بعد از دخول باشد و زوج مسلمان فطری باشد یعنی مسلمان زاده فی الحال فسخ شود
و بر او مهر باشد و اگر غیر فطری باشد یا زن مرتد شده باشد موقوف باشد بانقضاء عده اگر توبه کند باقی باشد نکاح و الا باطل
و بر او مهر باشد و زن ذمیه نیست اجبار او بر غسل از حیض و جنابت بلکه او را هست که اجبار کند ذمیه را بر دور کردن
چیزها که از آن نفرت خیزد و منع کند او را از رفتن بکلیسا و شرب خمر و خوردن گوشت خوک و استعمال نجاسات و چون
هر دو مسلمان شوند تفتیش و تفحص از شرط نکاح ایشان نمیشود مگر آنکه وجه دیگر نبوده باشد که او را
تزویج کرده و مسلمان شوند هر دو یا یکی در عده قرار دهند ایشان را بر چیزیکه نزد ایشان فاسد باشد الا آنکه صحیح باشد و قرار
دهند ایشان را بر چیزیکه صحیح است نزد ایشان و اگر چه فاسد است نزد ما **تتمه** چون مسلمان شود و در نکاح او باشد
بیشتر از چهار زن دائمه بعقد دوام اختیار کند چهار حره را یا دو حره و دو کنیز یا حره و یک کنیز و غلام اختیار کند دو حره را یا

۴۳۸ قوله اط ابن بعض احوط است ۱۲ ظم

۴۳۹ کنیز سطور ملوک [illegible] حرام است ۱۲ ظم

۴۴۰ و اقوی جواز [illegible] است و در [illegible] مطلقا احتیاط ترک نشود ۱۲ ظم

و در اختیار کردن کسی که زیاده از زوجات مباح مسلمان شود و کیفیت اختیار

یک حره و دو کنیز یا چهار کنیز و نکاح دیگران از طرف شوهر بی طلاق و اگر زنان زیاده بر نکاح شرعی نباشند ثابت باشد عقد
ایشان و اگر مسلمان شود زنیکه با او دخول کرده و دختر او هر دو حرام شوند و اگر دخول نکرده باشد حرام شود مادر تنها
و اگر مسلمان شود و دو خواهر اختیار کند هر کدام را که خواهد و اگر مسلمان شود و عمه و دختر برادر او و خاله و دختر خواهر
او که هیچکدام اجازت دهند نکاح هر دو صحیح باشد و همچنین از حره و کنیز اگر مسلمان شود و زیاده از چهار زن بت پرست
و دخول کرده باشد با او زنی چهار یا بیشتر باسلام مرد و ابتدا او را هست که انتظار عده بکشد پس اگر بگذرد زنان مسلمان
زیاده بر چهار نشوند عقد ایشان که مسلمان شده اند ثابت باشد و او را اختیار نباشد و اگر زیاده شوند در عده اختیار کند هر کدام را
که خواهد از سابق و لاحق و اگر مسلمان شود از چهار زن بت پرست دخول شده با ایشان او را نیست که عقد پنجم اختیار
کند و نه بر خواهر یکی از ایشان الا بعد از عده بقاء ایشان بر کفر و اگر همه پیش از اسلام ایشان بمیرند او را هست و بر او نفقه زنان
مسلمان در عده تا اختیار کند و همچنین اگر مسلمان شوند پیش از شوهر **تتمه** اختیار یا بقول است همچو اختیار کردم ترا یا نگاه
داشتم ترا یا بفعل است و اگر طلاق دهد زنی را او را اختیار کرده باشد و اگر اختیار کند بترتیب زیاده بر چهار ثابت شود نکاح
چهار اول و باطل شود نکاح باقی و اگر اختیار نکاح یا طلاق را معلق بشرط سازد صحیح نباشد و حبس کنند زوج او را تا تعیین
اگر امتناع کند از اختیار **بحث چهارم** در باقی اسباب تحریم آنچه آن را اول لعان هر که لعان کند زوجه خود را
حرام شود بر او حرمت دائمی و لعان در باب طلاق مذکور خواهد شد دوم قذف و آن دشنام است بزنا یا لواطه هر که دشنام
دهد زوجه کر یا گنگ خود را بچیزی که موجب لعان شود اگر این قذف ثابت شود حرام دائم شود او سوم زنا و لواطه است هر که زنا کند بزن
شوهر دار یا در عده رجعیه حرام شود آن زن بر او بحرمت دائمی و هر که لواطه کند با پسری و ایقاب کند حرام شود بر او مادر
پسر و خواهر او و دختر او حرام دائمی و هر که زنا کند بعمه یا خاله خود حرام شود بر او دختران ایشان بحرمت دائمی و اگر عقد
پیش از زنا باشد حرام نشود همچنین حرام شود جده او هر چند بالا رود و دختر اولاد او نه دختر خواهر و اگر عقد پیش از
لواطه باشد حرام نشود و حد ایقاب ادخال بعضی حشفه است و اگر چه کم باشد و اما غسل واجب نشود مگر با دخال تمام حشفه و
کسی حرام نمیشود بر مفعول بسبب آن چهارم تزویج هر که تزویج کند زنی را در عده دانسته که حرام است حرام شود بر او ابدا
و اگر نداند عده را یا حرمت را پس اگر دخول کند همچنین حرام ابدی شود و الا نکاح باطل باشد و بعد از آن اگر خواهد نکاح دیگر
کند و هیچ فرق نیست در اینکه عده رجعی باشد یا بائن یا عده وفات و اما اگر تزویج کند بزن شوهر دار در اینکه او حکم زن در عده دارد
خلاف است و اگر عقد کند محرم یعنی کسیکه احرام حج یا عمره گرفته زنی را دانسته که حرام است حرام ابدی شود و اگر چه دخول
نکند و اگر جاهل باشد با آنکه حرام است عقد فاسد باشد و جائز باشد بعد از آنکه از احرام بیرون آید اگر دخول کند بعضی گفته اند
که حرام ابدی شود هر که طلاق عده دهد زن را نه بار که نکاح کرده باشد در آن میان دو مرد حرام ابدی شود و چون طلاق دهد حره را
سه بار حرام شود تا آنکه دیگری او را نکاح کند و طلاق گوید و کنیز حرام میشود بدو طلاق تا آنکه دیگری او را نکاح کند و آنکه تحت

۴۴۱ احوط اینست که او را طلاق دهد و ابدا او را نگیرد ۱۲ ظم

۴۴۲ احوط اجتناب است ۱۲ ظم

شده حلال نیست وطی صغیره پیش از نه سالگی پس اگر وطی کند حرام نشود الا با افضا و افضا انست که راه حیض و بول یکی گردد
با او ابدا حلال نیست ... و بعضی گفته اند راه حیض و غایط و چون با افضا ام ابدی شود و ابو بر او که دهد نفقه او را تا که یکی از ایشان بمیرد و اگر افضا
بلوغ شد ... لازم نیاید اگر بکو باشد و همچنین حرامست عقد نکاح کنیز بر سر زن آزاد مگر انکه زن آزاد راضی باشد
پس اگر بی اذن او عقد کند باطل باشد و بعضی گفته اند که موقوف بر اجازت او باشد و جایز است عکس یعنی نکاح زن آزاد بر سر
کنیز پس اگر حره جاهل باشد که او را زن کنیز هست و را فسخ نکاح خود باشد مکروه است نکاح ما چه که تربیت
زن و باشد و دختر او و تزویج دختر زن او که اندختر بعد از نکاح پدید پیدا شده باشد و تزویج بزن زانیه پیش
از انکه توبه کرده باشد و بکنیز با وجود قدرت بر مهر حره و نفقه عدد حرایر تتمه در عدد زنان چون نکاح
دائمی کند چهار حره یا دو حره و دو کنیز یاد حر اشود حلال نیست او را سه کنیز اگرچه حره نداشته باشد و
مسلمان حر ... یاد از دو حره یا یک حره و دو کنیز یا چهار کنیز بعقد دو حلال است ایشان را با وجود این عدد بمتعه
ملک یمین هر چند که خواهند و اگر بعد از انکه عدد تمام شده کنیزی را طلاق دهد جایز است که دیگری را نکاح کند یا
خواهر او ... اگر طلاق رجعی باشد دیگری خواهر او را تا عده بگذرد پس اگر بجز را بیکبار عقد کند باطل
باب چهارم در صداق و در ان سه فصل است فصل اول هر چیزیکه صحیح باشد ملکیت ان عین باشد یا منفعت
واگرچه اجارهٔ زن و با نفس خود باشد معین صحیحست که مهر باشد اندک باشد یا بسیار و شرطست تعیین ان
بر وجهیکه رفع جهالت شود پس اگر مبهم کرد اند فاسد باشد مهر نه عقد و بعد از دخول مهر المثل باشد و همچنین
که ثبوت مهر متضمن رفع نکاح نباشد همچنانکه از برای غلام خود حره خواهد و همان غلام را مهر سازد که فی نیست مشاهده
ان و اگرچه زن مجهول باشد اگر تزویج کند و را بر کتاب خدا و سنت پیغمبر او و نام مهر نبرد پانصد درهم شرعی باشد از نقره
اگر تزویج کند بمهر غلامی یا خانه یا سرای او را از اینها باشد میانه در خوزشتی و اگر مسلمان شوند میان زوج
انکه عقد کرده با بر خمر قیمت ان و اشود و اگر زوجه قبض کند ان را در حالتیکه هر دو کافر باشند صحیح باشد و اگر نکاح
کند مسلمان بر خمر عقد صحیح باشد و او را مهر المثل باشد با دخول و اگر نام ببرد از برای زوجه چیزی و از برای پدر او چیزی
دیگر لازم باشد انچه از برای زوجه نام برده خاصة و همچنین اگر زوج شرط کند چیزی را از برای پدر خود از غیر مهر
نباشد و بعضی گفته اند که شرط لازم باشد و شرط نیست ذکر مهر در عقد پس اگر نام مهر نبرد یا شرط کند که
مهر نباشد عقد صحیح باشد و او را مهر المثل باشد با دخول و اگر نکاح کند زن را بیک مهر کند صحیح باشد و از انحضر
تمام بر مهر المثل هر دو و بعضی گفته میان ایشان بالسویه باشد و اگر نکاح کند و را بر انکه سوره معین از
قران او را تعلیم دهد صحیح باشد تعلیم کند و را که جا باشد سبعه یا عشره نه از شواذ پس اگر طلاق دهد
پیش از دخول بعد از تعلیم زوج رجوع کند بر او بنصف اجرت و اگر تعلیم دهد او راسوره و او فراموش کند ...

شود و اگر فراموش کند ایت اول را پیش از دو واجب نباشد که تعلیم او را با سر کیرد اگر از دیگری تعلیم گرفته باشد یا انکه نتواند
او را تعلیم کرد رجوع باجرت کند و مهر در دست زوج بعهدهٔ اوست تا تسلیم نماید پس اگر تلف شود پیش از
تسلیم بفعل زوجه از قبض باشد و اگر تلف شود بفعل بیگانه مخیر است که رجوع کند بر زوج یا بیگانه و چون رجوع بزوج کند
زوج رجوع به بیگانه کند و اگر تلف شود بفعل زوج یا بغیر فعل کسی رجوع کند بر زوج بمثل یا قیمت و اگر تلف و اگر معیب
شود در دست زوج از انست با ارش و بعضی گفته اند مخیر است که از انست یا قیمت صحیح اگر در با عیب کند بهبها و فاسد
مهر اول ثابت باشد و سنتست که مهر کم کنند مکروه است زیاده بر مهر سنت که پانصد درهم شرعی است از نقره داماد
پیش از فرستادن مهر یا بعضی از ان یا هدیه واو راهست پیش از دخول باز از تسلیم نفس خود تا که قبض کند مهر را واگرچه
زوج چیزی نداشته باشد و اگر مهر موجل باشد او را باز رسد اگرچه بعد از ابا خواسته باشد و واجب است دادن مهر اگر مهیا
شد با از برای تمتع و چون تسلیم مهر کند بر اوست که مهلت دهد او را تا خود را پاکیزه سازد یا بالغ شود یا بیند کردن از
حیض و قرار میگیرد تمام مهر بوطی و بمردن یکی از زوج و زوجه ولیکن سنتست زیرا که چون زوجه بمیرد تنصیف مهر
کند مکروه است او را طلب کردن باد خول چون زوج طلب نکرده باشد فصل دوم در تفویض و ان دو قسم است عقد ان
مهر با هر کسیکه مستحق مهر از زوجه است و مالک او چون ذکر مهر شرط نیست در نکاح پس اگر تزویج کند او را که مهر نکند یا انکه شرط
بکند که مهر نباشد عقد صحیح باشد مثل انکه گوید زوجتک نفسی پس مرد گوید قبلت یا انکه گوید زوجتک نفسی
علی ان لا مهر علیک یعنی دادم ترا نفس خود را برانکه هیچ مهر تو نباشد عقد صحیح باشد و همچنین اگر تعیین مهر رجوع کنند
بیکی از زوجین یا دیگری مثل انکه گوید داده ام ترا نفس خود بانچه تو تعیین بنمائی یا بانچه من بگویم یا مرد گوید ستم ترا برانچه تو تعیین
کنی با ماهر دو و با زید لازم باشد هر چه او تعیین کند الا انکه زوجه باشد که زیاد از مهر سنت نباشد و جائز است تفویض البضع در
باذن او و کنیز باذن مالک نه در غیر اینها از صغیره و مجنونه لیکن اگر ولی عقد کند بتفویض یا بکمتر از مهر المثل بنا بر مصلحت
اقرب ان است که صحیح است و بعضی گفته اند که مهر المثل ثابت شود بنفس عقد در نکاح ولی پیش چون مفوضه را دخول شود او را مهر
المثل باشد چون مهر تعیین نشده و در مهر المثل حاجت معتبر است در شرف و جمال و عادت اهل و مادام که از مهر سنت که پانصد درهم
نقرهٔ شرعی است نگذرد و اگر طلاق دهد او را پیش از دخول و مهر تعیین نشده باشد او را متعه باید زوج یعنی تمتع کرفتن از
زوج در انحال و معتبر است پس توانگر تمتع دهد بکنیز یا الاغی یا جامه قیمت دار یا ده دینار شرعی از طلا و میانه پنج دینار طلا
یا جامه یا انگشتری مانند ان و فقیر یک دینار طلا و اگر از ایشان یکی بمیرد پیش از دخول و پیش از تعیین نه مهر باشد و نه متعه
اگر تعیین کنند مهر را بعد از عقد جایز باشد و اگرچه زیاده از مهر المثل باشد یا کمتر پس اگر طلاق دهد بعد از تعیین مهر پیش از
دخول او را نصف ان باشد و اگر بفروشد کنیز مفوضه را پیش از دخول و تعیین مهر میان مالک دوم و زوج اگر اجازت نکاح دهد مالک دوم
مهر ما نه اول واگر ازاد کند او را همچنین پیش از دخول مهر کنیز را باشد اگر اجازت عقد دهد و اگر تعیین رجوع بکسی باشد

و وطی او داده شود پیش از دخول الزام کند او را به تعیین مهر و زوجه نصف آن ثابت شود و زن را هست طلب تعیین و با از
تسلیم نفس بعد از دخول از بعد تعیین نه از تسلیم آنچه تعیین شده

فصل سوم در احکام مهر

و مالک مهر میشود زن بمجرد عقد و او را هست تصرف در آن بهر چه که خواهد به بیع و هبه و ابرا و مانند آن پیش از قبض پس اگر طلاق گوید پیش
از دخول ساقط شود نصف مهر پس اگر تمام را داده باشد نصف را باز ستاند و اگر زوجه عفو کند از نصف در تمام صداق
شد یا ولی زن و جد پدر او را هست از بعضی مهر عفو و اگر زوج عفو کند پیش از دخول زوجه تمام باشد و ولی او را نیست عفو از
حق او پس اگر مهر دین باشد بر ذمت زوج یا او تلف کرده باشد صحیح باشد که زوجه عفو کند یا هبه یا ابرا و احتیاج بقبول و
قبض نباشد و همچنین اگر زوجه قبض کرده باشد و تلف کرده و زوج عفو کند پیش از دخول بعد از طلاق یا هبه یا ابرا
کند اگر عفو کند کسی که نزد او مال است منتقل نشود الا بتسلیم و اگر عین باشد بعفو یا بی قبول و قبض انتقال نیابد و ابرا
آن صحیح نباشد و اگر آن زن دست کسی باشد که او را عفو نموده اند احتیاط بقبض مجدد نباشد و اگر طلاق گوید بعد از آنکه زوجه بیع
کرده باشد یا آزاد نموده یا رهن ساخته یا تلف شده رجوع کند زوج بنصف مثل آن یا نصف قیمت آن و اگر عیبدار شود او را نصف قیمت
باشد و بعضی گفته اند نصف عین با ارش و تمام نفع حاصل که از اصل جدا باشد زوجه را باشد و اگر زوجه مهر را بزوج
بخشد و بعد از آن زوج طلاق او پیش از دخول بگوید یا خلع کند با و تمام مهر پیش از دخول رجوع کند بر زوجه بنصف مهر و
اگر بعوض مهر چیزی بدهد رجوع کند بنصف اصل مهر نه بنصف عوض و اگر مهر را نام نبرد در حین عقد بزن و او را
چیزی فرستد پس دخول کند آن مهر نباشد مگر آنکه شرط کنند که آن مهر است پیش از دخول و چون دخول کند زوج و بعد از آن اگر
تمام مهر در ذمت زوج باشد و اگر نداده باشد و ترک طلب کند در اسقاط نشود و همچنین تمام را میگیرد اگر یکی از ایشان
بمیرد در خلوت تمام مهر قرار نمیگیرد نزد اکثر فقها تتمه اگر شرط کند در عقد امر غیر مشروع مثل آنکه بر سر او
زن دیگر نخواهد یا کنیزی را نگاه ندارد یا او را از بیرون رفتن منع ننماید یا پیش زن دیگر نخسبد یا او را نفقه ندهد باطل
باشد آن شرط نه عقد و مهر و همچنین اگر شرط کند که مهر را در مدت تسلیم نماید و اگر تسلیم ننماید عقد باطل
باشد و اگر شرط کند که بکارت او را نبرد لازم شود پس اگر بعد از آن زوجه رخصت دهد جایز باشد ازاله بکارت و بعضی
گفته اند بنفس شرط باطل است و بعضی گفته اند که در نکاح متعه صحیح است نه در عقد دائم و اگر شرط خیار کند در نکاح عقد
باطل باشد و اگر آن شرط کند در مهر همچنانکه گوید بهمین مهر ترا بزنی خواهم دادن بآنکه مرا اختیار باشد در مهر تا مدت یکماه
شرط صحیح باشد پس اگر اختیار بقاء مهر کند لازم شود و اگر اختیار ابطال آن نماید مهر المثل ثابت گردد و اگر شرط
کند که بیرون نبرد او را از شهر خود بعضی گفته اند که شرط لازم باشد و بعضی گفته اند که باطل باشد و اگر عقد
کند او را بر مهر اگر بیرون نبرد و زیاده بر آن اگر بیرون برد پس اگر بیرون برد او را به بلد کفر واجب نباشد بر
او و از زیاده رسد اگر بیرون برد او را به بلاد اسلام شرط لازم گردد و اگر پدر یا جد پدری از طرف

۲۰۳ بلکه از برای آن نیز بعید نیست ۱۲ ظم

۲۰۴ بلکه تمام آن اگر مصلحت اقتضا کند ۱۲ ظم

۲۰۵ با مصلحت ... ۱۲ ظم

۲۰۶ خالی از قوت نیست ۱۲ ظم

۲۰۷ در خلع مشکل است رجوع بنصف ۱۲ ظم

۲۰۸ محل اشکال است مگر شرط کند که مهر باشد ۱۲ ظم

۲۰۹ ... ۱۲ ظم

۲۱۰ بطلان ... شرط ... کند ...

توانگر و نخواهد مهر بر پسر باشد و اگر پسر را چیزی نباشد مهر در عهده پدر یا جد پدری باشد از اصل ترکه
بیرون کنند اگر میرد و اگر پسر بعد از بلوغ توانگر گردد توانگری او پیش از تزویج یا بعد از آن پس اگر پدر
مهر را تمام بدهد و پسر بعد از بلوغ پیش از دخول طلاق بگوید نصف مهر راجع شود به پسر نه بپدر و هر که وطی شبهه کند
بر او لازم شود و زن زانیه را هیچ مهر نیست لیکن اگر اکراه کند او را بر آن او را مهر المثل رسد و اگر زن و مرد اختلاف
نمایند در قدر مهر یا در صفت آن یا در آنکه آنچه پیشتر داده مهر بوده یا هبه یا در وطی و گواه نباشد قول زوج معتبر
باشد با سوگند و بعضی گفته اند که چون بین الزوجین خلوت شده باشد در وطی اختلاف کنند قول زوجه معتبر باشد با سوگند و اگر
اختلاف کنند در تسلیم مهر و گواه نباشد قول زوجه معتبر باشد با سوگند و اگر زوجه دعوی کند که در عقد نام مهر برده اند و زوج
منکر آن باشد معتبر قول زوج باشد با سوگند چون گواه نباشد و اگر اختلاف نمایند در اصل مهر بآنکه زوجه دعوی کند
مهر در ذمت زوج دارد و منکر باشد و گواه نباشد پس اگر پیش از دخول باشد قول زوج معتبر است با سوگند و اگر بعد از دخول باشد مهر
المثل ثابت باشد و بعضی گفته اند که در اینصورت نیز قول زوج معتبر است و اگر زوج گوید مهر غلام است و زوجه گوید کنیز است و هر دو
سوگند بخورند مهر المثل لازم شود باید دخول باشد **باب هفتم** در عیب و تدلیس و در دو فصل است فصل اول در عیب مرد
چهار است جنون و خصا و آن کشیدن خصیه است و جب و آن بریدن ذکر است و عنه و آن نابود مردی است بسبب ضعف آلت شهوت و
عیبهای زن هفت است جنون و جذام و آن مرضی است که بسبب آن اعضا خشک میگردد و گوشت میریزد و برص و آن مرضی است
بسبب آن سفیدی بر پوست ظاهر شود و قرن و آن گوشتی است که در رحم میروید که مانع وطی است و بعضی گفته اند که استخوانی است
رسته در رحم که مانع است و افضا و آن است که راه حیض و بول یکی شده باشد و عمی یعنی کوری و عرج یعنی لنگی اگر بمرتبه زمین گیری رسیده
که از تردد عاجز باشد و زوجه را رسد که فسخ نکاح کند بسبب جنون زوج خواه آنکه پیش از عقد بوده باشد یا بعد از عقد پیدا
شود و بسبب خصا اگر سابق بر عقد باشد نه آنکه بعد از نکاح بهم رسد و کوفتن خصیه حکم خصا دارد و بسبب عنه و اگر چه
بعد از عقد پیدا شود چون پیش از وطی باشد و هر گاه بعد از وطی پیدا شود اگر چه یکبار بوده باشد یا عاجز باشد از وطی او و نه از
وطی دیگری او را فسخ نرسد و اگر زوج دعوی وطی زن کند یا وطی دیگری بعد از آنکه عنه ثابت شده باشد قول او را با سوگند
قبول نمایند و بعد از آنکه عنه ثابت شود و زوجه صبر ننماید حال خود را بحاکم شرع بگوید پس باید که حاکم مهلت دهد زوج را
یکسال اگر وطی او یا دیگری بر او کند او را فسخ نکاح نرسد و اگر هیچ زن را وطی ننماید زوجه فسخ کند و نصف مهر بستاند و
همچنین او را فسخ رسد بسبب جب اگر تمام ذکر بریده باشد پیش از عقد و اگر بعد از عقد بهم رسد یا پاره ذکر مانده باشد او را
فسخ نرسد و اما زوج را بسبب عیبهای زن فسخ رسد اگر پیش از عقد بوده باشد و اما آنچه بعد از عقد بهم رسد و اگر چه پیش از
وطی باشد موجب فسخ نشود و در فسخ احتیاج بحاکم نیست الا در عنه از برای تعیین مدت و بعد از گذشتن مدت زوجه را فسخ رسد بی
حاکم و در فسخ بعیب شرط است که پیش از عقد عالم نباشد و بعد از دانستن عیب را فسخ بکند فوری و قول کسی که منکر عیب است با

۲۱۲ حکم ... در جماع ... از اشکال نیست ۱۲ ظم

۲۱۳ ... محل اشکال ... مسامحه ... است ۱۲ ظم

معتبر باشد و چون کواه نباشد پس اکر منکر عیب نکول کند و سوکند نخورد مدعی سوکند خورد و عیب ثابت شود و چون
زن فسخ کند پیش از دخول بسبب عیب او را هیچ از مهر لازم نیست الا در عنن که او را نصف مهر رسد و بعد از دخول او را تمام مهر باید داد و عنین
و همچنین اکر زوج فسخ کند پیش از دخول هیچ مهر نباشد و بعد از آن مهر را تمام باید داد **فصل دوم** در تدلیس و آن
پوشانیدن عیب است و اظهار صفات خوب اکر زن را نکاح کند برانکه حره است پس ظاهر شود که کنیز است زوج را فسخ رسد و اکر
دخول کرده باشد پس اکر چه زن خود تدلیس کرده و خود را حره شمرده مهر را بخواهد چه دخول شده زوج با که بعد از دخول مهر را از او باز ستاند و اکر
تدلیس نموده باشد و دخول نشده هیچ مهر نباشد و اکر در تدلیش حریت کفته موقوف حکم کنند باز داده او و نکاح صحیح باشد و
مهر را بکنیز بدهد و اکر نکاح کند برانکه زوجه حره است پس ظاهر شود که بنده است از زوجه را فسخ رسد و اکر دخول شده باشد او را
مهر رسد بعد از دخول نه پیش از آن و اکر شرط کند که دختر از حره است پس ظاهر شود که دختر از کنیز است زوج را فسخ رسد
و مهر نباشد اکر پیش از دخول و بعد از دخول رجوع کند بر کسی که تدلیس نموده و اکر زن را با او تزویج کنند دیکری را به پیش او برند
باید که از هم جدا کرده شوند و بعد از وطی او را مهر المثل رسد و زوج رجوع کند با مهر بر کسی که اینکار کرده و زوجه او را
باو دهند و اکر شرط بکری کند و زوجه را پس ظاهر شود که بکر نیست فسخ نباشد مکر آنکه معلوم شود که نابکری او
پیش از عقد بوده و زوج باکه کم کند تفاوتی که میان مهر بکر و نابکر است و در مهر عقد باطل نیز از مهر المثل
باو دخول کرده باشد و در هر عقد صحیح بعد از فسخ وجه باو مهر باید داد که نامرد اندر عقد اکر زوج و
زوجه صغیر بی عیبی یا تدلیسی باشد پدر و جد را اختیار فسخ نباشد و زوجه را در عده فسخ نفقه نیست مکر
آنکه حامله باشد **قسم دوم** در نکاح متعه و در او دو باب است اول در ارکان عقد و آن چهار است اول عقد و
آن ایجاب و قبول است ایجاب همچو کفتن زن مَتَّعتُکَ یا اَنکَحتُکَ یا زَوَّجتُکَ نَفسِی مُدَّةَ شَهرٍ مثلاً بِاَلفِ دینارٍ
تبریزی مثلاً و این صورت نیست که مرد و زن خود عقد کنند پس اکر مرد کسی از قبل زن عقد کنند از قبل زن بجای نفسی
فلانة بنت فلان کوید و قبول همچو کفتن مرد قَبِلتُ المُتعَةَ یا رَضِیتُ و مانند آن چون خود عقد کند و کسی از قبل
او کوید قَبِلتُ المُتعَةَ لِفلانِ بنِ فلان و اکر قبول را مقدم دارند مرد کوید تَزَوَّجتُ پس زن کوید زَوَّجتُکَ
صحیح باشد و متعه بلفظ بیع و هبه و عاریه و اجاره منعقد نشود و اکر قادر بلفظ عربی نباشد بفارسی کوید خود را
یا فلانه بنت فلان را مثلاً ابتدا این زمان بیکهزار دینار تبریزی مثلاً بنکاح متعه بتو دادم و اکر کسی از قبل مرد
متعه کند نکوید بتو دادم بلکه بجای آن کوید بفلان و فلان کس دادم پس مرد کوید خواستم یا پذیرفتم ترا یا
فلانه بنت فلان را بنکاح متعه و اکر کسی از قبل او باشد یاد کند که بجهة فلان کس دوم متعاقدان یعنی کسانی که
متعه عقد میکنند و واجبست که هر دو بالغ و عاقل و حر و مختار باشند چنانکه کذشت در عقد دوام و شرط است
که زوجه مسلمان باشد یا کتابیه پس باید که او را از خمر و هر حرامی منع کند و همچنین زن مؤمن باشد اکر

٢٦٤

٢٦٥

٢٦٦

٢٦٧

زوجه مومنه باشد و زن مسلمان را نیست که بغیر مسلمان متعه کند و حرام است متعه زن ناصبیه و زن بت پرست و زن خارجیه و زانیه
و بکنیز کسی که زوجه حره دارد بی اذن او و بدختر برادر یا خواهر زوجه بی اذن زوجه پس اکر یکی از اینها را
عقد کنند بی اذن حره یا عمه یا خاله بعد از آن راضی نشوند باطل است عقد باطل باشد و سنت است که زوجه
مومنه عفیفه باشد و از حال او سؤال کند کاهیکه تهمتی داشته باشد پس اکر شوهر داشته باشد او را رها کند و واجب نیست
او را سؤال و مکروه است متعه زانیه پس اکر متعه کند منع نماید او را از زنا و بدختر بکری که پدر نداشته
باشد یا از پدر رخصت نماید و متعه بکر چون او را متعه کند مکروه است ابکارتش زائل سوم مدت و شرط است که معین
باشد بوجهیکه احتمال زیادتی و نقصان نداشته باشد و او را حدی نیست در زیادتی و کمی و جایز است که ابتدا
ان از حین عقد باشد یا آنکه مؤخر باشد پس اکر ذکر ابتدای مدت نکند ابتدای آن از تمام عقد باشد و اکر اصلا
ذکر مدت نکند عقد باطل باشد و بعضی کفته اند نکاح دائمی میشود و اکر تعیین کند وطی یک نوبت یا دو
نوبت کنند و ذکر مدت نماید صحیح باشد و زیاده از آن جایز نه و اکر ذکر مدت نکند عقد باطل باشد اکر یا او بزند
تا مدت بکذرد و او را تمام مهر باشد و از عقد بیرون رود و اکر کوید تا بعض روز تعیین نماید که نیمه روز
باشد عقد باطل باشد چهارم مهر و ناچار است از ذکر آن در عقد متعه و بی ذکر آن عقد باطل است بخلاف نکاح دائمی و شرط است
که ملک باشد و معلوم بکیل یا وزن یا عدد یا بمشاهده یا بوصفی که مجهول نماند و حدی ندارد در زیادتی و کمی و بمجرد عقد
تسلیم واجب میشود پس اکر دخول کند تمام مهر را بکیرد اکر او در بعضی مدت سرکشی نموده باشد و اکر در بعضی مدت امتناع نماید
بنسبت آن از مهر ساقط شود و اکر تمام مدت را بزن بخشد پیش از دخول او مستحق نصف مهر شود پس اکر اول زن مهر را
بشوهر بخشد پس مرد مدت را بخشد رجوع کند بر زن بنصف مهر چون دخول نشده باشد و اکر ظاهر شود پیش از دخول که
عقد فاسد بوده بجهة آنکه او را شوهر بوده یا در عده بوده یا غیر آن هیچ مهر نباشد و بعد از دخول او را مهر باشد اکر
جاهل بوده باشد بفساد و الا هیچ نباشد و بعضی کفته اند که آنچه کرفته است او را باشد و تسلیم باقی واجب نباشد **باب**
دوم در احکام متعه همچو نکاح دائمی در حرمت نسبت عقد و وطی پس هر که متعه کند با زنی حرام شود بر او مادر
زن هر چند بالا رود اکر چه دخول نکرده باشد و دختر آن زن اکر دخول کرده باشد دختر هر چند که بزیر رود و واجب نیست در
متعه غیر از آنچه کفته شد از مهر و مدت و لیکن سنت است که ذکر کند که میان ایشان میراث نباشد و نفقه و سکنی
نباشد و مرد را عزل رسد و زن را عده باید بعد از تمام مدت و هر شرطیکه جایز باشد شرعا چون در اصل عقد ذکر کنند لازم
باشد آن شرطیکه پیش از عقد یا بعد از عقد کنند مثل آنکه شرط کند که بشب بیاید یا بروز یا در وقت
معین نزد او رسد یا او سکنی باشد یا آنکه او را بکارت نبرد یا آنکه با او دخول نکند و واجب است عمل
کردن پس اکر بعد از آن زن اذن دهد که با او دخول کند جایز باشد و جایز است عزل او بی اذن زن و ولد متعه

٢٦٩

متعلق بشوهر نیست و جائز است بدون رضای او و اگرچه عزل کرده باشد و اگر نفی کند از شوهر نفی شود و احتیاج بلعان نباشد
و باین عقد میراث نیست میان مرد و زن خواه آنکه شرط کنند که میراث باشد یا هیچ شرط نکنند و اگر شرط کنند
که هر دو میراث برند یا آنکه یکی میراث برد شیخ گفته بنا بر شرط میراث باشد و بیشتر بر آنند که میراث نیست
اصلا و در این عقد طلاق نیست بلکه جدا میشود بسر آمدن مدت یا ببخشیدن مدت زن چیزی از او یا یکی از مهر و
چون دخول شده باشد واجبست که عده بدارد بدو حیض اگر در سن حیض باشد و اگر حیض نشود بچهل و پنج روز
عده بدارد و اگر دخول نشده باشد بر او عده نباشد و اگر در اثنای مدت زوج بمیرد و اگرچه دخول نکرده باشد عده بدارد
بچهار ماه و ده روز و کنیز بدو ماه و پنج روز و اگر آبستن باشد عده بدارد بهر کدام که دورتر باشد از زائیدن و
مدت مذکور و جائز است که متعه کند به بیشتر از چهار زن خواه آزاد باشد یا کنیز و افضل آنست که زیاد از چهار
متعه نکند و در این عقد ایلاء و لعان و ظهار واقع نمیشود نزد اکثر فقها و زن اگر کودک باشد جائز نیست
متعه او الا باذن پدر یا جد همچو عقد دائم و اگر کنیز باشد جائز نیست الا باذن مالک و اگرچه مالک زن باشد و قول
ضعیف است که چون مالک او زن باشد جائز است متعه او بی اذن مالک و اگر زن بالغه رشیده حره باشد جائز است او را
عقد بی ولی و در این عقد گواه و فاش کردن سنت نیست چنانکه در نکاح دائم سنت است مگر آنکه از تهمت زنا
ترسد که اینجا سنت است قسم سوم ملک یمین بدانکه وطی کنیز مباح میشود بیکی از سه چیز ملک
و عقد و اباحه و در این سه بحث است اول در ملک مباح میشود باو وطی هر چند که باشد کاهی که مالک را
شریکی نباشد و اگر کنیز مشترک باشد حلال نیست وطی او و بهیچ وجه مباح نمیشود بر یکی مگر آنکه شریک حلال سازد
بر وجهی که بیاید نه بعقد و بعضی گفته اند که بحلال ساختن نیز مباح نمیشود پس اگر وطی کند و ایشان از تحلیل
دانسته که حرامست حد زده شود بقدر حصه دیگر و از قیمت حصه شریک زیاد و فرزند بسته نباشد و جائز است جمع میان
مادر و دختر در ملک پس اگر یکی را وطی کند دیگری حرام دائم میشود و حرام نمیشود مادر بملک دختر تنها بعقد او میشود
همچنین جائز است مالک شدن دو خواهر پس اگر یکی را وطی کند خواهر او حرام میشود مادام که اول را ملکیت داشته باشد و هرگاه
که از ملک او بیرون رود خواهر دیگر مباح میشود و جائز است که هر یک از پدر و پسر را که مالک شود کنیزی را که اندیگری وطی
کرده لیکن حرامست وطی او بر اندیگر و اگر مالک وطی نکرده باشد بر پدر یا پسر او وطی مباح باشد و هیچیک از پدر و پسر
نیست که وطی کند کنیز اندیگری را مگر بعقد یا بحلال ساختن لیکن پدر را هست که کنیز پسر طفل خود را قیمت
نماید و از او مالک شود و وطی کند و اگر یکی از ایشان کنیز اندیگری را وطی کند بشبهه زنا کرده باشد و بر مالک حرام نکرده و پسر را
حد زنا بر خاصه نه پدر را و ولد او بر پدر آزاد شود و اگر پسر وطی بشبهه کرده باشد نه بعکس یعنی اگر پدر وطی بشبهه کند
ولد او بر پسر آزاد نمیشود مگر آنکه دختر باشد و برادر باشد که او را از خود حرامست بر مالک وطی کنیز بکر بغیر تزویج

شده و ساختن انچه غیر مباح است از بوسه و نظر بشهوت و غیر آن از زمانی که از زوج مفارقت نماید عده دارد اگر از اهل
عده باشد و نیست مالک را فسخ نکاح چون هر دو ملک او نباشند مگر آنکه کنیز را بفروشد پس مشتری مخیر است میان فسخ
نکاح و رضا باقی آن پس اگر اجازه دهد یا آنکه فسخ نکند با وجود آنکه نکاح را دانسته باشد بعد از آن فسخش نرسد و اگر فسخ نماید
بعد از آن خود را احتیاج بعده نباشد و کافی است استبرا به یک حیض یا چهل و پنج روز اگر در محل حیضش باشد و او را نباشد و حلال نیست
او را وطی پیش از استبرا و همچنین هر که مالک کنیز شود بهر وجهی که باشد حرامست او را وطی او پیش از استبرا مگر آنکه حایض باشد یا
آئسه یعنی از سن حیض گذشته باشد یا آبستن باشد از زنا یا مالک زن بوده باشد یا عادل خبر دهد که استبرا شده یا آنکه آزاد نماید او را
و عقد کند که هیچ که معلوم نباشد وطی بعقد یا بشبهه اگر وطی کند آزاد نماید حرام باشد و در یکی پیش از عده
بحث دوم در عقد کنیز صحیح نیست عقد الا باذن مالک و شرط نیست که مالک تعیین زوج نماید پس اگر اذن تزویج
دهد و تعیین زوج نکند کنیز را باشد که اختیار کند هر کرا خواهد و صحیح نیست مالک را که نکاح کنیز خود کند اگر بعد از عقد او را
مالک شود آن عقد باطل گردد و همچنین جائز نیست حره را که نزدیکی نماید با غلام خود نه بعقد و نه بملک و نه بغیر آن و اگر مالک
زوج خود شود نکاح باطل گردد و جائز است مالک کنیز را آزاد کردن او و او را تزویج کند و آزادی او را مهر او سازد و ابتدا بعتق
کند پس اگر گوید آزاد کردم ترا و خواستم ترا و آزادی ترا مهر تو ساختم و بعضی گفته اند که تزویج مقدم بر آزادی دارد
اگر پیش از دخول طلاق گوید رجوع کند بنصف او و به بندگی او آنست که رجوع کند بنصف قیمت و اگر کسی غلام یا کنیز را بعد از
نکاح بفروشد مخیر باشد خریدار که فسخ کند یا آنکه بگذارد و همچنین اگر هر دو را بخرد از یک کس یا از دو کس و اگر مالک هر
یکی را فروخته باشد از مشتری و بایع را فسخ درست است و مهر کنیز از بایع است اگر دخول شده باشد خواه مشتری اجازه عقد داده باشد یا نه و پیش از
دخول مهر نیست اگر مشتری فسخ کند چون اجازه دهد مهر از آن او باشد و اگر غلام را فروشد و مشتری فسخ نکاح نماید بر بایع
نصف مهر باشد و بعضی گفته اند که کامل اگرچه عبد حره باشد و بعضی انکار کرده اند اگر کنیز را بفروشد پس دعوی کند که او
آبستن است قبول نکند قول او و برای فساد بیع نسبت ثابت شود نزد بعضی چون غلام باذن مالک نکاح کند طلاق او
بدست خود باشد و مالک را بر او اعتراض نباشد خواه آنکه زوجه حره باشد یا کنیز غیر مالک غلام و او را جبر غلام بنا
بر طلاق و منع او از آن نمیرسد مگر آنکه کنیز هم از آن او باشد که در اینصورت طلاق بدست مالک است و او را هست که تفریق کند
بی طلاق و آن تفریق طلاق نباشد بحث سوم در اباحه کنیز جائز است مباح کردانیدن کنیز از برای دیگری بشرط آنکه
مباح کننده مالک کنیز باشد و جائز التصرف و کنیز حلال باشد بر کسیکه بر او حلال کرده شود پس اگر مباح کند کنیز مسلمه
کافر یا مومنه را بمخالفی صحیح نباشد و بعکس جائز است چنانکه گذشت و همچنین باید که شوهر نداشته باشد و در عده نباشد و صیغه
ان حللت لك وطیها یا جعلتك فی حل من وطیها است و در آنکه بلفظ اباحت نیز میشود دو قول است و همچنین بلفظ
اذنت لك و تسویغ مباح نمیشود بلفظ هبه و عاریه و اجاره و اباحت امری نیست ورای عقد و ملک بلکه داخل در یکی از اینها

و اما خلافست که در کدام داخل است اقوی نزد اکثر آنست که اباحت ملک منفعت است نه عقد جائز است که مباح
کرداند کنیزیکه مادر فرزند باشد بر غلام خود یا بر دیگری و بعضی گفته‌اند که چون اباحت را تملیک منفعت داریم و گوئیم
که بنده مالک نمیشود اباحت برای او صحیح نباشد و اگر داخل عقد داریم یا گوئیم که بنده مالک چیزی میشود صحیح باشد
و این اولی است و کسیکه اباحت برای او است باید که اقتصار کند بر چیزیکه مباح شده پس اگر بوسه مباح
شده جائز نباشد او را غیر آن و همچنین اگر نوعی دیگر از تمتع مباح شده نه وطی باید که بر آن اقتصار کند و وطی نکند
خدمت بنده نفرماید و اگر وطی مباح شده بود جمیع مقدمات وطی مباح است نه خدمت و اگر خدمت مباح شده وطی و بوسه و مانند
آن جائز نباشد و ولد با اباحت آزاد است اما در آنکه مالک شرط بندگی نکرده باشد و زن غلام نباشد و شیخ گفته که اگر هیچ شرط
نکند ولد بنده باشد و بر پدر واجب باشد که او را بخرد بقیمت آن روز که از مادر زنده جدا شود و شیخ گفته که شرط است در
تحلیل ضبط مدت **فصل اول در قسم** و مراد بقسم عدالت میان زنان خود در بودن شب با ایشان بدانکه هر یکی را
از زن و شوهر حقی است بر آن دیگری و حق شوهر بر زن مهیا بودن اوست برای تمتع و ازاله چیزهائیکه از آن نفرت خیزد و
آنکه بیرون نرود از خانه بی اذن او و حق زن بر شوهر مهر است و نفقه و پوشش و جائیکه در آنجا نشیند و قسم اما قسمت حق است
بر زوج خواه آزاد باشد یا بنده مسلمان باشد یا کافر عاقل باشد یا مجنون خصی باشد یا عنین یا سلیم بار از بهانه و ولی
مجنون شب او را بر او بگرداند و واجب است از برای زنی که بعقد دائم باشد اگرچه خسته باشد یا حائض یا نفسا یا رتقا یعنی
در رحمش گوشت یا استخوان رسته باشد که مانع وطی است یا احرام گرفته باشد یا مرد با او ایلا یا ظهار کرده باشد از برای آنکه مراد
انس است نه همخوابه و وطی و جماع خواه آنکه آزاد باشد یا کنیز مسلمان یا کافر کتابی و قسم نیست کنیزی را که نه بعقد باشد
اگرچه از او فرزند آورده باشد و همچنین زن متعه و کودک دیوانه و زنیکه فرمانبردار نمی‌باشد تا آنکه فرمانبردار شود
و شیخ گفته که قسم واجب نیست ابتداء بلکه او را جائز است که شب پیش یاران و رفیقان خواب کند یا در خانقاه و مساجد تا
آن زنها که بیکی از ایشان ابتدا کند شب نزد او بخوابد پس واجب گردد دیگران را و پیش زنان نبود و بعضی گفته‌اند که بمجرد
زوجیت بعقد دوام واجب میشود و شیخ گفته اگر کسی را یک زن باشد قسم او را و اگر زیاده باشد پس اگر از همه اعراض
نماید و شب جای دیگر خواب کند جائز باشد و چون خواب کند شب نزد یکی از ایشان واجب شود که پیش دیگران مثل او خواب کند بر
فوت قسم اگر او را یک زن باشد چنانکه از هر چهار شب یک شب نزد او باشد و سه شب دیگر خود را اگر او را دو زن باشد
ایشان را از هر چهار شب دو شب باشد و اگر سه زن باشد سه شب و یکشب از آن چهار شب خود راست از هر جا که خواهد باشد و
اگر چهار زن باشد از برای هر زنی شبی باشد و جائز نیست ترک آن الا باذن مستحق یا بسفر و جائز است قسم زیاده از یکشب
بانکه نزد هر زنی دو شب یا بیشتر باشد از هشت شب یا سه شب از ده شب و همچنین کسیکه زنی آزاد و کنیز داشته
باشد بعقد دائم نزد کنیز یکشب باشد و نزد آزاد دو شب و زن کتابیه حکم کنیز دارد و اگر زن از حق خود گذرد

۴۷۹ اقوی اینست که قسم ثالثیست و آن مجرد اباحه است ۱۲ ظم طبا

۴۸۰ و همچنین اگر نباشد ۱۲ ظم

۴۸۱ اقوی قول بجواز است و اگرچه عبد را مالک ندانیم زیرا که این اباحه است نه تملیک ۱۲ ظم

۴۸۲ صحت این شرط نیز مشکل است ۱۲ سید کاظم طباطبائی

۴۸۳ وجوب برای معلوم نیست مگر آنکه مصلحت لازمه اقتضا داشته باشد ۱۲ ظم طبا

۴۸۴ بدون رضای آنها از اشکال نیست ۱۲ سید کاظم طباطبائی مد ظله العالی

بر شوهر قضا نباشد قبول آن اگر زن دیگری بخشد و شوهر قبول کند آن شب مخصوص آن زنی باشد که با و بخشیده و
زن صاحب حق را رسد رجوع از هبه خود در آینده نه گذشته و اگر شوهر نداند که زن رجوع نموده بر او قضا نباشد و اگر
بعوض شبی بر چیزی صلح نمایند آنچیز بر شوهر لازم نگردد و اگر گرفته باشد باز گرداند و آن شب را قضا کند و در شبی که
مخصوص بزنی نیست زن دیگر را نه بیند مگر از برای عیادت مریض و شوهر را رسد که شب بخانه زنان رود یا در خانه
خود با و زنان را طلب نماید یا آنکه بخانه بعضی رود و بعضی را طلب کند بخانه خود و بکر را چون نکاح کند هفت شب
با و مخصوص باشد و غیر بکر را سه شب و اگرچه کنیز باشد و قضا نباشد از برای دیگران و در سفر قسم نیست و سنت است
که قرعه بیندازد میان زنان تا تعیین زنی که میخواهد او را با خود بسفر برد و برابر دارد زنان را در نفقه و گشاده‌روئی
و روا باشد که صاحب شب از آن زن و زن دیگر را که حاضر شود بمرگ پدر و مادر او و راه است که منع نماید زنان را
از عیادت ایشان و کسیکه دو زن دارد در دو شهر اقامت کند نزد هر یک در آن شهر همچو اقامت نزد دیگری و اگر زن
سفر کند باذن شوهر مستحق قضای شبها باشد که فوت شده و شوهر مخیر است در ابتدای بهر زن که خواهد و اگر جور
کند در قسم قضا کند **خاتمه** واجب است بر هر یک از زن و شوهر وفا بحقی که واجب است بر او از برای آن دیگری پس
اگر زن سرکشی کند شوهر پند دهد او را و اگر اثر نکند در جای خواب بگردد و پشت برای او کند پس اگر فائده ندهد
بزند او را بمرتبه که بر بخشش یا دو نرسد و اگر مرد سرکشی کند و وفا بحقوق او نکند رفع کند زن را بحاکم خود تا
او الزام نماید شوهر را برسانیدن حق او و اگر زن از بعضی حقوق خود بگذرد مثل نفقه و کسوت و قسم بجهت استمالت
شوهر حلال باشد شوهر را قبول آن و اگر هر دو سرکشی نمایند و ترس جدائی باشد هر دو را با امینی سپارند تا منع کند
هر یک را از مخالفت شرع و اگر مشتبه باشد حال ایشان و هر یک دعوی ظلم آن دیگری کنند و میان ایشان بصلح
نرسد بفرستد حاکم شرع حکمی از اهل شوهر و حکمی از اهل زن تا نظر کنند در کار ایشان و آنچه مصلحت باشد
چنان کنند و جائز است که حکمین نه از اهل ایشان باشند یا آنکه یکی از اهل باشد و آن دیگر اجنبی باشد و لیکن اولی
آنست که هر دو از اهل ایشان باشند و ایشان از جهت حکم فرستند نه جهت وکالت پس اگر اتفاق نمایند بر
اصلاح چنان نمایند بی اذن ایشان و اگر اتفاق بر جدائی ایشان کنند جائز نباشد الا باذن شوهر در طلاق و رضای
هر دو در خلع و صحیح است حکم حکمین در صلح در حضور زن و شوهر یا غیبت هر دو یا غیبت یکی و اگر
شرط امری کنند که شرعاً جائز باشد لازم گردد و اگر زن را بغیر آن اذیت دهد یا منع کند بعضی از حقوق
او را پس زن مالی بدهد بجهت خلع حلال نباشد **فصل دوم در احکام اولاد** هر که بده سالگی
رسیده باشد اگر خصی باشد یعنی خصیه کشیده یا مجبوب یعنی آلت بریده و بازن نزدیکی نماید بعقد
دوام پس او را ولد آید از حین وطی کمتر از شش ماه نباشد و زیاده از ده ماه که نهایت مدت حمل است و بعضی

۴۸۵ صحت علاوه و لزوم آن خالی از قوت نیست ۱۲ ظم طباطبائی

۴۸۶ حلیت مال در صورتی که بحد اکراه رسد و ملیت فعل در صورتیکه منع از حق واجب شد ۱۲ سید کاظم طباطبائی

گفته اند که نهایت مدت حمل نه ماه است و بقولی ده ماه و بقول دیگر یکسال الحاق ولد و را باو جائز نباشد و نفی او بجهة تهمت و اگر نفی
نماید از وی بریده نشود الا بلعان و اگر دخول نشده باشد یا کمتر از شش ماه زنده تمام اعضا زاید یا بزیاده از ده ماه زاید
یا آنکه شوهر کمتر از ده سال باشد یا آنکه او خصیه کشیده یا ذکر بریده باشد ولد او را باو ملحق نشود و جائز نباشد او را که
بخود نسبت کند و ثبوت آنکه کمتر از مدت حمل است یا زیاده از ده باتفاق هر دو میشود یا ببینه بود یکی از ایشان
و اگر زن در عده طلاق بوده پس ولد آرد در ما بین طلاق و نهایت مدت حمل و با کسی دیگر بشبهه وطی نکرده
باشد بعقد یا بشبهه آن ولد از آن شوهر باشد که طلاق گفته اگر بعد از عده زن شوهر دیگری کند و ولد
آرد بعد از شش ماه از وطی دوم ولد او را باشد و اگر کمتر از شش ماه باشد آن ولد شوهر اول را باشد اگر مدت
فراق زیاده از نهایت مدت حمل نباشد و اگر زیاده باشد از هر دو بریده شود و اگر زن را دو کس وطی کنند بشبهه یا یکی
بنکاح و دیگری بشبهه پس فرزند را بقرعه بندند بنام هر کس که برآید او را باشد خواه مسلمان باشد یا کافر
حر باشد یا عبد و زن و همچنین اگر کسی وطی کند زوجه دیگری را بزنا و او هم وطی کرده باشد ولد از آن صاحب
فراش باشد یعنی زوج و از وی بریده نشود الا بلعان و زانی را ولد نیست و اگر چه باو مانند بود و اگر کسی دعوی
ولدی کند از زن دیگری بسبب وطی بشبهه زن و شوهر او را تصدیق نمایند ملحق باو باشد و اگر دو گواه از برای
حق ولد اگر طفلی را بخود نسبت کند که از زن منست و زن انکار ولادت او نماید باقرار او پیوند نه بزن و اگر ولد
از زنا پیدا شود جائز نباشد [illegible] و اگر چه بعد از آن او را تزویج کند اگر اختلاف کنند در دخول یا ولادت
قول زن معتبر باشد [illegible] و بعد از ثبوت هر دو باو و جمع مدت حمل جائز نیست او را نفی ولد بجهة بد فعلی زن و از وی
بریده نشود الا بلعان و همچنین اگر اختلاف کنند در مدت حمل و اگر کنیز او بعد از شش ماه از حین وطی تا بده ماه
ولد آرد واجبست که او را بخود نسبت کند پس اگر نفی او کند از وی بریده شود بی لعان پس اگر اعتراف کند باو بعد از
نفی منسوب شود و اگر مالک و بیگانه بزنا هر دو او را وطی کنند ولد مالک را باشد و بعضی گفته که اگر گمان داشته
باشد که نه از وست نسبت بخود ندهد و از خود نفی نکند بلکه وصیت کند از برای او و بعضی گفته که کمتر از نصیب
ولد باشد و اگر شریکان وطی کنیز کنند بشبهه و دعوی ولد کنند بکسی پیوندد که قرعه بنام او برآید و بشریکان
دهد حصه ایشان از قیمت کنیز و قیمت ولد روزی که از مادر جدا شده و اگر یکی دعوی کند ولد او را باشد و
بدیگران دهد آنچه گذشت از قیمت مادر و ولد و جائز نیست نفی ولد بجهة عزل از زن و اگر کسی کنیز را بشبهه
وطی کند و آبستن شود تاوان بکشد بجهة مالک قیمت ولد روزی که زنده ولادت شده و ولد او را باشد و اگر زنی
گمان برد که از شوهر خالی است یا گمان آنکه مرده یا طلاق داده و او را تزویج کند و آبستن سازد پس ظاهر شود
که زنده است یا طلاق نداده او را رد کند بزن اول بعد از آنکه عده از دوم بدارد و ولد دوم را باشد خواه آنکه [illegible]

قول اظهر خالی از قوت نیست کاظم طباطبائی

اگر در فرض انزال کرده باشد بعید نیست الحاق ظم طباطبائی

[illegible] ظم

مرد یا طلاق اعتبار یکم حاکم کرده باشد یا گواه و گواه یا اخبار یکی **فصل سوم** در ولادت و عقیقه واجب است
که زن را در حین ولادت بزنان و زوج گذارند و سنت است که ولد بعد از ولادت غسل نمایند آگاهی که از مضرت ایمن باشد
و اذان در گوش راست و اقامت در گوش چپ و کام او را بآب فرات یا بتربت امام حسین بردارند و اگر متعذر باشد بآب باران
و همچنین سنت است که نام نهند یکی از نامهای خوب در روز هفتم و افضل نامها نامی است که در آن معنی بندگی خدا باشد چون
عبد الله و عبد الرزاق پس نامهای انبیا و افضل آنها محمد است و نامهای ائمه و روایت است از امام موسی کاظم که نمیرود فقر بخانه که در آن
نام محمد و احمد و علی و حسن و حسین یا جعفر یا طالب یا عبد الله یا فاطمه از زنان باشد و تعیین کنیت نمایند و مکروه
است نام کردن بحکم و حکیم و حارث و خالد و مالک و ضرار و روایت است که امام جعفر صادق فرمود که حضرت رسالت نهی کرده
از چهار کنیت ابی عیسی و ابی الحکم و ابی مالک و ابی القاسم هرگاه که محمد نام باشد و همچنین سنت است که روز هفتم سر پسر را
بتراشند و تصدق کنند بوزن موی آن طلا یا نقره و ختنه کنند در آن روز و واجبست هنگام بلوغ و ختنه زنان سنت است
و اگر چه بالغ شوند و اگر کافر ختنه ناکرده مسلمان شود واجبست که ختنه کند اگر چه پیر شده باشد و همچنین سنت است
که روز هفتم سوراخ کنند گوش او را و عقیقه سنت موکده است و سید مرتضی رحمه الله گفته که واجبست و مراد از عقیقه
کشتن گوسفند در روز ولادت است و سنت است که عقیقه و سر تراشیدن یکجا باشد و از پسر گوسفند نر و از دختر گوسفند
ماده عقیقه کنند و تصدق نمودن بقیمت آن کافی نیست و اگر پدر از آن عاجز باشد موقوف نماید تا که قادر گردد و اگر پدر
عقیقه نکند فرزند چون بالغ شود خود عقیقه کند و سنت است که گوسفند عقیقه بصفت قربانی باشد و
پای ران او را به ماماچه دهند و اگر طفل پیش از زوال روز هفتم بمیرد عقیقه ساقط شود نه بعد از زوال
و مکروه است مادر و پدر را از آن خوردن و استخوانهای آنرا شکستن بلکه از هم جدا سازند و سنت است که آنرا پخته سازند
و جماعتی از فقرا و مومنان را بخورانند که کمتر نه و هر چند بیشتر باشند فاضلتر باشد و جائز است که گوشت بر مسلمانان بخش
نمایند **فصل چهارم** در رضاع و حضانت اما رضاع یعنی شیر دادن سنت است که طفل را دو سال شیر دهند و اگر سه ماه
کم کنند باکی نباشد و جائز نیست کمتر از بیست و یکماه و جائز است زیاده بر دو سال بیک ماه و بهترین شیرها شیر مادر است پس اگر
او حره باشد یا کنیز دیگری را جائز نباشد او را بر شیر خواره فروختن [illegible] و از آن زن باشد که شیر دهد فرزند خود را بجهت
یا نه اما ام ولد خواه را رسد که اجبار کند او را بشیر دادن فرزند پس اگر مادر طلب اجرت دادن شیر کند واجبست بر پدر که او را
بدهد اگر فرزند را مالی باشد و اگر زن بیگانه بکمتر شیر دهد و مادر راضی شود که بهمان شیر دهد مادر اولی است از بیگانه و اگر راضی
نشود پدر را رسد که طفل را به بیگانه دهد و همچنین است اگر زن بیگانه بکمتر از اجرت مادر راضی شود و واجب نیست اجرت
شیر زیاده بر دو سال و سنت است که از برای شیر دادن اختیار کنند زن عاقله مومنه عفیفه خوش لطیف و مکروه است کافره
پس اگر مضطر شود اختیار کتابیه کند و او را منع نماید از خوردن خمر و گوشت خوک و مکروه است که طفل را باو دهد

ماماچه یعنی قابله

تا بهتر بپرورد و همچنین مکروه است زنیکه از زنا متولد گشته و زن مخالفه اما حضانت و مراد از آن نگهداشتن
طفلست و تربیت او پس چون زن و شوهر از همدیگر جدا گردند و ولد طفل باشد و ایشان در حضانت او نزاع نمایند مادر سزاوار
تر است بحضانت پسر تا دو سال و دختر تا هفت سال و بعضی گفته اند تا نه سال و بعضی دیگر گفته اند مادام که شوهر نکرده است
و بعد از دو سال پسر و هفت سال دختر پدر اولی میشود و باید صورت نیست که مادر شوهر دیگر نکرده باشد و کنیز یا کافره یا دیوانه
نباشد پس اگر مادر شوهر دیگر کند حضانت او ساقط گشته پدر اولی باشد پس اگر طلاق باین گوید حضانت او باز گردد
و اگر طلاق رجعی باشد بعد از عده عود کند و اگر پدر بمیرد مادر اولی باشد از دیگران از جد و غیر ایشان و همچنین مادر
آزاد مسلمان اولی است از پدر بنده و کافر اگرچه شوهر کرده باشد پس اگر آزاد شود یا مسلمان گردد پدر اولی شود و اگر پدر
و مادر نباشند جد پدری اولی است اگر او نیز نباشد از خویشان او آنکه بهر ارث سزاوار تر است و جده اولی است از خواهر و مادر پدر
اولی است از مادر مادر و خواهر پدر و مادر یا پدر تنها اولی است از خواهر مادر و عمه و خاله برابر اند اگر جماعتی که در حضانت
برابر اند در آن نزاع نمایند قرعه بیندازند و اگر اولی از حضانت ابا نماید یا غایب باشد منتقل شود بدیگری پس اگر باز گردد حق
او رجوع کند حضانت تا بحد بلوغ است و ولد بالغ رشید اختیار دارد که تنها باشد یا بهر کدام که خواهد **فصل پنجم** در نفقه
و در آن سه بحث است اول در نفقهٔ زوجه واجب میشود نفقهٔ زن بدو شرط عقد دوام و مهیا بودن او از برای تمتع زن خواه
زن آزاد باشد یا بنده مسلمان باشد یا کافره و زن متعه را و زنی که ابا میکند از تمتع بعضی اوقات یا در بعضی جاها
بی عذر نفقه نیست تا آنکه بفرمانبرداری در آید و مالک اگر کنیز را شب و روز به پیش شوهر فرستد نفقهٔ او
بر شوهر باشد و الا بر خواجه و نفقه ساقط میشود بکودکی زن و بجهت حرام بودن وطی او و بمرتد شدن و سرکشی زن و او
بطلاق باین مگر آنکه آبستن باشد و ساقط نمیشود بکودکی زوج و بمرض زن و بجهت بر نتوانستن و بسفر واجب زن و زوج
غیر واجب باذن او و بروزه و باعتکاف واجب و بحیض و بطلاق رجعی و بطلاق باین که آبستن باشد و با باء او از
وطی بسبب عذری و واجب است در نفقه هشت چیز اول طعام و واجب است آن قدر که کافی باشد از غالب قوت آنشهر که قوت همه کند
در عراق و خراسان برنج در گیلان و مانند آن و خرما در حجاز و ذرت در یمن و او را تکلیف نتوان کرد که با شوهر
چیز خورد و زوج را است که گندم بدهد و مزد آرد کردن و پختن یا نان پخته دوم نان خورش واجب است که از جنس نان
خورش باشد که بیشتر خورند در آن شهر و در قدر همچنین و چون از جنسی زوجه ملول شود باید که بدل کند بجنسی دیگر و
زوجه را رسد که نان خورش بستاند و اگرچه نخورد سوم خدمت است اگر زوجه از اهل آن باشد که او را خدمتکار
باید واجب باشد که زوج خود خدمت کند یا کسی را باجاره بگیرد یا بخرد از برای او خادم و زن خود خدمت کند اگر از اهل آن باشد
که او لایق خدمت باشد الا در خستگی و واجب نیست در خستگی زن اشربه و ادویه بر شوهر لازم نیست بیشتر
از یک خادم و اگرچه زن خود زیاده داشته باشد و اگر زنیکه مستحق خادم باشد طلب نفقهٔ خادم کند که تا خود خدمت کند

... باطل است ۱۲ سید کاظم طباطبائی مدظله العالی

نباشد حاجت آن و زوج را رسد که خادمه قدیمی او را بدیگری بدل کند بتهمتی و از آنجا جمیع خادمان او بیرون
کند الا یکی بلکه او را رسد که منع کند از دخول پدر و مادر او که بدیدن او آیند و او را منع کند که بیرون رود به پیش
ایشان چهارم پوشش آن در تابستان پیراهنی و شلوار و مقنعه و معجر و کفش و زیاد شود در زمستان جبه و فی
الجمله جنس لباس و قدر آن بحسب عادت اهل آنشهر است در بلاد سردسیر زیادتی لباس واجب است و واجب است جامه زینت
اگر از اهل آن باشد همچنین بودن آن از ابریشم و کتان پنجم فرش خواب از برای جامه خواب و لحاف و بالش ششم فرش و حصیر و جل
در تابستان و زمستان و قالی اگر از اهل آن باشد و فی الجمله واجب است آنچه از عادت اهل و زنان در آنشهر است ششم
آلات طعام و خوردن و آشامیدن از دیگ و کفگیر و کاسه و کوزه و کفچه از سنگ یا سفال یا چوب یا مس یا آهن
بحسب عادت هفتم آلات پاکیزگی مثل شانه و روغن و مرداسنگ و واجب نیست سرمه و بوها و او را رسد که منع کند از خوردن
چیزها که بو بدهد از مثل سیر و پیاز و خوردن طعامی که باعث خسته شود و واجب است اجرت حجام و حمام مگر در سرما
هشتم خانه ایست که لایق بزن باشد برای نشستن خواه آنکه اجاره کند یا عاریه ستاند یا ملک او باشد و او را رسد ۲۹۱
که طلب خانه کند و تنها نشیند بی همخانه غیر از شوهر **تتمه** واجب است که نفقهٔ هر روز در صباح آن روز بستاند
و چند روز یکجا تسلیم نمودن جایز است و اگر قیمت آن دهد جایز باشد و اگر زوجه در آن روز بمیرد باز نستانند و اگر سرکشی کند باز ۲۹۲
ستانند و اگر بمیرد بعد از آنکه نفقهٔ چند روز گرفته باشد وارث او را رسد که زیادتی باز ستانند غیر از روز موت و کسوت
و فرش و آلات ملک زن نمیشود و واجب نیست تملیک و اگر زوج چند مدت نفقه ندهد در ذمه او قرار گیرد و
اگر زوجه نفقهٔ چند مدت بستاند و آن مدت بسر آید مالک آن شود و اگرچه آن را دیگر صرف نکرده باشد یا چیز
فاضل آورده باشد و اگر کسوت بستاند از برای مدتی و پیش از آن مدت کهنه شود عوض واجب نباشد و اگر آن بگذرد و جامه
باقی باشد او را رسد که یکی دیگر طلب کند اگر طلاق باین دهد و بگوید کسوت و نفقه زیادتی بستاند و اگر مدتی پیش از دخول
بگذرد او را نفقه آن مدت نباشد مگر آنکه زن مهیا بوده باشد که اهلی آن زن شوهر باشد و اگر زوج غائب باشد پیش قاضی حاضر گردد
و اظهار مهیا بودن خود از برای شوهر کند نفقه واجب نشود الا بعد از رسانیدن خبر و قدر رسیدن زن یا وکیل او به پیش زن
و اگر زن سرکش بفرمان شود نفقه واجب نشود الا بعد از دانستن شوهر و زمان رسیدن او برسر زن و اگر زن مرتد شود
نفقه او ساقط گردد و چون توبه کند باز آید و واجب است نفقه از برای زنی که طلاق باین داده وقتی که دعوای آبستنی ۲۹۳
کند پس اگر ظاهر شود که آبستن نبوده باز ستانند و اگر مرد عاجز شود از نفقه زن را فسخ نکاح نرسد نزد اکثر فقها و اگر
از مهر یا نفقه گذشته عاجز باشد فسخ نباشد باتفاق و اگر زن صبر نماید و نفقه نستاند با وجود عجز شوهر نفقه ساقط نگردد و
در ذمه او ثابت و اگر توانگر اهمال کند و نفقه نرساند اجبار کند حاکم او را اگر ابا کند حبس کند و مال او بفروشد در
نفقه و اگر زوج غائب باشد و او را مال حاضر نباشد حاکم شرع بفرستد و طلب نفقه نماید اگر متعذر باشد او را فسخ نرسد

۲۹۱ در بعضی ... طباطبائی مدظله العالی

۲۹۲ معلوم نیست ... حال او و حال نشوز است ۱۲ ...

۲۹۳ وجوب آن محل تامل است ۱۲ ... طباطبائی

واگرچه گوئیم که او را فسخ بسبب عجز میرسد و اگر او را پیش زن فرضی باشد جائز باشد که زن فسخ ببرد و نفقه را از آن احسان نماید
اگر زن توانگر باشد و جائز نباشد اگر تمکین نکند پس ساقط شد نفقه و نفقهٔ زن مقدم است بر نفقهٔ خویشان پس اگر تمکین کند باشد فاضل
از قوت خود بنفقهٔ زن صرف نماید پس اگر فاضل آید بخویشان صرف کند بحث دوم در نفقهٔ خویشان واجبست بر مرد
نفقه از برای پدر و مادر هر چند بالا روند و اولاد هر چند پایین روند که شیب مرد باشند یا زن جد در بالا باشد یا پسر یا
یا دختر بشرط فقر و عجز ایشان از نفقه از کسبی که لایق بحال او باشد و از ادای ایشان و نفقه کننده قادر باشد بر فاضل قوت
یک روزه از برای خود و زوجه و اتفاق ایشان در دین شرط نیست بلکه واجب است نفقهٔ مسلمان بر کافر و بعکس و واجب نیست
از برای غیر اینها از خویشان بلکه سنت است و واجب در نفقه آنقدر است که کافی باشد از طعام و کسوت و خانه از برای نشست
و همچنین واجب است فرش و خادم و زمین در نفقهٔ اینها و واجب نیست نفقهٔ زوجهٔ اینها از برای ایشان زن خواستن و اگر نفقهٔ اینها
فوت شود قضا نمیشود مگر آنکه حاکم امر کرده باشد که قرض کنند از برای نفقه پس واجب است نفقه بر پسر از پدر پس اگر عاجز باشد یا
نباشد بر جد پدری هر چند بالا رود و اگر نباشد یا عاجز باشد بر مادر اگر نباشد یا عاجز باشد بر پدر و مادر او هر چند بالا روند و نزدیکتر
مقدم باشد بر دورتر و شریک باشند هر دو چون هم رتبه باشند اگر فاضل باشد قوت و آنقدر که کافی باشد به یکی از پدر
و مادر او هر دو شریک باشند و همچنین است پسر و پسر پسر یا مادر یا مادر پدر و مادر و جد مخصوص باشد بانکه نزدیکتر او
اگر پدر کسی و پسر او هر دو توانگر باشند نفقهٔ او بر هر دو شد برابر اما پدر و جد بر پسر نزدیکتر باشد و حبس کنند او را حاکم
بجهت نفقه اگر اهمال نمایند و مال او را بفروشند بجهت سیوم در نفقهٔ بنده و واجب است نفقهٔ او بر مالک و مخیر است
مالک که نفقه دهد او را از مال خود یا از کسب او و اندازه نیست در نفقه بلکه بر عادت امثال او سنت است بندها را
انتهی پس اگر مالک از نفقه او ابا نماید جبر کند تا او را بنفقه دادن یا فروختن و اگر بنده طعام نماید با مالک
که چه دهد و فاضل بر او از کسب او کافی نباشد او را نفقهٔ خواجه باو جائز نیست مقاطعه بر بیشتر از کسب او و همچنین
واجب است نفقه بر حیوانات که ملک او باشد اگر چه گوشت ایشان نخورند بچرانیدن پس اگر کافی نباشد بدست
علف بدهد اگر ابا کند اجبار کند او را بر فروختن یا نفقه دادن یا کشتن اگر کشتن او نفعی داشته باشد و بگذارد
بچه حیوانات از شیر آنقدر که ایشان را کافی باشد **کتاب فراق** و آن پنج نوع است اول طلاق در سه باب است
اول در شرایط آن و آن یازده است اول بلوغ طلاق گوینده دوم عقل او و جائز است که ولی یا سلطان چون ولی
نباشد از قبل مجنون و کسیکه بالغ شود او را عقل نباشد طلاق گوید گاهیکه غبطه و مصلحت در آن باشد
و ایشان را نیست که از قبل کودک و مست و بیهوش طلاق گویند سوم اختیار او پس طلاق با کراه صحیح نباشد و حاصل
میشود اکراه به بیم کردن کسی را که اکراه میکند بر مضرت او یا بکسی که تعلق تمام باو دارد همچو پدر و پسر و مانند
ایشان با وجود ظن وقوع آن مضرت و اگر چه اندک باشد کسی را که بلند مرتبه است و بضرر اندک اکراه نمیشود و

اما مرد در اکراه مختلف است بحسب اختلاف ایشان چهارم قصد طلاق و اعتباری نیست صیغه را بی قصد طلاق
و قبول کند قول او را اگر گوید قصد طلاق نداشتم چون نگذشته باشد عده پنجم آنکه نکاح دائمی باشد پس واقع نشود طلاق در متعه بلکه
بیرون شود متعه همچنان نشود ببخشیدن مدت متعه بطلاق ششم آنکه زن خالی از حیض و نفاس باشد اگر با او دخول
شده باشد و آبستن نباشد و زوج او حاضر باشد و غایب کمتر از مدتی که داند انتقال او را از پاکی که وطی کرده بپاکی دیگر حکم حاضر
دارد پس اگر حاضر یا غایبی کمتر از مدت مذکوره طلاق گوید در حیض اتفاق افتد باطل باشد اگر چه نداند
و قبول نماید قول زوجه را در حیض اگر بیرون رود بسفر در پاکی که نزدیکی نموده طلاق صحیح باشد و اگر چه
در حیض اتفاق افتد و همچنین صحیح است طلاق غایب چون از غیبت او مدتی گذشته باشد که داند انتقال او را از طهر
وطی بطهر دیگر و طلاق زنی که با او دخول نشده و طلاق زن آبستن و اگر چه در حیض اتفاق افتد و حاضری که بزن
نرسد که حیض او را داند حکم غایب دارد هفتم آنکه در طهری باشد که با او نزدیکی نشده باشد اگر زن در سن حیض باشد و آبستن
نباشد پس اگر طلاق دهد زنی را که در طهری است که با او نزدیکی کرده باطل باشد مگر آنکه بگذرد از حین وطی سه ماه و او را
حیض نباشد هشتم گفتن صیغه صریح است که از شرط آنها باشد و آن انت طالق است یا هذه یا زوجتی یا فلانه طالق
و کسی که عاجز است از عربی گفتن ترجمه بگوید همچو هشته یا این زن یا زن من یا فلان زن هشته است و کسی که عاجز
باشد از سخن کردن همچو گنگ و لال اشاره کند اگر بنوشتن و نیت طلاق کند صحیح باشد و صحیح نیست طلاق بکنایه و اگر چه
قصد کند همچو تو خالی شده یا بری شده یا باهل خود به پیوند یا اختیار کن خود را یا تو طلاقی یا ان طلاقی یا از مطلقاتی
یا عده بدار و اگر کسی گوید هل طلقت فلانه یعنی آیا طلاق دادی تو فلان زن را و در جواب گوید نعم یعنی آری طلاق
واقع شود و اگر معلق بشرطی کند همچو اگر بیرون روی تو هشته باطل باشد و اگر گوید انت طالق ثلثا او اثنین یعنی
سه بار تو هشته باد و یا یک طلاق صحیح باشد نه زیاده نزد اکثر فقها و بعضی گفته اند که باطل است و اهل سنت مخالف همه
طلاق واقع شود چون اعتقاد ایشان داشته باشیم آنکه نسبت چه کند پس اگر گوید انا منک طالق یعنی من
از تو طالقم یا فلانة الاجنبیه طالق یعنی فلان زن بیگانه هشته است یا یدک یعنی دست یا رجلها یا رأسها یا ثلثیها طالق یعنی
دست زن من یا پای او یا سر او یا دو دانگ او هشته است صحیح نباشد دهم آنکه بشنوند دو مرد عادل طلاق گفتن او را
بیکجا پس اگر در حضور طلاق گفتن او دو مرد عادل حاضر نباشند صحیح نباشد و اگر چه بعد از آن اقرار کند و ایشان را گواه
کرد اند و اگر دو عادل گواهی دهند باقرار او بطلاق حکم کنند بر او و اگر چه بیکجا گواه نشده باشند یازدهم تعیین
مطلقه و در آن خلافست بعضی گفته اند که بی تعیین صحیح است بعد از آن تعیین نماید هر کدام خواهد پس اگر گوید زنان
خود را یکی از شما هشته است یا گوید زن من هشته است و قصد معینه نکند صحیح باشد و تعیین کند هر کدام که
خواهد و اگر پیش از تعیین بمیرد قرعه اندازند و اگر گوید ای زینب چنانچه گوید لبیک پس او گوید تو طالقی

[illegible]

۲۹۴ مشکل است ۱۲ ظم

۲۹۵ مراعات احتیاط ترک نشود ۱۲ ظم

۲۹۶ مشکل است ۱۲ ظم

هشته شود انکه قصد شده و اگر گوید بنت یا بخدی طالق است تعیین کند هر کدام که خواهد و اگر گوید بنت طالق است
[illegible] پس قصد بچه کرده بود قبول کنند. باب دوم در اقسام طلاق و آن بائن است و رجعی بائن در شش محل است
طلاق زنیکه دخول نشده با او و یائسه یعنی زنیکه از سن حیض گذشته باشد و صغیره یعنی زنیکه کمتر از نه سال باشد و
مختلعه یعنی زنیکه در عوض مهر او را طلاق گفته شده بسبب کراهیت زن و مبارات و آن همچو مختلعه است
الا آنکه کراهیت از هر دو جانب باشد مادامیکه هر دو رجوع بعوض نکنند و طلاق سوم زن بعد از دو رجعت اگر
جاری شده باشد [illegible] طلاق [illegible] اگر کنیز باشد و نیز قسمت منقسم میشود بطلاق عدی و طلاق سنت و طلاق عدی آنست که زن را بعد از دخول
طلاق گوید بشرایط مذکوره پس رجوع کند در عده و وطی کند پس طلاق دهد او را در طهر دیگر و همچنین تا بسه بار
بعد از آن حرام شود تا آنکه او را کسی وطی کند بنکاح دائم و او را محلل گویند و بعد از طلاق نهم که نکاح کرده باشند
ابدا بر او حرام دائمی شود و طلاق سنت آنست که زن دخول شده را طلاق گوید بشرط مذکوره و رجوع نکند تا بعد از
عده عقد تازه کند همچنین تا بسه بار پس حرام شود تا نکاح کند او را دیگری لیکن بعد از طلاق نهم حرام ابدی نشود
و اگر رجوع کند در عده طلاق دهد پیش از وطی صحیح باشد اگر چه در طهری باشد که رجعت کرده لیکن طلاق عدی نباشد و اگر
غائب [illegible] شود بعد از آن دعوی کند که در غیبت طلاق گفته [illegible] دعوی و کیل او نکنند غائب [illegible] طلاق
گوید او را نیست که بخواهد تزویج کند یا چهار دیگر الا بعد از نه ماه مگر آنکه داند که او آبستن نبوده پس مدت
[illegible] کافی باشد و شرط است که محلل بالغ باشد و بعقد دائم وطی کند تا حشفه غائب شود اگر چه خصی باشد و اگر
پیش از سه طلاق دیگری نکاح کند طلاق سابق هدم شود یا نه خلاف است هر چه که سه بار طلاق داده شود حرام گردد
تا آنکه او را دیگری نکاح کند همچنین کنیز چون دو بار طلاق داده شود حرام گردد تا آنکه دیگری او را نکاح کند
کافی نیست وطی حرام و حلال نمیشود اگر بملک و تحلیل شوهر بمحلل و اگر دعوی کند که تحلیل شده و عده گذشته
ممکن باشد قبول کنند [illegible] در رجعت و آن صحیح است بلفظ همچو گفتن مرد رجعت و راجعت یعنی رجوع کردم و اینها
[illegible] و مانند آن طلاق شرط است که مجرد از شرط باشد و بفعل همچو وطی و بوسه و دست مالیدن
[illegible] و اگر شوهر رجوع کند و زن منکر دخول پیش از طلاق باشد و او را رجعت قبول کنند قول زن را با سوگند و همچنین
قول او را با سوگند اگر دعوی کند که عده گذشته بحیض ممکن باشد که در گذشتن عده تمام و اگر در طلاق تعداد داشته
باشند [illegible] بحساب کنند اگر در آن اختلاف نمایند قول [illegible] اعتبار کنند با سوگند اگر حامله دعوی کند که پیشتر وضع حمل شده
مدت یابد تمام یا ناقص قبول کنند و اگر [illegible] اگر زن دعوی کند حمل را و حاضر کند [illegible] و منکر هر دو
شود با قول زن و عدم اعتبار نمایند و اگر زن دعوی گذشتن عده کند پس مرد دعوی رجعت کند پیش از آن قول زن مقدم
دارند و اگر مرد رجوع کند پس زن دعوی کند که عده گذشته پیش از رجعت مقدم دارند قول مرد را و اگر کنیز تصدیق

نمو کند در رجعت در عده التفات نکنند با نکاح خواه و سنت است گواه گرفتن در رجعت. باب سوم در عده و آن چهار
فصل اول در عده زن زاد که آبستن نباشد در طلاق عده نیست زنیکه دخول نشده باشد و اگر چه باهم بخلوت رفته باشند
و فاش میشود بغائب گشتن حشفه در پیش یا پس و اگر چه خصی باشد و اگر ذکر بریده که خصیه دار باشد [illegible] بازن
بعضی گفته اند که عده واجب است از برای آنکه ممکنست که [illegible] آبستن گردد و اما حره که دخول شده و آبستن نیست
چون حیض او مستقیم باشد عده او سه طهر است بشرط آنکه آخر تمام شود بعد از آن حیض را به بیند و اعتبار کند طهر را
که در عقب طلاق است و اگر چه یک لحظه باشد و اگر در طلاق حیض باشد بی فاصله طلاق صحیح باشد و آن طهر را حساب نمایند
و در طهر حیض زن [illegible] معتبر است و اقل زمان سه طهر بیست و شش روز و دو لحظه است و زنیکه در سن حیض باشد و او را
حیض نشود عده او سه ماه بود و عده نیست بر یائسه و صغیره و اگر یائسه شود بعد از یک حیض دو ماه تمام کند و مضطربه
رجوع به تمیز کند یا بعادات اهل خود و اگر شک باشد سه ماه عده بدارد و اگر شک کند در حمل بعد از عده اعتبار نماید و جائز باشد
نکاح او و اگر پیش از عده باشد جائز نباشد او را نکاح بکر و اگر بعد از نکاح بدیگری حمل ظاهر شود آن نکاح باطل
باشد و اما حامله عده او وضع حمل است و اگر چه در عقب طلاق باشد خواه تمام الخلقه باشد یا ناقص کاهی که معلوم باشد
که انعقاد حمل است و اگر دعوی حمل کند صبر کنند تا بنه ماه و زنیکه آبستن از زنا باشد سه ماه عده بدارد از شبهه بعد از
وضع حمل طهر یا بسه ماه عده بدارد و چون طلاق داده شود اگر زن [illegible] در عده رجعت عده وفات از سر گیرد
و در عده بائن آنرا تمام کند و احتیاطا بعده دیگر نباشد و اگر اختلاف کنند در زمان وضع حمل و اتفاق داشته باشند در
زمان طلاق قول زن معتبر باشد و بعکس یعنی اگر اختلاف کنند در زمان طلاق و اتفاق در زمان وضع حمل قول زوج
معتبر باشد و اگر ولد آرد بعد از شش ماه از حین طلاق بعد از آنکه اعتراف نموده باشد بگذشتن عده اقرب
آنست که باو ملحق شود مادامیکه از ده ماه نگذشته باشد و فسخ حکم طلاق دارد در عده و زنیکه وطی
شده بشبهه عده طلاق بدارد و اگر شوهر کند در عده آن منقطع نگردد پس اگر دو دخول کند داند که حرام است عده اول را
تمام کند و احتیاطا بعده ثانی نباشد از برای دوم و اگر چه آبستن گردد و اگر نداند که حرام است عده اول را تمام کند و از سر گیرد عده از برای
دوم و اگر آبستن گردد عده بدارد بوضع حمل از برای کسیکه ملحق باو میشود پس اگر از آن دو باشد بعد از وضع
اول را تمام کند اگر از برای اول باشد بعد از وضع عده از برای دوم بدارد و اگر از آن هیچیک نباشد بعد از وضع عده
اول را تمام کند و بعد از آن عده دوم را بدارد و اگر رجعت کند در عده پس طلاق گوید یا مخالعه کند پیش از وطی و عده را
از سر گیرد و اگر مخالعه کند پس او را عقد کرده در عده طلاق گوید پیش از دخول عده نباشد و اگر وطی کند [illegible]
باین بشبهه از سر گیرد عده را و اگر آبستن شود از دیگری در عده رجعت بعد از وضع عده اول را تمام کند و اگر کسی وطی
کند بشبهه و ملحق شود ولد باو بسبب وطی بعد [illegible] پس زوج طلاق دهد او را عده بدارد بوضع از برای او و بعد از

فصل دوم زنهای حامل در عدهٔ خونی باشد اگر طلاق رجعی باشد زوج را رجوع رسد در عدهٔ رجعیه و در عدهٔ طلاق بدارد
در عدهٔ حره در وفات قاعدهٔ غیر آبستن در وفات چهار ماه و ده روز است و اگرچه زن صغیره یا آیسه باشد یا دخول نشده باشد یا
زن صغیره باشد و عدهٔ آبستن بدترین هر دو مدت است از وضع حمل و چهار ماه و ده روز و بر زن واجب است حداد و از آنست
که ترک کند بوی خوش و زینت در بدن و جامهٔ نو پوشد مثل نگین الاسیا و کبود و دست و پای و سر را بحنا رنگ نکند
و سیاه بابرو و سرمه در چشم نکشد و اسفید ابرو نمالد و بر بوی طلا و نقره خود را نیارایید و جامهٔ اعلی نپوشد
اگرچه صغیره یا ذمیه باشد و اقرب آنست که این احداد از کنیز ساقط کرده و اگر بمیرد پیش از تعیین طلاق داده شده
همه عده بدارند از برای وفات و اگر تعیین کرده باشد عده بدارد از برای طلاق از حین طلاق و اگر زوج در سفر بمیرد از
حین رسیدن خبر وفات عده بدارد نه از حین موت و در طلاق از حین وقوع آن عده بدارد و عدهٔ ذمیه در طلاق و
موت همچو عدهٔ حره است **تتمه** در احکام غائب پس اگر معلوم باشد خبر یا آنکه زنده است یا نفقه دهد وجه او ولی او و
باشد که صبر کند تا زمانیکه مثل او احتمار زیستن نداشته باشد و الا رفع کند حال خود را بحاکم شرع اگر خواهد تا وعده
دهد او را چهار سال و تفتیش و تفحص کند از احوال او در بلاد پس اگر ظاهر شود خبر او یا آنکه زنده است او واجب باشد که
صبر کند و نفقه بدهد حاکم او را از بیت المال و اگر خبر او ظاهر نشود در مدت بعد از تفتیش و تفحص چهار سال از اتفاق او را
نفقه ندهد ولی زوج او و صبر ننماید امر کند او را بعدهٔ وفات بعد از مدت مذکور و چون عده بسر آید او را رسد که
تزویج کند بدیگری پس اگر خبر او در عده بیاید صبر کند و بعد از عده تزویج اگر بیاید او را دستی بر او نباشد و اگر رفع نکند امر
خود را بحاکم تا او تعیین مدت کند عده ندارد بدیگری تزویج نکند و اگرچه صبر کند صد سال و ابتداء مدت از حین رفع است
بحاکم از حین پنهان شدن خبر او و اقرب آنست که حاکم بعد از مدت مذکوره طلاق او بگوید و عدهٔ وفات از برای احتیاط است
فصل سوم در عدهٔ کنیز و استبراء او و عدهٔ کنیز دخول شده در طلاق دو طهر است که آخر آن تمام شود بدیدن حیض بعد از
آن ببیند و کمترین زمان آن سیزده روز و دو لحظه است و اگر در سن حیض باشد و حیض نه بیند یکماه و نیم عده بدارد و
اگرچه زوج او حر باشد و اگر آزاد شود در عدهٔ رجعیه تمام کند عدهٔ حره را و در عدهٔ باینه تمام کند عدهٔ کنیز را و در وفات بدو ماه و
پنج روز عده بدارد و آبستن بدترین هر دو مدت عده بدارد از مدت وضع و دو ماه و پنج روز و کنیزیکه مادر ولد خواجه خود است
عده بچهار ماه و ده روز بدارد در وفات او و اگر کنیز آزاد شود در عدهٔ وفات تمام کند عدهٔ آزاد را و اگر کسی زوجه خود را بخرد استبرا
نباشد و اگر طلاق دهد او را زوج عدهٔ واجب بود و کافی باشد از استبرا و اگر استبرا کند در حالت کفر یا احرام بعد از اسلام و
احلال احتیاجی باستبرا نباشد **فصل چهارم** در نفقهٔ عده و واجب است در تمام عدهٔ رجعیه نفقهٔ زن وجه از طعام و
کسوت و مکان که بنشیند و اگرچه کنیز باشد یا ذمی و واجب نیست در باین مگر آنکه آبستن باشد و حرام است بر زوج بیرون کردن
زن در عدهٔ رجعیه از خانه او در طلاق داده شده مگر آنکه فحش از او ظاهر شود و کمتر آنست که ایذاء اهل او کند

ارکان خلع

زن بر ایشان را کند حرام زوجه را از انجا بیرون آمدن و اگرچه در حج سنت باشد الا باذن او و بیرون آید در حج واجب اگر اذن ندهد مگر
مضطر شود از بیرون آمدن بجهة غسل و مانند آن بیرون آید بعد از نیم شب و باز گردد پیش از صبح اگر خواهد اگر خانه یا مدت
اجارهٔ آن بسر آید بیرون رود و طلب خانه کند همچنین بیرون رود اگر طلاق داده شود در جائیکه نه مناسب حال او باشد و طلب جا
مناسب کند از زوج و منعی نیست باین اگرچه حامل باشد هر جا که خواهد و شب باشد هر جا که اراده کند و اگر رجعیه
از اهل بادیه باشد و ایشان کوچ کنند او نیز کوچ کند اگر طلاق داده شود در کشتی و مسکن مثل او باشد در انجا عده بدارد
والا طلب مسکن کند از زوج نوع دوم خلع و مبارات خلع در لغت کندن لباس باشد و در شرع عبارتست از جدائی میان مرد و
زن در مقابلهٔ عوض بجهة کراهتی از زن بجای زن و مبارات در لغت معارضه و مخالفت است و در شرع همچو خلع است الا آنست که
باید که کراهیت از هر دو جانب باشد و عوض زیاده از مهر نباشد و در آن دو بابست **باب اول** در ارکان خلع و آن چهار است اول صیغه
و آن خلعتك علی کذا فانت طالق یا انت یا فلانة مختلعة علی کذا یا انت طالق علی کذا و ناچار است از قبول زن اگر او سوال
خلع نکرده باشد و چون سوال کرده باشد واجب است که زن آن بلا فاصله همچنان کو بد که طلاق و تمام ابهرا دینار او فی الحال بگوید انت
طالق علی الف دینار و احتیاج بقبول نباشد و مختار آنست که در صیغهٔ خلع لفظ طلاق باید بی طلاق واقع نمیشود و بعضی
گفته اند که بی لفظ طلاق واقع میشود و همچنین خلاف است که خلع فسخ است یا طلاق و در شرط آنچه در طلاق شرطست
از شنیدن دو گواه عدل و گفتن او صیغهٔ خلع بیکبار و غیر آن و آنکه مجرد باشد از شرطی که منافی مقتضای عقد است از چیزی
که عقد خلع اقتضا آن دارد پس صحیح باشد بگوید با صیغهٔ خلع اگر رجوع کنی رجوع کنم یا از شرط خیار کند در
عوض صحیح نیست که بگوید خلع کردم ترا اگر خواهی تو و اگرچه خواهد و همچنین اگر ضامن شود از برای من هزار دینار
باید هم من هزار دینار دوم خلع کننده شرط است در او بلوغ و عقل و اختیار و قصد و صحیح است از کسیکه او را حجر کنند
بجهة سفاهت یا بیعقلی یا مفلسی لیکن عوض خلع را تسلیم او نکنند و ولی طفل از قبل او و نزد کسیکه خلع را
طلاق نمیداند از زن او و اگرچه عوض خمر باشد سوم خلع کرده شده و در آن وجه است شرط است در او که بعقد دائم
باشد و او را تصرف جائز باشد در اموال او و پاک باشد از حیض و نفاس و وطی نشده باشد در آن پاکی اگر دخول شده باشد و
در سن حیض باشد و زوج او حاضر باشد یا در حکم حضور باشد چنانکه گذشت و آنکه کراهیت از جانب او باشد پس اگر خلع
کند او را بی آنکه کراهیتی از جانب او صحیح نباشد و اگر طلاق گوید بعوض آن طلاق رجعی باشد و عوض لازم نباشد و صحیح است
خلع زنیکه دخول نشده و آبستن و اگرچه در حیض باشد و همچنین خلع آیسه و آنکه وطی خلع کنیز صحیح است اگر زوج او
عوض لازم باشد اگر اذن داده باشد و الا در ذمهٔ کنیز باشد که بعد از آزاد شدن بستانند و خلع فضولی نیست اگر زن گوید البته اخلاع کردم
بر تو کسی را که کراهیت داشته باشی از او بلکه سنت است و بعضی چنین رفته اند چهارم عوض و آن فدیه خوانند و آن
هر چیز است که ملک باشد و اگرچه زیاده از آن چیزی باشد که او را از مهر معین مهر شرط است که معلوم باشد مشاهده

یا بود که جهانما والد انداز نیست در زیادتی و لیکن اگر بر قدر خمر خلع کنند باطل باشد لیکن اگر دهنده آن طلاق
گفته باشد رجعی واقع شود و اگر در مرض الموت فدیه دهد صحیح باشد انقدر که برابر مهر المثل او زیادت از آن ثلث صحیح باشد
وصحیح است فدیه از زن و از وکیل او و از کسیکه ضامن شود باذن او و اگر پدر زن گوید طلاق ده او را و تو بری باشی از صداق
او جمع باشد حصه او و زن فرقت او نشود پدر ضامن نگردد و اگر فدیه معینه پیش از قبض تلف شود زن ضامن مثل او است یا
ان او اگر عبید باشد او را سکه ارش بستاند یا رد نماید و طلب مثل کند یا قیمت و اگر حق یکی باشد او را مثل او یا قیمت
و اگر دو زن را خلع نماید بر یک فدیه بر هر دو برابر باشد اگر دو زن گوید طلاق ده ما را به هزار دینار پس او یکی را طلاق گوید او را
نصف آن رسد و اگر در عقب طلاق زن او طلاق دوم زن گوید از رجعی باشد و فدیه بر و نباشد زیرا که جواز سوال موافق افتاده
و اگر گوید طلاق ده مرا باین هزار دینار هر دو که خواهد فدیه صحیح نباشد پس اگر طلاق گوید رجعی باشد **باب دوم** در احکام
آن خلع اقتضا میکند که زن و باین شود پس اگر رجوع کند فدیه و طلب آن نماید در عده جائز باشد و از رجعی شود و زوج را رجوع
رسد در عده اگر زن رجوع کند از فدیه و زن ندانند تا عده بگذرد اقرب آنست که صحیح است رجوع زن و نه رجوع زوج
و بعضی گفته اند که چون زوج را رجوع نمیرسد رجوع زن صحیح نیست و صحیح نباشد رجوع زوجه الا در موضعیکه زوج را
رجوع رسد جائز نیست و وجه خلع زیاده از مهر المثل و وکیل زوج را کمتر از آن الا باذن ایشان پس اگر
وکیل زن وجه فدیه را زیاد کند یا فدیه فاسد باشد طلاقیکه در خلع است رجعی باشد و وکیل ضامن فدیه نشود و اگر
وکیل زوج خلع کند بکمتر یا طلاق دهد بکمتر هر دو باطل باشد **تتمه** مبارات همچو خلع است در جمیع احکام
الا آنست که باید که کراهیت از هر دو جانب باشد و فدیه زیاده از مهر المثل نباشد و واجب است در عقب آن طلاق
و حلال نیست زیاده از آنچه داده باشد و صیغه ان بارئتك علی کذا فانت طالق اگر بعوض بارئتك بنتك یا فاسختك
بگوید یا دیگر کنایات صحیح باشد از برای آنکه اعتبار بصیغه طلاق است و اگر اقتصار نماید بر فانت طالق علی کذا یا بکذا
صحیح باشد و شرط است جمیع آنچیزیکه در خلع شرط است از بلوغ و عقل زوج و طهر زوجه و غیر آن **نوع سوم** ظهار
و در آن دو بحث است اول در ارکان آن و آنچهار است اول صیغه و آن انت منی کظهر امی یعنی تو از من همچو پشت
مادر منی و اگر بجای انت هذه یا زوجتی یا فلانه گوید یا بجای منی علی یا عندی یا معی گوید یا آن هم ترك نماید و گوید انت
کظهر امی ظهار واقع شود و اگر بجای ظهر بطن یا ید یا شعر گوید واقع نشود و اگر اتراب نماید و گوید کامی و قصد تعظیم
کند واقع نشود و اگر قصد ظهار کند بعضی گفته اند که واقع شود و شرط است در وقوع آن شنیدن دو گواه عدل یکبار و
قصد ظهار پس اگر باین صیغه طلاق کند صحیح نباشد نه طلاق و نه ظهار و قوی آنست که ظهار بشرط واقع میشود
و اگر متعلق سازد بان شاء الله یا بگذشتن زمانی واقع نشود و اگر گوید انت طالق کظهر امی و قصد تاکید طلاق
کرده باشد طلاق واقع شود خاصه دوم مظاهر یعنی گوینده ظهار و شرط است در او بلوغ و عقل و اختیار و قصد ظهار کردن

۵۱۹ مشکل است ۱۲ ظم طبا

۵۲۰ این بعض قوی است ۱۲ ظم طبا

۵۲۱ بعید نیست وقوع آن اگر قصد ظهار کند ۱۲ ظم

۵۲۲ خالی از قوت نیست ... ظم طبا

۵۲۳ اگر معلق کند بگذشتن زمان بعید نیست ... نیست مگر آنکه بقصد ترك باشد نه تعلیق ۱۲ ظم

سوم مظاهر منها یعنی زنیکه ظهار با و نسبت باو شرط است آنکه دخول شده باو و طاهر باشد از حیض و نفاس و آنکه نزدیکی با او
در ان طهر نشده باشد اگر زن او حاضر باشد یا در حکم حاضر و در حیض باشد و در آنکه عقد دوام شرط است دو قولست اقوی
آنست که ظهار در زن متعه و در کنیزیکه بملك وطی شده باو واقع میشود چهارم مشبه بها یعنی زنیکه باو تشبیه میشود
و آن مادر است باجماع و اما با دیگر از محرمات نسبی یا رضاعی همچو خواهر و عمه و خاله و غیر ایشان دو قولست و اگر بغیر مادر بغیر ظهر
تشبیه کند واقع نشود و بتشبیه بپدر و برادر و مادر زوجه واقع نمیشود و اگر زن گوید انت علی کظهر ابی واقع نشود بحث دوم
در احکام ظهار و بسبب آن حرام میشود وطی تا کفارت بدهد بآزاد کردن بنده و اگر از آن عاجز باشد دو ماه روزه بدارد و اگر نتواند شصت
مسکین را طعام دهد و بعضی گفته اند که بوده دست مالیدن بر اعضا و نیز حرام است پس اگر وطی کند پیش از کفارت دو کفارت
لازم شود پس اگر مکرر وطی کند از برای هر وطی کفارت باو لازم گردد میان روزه کفارت وطی کند در روز یا شب از سر گیرد
در ظهار مشروط حرام نمیشود وطی تا آنکه شرط واقع شود و اگر از جمیع اقسام کفارت عاجز باشد استغفار کند و آن کافی میشود
کفارت الا باراده وطی و بان قرار نمیگیرد بلکه حرام وطی است پیش از کفارت پس اگر طلاق رجعی دهد او را و در عده رجوع کند حرام
باشد تا کفارت بدهد و اگر بعد از عده نکاح کند او را یا طلاق باین گوید و در عده یا بعد آن نکاح کند کفارت لازم
نباشد و اگر یکی از ایشان مرتد شود یا بمیرد یا بخرد زوج کنیز را یا آنکه دیگری بخرد و فسخ عقد کند کفارت ساقط گردد و زوجه
مظاهره اگر صبر نماید اعتراض نرسد و اگر صبر نماید رفع کند امر خود را بحاکم شرع و او مخیر گرداند زوج را
میان کفارت و طلاق و مهلت دهد او را سه ماه از حین رفعه پس اگر اینها بکند در اختیار یکی از دو باشد حبس کند
او را و تنگ کند و طعام و شراب او تا اختیار یکی کند و اجبار نماید او را حاکم بر یکی معین و از قبل او طلاق نگوید
اگر ظهار مکرر گوید کفارت مکرر شود و اگر به چهار زن گوید انتن علی کظهر امی از برای هر یک کفارت باشد و مظاهر
چون زن خود را طلاق رجعی دهد پیش از رجوع ... نوع چهارم ایلاء در لغت سوگند مطلق و شرعا سوگند بر آنکه
ترك نماید وطی زن را بیشتر از چهار ماه و در آن دو باب است اول در ارکان ایلاء آنچهار است اول حالف یعنی آنکه سوگند خورد در ایلاء و
شرط است که او بالغ عاقل مختار باشد و قصد ایلاء کند اگر چه بنده باشد یا ذمی یا خصی یا مجبوب یا مریض یا مظاهر دوم محلوف
علیه یعنی چیزیکه بر او سوگند خورده میشود در ایلاء ترك وطی زوجه او و صریح آنست که سوگند خورد که پنهان نساخت فرج را
در فرج زن خود یا ذکر را در فرج او فرو نبرد و مثال آن اما سوگند بر ترك جماع و وطی و مباشرت اگر قصد ایلاء کند واقع شود
والا واقع نشود و اما اگر سوگند خورد که سر خود را با سر او بر یک بالش نگذارد یا در یک خانه نباشد یا غیبت کند یا دور باشد
با وجود قصد ایلاء واقع نشود و اگر سوگند خورد که مجامعت نکند در حیض یا نفاس یا معلق بشرطی سازد یا از مرض بسیار
بلکه بجهة اصلاح شیر یا صحت او مرض واقع نشود شرط است که زن ... آنچه کرده باشد عقد دوام پس واقع نشود
بر زن متعه و ملك یمین و واقع میشود بر حره و کنیزیکه بنکاح شده و زنیکه طلاق رجعی داده شده سوم محلوف به

۵۲۴ متعسر تامل است استبعد ... ظم طبا

۵۲۵ محل تامل است ۱۲ ظم

۵۲۶ قوی بر قوت خالی از قوت نیست ۱۲ ظم

۵۲۷ بنا بر احوط ... ۱۲ ظم

۵۲۸ احوط ترك وطی است تا کفاره نداده است ۱۲ ظم

۵۲۹ وقوع با فرض قصد خالی از قوت نیست ۱۲ ظم طبا

۵۳۰ وقوع با تعلیق بشرط خالی از قوت نیست ۱۲ ظم طبا

کفارهٔ ایلاء

یعنی اخبار باو سوکند خوردن میشود و آن لفظ الله تعالی است و بغیر آن واقع نمیشود بهر زبان که باشد واقع میشود چون
قصد کند چهار ماه و مدتی نیست زیاده از چهار ماه با آنکه سوگند خورد که اصلا با او وطی نکند یا مقید سازد بمدتی
که زیاده از چهار ماه باشد و اگر سوگند خورد که با وی نزدیکی نکند الا یکبار فی الحال ایلا نباشد پس چون وطی کند بعد از
وطی تا باخر ساختن زیاده از چهار ماه ماند ایلا باشد و باب در احکام ایلا چون ایلا واقع شود پس اگر زن صبر کند و صبر
اعتنا نباشد اگر صبر ننماید رفع کند امر خود را بحاکم و او را مخیر سازد میان آنکه رجوع بزن کرده و حنث کند یا طلاق
بگوید و مهلت دهد او را از حین رفعه چهار ماه خواه شوهر یا عبد و چه حر باشد یا کنیز پس اگر مدت بگذرد و او
طلاق گوید رجعی باشد و اگر رجوع بزن کند لازم شود بر او کفاره و کفاره آنست که بنده آزاد کند یا ده مسکین را طعام
یا کسوه دهد و اگر عاجز آید سه روزه بدارد و اگر متتابعا بعد از مدت از اختیار خود کسی حبس کند یا تنگ کرداند و طعام
شرب تا اختیار یکی نماید اگر ... تا مدت ایلا بگذرد کفارت ساقط شود و حکم ایلا باطل کردد و اگر وطی کند بسهو
یا در حال جنون یا بشبهه ایلا باطل شود و کفارت نباشد و اگر زن را بعد از ایلا بخرد و آزاد کند یا ... ایلا
باطل شود و بتکرار ایلا کفارت مکرر نمیشود و اگر سوگند خورد که با چهار زن خود وطی نکند جائز باشد که سه زن را وطی
کند پس معین شود ایلا در چهارم و اگر بمیرد یکی از ایشان پیش از وطی ایلا باطل شود نوع پنجم لعان و در آن سه
باب است اول در سبب آن و آن دو امر است اول دشنام و آن قذف است که نسبت دهد بزنا با دعوی مشاهده و آنرا شود
گواه پس اگر دشنام دهد بزنان بیگانه یا زن خود بی دعوی مشاهده بر وی حد واجب شود و لعان نباشد و اگر زن مشهوره
بزنا باشد یا برآن دعوی گواه باشد حد واجب شود و نه لعان و اگر دشنام دهد بزنائی که پیش از نکاح بوده لعان نباشد و
بعضی اگر بسهو دشنام دهد حد باشد نه لعان دوم انکار ولد که وجه او در بعقد دوام بعد از شش ماه از زمان دخول
تا بده ماه و اگر کمتر از شش ماه و از اقصی مدت ... نفی شود بی لعان و اگر اختلاف نمایند در مدت حمل بعد از دخول
لعان کنند و چون اعتراف نماید بولد و بعد از آن نفی کند حد باشد نه لعان و اگر از زمان یا ولد جواب دهد با مین
یا ان شاء الله اعتراف به ولد باشد و جائز نیست نفی ولد بجهت تشبیه یا گمانی بواسطه آنکه با نمی ماند و واجب است نفی
ولد لعان چون یکی از شروط پیوستن ولد باو نباشد و اگر ولد وطی شبهه را نفی کند نفی شود بی لعان باب دوم
در ارکان لعان و آن سه است اول ملاعن یعنی گوینده لعان و شرط آن بلوغ و عقل و بینائی برای دشنام بزنا در نفی
ولد و دانستن آن بیقین نه بمجرد گمان بجهت خبر عدل یا فاش گفتن زنان و شرط نیست اسلام و آزادی دوم ملاعنه
یعنی زنیکه نسبت لعان باوست شرط است بلوغ و رشد و آنکه دشنام خورده شده باشد بعقد دوام و بعضی شرط دخول کرده
اند همچنین شرطست که کنگ و کر نباشد سوم صیغه آن آنست که مرد بگوید چهار بار اشهد بالله انی لمن الصادقین
فیما رمیتها به یعنی گواهی میدهم بخدا که بدرستیکه من از راستگویانم در چیزیکه باو نسبت کرده ام پس بگوید

٥٣١ بلکه تا نه سال ١٢ ظم

٥٣٢ نفی تا مدت است ١٢ ظم

لعنة الله علیّ ان کنت من الکاذبین یعنی لعنت خدا بر من اگر از دروغگویان باشم پس چون مرد این بگوید از وی ساقط
کردد و واجب شود بر زن پس بگوید زن چهار بار اشهد بالله انه لمن الکاذبین یعنی گواهی میدهم بخدا که بدرستیکه او از
دروغگویانست پس بگوید غضب الله علیّ ان کان من الصادقین یعنی غضب خدا بر من اگر او از راستگویان باشد ساقط
شود حد از زن و بیرون حرام شود بر او همیشه و واجب است لفظ شهادت بگویند مرد و زن بایستند نزد حاکم و مرد ابتدا کند پس
زن بترتیب بگویند همچنانکه گذشت بلفظ عربی و اگر عاجز باشند بترجمه بگویند نزد حاکم یا کسی که منصوب است از او
برای این و سنت است که حاکم بنشیند پشت بقبله و مرد بر دست راست حاکم و زن بر دست راست مرد بایستد بحضور جماعتی
و بعد از شهادت پیش از لعن و غضب وعظ گوید ایشان را باب سوم در احکام لعان چون مرد و زن لعان گویند از ایشان
ساقط کردد حد و ولد از پدر بریده شود نه از زن و او حرام ابدی کردد پس اگر در اثنای شهادت نکول کند و سوگند نخورد
یا گوید که دروغ گفتم بر وی حد ثابت شود و حرام نگردد و اگر زن اقرار کند یا نکول از سوگند کند رجم کنند او را و حرام نگردد و اگر
بعد از لعان گوید دروغ گفتم ولد میراث او ببرد و از ولد میراث نبرد او و خویشان او و حرمت باقی باشد و اگر زن بعد از
لعان اعتراف نماید حدی بر او نباشد مگر آنکه چهار بار اقرار کند نزد اکثر فقها و اگر زن گواه کند بر دشنام او بزنا و مرد
منکر شود ثابت شود حد بر او و اگر زن اقرار کند بزنا پیش از لعان حد ساقط شود و زنا ثابت نگردد الا آنکه چهار بار اقرار
کند بقصد زوجه زوج را در نفی ولد بریده نمیشود بی لعان و اگر زن بمیرد پیش از لعان ساقط شود و بر او حد
ثابت شود از برای وارث و اگر او را بسبب زنا دشنام دهد پس دیگری دشنام دهد بر دیگر حد واجب شود کتاب عتق و توابع
آن و در آن مقدمه ایست و سه باب مقدمه در فضل عتق بسیار و ثواب بزرگ است حضرت رسالت فرموده من اعتق رقبة
مؤمنة اعتق الله بکل عضو منه عضوا من النار و ان کانت انثی اعتق من کل عضوین عضوا من النار
یعنی هر که آزاد سازد بنده مؤمن را آزاد کند خدا بهر عضوی از و عضوی او را از آتش و اگر زن باشد آزاد کند از هر دو
عضو او عضوی او را از آتش و سنت است آزاد کردن بنده که بر هفت سال کرده در خدمت مالک و بنده مؤمن مگر آنکه
عاجز از کسب باشد پس همراهی کند اگر آزاد سازد و مکروه است آزاد ساختن بنده که مخالف باشد بنده غایبه من باب
اول در ارکان عتق و آن سه است اول معتق یعنی آزاد کننده و در وی شرط است بلوغ و عقل و اختیار و قصد و نیت تقرب
بخدا یتعالی و مالک بودن او بنده را یا در حکم آن بود یعنی او را منع نشده باشد از تصرف در مال بجهت مفلسی
یا سفاهت یا بندگی و اسلام نزد اکثر فقها پس صحیح نباشد عتق صغیر بعضی گفته اند چون صغیر ده ساله باشد با
عقل و تمیز صحیح است آزادی او و همچنین صحیح نباشد آزاد مجنون و مست بیهوش و کافر نزد اکثر و عتق باکراه و بسهو و
غفلت و در خواب و آزاد غیر مالک و کسیکه او را منع از تصرف در مال شده بجهت مفلسی یا سفاهت و بیعقلی
و یا بندگی و آزادی خسته چون دین جمیع که او را فرا گرفته باشد الا باجازت قرضخواهان و ورثه و طفل را

٥٣٣ یعنی مرض موت و حاجت باجازه وارث در زیاده از ثلث است ... و اقوی نفوذ ... اصل است ... آنکه تدبیر کرده باشد ... حقد با ... مقدمه است و ... محتاج باجازه وارث نیست ١٢ ظم

رکن اول معتق یعنی آزاد کننده

جائیست که بندهٔ طفل را ازاد کند الا با مصلحت همچو بندهٔ پیر عاجز از خدمت و کاسبی که کسی او را نخرد بجهة
خلاصی از نفقه و اکر ولی بندهٔ طفل را ازاد کند بعد از انکه او را قیمت کرده و نه پیش خود کرفته صحیح باشد بنابر بیش
ازان دوم معتق یعنی بنده ازاد شده و انرا عتیق نیز کویند شرط است ادراک و اسلام نزد اکثر فقها و بعضی کفته اند
اکر نذر کرده باشد صحیح باشد و انکه جنایت نکرده باشد بعمد همچو زن و کور کردن و تلطف ساختن دست و پای
کسی نه جنایت بخطا و انکه ملک ازاد کننده باشد و انکه متعلق نباشد حق دیکری همچو وقف و رهن و صحیح است ازاد
ولد الزنا چون مسلمان باشد نزد اکثر و ازاد بندهٔ مخالف خارجی و ناصبی نزد اکثر شرط نیست تعیین بنده پس اکر کوید
یکی از بندکان من ازاد صحیح باشد و تعیین کند هر کرا خواهد و بعد ان عدول از ان جایز نباشد و اکر تعیین نکرده
بمیرد وارث تعیین کند و بعضی کفته اند قرعه بیندازند اکر بعد از موت معتق هر یک از دو بنده دعوی نمایند که او
تعیین بعتق شده و هر یک وارث را تصدیق کند ازاد شود از هر بنده انقدر که حصهٔ ان وارث باشد اکر او را نشناسد
میناسد سوم صیغه در ان شرط است که بعربی باشد و لفظ تحریر و اعتاق و قادر بر ان باشد یعنی هر دو ازاد ساختن
است با تقرب و نیت مثل انت حر یا عتیق یا معتق قربة الی الله تعالی یعنی تو ازادی تقرب بخدا و بعضی اینقدرت
بغیر از این لفظ صحیح نیست همچو فك رقبه یعنی رها دادن کردن و ازالهٔ قید ملك یعنی داشتن بنده
ملك و مثل انت سائبة یعنی تو ترك شده یا لا سبیل لی علیك یعنی نیست راهی مرا بر تو یا اذهب حیث
شئت برو جائیکه خواهی یا انت لله یعنی تو از خدائی یا لا ولایة لی علیك یعنی نیست حکمی مرا بر تو
یا لست عبدی یا نیستی تو بندهٔ من یا یا سیدی یعنی ای سید من یا یا مولای یعنی ای خواجه من یا انت حر اعلی
یعنی تو حرامی بر من و مانند اینها خواه انکه قصد ازادی کند یا نکند و اکر نام بنده حر باشد و بکوید انت حر
یعنی تو حری اکر قصد خبر کند ازاد نشود و اکر قصد ازاد کردن کند صحیح باشد و اکر کوید یا حر یا عتیق و قصد ازاد
ساختن کند نخواندن صحیح باشد و باشارت و کتابت با قدرت بر لفظ بنده ازاد نمیشود و همچنین بغیر عربی
اکر عاجز باشد ترجمهٔ ان بکوید و اکر نتواند همچو کنك ازادی کرده اشارت کند همچنین شرطست که معلق
بشرطی یا وقتی نباشد مثل انکه اکر این کار بکنی یا چون یکماه بکذرد ازاد باشی و بجهة سوکند نباشد
مثل انکه فلان بنده ازاد باشد اکر خمر خورم و اکر کوید انت حر متی شئت یعنی تو ازادی هر کاه که خواهی صحیح
نباشد ناچار انکه ازادی نسبت بشخص کند یا بعضی از اجزاء شایعه ان مثل نیمه و دو دانك اما اکر کوید دست
یا پای یا روی یا سر تو ازاد است صحیح نباشد و در احکام ان عتق چون صحیح باشد لازمست و جایز نیست
رجوع از ان اکرچه بنده رضا باشد و اکر شرطی کند بر بنده در نفس عتق مثل انکه کوید تو ازادی و بر تست
هزار دینار یا خدمت یکسال بر بنده لازم باشد و بعضی کفته اند که شرطست که بنده باز ان راضی باشد و بعضی کفته اند

که اکر شرط خدمت کند صحیح باشد بی رضای او و اما غیر خدمت ناچارست از رضای او و اکر شرط کند که چون مخالفت
نماید شرط را که بر و شده به بندکی باز کردد و ان ازادی باطل باشد بعضی کفته اند که صحیح است ازادی و شرط
بعضی دیکر کفته اند که شرط باطل است و ازادی صحیح است و اکر بنده بکریزد در مدتی که شرط شده از برای خدمت
به بندکی باز نکردد و بر او باشد اجرت ان ایام و اکر نذر کند ازادی هر بندهٔ قدیم یا ازاد کردن ایشان راجع شود
به بنده که بر و شش ماه یا زیاده بر خدمت او کذشته باشد و اکر نذر کند ازادی بنده را اکر مالك او شود
صحیح باشد در اینکه بعد از ان محتاج بصیغهٔ عتق باشد خلافست و اکر نذر ازادی کنیز کند اکر او را
وطی کند پس وطی کند او را ازاد شود و اکر پیش از وطی از ملك او بیرون رود نذر ساقط شود
اکرچه بعد از ان دیکر مالك شود و اکر نذر کند ازادی هر بنده که اول مالك شود پس مالك جماعتی کردد بیکبار هیچ
ازاد نکردند بعضی کفته اند که او مخیرست در تعیین هر که را که خواهد و بعضی کفته اند که قرعه بیندازند
و قول متاخرین انست که همه ازاد شوند و اکر نذر کند ازادی اول ولد کنیز را که کنیز بزاید پس دو ولد بزاید بیکبار
هر دو ازاد باشند اکر بترتیب بیاید اول ازاد باشد و اکر مشتبه کردد قرعه بیندازند و اکر ازاد کند قبل دیکری
بندهٔ خود را باذن او ازاد شود برای او بعد انتقال بوی و اکر بندهٔ دیکری را ازاد کند صحیح نباشد اکرچه مالك
رضا دهد ازادکردن بنده بکوری و جذام و بعجز از تردد و بتنکیل یعنی عذاب کردن خواجه او را مثل بریدن
عضوی از و مثل دست و زبان و کوش و بینی و مانند ان و بمسلمان شدن او پیش از خواجه در دار الحرب و بیرون امدن
بدار الاسلام و چون کسی بمیرد و او را وارثی نباشد غیر از بنده که بنده را بخرند و قیمت او از بیت المال و ازاد کرده
و تتمهٔ ترکه او را بدهند باب سوم در خواص عتق و ان سه امرست اول سرایت هر که ازاد کند جزئی مشاع از بندهٔ
خود سرایت کند ازادی در همهٔ او و تمام ازاد کردد و اکر شریك حصهٔ خود را ازاد کرد اند قیمت باقی را از و بستانند و انرا
ازاد شود بسه شرط اول انکه معتق زنده باشد و توانکر بود که قادر باشد بر زیاده از قوت یکشبانه روز از برای خود و عیال
و دست جامه و در اینکه خانه که ازان برداشتن او سنت بغیره شده خلافست و اکر قادر باشد بر بعضی از ان قیمت ازادی بان مقدار سرایت
کند و کسی را که قرض بقدر مال و معتق که مرده خواه ترکه داشته باشد یا نه تنکدست است پس اکر کوید که چون
بمیرم نصیب من از بندهٔ ازاد باشد سرایت نکند زیرا که ما بعد موت از ان وارثه است و اکر بعد از ازاد توانکر کردد سرایت نباشد دوم
معتق تنکدست باشد بنده سعی کند بتمام در باز خرید حصهٔ شریك و اول اشهر بعلت بنده کی بر بنده چیز نزد اکثر اکر بنده
ابا کند از سعی یا عاجز باشد از ان شریك خواه کردد در نفس خود و کسب و نفقه و فطره او مشترك باشد میان او و خواجه اش بنسبت
حصهٔ ازادی و بندکی و اکر مهایات کنند یعنی قسمت کنند روزها را بعضی ایام بجهة خود کار کند بعضی ایام بجهة خواجه نسبت حصها
صحیح باشد و مراد انکه ازاد شدن او باختیار خود باشد پس اکر بمیراث رسد یا حصهٔ انکس که بر او ازاد شود همچو پدر و مادر

وفرزندی غیر ایشان شریک نباشد واما اگر بخرد یا بخشش قبول نماید اگر کند برآنکه سبب عتق باختیار اوست سوم آنکه محل شرا
خواه متعلق نباشد همچو وقف واقرب نسبت که شرا در رهن وکتابت وتدبیر چهارم آنکه آزاد حصهٔ او اولا مقرر شود
پس اگر آزاد کرداند حصهٔ شریک او را لا صحیح نشد واگر همه را آزاد کند صحیح باشد ولازم شود برا او قیمت حصهٔ شریک اگر هر دو
شریک بیکبا حصهٔ خود را آزاد کنند صحیح باشد شرا نباشد واگر نصف بنده را آزاد کند تعیین جمع نشود بنصیب او
همچنانکه بغیر شد یا اقرار کند شرا کند در ینکه باد اقیمت حصهٔ شریک آزاد شود یا باز آزاد حصهٔ اول خلاف و
بعضی گفته اند که موقوف باد ظاهر شود بعتق دیگر حصهٔ دوم آزاد بود واگر آزاد نشود تا یکی بمیرد یا معتوق شود
کرد ظاهر شود که آنحصه بر بندگی باقی بوده واگر شریک حصهٔ خود را آزاد سازد صحیح باشد وقیمت ... آزاد
معتبر است وبعضی گفته اند ... آزاد او اگر سه شریک باشند یا زیاده ودو نفر از ایشان حصهٔ خود را آزاد نمایند قیمت
حصه بر باز هر دو ... بر استانند واگر چه حصهٔ ایشان برابر نبوده باشد واگر معتوق بگریزد یا تنگدست شود ... نظر آمد
یا توانگر شد او یکشد اگر یک شریک دعوی کند بر دیگر که تو حصهٔ خود را آزاد کردی وتوانگر منکر شو کند
که آزاد نکرده نصیب مدعی آزاد شود لیکن اگر نکول کند وسوگند نخورد مدعی سوگند خورد وقیمت حصهٔ
خود راستاند ونصیب منکر آزاد نشود خاصیت دوم آزادیست بسبب خویشی هر که مالک شود یکی از اصول وفروع
خود را یعنی پدر ومادر را هر چند بالا روند وفرزندان هر چند نشیب روند آزاد شوند بر او وهمچنین اگر مالک
شود یکی از زنانیرا که حرام اند برو بنسبت یا رضاع آزاد شود بر او واما بر زن آزاد نمیشود غیر از اصول وفروع
ونمیدانند بر طفل خویشی که آزاد شود بر او وجائز است از برای او بخشش قبول نمودن اگر واجب النفقه نباشد واگر مریض
بخشش قبول کند پدر خود را یا وصیت کرده شود از برا او آزاد شود از اصل ترکه نه از ثلث وهمچنین آزاد میشود
مفلس واگر بخرد مریض پدر خود را آزاد نشود الا بعد ادادن از ثلث که اگر از ابرایگان خریده باشد آزاد
شود ... که فرو گذاشته شده واگر کسی بخرد بعضی از انشخص که آزاد میشود برا یا قبول وصیت کند از دست او
اگر بمیراث رسد شراکت نباشد خاصیت سوم ولا یعنی خویشی هر که آزاد کند بنده را نه بر سبیل وجوب پس ولاء آن بنده آزاد
از آن او باشد خواه مرد باشد یا زن مگر آنکه بیزار کرد از تاوان جریمهٔ او در وقت آزادی واگر آزاد شود بنده بجهة امر
واجب همچو کفارت ونذر یا بعد ادادن خواجه او برا بدن عضوان وولا نباشد وهمچنین مکاتب یعنی مقرر کردن
که بنده چه مبلغ بدهد تا آزاد شود چنانکه بیاید وباستیلاد یعنی از کنیز فرزند آوردن ولا نیست وثابت
بتدبیر یعنی صبب نمودن که بنده بعد موت خواجه آزاد شود **باب چهارم** در میراث بولا حضرت رسالت فرموده الولاء
لحمة کلحمة النسب یعنی ولا خویشی است همچو خویشی نسب چنانکه بنده از برا خود نیست بلکه از برا
خواجه است وجمیع داد وستد کار او از برا خواجه است نه از برا خود پس گویا که نیست وچون خواجه او را آزاد سازد

رایکان بکاف فارسی بمعنی کاریگان چیزیست که در راه یابند واز عوض وبدل نباید دادن رایکان در اصل راهگان بوده هارا بهمزه بدل کرده بصورت یا نویسند ۱۲ برهان

وانمعنی متبادر است که رایگان کاهی بعوض ناز خریدن میباشد ۱۲

٥٤٣ اقوی آزاد شدن تمام است از اصل ۱۲ ظ م

کارهای او بجهة خوش شود واز برای خود کرد پس گویا نبود هست شد پس خواجه سبب هستی او کردید چنانکه پدر
سبب هستی ولد میشود پس میراث برد چنانکه پدر میراث برد وولائی که بابت خواجه است برا بنده ثابت میکند
بهر حال پس میراث میبرند بسبب ولا خواجه وخویشان او از بنده واولاد او هر چند نشیب روند لاکسی
از اولاد بنده که آزادی او نه بسبب آزادی آن بنده باشد که در بیصورت خواجهٔ بنده وخویشان او بر اولاد
ایشان نباشد پس چون بنده یا خویشان او بمیرد ووارث نسبی او نباشد خواجه او میراث برد مرد باشد یا زن اگر
جماعتی باشند هر یک بقدر حصهٔ خود میراث برند پس اگر خواجه نباشد در وارث او خلاف کرده اند شیخ در فوائد
گفته اگر معتق یعنی آزاد کنندهٔ زن باشد هیچ خلاف نیست که وارث عصبهٔ اوست نه اولاد ومراد بعصبه
کسیست که خویشی او بواسطهٔ پدر باشد همچو برادران وعمها واولاد ایشان واگر مرد باشد وارث اولاد اوست از پسران
ودختران ودر نهایه گفته که دختران را میراث نیست وشریک اند در میراث پدر ومادر وفرزندان وشریک ایشان
نیست غیر از ایشان وولد الولد قائم مقام ولد میشود گاهیکه او نباشد وهر یک از ایشان نصیب آنکس باشد
که خویشی او بواسطهٔ اوست وهر گاه که مادر وپدر واولاد هر چند که نشیب روند نباشند برادران وجد میراث برند
پس اگر نباشند عمها پس اولاد ایشان وآنکه نزدیکتر است منع دورتر میکند ومیراث برد کسیکه خویشی او بواسطه
مادر است همچو برادران مادر وخالها وجدهای مادری پس اگر خویشان معتق نباشند معتق معتق میراث برد یعنی آزاد
کنندهٔ آزاد کننده واگر نباشند خویشان معتق معتق واگر نباشند معتق پدر بنده نه مادر بنده میراث برد واگر معتق بمیرد
وهیچ وارثی او نباشد بنده میراث نبرد بلکه میراث او امام را باشد اگر خویشی نباشد واگر معتق بمیرد از دو پسر ویکی
میراث برنده بعد از آن بنده آزاد شده فوت شود میراث او از آن پسر زنده باشد نه ورثه آن پسر وبعضی گفته اند که ولا بمیراث شود و
گویند ورثهٔ مذکوره میراث برند با ولد پسر ومعتق اول است از معتق پدر ومعتق معتق بندهٔ آزاد اولی است از
معتق پدر آن بنده **باب** در تدبیر وآن مقدمه ایست ودو فصل مقدمه مراد بتدبیر آزاد کردن بنده است پس از
موت ومدبر بکسر با آزاد کننده پس از موت را گویند ومدبر بفتح با آزاد کرده شده پس از موت یعنی مقرر شده که
بعد موت آزاد باشد **فصل اول** در ارکان تدبیر وآن سه است اول مدبر شرط است در او بلوغ وعقل وقصد واختیار
وآنکه او را جایز باشد تصرف در اموال ومالک آن بنده باشد ودر اینکه گویند تقرب شرط است خلاف است اقرب آنست که
شرط نیست زیرا که وصیت است نزد اکثر یا عتق معلق است ودر آن نیز خلاف است که نیت شرط است پس صحیح نباشد
تدبیر کودک ده ساله واگر چه ده ساله شده باشد نزد اکثر وبعضی گفته اند که چون با تمیز باشد صحیح است ونه مجنون ونه مست ونه
کسی که او را منع کنند از تصرف در مال خود بجهة مفلسی یا سفاهت یا کم عقلی یا مالکیت ونه تدبیر بسهو وغلط
واکراه وچون در تدبیر نیت تقرب شرط نباشد صحیح باشد از کافر واگر چه حربی باشد واگر بنده مدبر او مسلمان شود بفروشند

٥٤٥ وآن اقوی است چنانچه اقوی است آنکه نبرند مادر ۱۲ ظ م

٥٤٦ این قول اقوی است ۱۲ ظ م

او را هست لیکن اگر بنده مشترک باشد و یکی نصیب خود را مدبر ساخت دیگران نکند پس باقی در قسم بنده مدبر و آن
بنده ایست که ملک مدبر باشد و وقف نباشد پس صحیح نباشد تدبیر بنده که نه ملک او است و اگرچه آن را معلق بملک سازد و گوید
اگر مالک تو شوم آزاد باشی بعد از وفات من نه تدبیر بنده وقف و صحیح است تدبیر بنده که جنایت کرده باشد بمثل خون جراحت بر کسی و کنیزی
که مادر فرزند است از خواجه و مکاتب پس اگر مکاتبت را ادا کند آزاد شود والا بعد موت خواجه آزاد گردد اگر از ثلث ترکه بیرون
آید والا بقدر ثلث ترکه آزاد شود به نسبت آن از مکاتبت ساقط کرده و باقی را مکاتب باشد دیگر آنکه شرط است اسلام و خلاف
و صحیح است تدبیر بعضی مشاع از بنده مثل نصف و ثلث و تدبیر آن در باقی سرایت نکند و آزاد نشود و همچنین اگر همه مدبر ساخت جائز است
که از بعضی آن رجوع نماید و اگر مدبر ساخت بعضی معین مثل دست و پای و سر صحیح نباشد و اگر مدبر ساخت یکی از دو بنده
خود را صحیح باشد و تعیین کند هر کدام که خواهد پس اگر تدبیر کند فرزند و همچنین صحیح است تدبیر بنده گریخته لیکن اگر بعد از
تدبیر بگریزد تدبیر او باطل شود و اگر مدبر ساخت کنیز را که حامله باشد او را و طفل او را اگر مدبر ولد او بعد از تدبیر او هم مدبر
شد و اگر کنیز آبستن را مدبر ساخت فرزند او را تدبیر نکرده باشد و اگرچه دانسته باشد که بچه دارد نزد اکثر و صیغه
ان انت حر بعد وفاتی یا اذا مت فانت حر و اگر بجای حر عتیق یا معتوق گوید یا بجای اذا ان یا متی یا ای وقت یا ای حین
یا زمان و بجای انت هذا یا فلان گوید صحیح باشد و ترجمه صیغه اول تو آزادی بعد از وفات من و ترجمه دوم چون بمیرم من پس تو
آزادی و تدبیر مطلق است چنانکه گذشت و مقید مثل آنکه گوید اذا مت فی مرضی هذا یا سفری یا فی بلدی یا فی سنتی
فانت حر یعنی چون بمیرم در بیماری یا در سفر یا در شهر خود یا در امسال پس تو آزادی یا از قتلت فانت حر یعنی اگر کشته
شوم پس تو آزادی و اگر مدبر ساخت بنده را بعد از وفات دیگری غیر از خواجه مثل کسی که خدمت بنده از برای او است
کنیز اقرب آنست که صحیح است مثل اذا مات زید یا زوجک فانت حر یعنی چون بمیرد زید یا شوهر تو پس آزادی و شرط است که
حالا باشد آن شرط پس باطل باشد اگر گوید که ان قدم الحاج فانت حر بعد وفاتی یعنی اگر بیایند حاجیان پس تو
آزادی بعد از وفات من یا گوید اذا اهل شوال فانت حر بعد وفاتی یعنی چون هلال شوال شود پس تو آزادی بعد از وفات
من یا گوید ان ادیت الی یا الی ولدی کذا فانت حر بعد وفاتی یعنی اگر برسانی بمن یا به پسر من چندین پس تو آزادی از
وفات من یا گوید انت حر بعد وفاتی بسنة یا بیوم یعنی تو آزادی بعد وفات من بیکسال یا بیکروز و اگر شریکان گویند اذا
متنا فانت حر یعنی چون بمیریم ما پس تو آزادی صحیح باشد و بموت یکی از ایشان هیچ چیز از او آزاد نشود تا آنکه دیگری بمیرد و وارث
نرسد بیع حصه مورث خود پیش از موت شریک و بعضی گفته اند که بموت شریک هر یک حصه او آزاد شود **فصل دوم**
در احکام آن تدبیر وصیت است و صحیح است رجوع از آن و از بعض مشاع آن پس اگر گوید بعد از تدبیر مطلق اذا مت فی
مرضی فانت حر رجوع باشد آن مطلق بمقید و باطل میشود تدبیر بفروختن و بخشیدن و وقف کردن و آزاد نمودن و با وصیت کردن
نزد اکثر نه بوطی کردن و از فرزند مدبر پیدا کردن و یا از ثلث ترکه باشد پس آزاد شود از نصیب ولد چون خواجه بمیرد آزاد شود

ص ۵۴۷ با اختلاف قصد مختلف میشود ۱۲ ظلم

ص ۵۴۸ حکم مثل وصیت است ۱۲ ظلم طبا

بنده از ثلث ترکه او پس اگر کمتر باشد از قیمت بنده آزاد شود از وی بقدر ثلث ترکه اگر او را ترکه نباشد بغیر از بنده ثلث او آزاد
شود و اگر جماعتی را از بندگان مدبر ساخت بیکبار پس اگر بقدر ثلث یا کمتر باشند همه آزاد شوند والا آزاد شوند از ایشان بقدر
ثلث بقرعه و اگر ایشان را بترتیب مدبر ساخته باشد ابتدا شود باول پس اول و اگر مشتبه گردند قرعه بزنند و اگر قرض همه ترکه را
فرا گرفته باشد تدبیر باطل باشد و اگر چیزی فاضل باشد از بنده آزاد شود بقدر ثلث فاضل و اگر کنیز بعد از تدبیر آبستن شود
و تابع او باشد در تدبیر سرایت کند در اولاد او خواجه را رسد که رجوع کند از ایشان و رجوع از یکی از مادر و اولاد رجوع نیست از دیگر
و ولد غلام مدبر که بعد از تدبیر پیدا شود مدبر است اگاهی که تابع او باشد و اگر کنیز آبستن را مدبر ساخت تدبیر بولد سرایت نکند
اگر کنیز دعوی آبستنی بعد از تدبیر کند قول خواجه معتبر باشد و اگر بچه را مدبر ساخت صحیح باشد و سرایت نکند بمادر پس
اگر بکمتر از شش ماه بیاید حکم شود بتدبیر او و الا نه و کسب بنده پیش از موت خواجه از خواجه او است و همچنین ارش جنایتی
که بر او شود اگر کشته شود قیمت کنند بجهت خواجه یا ملاحظه تدبیر او و تدبیر باطل شود و اگر او جنایت کند و فروخته شود
در جنایت نقد از بنده که وفا بجنایت کند باقی مدبر باشد و اگر خواجه او را بازخرید تدبیر او باطل نگردد و اگر خواجه بمیرد پیش
از باز خریدن و فروختن در جنایت آزاد شود و ارش جنایت باشد بر خواجه **باب دوم** در کتابت و در آن مقدمه ایست و دو فصل مقدمه
کتابت از کتب گرفته اند و معنی آن باهم نوشتن است و لشکر مرد بسیار را کتیبه میگویند جهت آنکه در آنجا باهم اند و این هست
این عقد را کتابه میخوانند زیرا که در آنجا باهم نوشتن وعدها مکاتب بکسر تا خواجه را میگویند که با بنده عقد کتابت کند و
مکاتب بفتح تا بنده که با او عقد کتابت بسته و از سنت است کاهیکه بنده قادر باشد بر پیدا کردن چیزی و امین متدین باشد
خصوصا که او التماس نماید کتابت دو نوع است مطلق و مشروط مطلق آنست که بر عقد اقتصار نماید و شرطی مشروط
آنست که با عقد ذکر کند که اگر عاجز شود آزاد او بنده باز گردد و هر شرطیکه در نفس عقد ذکر شود لازم باشد اگر مخالف
شرع نباشد **فصل اول** در ارکان کتابت و آن چهار است اول خواجه شرط است در او بلوغ و عقل و اختیار و قصد کردن
معنی کتابت و مالک بودن بنده او و جایز بودن شرعا تصرف او در آن پس صحیح نباشد کتابت کودک و دیوانه و مست و بیهوش و کسیکه
منع کرده است او را حاکم شرع از تصرف در مال خود بجهت مفلسی یا سفاهت و بیعقلی و مالک بودن هم بنده همچون کتابت اکراه
و سهو و غلط و اگر ولی کودک از قبل او بنده او را مکاتب سازد با مصلحت و غبطه صحیح باشد و کتابت کافر صحیح است
مگر آنکه بنده مسلمان شده باشد پیش از کتابت و اگر مسلمان شود بعد از کتابت پس در اینکه کتابت باطل شود نظر است
و اگر کافر مال کتابت خمر و خنزیر سازد در کفر و قبض شود بنده از آن بری گردد و اگر مسلمان شوند هر دو یا یکی پیش از قبض
بر بنده قیمت آن باشد دوم بنده شرط است در او بلوغ و عقل و اسلام نزد اکثر و جایز است کتابت بعضی مشاع از بنده ساختن
آنکه باقی ملک او باشد یا ملک دیگری یا آزاد و اگر مکاتب سازد بی اذن شریک صحیح باشد و سرایت نباشد و اگر مکاتب سازند شریکان
بر یک مال صحیح باشد و بخش نمایند از برای حصه هر دو و اگر شرط تفاوت کنند در قسمت صحیح باشد و اگر عاجز شود بنده از ادا

ماکاتب پس یکی فسخ کند دیگری کذارد صحیح باشد و همچنین اگر یکی از دو وارث کتابت را کذارد دیگری فسخ تواند
نیست که بیکی چیز دهد از دیگر پس اگر بدهد از آن هر دو باشد سوم عوض و آنچه شرط است یکی آنکه دین باشد نه عین
دوم آنکه منجم باشد یعنی در وقت باشد سیوم معلوم و اگرچه یکی باشد برای آنکه هرچه در دست بنده است از آن خواجه است
پس بنده را با خواجه معامله در آن چیز درست نباشد بخلاف آنچه بعد از آن بکسب حاصل خواهد شد و بعضی گفته‌اند
که جائز است که عوض حال باشد زیرا که آیت عام است و باید که مضبوط باشد وقت ادای که احتمال زیاد و کم نداشته باشد پس
اگر مکاتب نسازد او را بر آنکه مادر بر یکسال ادا کند باطل باشد سیوم آنکه معلوم باشد قدر و چند چنانکه در بیع سلم
کذشت چهارم آنکه خود مالک شده باشد و مکروه که بیشتر از قیمت او باشد و صحیح است که عوض منفعتی باشد همچو خدمت معین
از بنا و دوختن جامه و غیر آن پس اگر مریض شود در مدت خدمت کتابت باطل شود و شرط نیست که ابتدا مدت از حین عقد
باشد و اگر حبس کند او را مهدی لازم شود بر اجرت تمام و اگر مکاتب سازد دو بنده را در یک عقد صحیح باشد و بخش کند عوض را
بر قدر قیمت هر دو در وقت عقد و یکی از ایشان آزاد شود باداء آنچه مخصوص باو است و اگرچه آن دیگر عاجز گردد و اگر بنده مال
کتابت را پیش از وعده دهد واجب نباشد بر خواجه قبول آن چهارم صیغه عقد و آن ایجاب است از خواجه مثل کاتبتک علی الف دینار
مثلاً تؤدیه بعد شهر مثلاً فاذا ادّیت فانت حرّ یعنی مکاتب ساختم ترا بر هزار دینار مثلاً که ادا نمایی بعد یکماه مثلاً چون برسانی
پس آزادی و قبول از بنده و آن لفظی است که دلالت بر رضاء او کند مثل قبلت پس اگر اقتصار نماید بر آنچه کذشت آن صیغه
آن کتابت مطلق باشد و اگر با آن گوید فان عجزت فانت ردّ فی الرق پس اگر عاجز شوی پس تو باز گشته در بندگی آن کتابت مشروط باشد و در کتابت
مطلق هر چه از عوض ادا شود بقدر آن از بنده آزاد گردد و بعضی گفته‌اند که در صیغه احتیاج بگفتن فاذا ادّیت فانت حرّ
نیست چون قصد آن داشته باشد و در مشروط هیچ چیز از وی آزاد نشود الا بعد از آنکه همه عوض را ادا نماید پس اگر عاجز شود
مکاتب مشروط خواجه را فسخ رسد و حد عجز آنست که حصه یکوعده را تاخیر کند از محل خود و بعضی گفته‌اند که تاخیر کند تا
بوعده دیگر یا آنکه خواجه داند از حال او که عاجز است و چون خواجه فسخ نماید باز گرداند او را و آنچه ستده و سنت است که خواجه
صبر نماید و فسخ نکند و کتابت عقد بستنی است نه بیع است و نه عتق و هر دو نوع آن لازم است باطل نمیشود الا باتفاق هر دو جانب
بموت خواجه و ناچار است در آن زود دادن عوض نزد اکثر و اگر گوید انت حرّ علی الف دینار یعنی تو آزادی بر هزار دینار و بنده قبول
کند لازم شود بر او و فی الحال **فصل** در احکام مکاتبت چون عاجز گردد بنده در کتابت مشروط خواجه را رسد که او را
در بندگی باز گرداند یا صبر نماید و اگر عاجز شود در کتابت مطلق و آن باشد امام که باخر او را از سهم الرقاب در زکوة و اگر
مکاتب بشرط بمیرد پیش از آنکه ادا نماید عوض باطل شود کتابت او و اولاد او به بندگی در آیند و اگر مطلق بمیرد آزاد باشد بقدر
آنچه ادا نموده باشد و باقی ملک خواجه باشد و قسمت نماید تمام میراث او را خواجه و ورثه او بر نسبت آزادی و بندگی او و وارث
ادا نماید از نصیب خود آنچه مانده از مال کتابت و آزاد گردد و اگر مالی نباشد سعی کند باقی باداء آزاد گردد و اگر وصیتی

ولکن داخل در کتابت نیست ... [illegible]

شود از برای مکاتب مطلق صحیح باشد از آن بقدر آنچه آزاد شده چون حد بر وی واجب گردد حد شود و حد آزاد بقدر آزادی
و حد بندگان بقدر بندگی و اگر زنا کند باو خواجه ساقط شود از حد بقدر بندگی او و اگر بچه در شکم باشد در حین کتابت
داخل کتابت مادر نیست و اگر بعد از کتابت پیدا شود داخل شود در کتابت او چون او را بفروشد آزاد شود و بحساب
آنچه مادر ادا نموده و اگر آبستن شود از خواجه او بر وی چیزی از مال کتابت باقی مانده باشد آزاد شود از نصیب ولد بعد
موت خواجه و اگر او را ولد نباشد سعی کند در مال کتابت از برای ورثه و بنده که مکاتب است نرسد او را تصرف در مال بر وجهی
که چیزی حاصل نشود همچو بخشیدن و اینکه فروختن و قرض دادن و آزاد ساختن بنده و رهن کردن الا باذن خواجه
و همچنین او را نرسد که چیزی بوعده فروشد مگر باز یاد در ثمن که مقدار ثمن المثل از آنجا بگیرد و او را نرسد که
بخاند و بفروشد و ثمن المثل خریدن و تصرف خواجه از وی بدهد کرد مگر بستدن مال کتابت پس او را نیست که وطی کنیز کند که ملک بنده
مکاتب است و هرچه او پیدا میکند از آن او است و چون فسخ کتابت شود از آن خواجه گردد و شوهر نکند کنیز مکاتب
شده الا باذن خواجه و همچنین زن نکند غلام مکاتب شده و کنیز خود را وطی نکند الا باذن خواجه اگرچه مطلق
باشد و اگر کفارت بر او واجب شود روزه بدارد و اگر خواجه اذن دهد که بنده آزاد نماید یا مسکین را طعام بدهد کفارت اقرب
آنست که جائز است و اگر آنچه در دست او است کمتر از قرض او و مال کتابت باشد بخش نمایند هر دو در کتابت مطلق
و بقرض دهند در کتابت بشرط و اگر مشروط بمیرد کتابت او باطل شود و قسمت نمایند که او را در قرض و خواجه ضامن نا
شده باشد و بر خواجه که همراه او کمک کند اگر زکوة بر او واجب باشد و الا سنت است که او را چیزی دهد و اگر اختلاف نمایند در مال کتابت یا مدت
قول کسی که منکر زیادتی است معتبر باشد و اگر وصیتی کند او را به آنچه او جائز است و او را که قبول نماید چون حضرت بدر آن نباشد
پس اگر مال کتابت را ادا کند پدر و پسر آزاد شوند و الا هر دو به بندگی در آیند **باب** در استیلاد و مراد بآن ولد دار شدن خواجه است
از کنیز خود و آن کنیز را ام ولد گویند هر که نزدیکی کند با کنیز خود و از وی ولدی آورد که پیدا شده باشد در صورت آدمی
خواه زنده باشد خواه مرده و خواه علقه باشد یا مضغه یا گوشت پاره یا استخوان آن کنیز ام ولد است و چون بچه مرده باشد آن
کنیز را میتوان فروخت پس اعتبار ام ولدی او بجهت دو فائده است اول عده یعنی چون خواجه بمیرد او باید که عده بدارد در آنکه
اگر خواجه او را فروخته باشد یا بخشیده در حین بستن آن بیع و بخشش باطل باشد و اگر از کنیز دیگری ولد آورد که بنده
باشد و بعد از آن کنیز را مالک شود ام ولد نگردد و همچنین است اگر ولد حر آورد و در نزد اکثر فقها اگر کنیزی که رهن
کرده ولد آرد او ام ولد شود و ام ولد بفرزندی او آزاد نمیگردد اگرچه ولد زنده باشد و نه بموت خواجه بلکه بعد از موت
خواجه از نصیب ولد خود آزاد شود یعنی در قسمت ترکه او را از نصیب ولد او اعتبار نمایند و چون ملک ولد شود آزاد گردد پس اگر
نصیب ولد کمتر از قیمت او باشد سعی نماید از کسب خود در حصه بندگی خود را باز خرد و خواجه را جایز نیست فروختن او مادام که ولد
او زنده باشد الا بجهت بهای او چون خواجه بهای او نداده باشد و راه غیر آن ام ولد چیزی نباشد و چون ولد بمیرد ملک مطلق

چنانکه کنیز ... [illegible]

بیع او مشکل است ... [illegible]

شود چنانکه با بیع او اگر ام ولد ذمی مسلمان شود او را بمسلمان بفروشند و بپیش بعضی بدون قیمت و معتمد بسیاری نزد بعضی یکی از اگر
ام ولد جنایت کند مثل خون یا جراحت خواجه مخیر است که او را در عوض حق جنایت بدهد یا آنکه با خود دارد و از عهده ارش جنایت
و از قیمت او و اگر بر وی جنایت کرده شود ارش از جنایت خواه باشد و اگر کسی او را غصب کند ضامن شود قیمت او را بجهت خواه والله اعلم

کتاب نذر و عهد و یمین و کفارات

و در آن سه مقصد است اول در نذر و عهد و آن مقدمه است و دو باب مقدمه
نذر لازم گردانیدن شخص است طاعتی را بر خود بطریق مشروع و همچنین است عهد و اختلاف آن بنهاد در صیغه است و ناذر کسی را
گویند که چیزی بر خود لازم میگرداند و منذور چیزی را گویند که بر خود لازم میگرداند **باب اول** در ناذر و صیغهٔ نذر
اما ناذر شرط است در وی بلوغ و عقل و اسلام و اختیار و قصد و قدرت بر منذور و جواز تصرف در نذر مالی و در نذر زن و فرزند و
بنده از خواجه و زن از شوهر و فرزند از پدر اگر باشد و منذور واجب یا حرام نباشد و همچنین است در بنده و زوجه پس لازم نشود چیزی بنذر کودک
اگرچه با تمیز باشد و بنذر دیوانه و کافر لیکن چون مسلمان گردد سنت است وفا بآن و بنذر آنکه در مستی و بیهوشی باشد و بنذر مکره اگرچه
بعد از آن اجازه دهد و اگر اجازت دهد خواجه لازم گردد اما صیغهٔ نذر دو نوع است معلق بشرط و متبرع به اما معلق بشرط
همچون ان شفی الله مریضی فلله علی صوم یعنی اگر شفا دهد خدا خستهٔ مرا پس از برای خدا باشد بر من روزه یک روز و همچنین است اگر گوید
اگر ترک نکند خدا مرا از فرزندی یا اگر زنا کنم یا اگر نماز بگذارم یا اگر درخت رو خدا را باشد بر من صدقه هزار دینار و اما متبرع به آن
آنست که بی شرط باشد همچو لله علی صوم یعنی خدا را بر منست روزه یک روز و بعضی گفته اند که باین صیغه نذر واقع نمیشود و اگر
در عقب نذر گوید ان شاء الله یا اگر خواهد زید اگرچه او خواهد لازم نگردد بر وی چیزی و شرط است در نذر معلق بشرط آنکه غرض
از شرط آن طلب نعمتی باشد همچو مال و فرزند یا دفع محنتی همچو خستگی و ظلم یا غرض باز داشتن نفس باشد از فعل قبیح همچو زنا و خمر یا
فعل مباح همچون خانه رفتن یا حریص گردانیدن بر فعل خوش شرعی همچون نماز و روزه و حج یا مباح همچو نشستن بر خوان یا غرض شکر باشد
بآنکه گوید چون قرآن تمام کنم خدا را بر من باشد صدقه هزار دینار و باید که آنچیز صلاحیت شکر داشته باشد نه آنکه معصیتی باشد و
صحیح نیست اگر غرض از شرط فعل معصیتی باشد یا ترک طاعتی نه آنکه نذر کند فعل مباح و حال آنکه ترک آن اولی باشد و یا بر ترک مباح و
فعل آن اولی باشد پس صحیح نباشد آنکه گوید بر این نام امیر زن شوم یا اگر اینمؤمن را بکشم خدا را صدقه هزار دینار
باشد **باب دوم** در منذور یعنی چیزیکه لازم میشود شرط است در وی که طاعتی باشد که از ناذر آید همچو نماز و روزه و حج و قربانی
و صدقه و عتق و جهاد و در ثابت شدن نذر اختلاف است خواه سنت باشد خواه فرض کفایه یا فرض عین و همچنین است عیادت مریض و زیارت قبرها و سلام کسی که از
سفر رسیده بود و بعضی گفته اند که اگر نذر روزه در رمضان کند منعقد نشود زیرا که بی نذر واجب است لیکن قول اصح آنست که صحیح است
و فائده در کفارت است و منذور لازم میشود بهیئتی و صفتی که ذکر کند همچو پیاده رفتن در حج و قرآن را خواندن در نماز و مضمضه و
استنشاق در وضو و اما نذر بر امر مباح همچو خوردن و خواب کردن اقوی آنست که صحیح نیست و آنچه که لازم میگردد بنذر بسیار است
و از انجمله بعضی ذکر میشود اول روزه اگر نذر کند روزه و مقدار از ذکر نکند یکروز کافی باشد اگر نذر روزه کند که پیاپی

٥٥٢ بنابر احوط مذکور ولد اگرچه اقوی عدم اشتراط است ١٢ سید کاظم طباطبائی

نباشد لازم نگردد که پیاپی بدارد و اگر نذر کند که روزه پیاپی بدارد ده روز قضا آن اول بنگرد واجب پیاپی داشتن و اگر نذر روزه یکسال معین کند
لازم نشود قضای هر دو عید و رمضان و واجب شود قضای ایام حیض و خستگی بر قول اقوی و آنچه در سفر خورده باشد و چون افطار کند
آن سال بی عذر قضا بدارد و کفارت بدهد و آنچه داشته باشد محسوب باشد اگر شرط پیاپی داشتن نکرده باشد و اگر شرط کرده باشد از سر گیرد و
بعضی گفته اند که اگر نصف گذشته باشد و اگر از برای عذری باشد همچو حیض و مرض و سفر قضا آن کند محسوب باشد آنچه داشته باشد و کفارت
لازم نشود و سفر ضرورت عذر است و اگر نذر کند روزه یکسال را اشود دو ماه پیاپی داشتن واجب است و اگر نکرده ذکر نشود از ایام رمضان
و هر دو عید و اگر نذر کند روزه روز آمدن زید از سفر واقع نگردد و اگر نذر کند روزه روزی که زید از سفر بیاید همیشه آن روزه
دار لازم گردد که آن روز همیشه روزه بدارد غیر آن روز آمدن او و اگر کسی که روزه سنت دارد در اثنای آن روز نذر کند تمام روزه
بدارد لازم شود اگر نذر روزه کند بعضی روز صحیح نباشد و اگر کسی نذر روزه پنجشنبه کند و روز آمدن زید که همیشه پس روز پنجشنبه
بیاید لازم شود بر وی روزه پنجشنبه بخاطر و قضا شد اما اگر آن پنجشنبه که در رمضان واقع شده است یا در عید یا در حیض یا در خستگی
و اگر واجب شود بر وی روزه دو ماه پیاپی و پنجشنبه بنیت نذر بدارد پیاپی داشتن بد نکردن زیرا که عذر است و اگر کسی نذر روزه
تمام دهر کند لازم شود و واجب شد بر وی روزه ایام غیر حیض و عید رمضان و ایام تشریق چون در منی باشد و ایام مرض و سفر و اگر بعمد
افطار کند کفارت بدهد و قضا نباشد و اگر نذر روزه روز عید کند واقع نشود و اگر نذر روزه زمان کند بنحو واجب شود روزه پنج شش ماه
و اگر نذر روزه یک ماه پیاپی کند صحیح باشد که پانزده روز بدارد و باقی ایام نه پیاپی و اگر روزه مکروه همچنانند کند لازم گردد دوم
نماز اگر نذر کند که نماز بگذارد و تعیین رکعت نکند یک رکعت واجب شود و همچنین اگر نذر امر کند که موجب تقرب بخدا شود بی تعیین آن
کافی باشد هرچه موجب تقرب گردد همچو یک رکعت نماز یا یکروزه یا صدقه چیزی و اگر نذر نماز در کعبه کند جایز باشد در آن مسجد و
اگر نذر کند که در مسجد نماز بگذارد واجب شود و اگر تعیین نماز با مسجد کند لازم گردد و اگر نمازی که تعیین کرده که در مسجد
معین بگذارد و وقت آن تنگ شده باشد و از آن مسجد دور باشد در جای دیگر بگذارد و کفارت بدهد و اگر نذر نماز کند که در
اوقات مکروه بگذارد لازم گردد سوم حج اگر نذر حج کند پیاده معتبر شود که از آن شهر که نذر کرده پیاده برود
و بعضی گفته اند از میقات پس اگر با وجود قدرت سوار شود از سر گیرد اگر تعیین حج نشده باشد و الا کفارت بدهد
و اگر عاجز باشد سوار شود و در حج پیاده در کشتی بایستد و اگر نذر حج کند در سال معین و عاجز گردد قضا باشد چهارم
مسجد اگر نذر کند که بمسجد رود واجب شود بمسجد رفتن و واجب نباشد که در آنجا نماز بگذارد یا اعتکاف نشیند
پنجم عتق اگر نذر کند که آزاد نماید بنده مسلمان واجب شود آزاد کردن بنده بالغ مسلمان و اگر نذر آزادی بنده کافر
کند صحیح نباشد و در اینکه تعیین بنده کافر کند خلافست و اگر نذر آزاد بنده کند جایز باشد کودک و بزرگ و صحیح و عیب دار
و اگر نذر کند که بنده را نفروشد واجب شود مگر بضرورت ششم صدقه اگر نذر صدقه کند تعیین قدر واجب شود آنچه و اگر
تعیین مقدار نکند یا جنس یا مستحقی یا در مکانی یا در زمانی لازم گردد و اگر نذر کند که جمیع مال را صدقه نماید

٥٥٣ احوط ترک نکردن پیاپی است عمداً ١٢ ظم طباطبائی

٥٥٤ یعنی یک رکعت کافی است ولکن باید بعنوان نماز وتر بکند ١٢ سید کاظم طباطبائی

٥٥٥ یعنی کفایت نمیکند اتیان بآن در مسجد بلکه باید در خود کعبه باشد ١٢ سید کاظم طباطبائی

٥٥٦ بنابر احوط وجوب کفاره در صورتی است که بدون عذر تنگ شده باشد ١٢ کاظم

٥٥٧ بنابر احوط ١٢ سید کاظم طباطبائی

٥٥٨ اشتراط بلوغ معلوم نیست ١٢ سید کاظم طباطبائی

٥٥٩ یعنی اگر نذر آزاد کردن بنده کافر معین کند ١٢ کاظم طباطبائی

کتاب نذر و عهد و یمین در کفارۀ خلاف نذر و عهد و یمین و صیغۀ آن

از مضرتی سلامت یابد یا قیمت کند اندک اندک صد میکند تا بتمام قیمت برسد **تتمه** واجب میشود کفاره بسبب خلاف کردن نذر بعمد و اختیار
و اگر عاجز شود از فعل منذور و قطع کرد رسا کرد در روایتی است که اگر کسی نذر روزه کند و از آن عاجز شود صدقه دهد از هر روزی یکمد طعام
و عهد حکم نذر دارد و صیغۀ آن علی عهد الله یا عاهدت الله تعالی متی شفی مریضی الله صوم شهر یعنی عهد با خدا بستم یا
عهد کردم با خدای تعالی که هرگاه شفا یابد خستۀ من یکماه روزه بدارم باشد پس اگر آنچه بر خود لازم داشته بعهد واجب باشد یا
سنت یا ترک قبیح یا ترک مکروه یا مباح که برابر باشد فعل و ترک آن در دنیا و آخرت یا بهتر باشد واجب شود و اگر بر خلاف این باشد لازم
نگردد همچو کسی که عهد کند که فعل حرام کند یا ترک واجب کند یا عهد کند بر فعل مباحی که ترک آن اولی باشد در دین یا در دنیا یا به
عکس اختیار اولی کند و هیچ کفارت نباشد و واقع نمیشود هیچیک از اینها الا بلفظ بقصد تنها شرط است که یا لفظ باشد و هر
نذر و عهد که مقید به زمانی باشد واجب است که در آن زمان آنرا بجا آورد پس اگر عمدا ترک کند واجب شود قضا و کفارت و اگر مقید
بزمانی نباشد آن نذر یا عهد موسع هرگاه که بجا آورد محسوب باشد و بعضی گفته‌اند که چون شرط موجود شود مضیق گردد فعل آن
مقصد دوم در یمین و در آن مقدمه و دو باب است مقدمه بدانکه یمین حلف است یعنی سوگند بخدا یا بنامی که مخصوص باشد
بجهت تحقیق امری که احتمال خلاف داشته باشد چنانکه کسی را گویند که سوگند خورده محلوف علیه آنچه بر آن سوگند میخورند
که آنرا بجا آورند همچو نماز و روزه و محلوف به آنچه باو سوگند خورند از اسماء خدا و حنث یعنی گناهکار شدن بجهت خلاف سوگند
حانث یعنی گناهکار بجهت خلاف در سوگند **باب اول** در حالف و محلوف به اما حالف شرط است که بالغ و عاقل و مختار و قاصد لفظ و معنی
باشد و همچنین شرط است اذن پدر در ولد با او و اذن زوج در زوجه و اذن خواجه در بنده و آنکه سفیه و مفلس شده در سوگند بمالیات
پس اگر سوگند خورد کودک یا دیوانه یا مست یا غضبناکی که خود را نگاه نتواند داشت یا زوجه بی اذن زوج در غیر فعل واجب و حرام
و همچنین ولد با پدر بی اذن او و بنده بی اذن خواجه یا کسی که سوگند باکراه خورد پس بسوگند جمیع اینها چیزی لازم نشود و صحیح است سوگند
از کافر چه تقرب بخدا شرط نیست اما محلوف به شرط است که بلفظ الله باشد یا باسمی مخصوص باو همچو رحمن یا باسمی که در بیشتر گفتها مراد
او باشد همچو خالق و رازق و باری نه همچو اسم قادر و سمیع و بصیر و سوگند واقع میشود بجلال الله و عظمة الله و بکبریاء الله
باقسم بالله و احلف بالله و اقسمت بالله و حلفت بالله و اشهد بالله و لعمر الله و همه اینست که سوگند میخورم بخدا و اما اقسم
تنها و اشهد تنها و اعزم بالله واقع نمیشود و همچنین واقع نمیشود سوگند بطلاق و نه بعتق و نه بکعبه و نه بمصحف و نه بنبی و نه بحق
و همچنین شرط است که با ان شاء الله ذکر نشود و باید که سوگند بحرفهای سوگند باشد که آن با و تا و واو است همچو والله و بالله و
تالله یا بکلمات آن همچو ها الله و ایمن الله و ایم الله و من الله و م الله و اگر سوگند خورد که زنا کند و اگر بدخواهد موقوف و
معلق باشد بخواستن او اگر خواهد واقع شود و اگر نخواهد یا معلوم نباشد حال او بسبب موت و مانند آن واقع نگردد و واقع نمیشود سوگند
بر چیزی گذشته بخلاف آن کفارت واجب نشود اگرچه عمدا سوگند دروغ خورد و نه سوگندی که بر کسی خورد همچو والله بنشین یا
و شرط است که محلوف علیه فعل واجب باشد یا سنت یا ترک حرام یا مکروه یا مباحی که فعل و ترک آن برابر باشد در دین یا دنیا اگر چنین

و در انواع محلوف علیه که در خوردن و عقود و آشامیدن اشیاء و غیر آنهاست

باشد پس اگر سوگند خورد که فعلی که واجب یا سنت یا مباح بهتر باشد بجا نیاورد یا سوگند خورد که فعل حرام یا مکروه یا مباح نابهتر
کند واقع نمیشود و همچنین اگر برای امری سوگند خورد که از آن فعل عاجز باشد **باب دوم** در محلوف علیه و آن از انواع است
اول عقود و ایقاعات از ایجاب و قبول پس اگر سوگند خورد که بفروشد یا ببخشد خلاص نشود الا بهر دو و به بیع صحیح پس خلاص نشود
به بیع فاسد و باید که خود مشغول باشد پس خلاص نشود با آنکه وکیل بیع کند و اگر سوگند خورد که عمارت نکند و امر بعمارت کند
حانث نشود الا اگر بناء عادت او اینست و همچنین اگر پادشاه سوگند خورد که نزند پس امر کند بزدن و اگر سوگند خورد که از چیزی که
زید خرد نخورد با آنچه حانث نشود بچیزی که به بخشش قبول کند یا بصلح یا بشفعه بستاند و نه بآنچه زید و عمرو باهم بخرند
اگر قسمت کنند و اگر سوگند خورد که نخرد پس وکیل او خرید حانث نشود و اگر وکیل شود و بخرد حانث نشود دوم خوردن و آشامیدن پس اگر
سوگند خورد که نخورد آب کوزه را حانث نشود الا بتمام خوردن و اگر سوگند خورد که نخورد آب جوی را حانث شود بخوردن بعضی و اگر سوگند
خورد که نخورد گوشت و انگور را حانث نشود الا بخوردن هر دو را باهم و اگر سوگند خورد که نخورد کله حانث نشود بخوردن کلۀ مرغ
و ماهی و اگر سوگند خورد که نخورد حانث نشود با آشامیدن و بنهادن قند و شکر در دهن که بگدازد و در سوگند بر انگور نخوردن شیرۀ آن حانث
نشود در سوگند بسرکه بخوردن سکنجبین حانث نگردد و اگر سوگند خورد که این نان از فردا خورد و امروز بخورد یا آنرا تلف سازد لازم شود
بر کفارت فی الحال سوم در خانه رفتن اگر سوگند خورد که در خانه نرود و بسیار رفتن حانث نگردد و اگر نه بیرون سوگند خورد خلاص نکرد در بیرون
رفتن و اگر سوگند خورد که ساکن نباشد در خانه باند که بودن حانث شود پس اگر در سوگند بیرون رفت و در خلاف آن بابد و اگر درنگ نماید حانث
گردد و اگرچه اهل خود را بیرون کرده باشد و اگر بیرون رود و باز گردد بجهت نقل اسباب خانه حانث نشود و چهارم در صفت و نسبت
پس اگر سوگند خورد که در خانۀ زید نرود حانث نشود بمسکن او که نه ملک او باشد و حانث شود بخانۀ او که مسکن او
نباشد و اگر سوگند خورد که در مسکن او نرود حانث شود بجایی که مسکن او باشد باجاره یا بعاریت نه بملکی که مسکن او نیست و نه
بمسکنی که غصب کرده و اگر سوگند خورد که در خانۀ زید نرود یا سخن نکند با غلام او حرام باشد ما دام که ملک او باشد و چون از
ملکیت او بیرون رود حرمت زائل گردد و اگر سوگند خورد که نبوی هنی پس از آن را ساد حانث شود پنجم کلام اگر گوید والله
با تو سخن نگویم پس بگوید و شود و دیگر حانث شود بسخن و حانث نشود بکتابت و نوشتن و اشارت کردن و اگر سوگند خورد که
سخن نکند بخواندن قرآن حانث نشود و اگر سوگند خورد که از بر کسی که بشارت بیاورد آزاد است اول کسی باشد که خبر بشارت آورد و اگر جماعتی باشند
قسمت کنند میان ایشان و اگر سوگند خورد که سلام نکند بر تو سلام کند او را در تاریکی که او را نشناسد حانث نگردد و اگر سلام بجماعتی
کند که او از آن جمله باشد و او را بیرون کند بلفظ یا بنیت حانث نشود و اگر بیرون نکند حانث گردد ششم در خصومت اگر سوگند خورد که صد
چوب بزند بر او جمع شود بزدن چوب بحسب عادت پس اگر از ضرب آن ترسد کافی باشد که بیکدسته چوب یا بیکشاخه که از آن شمراخ بسیار باشد
برهم بندد و بیکبار بزند و شرط نیست که هر یک از آنها چون برسد او را و اینکه دانسته که آن بر اثر ندارد و حد یکی باشد و اگر برای
ادب کردن باشد از برای امر دنیا اولی آنست که عفو نماید و هیچ کفارت نباشد و اگر سوگند خورد که فردا حق او را بگذارد پس ببخشد

خلاص کردن از سوگند کفاره نباشد و همچنین اگر مستحق بمیرد اما اگر گفته باشد که بده حق او را باید که بورثه او بدهد **خاتمه** چون سوگند خورد که فعلی نکند باید که هرگز نکند و تعیین وقت نکند و اگر تعیین کرده باشد یک وقت و اگر سوگند خورد که فعلی کند یکبار کافی باشد و لازم نباشد که فی الحال کند و ترک نشود چون گمان مرگ داشته باشد و اگر سوگند خورد که صدقه بدهد تمام مال خود را داخل باشد در آن عین و دین و اگر سوگند خورد که چیزی از برای کسی که در خانه در آید آن را از برای کسی باشد که بجا آورد اگر چه غیر او باشد بانجام رسد و اگر گوید از برای کسی که در خانه در آید آن از برای کسیکه در خانه در آید پیش از ... و زیور و ملبوسات انگشتری و دستار و کفاره لازم نمیشود بمخالفت سوگند باختیار و اگر چه نه بجهت فعل و باشد بنسیان یا اکراه و سوگند بالله الاعلی را و اگر در خانه که او سوگند خورد که در آنجا نرود و لازم نمیشود باگر او بفروشد آن **مقصد سوم** در کفارات و در آن دو فصل است اول در اقسام آنست مرتبه و مخیره و کفاره جمع اما مرتبه است کفاره ظهار و کشتن بخطا و واجب است در این هر دو که بنده آزاد کند پس اگر عاجز باشد دو ماه روزه پی در پی بدارد اگر آزاد باشد یک ماه پی در پی بدارد اگر بنده باشد و اگر نتواند شصت مسکین را طعام دهد کفاره کسیکه روزه قضای رمضان بعد از زوال افطار کند واجبست بر او که ده مسکین را طعام دهد و اگر عاجز باشد سه روز روزه بدارد پی در پی و اما مخیره پس چهار است اول کفاره افطار ماه رمضان و قسم نذر و عهد نزد اکثر و واجبست در هر یک آزاد کردن بنده یا شصت مسکین را طعام یا دو ماه روزه پی در پی سوم کفاره یمین چهارم خلف نذر و عهد غیر روزه و واجبست در اینها آزاد کردن بنده یا ده مسکین را طعام یا کسوت ایشان و اگر عاجز باشد از هر سه سه روز روزه پی در پی بدارد کفاره جمع در چیزی کشتن مؤمن بعمد و ظلم و افطار روزه ماه رمضان بچیزی حرام و واجبست در اینها آزاد کردن بنده و دو ماه روزه پی در پی و طعام دادن شصت مسکین کسیکه سوگند خورد به بیزاری از خدا یا از رسول یا یکی از ائمه و خلاف کند واجبست بر او کفاره ظهار نزد اکثر پس اگر عاجز باشد از آن کفاره یمین لازم گردد و بعضی گفته اند که گناهکار باشد و هیچ کفاره نباشد بر او و زنی که موی خود را در مصیبت ببرد بعضی گفته اند که کفاره رمضان واجبست و بعضی گفته اند که کفاره ظهار و بعضی گفته اند که گناهکار میشود و کفاره نیست و اگر زن بکند موی خود را در مصیبت یا روی خود را بخراشد یا مرد پاره کند جامه خود را در موت فرزند یا زوجه خود بر او کفاره یمین واجب میشود و کسیکه نکاح کند زنی را در عده جدا شود از او و کفاره بدهد به پنج صاع آرد کسیکه خواب کند نماز خفتن بگذارد تا وقت بگذرد روزه بدارد و کسیکه نذر روزه کند و عاجز باشد از طعام دهد یک مسکین را بدل هر روز پس اگر عاجز باشد صدقه کند بانچه تواند و اقرب آنست که هر آخرین سنت باشد **فصل دوم** در چیزیکه کفارات بانست و آن عتق و روزه و طعام دادن مسکینان و کسوت ایشان و در سه بحث است بحث اول در عتق و آن واجبست در کفارات مرتبه بر کسیکه مالک بنده باشد یا ثمن او باشد و جوب بیع او و شرط است که بنده مسلمان باشد یا بحکم مسلمان و جائز نیست در شکم و نه طفلیکه از دو کافر باشد و اگر چه بنزدیک بلوغ باشد و اظهار اسلام کند و شرطست در اسلام بنده اقرار بشهادتین نه گذاردن نماز و بیزاری از غیر اسلام و طفل تابع یکی از پدر و مادر در اسلام و اسیر کننده را تابع در اسلام نیست اگر

۵۶۰ … کفارت شهر رمضان است …

۵۶۱ …

۵۶۲ …

پدر و مادر و جد باشد و جائز است بنده عیب دار اگر آن عیب موجب عتق او نشود و ام ولد و مدبر اگر چه نقض تدبیر نکند و مکاتب مشروط و مطلق که هیچ از مال کتابت نرسانده باشد و بنده گریخته چون موت او معلوم نباشد و ام ولد و بعضی این بنده مشترک خود چون توانگر باشد یا فقیر که حصه مالک نصیب شریک شود و آزاد کردن بنیت کفاره بنده مرهون اگر مرتهن اجازه دهد و بنده که قاتل بخطا کرده باشد نه آنکه قتل بعمد کرده باشد و شرط است در عتق که خالی باشد از عوض پس اگر گوید تو آزادی بر تست چندین محسوب نباشد از کفارات و شرط است نیت کفاره و نیت تقرب بخدا و تعیین سبب چون سبب متعدد باشد پس اگر ترک کند مبادرت ظهار صحیح نباشد و اگر پسر پدر خود را بخرد و نیت آزادی از او کند از کفاره محسوب نباشد نزد اکثر فقها بحث دوم در صوم و آن واجبست در کفارات مرتبه بعد از آنکه از عتق عاجز باشد و اگر مالک بنده محتاج باشد بخدمت او یا بهای او از برای نفقه صحیح است از او روزه و بجهت تحصیل بنده نفروشد خانه مسکن و جامه پوشیدنی و آنچه یاد کردیم بمقدار و چون فاضل باشد بر قوت یکشبانروز او و عیال او آنکه جانشین او نمیشوند و واجبست از نیت کفارات و تعیین جهت و پی در پی داشتن و اگر زن آبستن یا شیرده افطار کند بجهت خوف بر نفس خود یا بر ولد پی در پی داشتن بریده نگردد و همچنین اگر اکراه بر افطار نمایند بحث سوم طعام و کسوت دادن و واجبست از برای هر مسکینی مدی و بعضی گفته اند دو مد است و چون نتواند یک مد است قوت غالب که اهل او میخورند یا غالب قوت بلد از گندم یا آرد یا نان و جائز نیست دادن قیمت و نه کمتر از عدد و اگر چه در مقدار تمام باشد و نه مکرر بیکی دادن در یک کفارات الا بجهت عذر و نه بکودکان تنها و جائز است که کودکان با بزرگان باشند اگر همه کودکان باشند دو را بیکی حساب نمایند و نه بکافر دادن و نه ناصبی و نه بمخالف و جائز است که بعد از مسکینان رسانند با هم و جد او بفاسق هم سنت است که بمومنان و اولاد ایشان دهند و با نان خورش باشد و اعلی آن گوشت و میانه آن سرکه و کمتر آن نمک و اما کسوت واجبست از برای هر فقیر یکجامه و بعضی گفته اند دو جامه و جائز است شسته باشد و محسوب نیست کلاه و موزه **خاتمه** کفارت یمین و ایلا و عهد نزد اکثر یکی است و اعتبار عجز و قدرت در کفارات مرتبه در حال ادا است پس اگر عاجز شود بعد از قدرت بر عتق روزه بدارد و اگر عاجز در اثنای روزه قادر بر عتق گردد سنت است که رجوع کند بعتق و جائز نیست دادن کفارات بکسیکه واجب النفقه او باشد و نه بطفل بلکه بولی او دهد و اگر بغیر مستحق دهد عمدا از اعتبار نماید و اگر نشناسد و متعذر باشد ستاندن محسوب باشد و بر کسیکه واجب باشد دو ماه روزه پی در پی و عاجز باشد هیجده روز بدارد و اگر نتواند صدقه بدهد از هر روزی بمدی طعام و اگر از این نیز عاجز باشد استغفار کند و مکروه است سوگند خوردن در اندک چیز و حرام است سوگند بغیر خدا و آنکه راست است بر امر گذشته از آن یمین غموس میخوانند بجهت آنکه فرو میبرد صاحبش را در گناه و گاه هست که سوگند واجب شود و میشود چون ظالم اراده کند که مال او را بستاند و اگر چه دروغ باشد و واجبست در این سوگند که توریه نماید یعنی از ظالم بپوشاند اگر داند و هیچ گناه و کفارت نباشد و حرامست سوگند بیزاری از خدا و رسول و ائمه و اگر کفارات بدهد پیشتر از آنکه خلاف در سوگند واقع شود محسوب نباشد و بعد از خلاف کفارت دیگر لازم گردد **کتاب صید و ذباحه و اطعمه و اشربه** و در آن سه باب است اول در صید و در آن دو فصل است فصل اول در آلت صید جائز است صید بهر آلتی که از شمشیر و نیزه و تیر و کمان و کارد

۵۶۳ خالی از اشکال نیست …

۵۶۴ …

۵۶۵ …

۵۶۶ …

۵۶۷ …

وسگ یوز و پلنگ و باز و چرغ و عقاب و شاهین و باشه و دام و پابند و تله و غیر او چون حیوانی که از اینها صید شود اگر او را زنده یا
برقرار زندگی دریابد و بکشد کشتن او و اگر آلت او را کشته باشد حرام باشد الا آنچه سگ آموخته یا آلتی مثل تیر و نیزه و شمشیر
مانند آن او را بکشد که حلال است اما سگ آموخته معلوم میشود آموختگی بآنکه چون او را بجانبی روانه کنند برود و چون باز دارند باز
ایستد در بیشتر اوقات و آنکه عادت نداشته باشد بخوردن آنچه میگیرد اعتباری نیست بآنکه یکبار بخورد یا خون او را بیاشامد
یا آنکه نادر از باز داشتن باز نایستد بآنها از آموختگی بیرون نمیرود و حلال است صیدی که چون بکشد به شرط اول آنکه
او را بکشد بگزیدن و جراحت پس اگر بمیرد بسبب رنج و زحمت و افتادن سگ [?] حرام باشد دوم آنکه کسی او را فرستد پس اگر خود
برود حلال نباشد کشته او مگر آنکه او را در راه باز دارد و باز بایستد پس باید سوم آنکه فرستادن او بجهت صید باشد
پس اگر او را فرستد نه از برای صید یا از برای صید حرامی و بصید حلال رسد و بکشد حلال نباشد و اگر قصد صیدی کند و دیگری
بگیرد یا او را بدیگری یا قصد [illegible] کند و بر وسگ بچه را که بسر کشی شده باشد بگیرد حلال نباشد چهارم آنکه کسی
عاقل مسلمان باشد یا بحکم مسلمان همچو کودک باتمیز پس اگر کافر او را فرستد اگرچه ذمی باشد حلال نباشد و همچنین است
و ناصبی و خارجی اگر هر یک از مسلمان و کافر سگی را رها دهند و هر دو سگ صیدی را بکشند حرام باشد و همچنین اگر یکی سگ فرستد
دیگری تیر اندازد یا هر دو تیر اندازند و بهر دو کشته شود مگر آنکه سگ یا تیر مسلمان بیشتر او را بکشد پنجم آنکه نام خدا ببرد
با تعظیم هنگام فرستادن سگ پس اگر عمداً ترک کند حرام باشد و اگر فراموش کند حلال باشد خواه تدارک کند هنگام رسیدن
سگ بصید یا نکند و همچنین است اگر عمداً ترک نماید نزد رسیدن و بگوید اگر دیگری بگوید حلال نباشد و واجب است که نام خدا
با تعظیم گوید مثل بسم الله و الله اکبر و سبحان الله ششم آنکه بجراحت بمیرد پس اگر جراحت کند و ددی او را بکشد یا از کوه بیفتد
در آب یا بمیرد نه بجراحت سگ تنها حرام باشد هفتم آنکه از چشم پنهان نشود در حالتی که برقرار زندگی باشد پس اگر دور شود
با خود آنکه سگ [?] باشد یا نه برآنکه تواند بود که غیر سگ او را کشته باشد هشتم آنکه او را زنده نیابد در حالت
برقرار زندگی باشد پس اگر دریابد واجب است که سر ببرد و واجب است هنگام رسیدن سگ بصید شتافتن بسر صید و اگر زندگی او را دریابد
یا بد سر ببرد و بعضی گفته اند که اگرچه زنده باشد یا سر ببرد بگذارد سگ تا او را بکشد مراد بقرار زندگی آنست که ممکن
باشد که زنده بماند اگرچه یکروز یا بعضی گفته اند که کمتر قرار زندگی آنست که چشم برهم زند یا پا بر زمین زند یا دم را
جنباند نهم آنکه صید سرکش باشد خواه وحشی یا انسی پس اگر سگ حیوان غیر سرکش را بکشد حلال نباشد و اگر حیوانات انسی سرکش وحشی
کردند با جمله نماوردند و متعذر باشد سر بریدن آنها پس سگ ایشان را بکشد با شرائط حلال باشند شرط نیست که
تعلیم دهنده سگ مسلمان باشد بلکه اسلام صید کننده شرط است و بعضی گفته اند که اگر مجوسی او را تعلیم داده
باشد کشته او حلال نیست و حلال است خوردن آنچه سگ سیاه تمام سیاه او را صید کند و بعضی منع کرده اند از برای
روایتی که از امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب کرده اند که فرمود که صید او را نخورند که رسول امر کرده بکشتن او

و بعد اصحیت روا حلال بودن بر کراهیت و واجب است که موضع گزیدن سگ شسته شود شیخ گفته که واجب نیست زیرا که امر بخوردن در
کلام الله تعالی آنکه کلوا مما ذکر اسم الله علیه مطلق [?] امر بغسل و اما تیر و نیزه و شمشیر و هر آلت تیزی که از ایشان آهنی
آهن یا و صید با آن کشته کردن حلال است و اگرچه پهنا بوصید رسد و جراحت نکند و اما تیر که هر تیری که در آن پیکان آهن نباشد اگر
پوست بدراند و جراحت کرده بکشد و اگر پهنا صید خورد و بکشد حلال نباشد و حلال نیست آنچه سنگ و کمان گلوله از او بکشد و
بعضی گفته اند که حرام است انداختن کمان گلوله و اکثر بر آنند که جائز است انداختن اگرچه حلال است کشته آن همچنین بعضی گفته اند
که حرام است چیزی بصید انداختن که بزرگتر از صید باشد و قوی آن نیست که مکروه است و حلال است صیدی که تیر ما آن او را
بکشد به نه شرط اول آنکه آلت تیز باشد که بدراند پوست او را از آهو یا دوم آنکه قصد صید انداختن کند
بصید پس اگر تیر یا شمشیر اندازد و بیفتد بصید جراحت کند و بکشد حلال نباشد و اگر کسی در دام نهدها که در دام
و با صید گردد و کشته گردد حرام باشد سوم آنکه قصد صید جنس کند پس اگر قصد انداختن نکند بصید صید باز کشته گردد حلال نباشد و همچنین اگر
قصد خوک کند بر آهو آید یا گمان برد که خوک است و آهو باشد حلال نباشد و شرط که قصد صید معین کند پس اگر تعیین کند و خطا
شود و صید دیگر را بکشد حلال باشد و اگر دو کس تیر اندازند یکی قصد کند آن دیگر نه به تیر هر دو صید بمیرد حلال
نباشد چهارم آنکه نام خدا در حالت انداختن یا بعد از آن پیش از رسیدن بصید ببرد و اگر ترک کند عمداً حرام باشد و اگرچه دیگری
گفته باشد و حلال است اگر فراموش کند پس اگر دو کس تیر اندازند یکی نام خدا ببرد و به تیر هر دو صید کشته گردد حلال نباشد
پنجم آنکه تیر انداز عاقل مسلمان باشد چنانکه گذشت ششم آنکه بجراحت تیر بمیرد بر هر جا که باشد پس اگر بچیزی دیگر بمیرد حرام
باشد هفتم آنکه از چشم پنهان نشود در حالتی که قرار زندگی باشد همچنانکه گذشت هشتم آنکه دریابد صید برقرار زندگی پس اگر
برقرار زندگی باشد واجب باشد سر بریدن پس باید که در حالت رسیدن تیر بشتابد بر سر صید تا دریابد بر سر بریدن او و اگر قرار زندگی
او را دریابد و او را سر نبرد و بگذارد تا بمیرد حرام باشد و معذور نباشد بآنکه با او کارد نباشد یا از غلاف بیرون نیاید و مبادا آن کاهیکه
او را سر دیگر باید با بیقرار حیوة نهم آنکه صید سرکش باشد و اگرچه انسی بوده باشد پیشتر پس اگر تیر اندازد بچوجه مرغیکه
نتواند پرید و بکشد حرام باشد و اگر بحیوان غیر سرکش تیر اندازد حلال نشود الا بسر بریدن شرط نیست که تیر انداز یکی باشد پس
اگر جماعتی تیر اندازند بشرائط گذشته و به تیر همه کشته گردد حلال باشد و مشترک باشد میان ایشان جائز است صید را دو پاره کردن
به تیغ و شمشیر و هر دو پاره حلال باشد و اگرچه هر دو حرکت کنند یا یکی یا هیچ دو کاهیکه هیچیک برقرار حیوة نباشد و اگر در یک
قرار حیوة باشد آن را سر ببرند و اندکی حرام باشد و همچنین پاره که بشمشیر و نیزه از صید جدا شود و باقی برقرار زندگی باشد آن پاره
حرام باشد و باقی را سر باید برید اگر باقی جدا کردن بمیرد یا بحکم مرده رسد آن پاره و باقی هر دو حلال باشند بی سر بریدن همین حکم دارد اگر
سگ آموخته صید را پاره پاره کند **فصل دوم** در احکام صید مکروه هست در شب حیوانات وحشی و مرغان را صید نمودن
و جوجه مرغان از آشیانها بردن و ماهی در جمعه پیش از نماز صید کردن و حرام است صید کردن بآلاتیکه غصب شده از او تیر و شمشیر

کتاب صید و طعام و شراب در احکام صید

سگ غیر آن و لیکن صید حرام نیست صید مالک شود نه خداوند آلت و بر صیاد باشد اجرت آلت و صیاد مالک صید
میشود بهر چیز افتادن صید در آلت و همچو دام و جراحتی که از دویدن یا پریدن او را باز دارد و بدست گرفتن او سرکشی او را
باطل سازد بگرفتن سگ و یوز و مانند آن و هر که تیر انداخت بصید که دست کسی اثر ملکی بر او نباشد مالک آن شود
چون او را از سرکشی باز نگرفته باشد پس اگر دیگری او را بگیرد مالک شود و اگر از سرکشی افتاده باشد او را دهد که دام بنهد صید
در آنجا افتد چون آن دام را یابد و او را نگاهدارد مالک شود و اگر دام را افتاده بجهد مالک آن نشود و اگرچه دام را باخود ببرد و اگر
دیگری او را صید کند مالک او شود نه مالک دام و اگر دام او را از سرکشی باز داشته باشد که بدست توان گرفت از آن صاحب
دام باشد و اگر بعد از آنکه دام او را نگهداشته باشد بجهد از ملک صیاد بیرون نرود و همچنین است اگر صید را بسته نگهدارد
باشد و اگر او بگریزد زیرا که طلب باشد سرکشی او مالک شود بعد از آن هر که او را بگیرد باز پس دهد بصیاد اول و اگر
رها کند او را از ملکیت او بیرون رود اکثر فقها بر آنند که از ملکیت او بدر نرود و همچنین است هر آلتیکه صید را از سرکشی
باز دارد که بدست توان گرفت مانند سگ و یوز و عقاب و شاهین و غیر آن از آلات صید ملک صاحب را نمیگرداند مالک نمیشود کسیکه
صید را بانکه در زمین او بگل فرو نشیند یا در خانه او آشیانه سازد یا در ملک او در زاید یا آنکه ماهی در کشتی او جهد
لیکن باو اولی شود از دیگری و اگر دیگری پیشدستی نماید و او را بگیرد فعل حرام کرده باشد و مالک آن شود و اگر کسی در زمین آب
بند کند که گل شود تا شکار آنجا بسید فرو رود یا خانه سازد که در آنجا بند شود یا آشیانه سازد یا نو زاید یا تا در آنجا
ماهی جهد خلاف کرده اند در اینکه بمجرد آن مالک شود قول اقوی آنست که مالک گردد هر صید که بر او نشان ملکی باشد همچو کندن
پر یا جراحتی یا بودن خلخال در دست و یا پای صیاد آن مال دیگری شود حرام است بر صیاد و اگر کبوتر ملکی در میان کبوتر صحرائی باشند
حرام است بر صیاد و اگر کبوتران برجی بدیگری روند از ملک صاحب برج او بیرون نروند و مال او شوند و همچنین است اگر وحشی کرده و در
اینجا چند مسئله است اول کسیکه بصید تیری انداخت و او را بیهوش کرد پس دیگری تیر انداخت بر او تا آنکه بمیرد از صید تلف
شود آن بر اول است اگر نزد اول نمیرد و قرار زندگی باشد واجب است سر بریدن او و چون بعد از آن دیگری تیر یا سنگ انداخت و او
بی آنکه سر او بریده حرام شود بر تیرانداز دوم که قیمت آن تا وقتیکه بکشد بر اول اگر مرده است او را قیمتی باشد و الا انقصان
تا وقتیکه بکشد اگر سر بریده او را زیاد شود و هرچه تلف کرده از صید تا وقتیکه بکشد بر اول و اگر سر بریده او را دیده و تیرانداز
اول سر نبرد تا بمیرد قیمت باشد که نصف قیمت و اینکه صید بجراحت اول تاوان بکشد بر اول است و بر آن اگر دو کس بصید تیر انداختند و او را
دو جراحت بادبین اگر هر دو تیر یکجا انداخته باشند یا سر بریده و اگر اول زنده حلال باشد و اگر یکی بعد از دیگری تیر انداخته باشد بریده
اول و دوم نیاز آن اگر باز برای آنکه نتوانسته دوم او را نکشته باشد بعد از آنکه بتیر اول افتاد بر قرار حیوة مگر آنکه بداند که بجراحت اولین مرده باشد
یا در حکم آن با آنکه جراحت دوم پیش از افتادن او بوده که حلال است و ملک اول است اگر در حیوة اول و دوم مرده و در سوم اگر دو کس صید را
بینند که یکبار از آنهر که او باشد و اگر یکی ببیند

۵۷۳

در کشتن و ارکان و شرایط هر یکی

باشد و اگر جراحتی بعد از جراحت دوم باشد پس بهوش فتد یا یکی بشکند دیگری یا پس تو انبرید و ندید از دو باشد و بعضی گفته اند
که از آن هر دو باشد چهارم مراد بافتادن صید در آن سرکشی او را برد آنست که چنان شود که گرفتن او آسان گردد پس اگر باو تیر رسیده و تواند
و چون او بپرد یا دوید بر وجهیکه او را نتواند یافت الا بشتاب رفتن سخت ملک نشود هرجا که تیر ذکر میشود آنکه نه مخصوص
تیر است بلکه حربه نیزه شمشیر و مانند آن در حکم شریک اند چنانکه گذشت تتمه حرامست مرغ یا جانور که او را نشانه ساخته
و تیر را بیرون باندازند تا بمیرد جانور که بجوجه جیکی کرده باشند نگاهدارند تا بمیرد **باب دویم در کشتن** و در
آن و فصل اول در ارکان سر بریدن و آن چهار است اول کسیکه سر بریده شرط است در او عقل و اسلام یا حکم اسلام پس حلال نباشد
کشته کافر و اگرچه از اهل کتاب باشد و ناصبی و خارجی و دیوانه و مست و کودکی که تمیز نکند حلال باشد کشته کودکی باتمیز و زن مسلمان
و اگرچه در حیض یا نفاس باشد و ولد الزنا و جنب و اگر مسلمان و کافر شریک کردند در سر بریدن حرام باشد دوم کشته رواست سر بریدن
حیوانی که بعد از آن پاک باشد خواه گوشت او حلال باشد یا نه و روا نیست سر بریدن سگ و خوک و رواست در شیر و پلنگ و یوز
و روباه و مانند آن فائده آن پاکی پوست و گوشت است و در اینکه پاکی پوست آن محتاج بدباغت است خلافست و همچو او نیز کرم مسخ
شده همچو خرس و بوزینه و فیل و قول است اقوی آنست که رواست و روا نیست در حشرات همچو موش و سوسمار و مانند آنها سوم آلت
شرط است که از آهن باشد و جایز نیست الا بآن با قدرت بر آن پس اگر نرسد که فوت شود حیوان و الا از آهن نباشد جایز است بریدن اعضای او
باشد آن و چوب و آبگینه و سنگ تیز و ناخن و دندان خلاف است چهارم کیفیت بریدن شرط است در بریدن چهار چیز اول بریدن
چهار عضو او از آن طعام و شراب و حلقوم از آن نفس است و دو شاهرگ اند و رگها که در دو طرف حلقوم اند چنانچه نیست بریدن
بعضی و ترک بعضی و کشته باشد حرام گردد و اگر اندکی بود از حلقوم بگذارد حرام باشد و واجب است نحر شتر و آن بریدن گودیست
که در میان گردن و سینه او زدن کارد و مانند آن محل سر بریدن از زیر حلق است پس اگر از پس بیرون گردن و اعضای چهارگانه را
ببرد پیش از جان دادن کشته حلال باشد و اگر کسی با سر بریدن رگها او را ببرد و او در حرام باشد اگر کشته شد او را بند بریده
تنها باشد و حیوانی که مشرف بر موت اگر معلوم باشد که حرکت او کشته حرام باشد و اگر بر قرار حیوة باشد حلال و اگر مشتبه
باشد خونی معتدل بیرون نیاید حرام و اگر بعضی اعضای چهارگانه بریده شود و ترک کند و بعد از آن ببرد بعد از رها دادن
اقرب آنست که حلال باشد خواه آنکه قرار حیوة داشته باشد و قرار حیوة آنست که تواند بود که یکشبانروز یا نیم شبانروز بزید و شرط
نیست بریدن اعضا که نشتر صید و نه در حیوانی که رمید و یا در چاه افتاده و بیشتر سر بریدن نیست بلکه او را جراحتی کند که
شمشیر و نیزه و مانند آن که باز کشته شود و اگرچه آن جراحت نه در محل سر بریدن باشد و اگر شتر برمد مستحب است که صبر نماید تا دست
دهد مگر آنکه ترسند که هلاک گردد دوم رو بقبله کردن در سر بریدن و نحر شتر گاهیکه ممکن باشد و اگر نکند یا
فراموش کند یا حیوان در چاه افتاده باشد یا بگل فرو رفته که نتوان رو بقبله کردن و بکشد حلال باشد و باید که محل بریدن بقبله
باشد سوم نام خدا بردن بتعظیم چنانکه گذشت پس اگر عمداً ترک کند حرام باشد و اگر فراموش کند حلال است چهارم آنکه شتر را

۵۷۴

نحر کنند و حیوانات دیگر را سر ببرند و محل نحر گودیست که میان گردن و سینهٔ شتر است و محل بریدن زیر چانه است اگر عکس کنند یعنی شتر را
ذبح و دیگر حیوانات را نحر نمایند حرام باشد مگر آنکه بعد از سر بریدن جنبشی کند که دلالت بر حیوة کند مانند مو بر همزدن و دست بر زمین زدن و بستن آهسته‌تر
و اگر هر دو نباشد حرام باشد و **باب** در احکام کشتن مکروهست کشتن حیوانات در شب با اختیار و روز جمعه پیش از زوال و بریدن مغز
که در میان مهرهای پشت است تا بکردن و کرد انیدن کارد تا از بالا ببرد و بعضی گفته‌اند که اینهمه حرامست و نمودن در حالتیکه
حیوان دیگر با و نظر کند و سر جدا کردن عمداً و پوست کندن پیش از سرد شدن و چیزی از او جدا کردن و بعضی گفته‌اند که اینها مکروه
و شکستن گردن تا زود بمیرد و سنت در گوسفند بستن هر دو دست و یکپای و نگاه داشتن یکپای او تا سرد شود و در گاو بستن
هر دو دست و هر دو پا و در شتر زانو و اکذاشتن هر دو پا و در مرغ رها کردن بعد از سر بریدن و کارد را تیز کردن و شتاب نمودن در کشتن
و اگر مرغی بهند جایز است انداختن تیر و نیزه به او و کشتن مانند غیر او و هرگاه پیش رو از او اکر با و در آن زدنی در انجا بمیرد حرام باشد و اگر چه در آب
باشد که بمیرد و زیره و مار ماهی مسلمان باشد و اگر ماهی در دست کافر یا بند حلال نباشد الا کاهی که دیده باشند که زنده از آب بیرون آورد و اگر
ماهی در آب و در مادر بمیرد حرام باشد و بعضی گفته‌اند در آب مشتبه کردند اقرب اینست که همه حرام باشد و مباح خوردن ماهی زنده و
آنچه ماهی جدا کنند بعد از بیرون آوردن و اگر چه باقی در آب جهد و زنده کردن و کشتن ملخ گرفتن است و شرط نیست که گیرنده
مسلمان باشد و اگر پیش از گرفتن مرده باشد حلال نباشد و آنچه در دست کافر است حرامست مگر آنکه دانند که زنده گرفته است و اگر
نیستان را بسوزانند ملخ سوخته شود را انجا حلال نباشد اگر قصد گرفتن ملخ کرده باشد و حلال نیست ملخ پیش از آنکه تواند پرید
و کشتن بچه در شکم مادر که تمام شده باشد با اعضای او بکشتن مادر است و اگر تمام نشده باشد حلال نباشد و اگر روح
در او دمیده باشد واجب باشد کشتن او و جایز است خرید گوشتی که در بازار مسلمانان باشد و نه واجب است سؤال از او و نه سنت
اگر چه فروشنده معتقد حق نباشد و همچنین آنچه در دست مسلمانان یابند اگر کشته اند یا بند حلال نیست خوردن آن مگر آنکه دانند
مسلمانان کشته‌اند و مشهور آنست که اگر گوشت را بر بند بر روی آتش اندازند اگر بهم جمع شود کشته است و الا مرده باشد
قسم سوم در اطعمه و اشربه و در آن دو فصل است **فصل اول** در احکام چیزهای خشکی در حالت اختیار و آن پنج قسم است **اول** چهارپایان خشکی حلال
است شتر و گاو و گوسفند و گاو صحرائی از حیوانات اهلی و وحشی و گاو کوهی و بز کوهی و آهو و خر گور و مکروهست استر و خر و کراهت
اسب بیشتر است از خر و حرامست سگ و گربه و خوک و جمیع حیوانات درنده و آن آنست که از انیش باشد همچو شیر و پلنگ و یوز و گرگ
و روباه و کفتار و شغال و خرگوش و حشرات همچو مار و گژدم و موش و موش دشتی و سوسمار و سنگ پشت و بزمجه ...
قسم دوم مرغان حرام است آنچه چنگال داشته باشد همچو باز و چرغ و عقاب و شاهین و باشه و کرکس و بوم
و چند کلاغ و بشه سیاه و کلاغ بزرگ و طاوس و شب پره و سنگ چشم و ابابیل و هر آنچه بر بال داشتن او بیشتر
از برزدن او باشد در حال پریدن و آنچه در شکم او سنگدان نباشد و دانه از که در شیب حلق میباشد که کیسه نداشته باشد و خار از پس
بر پای او نباشد و حلال است کبوتر و قمری و ماسوکه و کبک و تیهو و صعوه و مرغ خانگی و گنجشک و هر آنچه در حالت پریدن پر زدن

او بیشتر از پر واداشتن باشد یا برابر باشند آنکه او را سنگدان یا دانه یا خار بر پای او باشد و مکروهست فاخته و چکاوک و هدهد
و زاغ و پرستوک نزد اکثر و مرغابی حکم مرغان گذشته دارند در اعتبار پریدن و سنگدان و دانه و خار پای **قسم سوم**
حیوانات آبی حرام همه آنها الا ماهی که فلس دارد و اگر چه ریخته باشد و حرامست ماهی مرده که بر روی آب افتاده باشد که معلوم نباشد که
در زیر آب مرده است و بعضی گفته‌اند اگر مشتبه شود که ماهی کشته است یا در آب مرده او را در آب اندازند اگر بر پشت افتد
حرامست و اگر بر روی افتد کشته است و حلال و اگر ماهی در شکم ماهی کشته یافتند حلال است **قسم چهارم** چیزهای روان و حرام
است از آن خمر و هر چه مستی آورد همچو بوزه و فقاع خواه از خرما باشد یا از عسل یا مویز یا ذرت یا جو چون بسیار آن مستی
کند اندک آن نیز حرام باشد و شیرهٔ انگور چون بجوشد یا بالا شود حرامست مادام که دو حصه آن بجوشد یا سرکه
نشود و حلال است شیرهٔ مویز و شیرهٔ خرما مادام که مستی نیارد و مرغ حلالست و اگر چه از و بو مستی کنند و حرامست خون
ریخته از جمیع حیوانات و خون حیوانی که خون ریخته ندارند مانند شپش و کیک و مانند آن غیر از خونیکه در گوشت میماند
بعد از کشتن و بیرون رفتن آن که آن حلالست و شیر هر حیوانی حکم آن دارد در حلال و حرام و مکروه بودن و همه بولها حرام است الا بول
شتر از برای شفا و هر چیز روان که بنجاست برسد حرامست پیش از پاک ساختن اگر پاک کردن ممکن باشد همچو آب و همچنین حرامست فضله‌ها
حیوانات آزاده و غیر او همچو آب دهن و آب بینی و اگر چه پاکست و بعضی گویند که رخصت داده شده در آب دهن خود و آب دهن یار
و خمر پاک میشود اگر متغیر بخمر نشود و حلال میشود خمر چون سرکه شود و اگر چه باند چیزی باشد یا غیر آن و ظرف آن
نیز پاک میکرد و لیکن مکروهست انداختن چیزی در آن اما اگر بخمر چیزی دیگر در آنجا انداختند بسرکه شد پاک نگردد
و حلال نشود و اگر سرکه در خمر بریزند که تمام سرکه شود آن پاک گردد و اگر خمر در سرکه بریزند پاک نگردد و اگر چه
باقی از آن خمر سرکه شود **قسم پنجم** در چیزهای خشک حرامست از هر چه پلید است مادام که پاک نشود اگر قابلیت
پاک شدن داشته باشد و بنگ و زهرها کشنده و اما آنچه اندک آن نمیکشد همچو تریاک و سقمونیا و شحم
حنظل جایز است خوردن آن مادام که گمان مرگ یا فساد مزاج یا کردیدن آن نباشد و همچنین حرام است خاک الا خاک امام شهید
حسین بن علی علیهما الصلوة به قصد شفا و کل امور از انفع **تتمه** در آن چند مسئله است **اول** جانور
حلال گاهی که حرام میشود بآنکه نجاست آدمی را غذا ساخته باشد و حلال شدن او بآنست که او را علفه پاک دهند شتر را چهل روز
و گاو را بیست روز و بعضی سی روز گفته‌اند و گوسفند ده روز و بعضی بیست روز گفته اند و بعضی چهار روز و بط و
مانند آن پنج روز و مرغ خانگی و مانند آن سه روز و بعضی پنج روز گفته‌اند و ماهی یک شبانه روز و غیر اینها چندانکه نجاست خوردن او
برود و اگر جانوری را ماده خوک شیر دهد و گوشت او سخت گردد حرام شود گوشت او و گوشت نسل او و اگر سخت نگردد مکروه شود
و سنت است که هفت روز او را علفهٔ پاک یا شیر دهند و اگر شیر زن بخورد و سخت گردد گوشت او مکروه باشد گوشت او و اگر خمر
بخورد گوشت او را نشویند بخورند و تخم هر حیوانی تابع اوست در حلالی و حرامی و مکروهی و اگر مشتبه گردد بخورند آنچه سر و

پائین آن همچو هم نباشد و مستحرام از کشته پانزده چیز قضیب و فرج و خایه‌ها و سپرز و خون و سرگین و زهره و بچه دان و مثانه و نخاع و دو پی زرد که از گردن می‌آید و از پشت گذرد و دشبها و حدقه چشم و خرزه و انچیز یست که پی مغز کلمی باشد و کرد سخت از نخود بزرگتر و ذات الاشاجع و انچیز یست که در میان دو سم حیوانات میباشد و مکروه است ارکها و کرهها و گوشه دل و حرام است و گوشتی که با سیر کباب ساز ند و اگر سپرز سوراخ کرده باشد و گوشت زیر آن باشد و اگر سوراخ نکرده باشند یا گوشت بالا باشد حرام نباشد و چهارده چیز مباح است از مرده بکار داشتن چیزی که در آن زندگی نمی‌باشد و آن پانزده چیز است استخوان و دندان و سم و شاخ و پشم و مو و کرک بشرط آنکه بر ند یا محل پیوستگی را بشویند و پر همچنین است و تخم کاهی که پوست بالا را پوشیده باشد و مایه پنیر که در شیردان میباشد و شیر نزد بعضی حرام است بکار داشتن موی سگ و خوک و هرچه از او است و اگرچه از مرده مباح باشد و نجس حرام است بکار داشتن پوست و گوشت مرده و هرچه زندگی در آن باشد از پیه و دنبه و غیر آن اگرچه از برای روشنی چراغ باشد و آنچه از زنده جدا سازند و جائز است از برای روشنی بکار داشتن روغنی که نجس گشته باشد نه در زیر سقفی بلکه در زیر آسمان و بعضی گفته‌اند جائز است ساختن دلو از پوست مرده که بان آب کشند نه از برای وضو و نان و آشامیدن و اگرچه ترک آن بهتر است و اگر گوشت مرده با گوشت کشته بهم برآید و نتوان آنها را جدا ساخت حرام باشد خوردن آن و بعضی گفته‌اند جائز است فروختن آن بکسانی که خوردن مرده را روا میدارند چون قصد فروختن گوشت کشته کند ششم شوربائیکه در آن اندک خون افتد بجوشیدن پاک نمیگردد و اما گوشت و کوفته و نخود و مانند آن حلال باشد چون بشویند و مشهور آنست که بجای غیر خون همچو خمر چون بدیگ افتد همین حکم دارد و اگر در چیزی تر نیز و انجاستی واقع شود همچو عسل و روغن و دوشاب بسته آن بجا و آنچه بدان پیوسته است آبیند از ند باقی حلال باشد و نانیکه با آب نجس خمیر کنند بپختن پاک نمیگردد مگر آنکه بشوئی هفتم مکروه است خوردن آنچه با دست ساخته باشند جنب و زن حائض و نفسا با تهمت آلوده کی و کسیکه از نجاسات پرهیز ندارد و امین ساختن بپختن شیره کسی را که حلال میداند خوردن آن پیش از رفتن دو دانگ هشتم مکروه است شفا جستن از آبهاء گرم که در کوهستانها میباشد و چهار پای را مست کننده دادن و شیرهٔ انگور را بسلف فروختن نهم جائز نیست خوردن مال دیگری بی اذن اما در خانهائی که در کلام مجید بیانی اذن بخوردن در آنجا واقعست و آن خانهای زنان و فرزندان و پدر و مادر و برادر و خواهر و عمها و عمها و خالات و خالها و بندگان و دوستانست مباحست خوردن در آنجا بی اذن ایشان مادام که کراهت ایشان معلوم نباشد و بعضی شرط کرده‌اند که در خانه رفتن باید که بی رخصت ایشان باشد و خلاف کرده‌اند در خوردن میوه که بر انجا کذر افتد اکثر بر آنند که مباح و جائز نیست در آنجا چیزی بردن و خراب کردن و بقصد آن رفتن و بعضی منع خوردن نیز کرده‌اند بجهت روایات و آن باحتیاط نزدیکتر است و بعضی گفته‌اند باید که سه بار آواز کند بصاحب بستان و اذن خواهد اگر جواب دهد بان عمل کند و اگر جواب ندهد بخورد کاهیکه ضرورت داشته باشد و اگر تواند قیمت دهد و ظاهر آنست که رخصت کاهیست که میوه بر درخت باشد یا افتاده و اگر چیده باشند یا از مالک کراهت فهم کند اقرب آنست که حرام باشد باب دوم در خوردن

در حالت اضطرار و آن از برای کسیست که او را طعام حلال نباشد و بسبب نخوردن آن تلف نفس یا از خستگی یا از درد کشیدن خستگی یا دشواری علاج یا از ضعف و باز ماندن از رفیقان در محلی که خوف هلاک باشد یا عاجز گشتن از سواری ضرر ترسد و مباح نیست خوردن حرام باغی را و آنکس که بر امام عادل خروج کرده باشد و عادی و آنکس که راهها میزند و چون حرام مباح گردد واجب باشد که سیر نخورد و بجاوز از سد رمق ننماید مگر آنکه محتاج باشد بسیر خوردن همچو کسی که تنها باشد از پیاده رفتن بی آنکه سیر خورد مضطر باشد به پیاده رفتن از رفیقان و اگر توقع مباح داشته باشد بیش از ضرورت سیر خوردن حرام باشد و واجب است که با خود قصد حفظ نفس کند پس اگر قصد لذت خوردن کند حرام باشد و مباحست خوردن هر چیز که با مادام که موذی بکشتن معصوم الدم نباشد پس حلال است خمر از برای تشنگی و اگرچه حرام است از برای دوا خوردن اگر بول یا بد بعوض خمر بخورد و جائز نیست دوا جستن از هیچ نبیذ نه بدیکه در او مسکری باشد و جائز است از برای ضرورت دوا در چشم کشیدن چیزیکه در آن مسکری باشد و حلال است مضطر را کشتن حربی و مرتد و زانی محصن و زن حربیه و کودک حربی و از گوشت او خوردن و از گوشت مرده آدمی و غیر آن نه کشتن ذمی و کافریکه با او عهد شده و نه بنده و فرزند و اگر هیچکس را نیابد بعضی گفته‌اند از محل گوشت خود همچو ران بگیرد و بخورد و اگر ترس از آن همچو ترس از گرسنگی نباشد و اگر طعام دیگری یابد بها نداشته باشد از مالکش بخواهد اگر ابا کند و ندهد غصب کند پس اگر منع کند مجاز باشد او را جنگ با مالک و چون بخورد مالک را نباشد طلب بها و اگر بها داشته باشد واجب است که بدهد پس اگر مالک طلب بها نکند بعضی گفته‌اند واجب نباشد و زیاده از ثمن المثل دادن اگرچه بازده بخرد بجهت ضرورت و اگر مضطر مرده را باشد طعام دیگری پس اگر انکسر طعام بدهد بها موجل بنسیه بوعده که قادر بر آن خواهد بود و اگر باشد که ترک مردی کند و الا مخیر باشد میان غصب و مرده خوردن **فصل سوم** در آداب خوردن سنت است شستن هر دو دستها پیش از خوردن و غسل نکردن چه مادام تری در دست باشد طعام از برکت خالی نشود و همچنین شستن هر دو دست بعد از خوردن بدستمال خشک کردن و آب بشوید در یک ظرف جمع نمودن و ابتدا کردن صاحب طعام بشستن دست قبل بدر راست و در نوبت اول و در نوبت دوم ابتدا کردن بکسی که بر دست چپ او نشسته باشد و آخر نمودن و نام خدا بردن در ابتدای خوردن هر لونی از طعام یا آنکه بگوید بسم الله علی اوله و آخره و جائز است که یکی از قبل جماعت نام خدا بر دو همچنین سنت است که هنگام فراغ بگوید حمد خدا و در اثنای طعام تکرار حمد کند و بعد از فراغ بگوید الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا و کفانا و ایدنا و آوانا و انعم علینا و افضل الحمد لله الذی یطعم و لا یطعم و همچنین سنت است که بدست راست خورد و با سه انگشت خورد و در حالت خوردن بر پای چپ نشیند و صاحب طعام ابتدا بخوردن کند و بعد از همه او ترک کند و مکروه است بر خوردن و بسا هست که حرام میشود چون بضرر انجامد چنانکه روایتست که بر سیری طعام خوردن موجب برص و تکیه زده خوردن طعام بعضی حرام گفته‌اند و اکثر گفته‌اند که جائز است تکیه دادن و همچنین مکروه است مربع نشستن در حالت خوردن و در جمیع حالتها بدست چپ خوردن و آشامیدن و چیزی بازستدن مگر بضرورتی

و بدان انگشت چیزی خوردن بلکه سنت است بهمه انگشت و روایت است که حضرت رسالت با سه انگشت طعام میخوردند و خوردن در بخار رفتن
و از آن آشامیدن بیک نفس بلکه سنت است که به سه نفس باشد و نان را بکارد پاره کردن و گوشت را در روز زدن و با خود خوردن چهل روز ترک
آن کردن و سنت است که بهر سه روز یکبار گوشت خوردن و استخوانرا از گوشت پاک ساختن بجهة آنکه جن را در آنجا نصیبی هست و حرام است
خوردن و آشامیدن بر خوانیکه آنجا خمر یا فقاع یا مست کننده دیگر خورند و سنت است که بعد از طعام بر پشت خسبند و پای راست
بر پای چپ نهند و ناهار را مقدم دارند مگر آنکه دیگرانرا انتظار کشد و اگر وقت تنگ باشد واجب باشد که بنماز ابتدا کند و همچنین سنت است در خوردن
که ابتدا بنمک کند و ختم بر نمک کند و بعضی گفته اند ختم بسرکه کند و آنچه از خوان افتاده باشد در خانه بر چینند و در صحرا بگذارند
و اگر چه ران گوسفندی باشد و کاسه را بلیسد و روایت است هر که کاسه را بلیسد گویا بمثل آن صدقه کرده و روایت است که
هر که پاره نانرا یابد و او را بخورد او را یکحسنه باشد و اگر بشوید از پلیدی و بخورد او را هفتاد حسنه باشد و مکروه است
ترک خوردن شام کردن حضرت امام جعفر صادق فرموده هر که ترک خوردن شام کند شب شنبه و یکشنبه از او قوتی برود که با او
باز نگردد چهل روز

کتاب المیراث

در اینجا مقدمه ایست با چند فصل مقدمه میراث مالیست که
انسان مستحق آن میشود بسبب مردن دیگری بجهة نسبت و یا بجهة سبب چنانکه تفصیلش بیان خواهد شد انشاء الله تعالی
میراث در ابتدای اسلام بسوگند بود کنند شخصی بدیگری میگفت خون من خون تست و مال من مال تست یاری دهی مرا یاری دهم
ترا میراث بری از من میراث برم از تو پس عقد سوگند را بستند میبرند از هم میراث نه بسبب قرابت و خویشاوندی
و باین آیت نازل شده بود و اینست قوله تعالی والذین عقدت ایمانکم فاتوهم نصیبهم بعد از آن منسوخ شد و میراث
بردند باسلام و هجرت گشت چون مسلمانان میمردند بعض اولاد در همراه میماندند بعض اولاد غیر مهاجر آنکه مهاجر بودی بردی آنکه
مهاجر نبودی نمیبردی باینمعنی آیت نازل شده بود و اینست قوله تعالی والذین امنوا و لم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من
شیء حتی یهاجروا بعد از آن این هم منسوخ گشت باین آیه که و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض و حقیقت آیات میراث
فرستادند

فصل اول

در بیان آنچه میراث میبرند بنسب یا بسبب وارثان نسبی سه مرتبه اند مرتبه اول مادر و پدر
است و اولاد ایشان و اولاد اولاد و اولاد اولاد هر چند پایین باشد چون شخصی وفات کند بغیر از پدر کسی نداشته باشد تمام میراث
از آن پدر است و چون تنها مادر گذارد دو دانگ مادر بتعیین و تسمیه قرآنی میبرد و چهار دانگ دیگر برد کردن میبرد و چون مادر و
پدر باهم باشند و اولاد نباشد دو دانگ میراث از آن مادر و باقی از آن پدر است و چون با مادر و پدر زن یا شوهر هم باشد شوهر یا زن
نصیب خود چنانکه بیان خواهد شد میبرد و مادر دو دانگ میراث میبرد و باقی را پدر میبرد اگر چه از چهار دانگ نقصان
است و چون تنها یکپسر گذارد یا بیشتر تمام میراث از آن ایشانست برابر میبرند و چون تنها یکدختر گذارد نیمه میراث بتسمیه میبرد و
باقی را برد میبرد و چون دو دختر گذارد یا بیشتر چهار دانگ میراث میبرند و باقی برد برایشان رد میکنند و چون اولاد ذکور و
اناث باهم گذارد پسر را دو بخش است و دختر را یکبخش و چون با مادر و پدر از پسر میت کسی باشد با هر یک از مادر و پدر یکدانگ

برند باقی را پسر میبرند اگر دختر هم باشد باقی دو بخش پسر میبرد و یکبخش دختر میبرد و چون با هر یک از مادر و یا از پدر یکدختر
ماند ربع میراث که چهار دانگ است تسمیه دختر و از مادر و یا از پدر است و باقیه بر دختر و یکر همچنان از آن دختر است و چون با دو دختر مادر یا پدر
از دو دختر خمس از میراث که پنجیک است از مادر یا پدر او باقی از آن دختران است و چون مادر و پدر هر دو با یکدختر گذارد
هر یک از آن خمسی است که دو خمس باشد و باقی از دختر است که سه خمس است و چون با دو دختر یا زیاد گذارد ثلث که دو دانگ است از آنها در برابر
است باقی که ثلثان است از آن دختران است و چون زن یا شوهر هم با ایشان باشد نقصان بر نصیب دختران میشود نه نصیب مادر و پدر

مسئله چون با مادر و پدر دو برادر و یا یکبرادر یا دو خواهر یا چهار خواهر یا برادر و خواهران باشد اگر چه میراث نمیبرند اما
نصیب مادر را نقصان میکنند بآنکه دو دانک نصیب مادر را بیکدانگ میبرند بشرط آنکه از مادر و پدر برادر
و خواهر باشند یا از پدر نه تنها از مادر و پدر زنده باشد و دیگر مانع ارث نداشته باشند و مانع ارث بیان خواهد شد انشاء
الله تعالی

مسئله چون اولاد نباشد اولاد اولاد قائم مقام اولاد اند هر یک از ایشان نصیب پدر و یا مادر خود میبرند
پس اولاد دختر دو دانک میبرند و اولاد پسر چهار دانک میبرند در هر مرتبه پسر دو بخش و دختر یکبخش میبرد و چون دختر پسر
با پسر دختر میماند چهار دانک از آن دختر پسر است و دو دانک از آن پسر دختر زیرا که او حصه پسر میبرد و این حصه دختر
و هر که نزدیکتر است دورتر را محروم میکند از میراث و اولاد اولاد با مادر و پدر میت شریک اند در میراث چنانکه اولاد
شریک بودند

مسئله بهتر از میت مخصوص است مصحف و شمشیر و خاتم و دربر و اسب اگر بود
و کتب و بالو چهارپای هم مخصوص است در روایت دیگر آمده آله سلاح میت هم از آن پسر بزرگست بشرط آنکه وی بد
مذهب نباشد و میت بغیر از اینها ترکه گذاشته باشد و بر پسر بزرگست قضا نماز و روزه های میت مرتبه دوم برادران
و خواهران و اجداد و جدها اند و چون یکی از مرتبه اولی از مادر و پدر و فرزند و فرزند فرزند نباشد میراث از آن ایشان است مرتبه
دوم را اند پس چون شخصی وفات نماید از یکبرادر یا بیشتر تمام میراث از آن ایشان است و چون یکخواهر داشته باشد نصف
میراث از آن او است و باقی هم باو رد میشود و چون دو خواهر یا زیاده ایشانرا چهار دانک میراث است و باقی هم بایشان رد میشود
و چون برادران و خواهران گذارد هر برادری دو بخش و خواهر یکبخش میبرد و چون خواهر مادری گذارد و یا برادر مادری
یکدانک میراث از آن او است و باقی هم باو رد میشود و چون دو برادر یا خواهر مادری یا بیشتر گذارد دو دانک میراث از آن
ایشان است باقی هم بایشان رد میشود و برادر و خواهر پدری بنصوص برادر و خواهر مادری برابر میبرند و برادر پدری قائم مقام برادر مادر
پدری و حکم ایشان دارند و چون جمع شوند برادران پدری با برادران مادری یکدانک میراث است اگر یکی باشد و دو دانک اگر بیشتر
از یکی باشد مذکر و مؤنث برابر میبرند و باقی برادران مادر و پدری میبرند مذکر دو بخش و مؤنث یکبخش و برادران پدری محروم میشوند
از میراث بسبب برادران مادری و پدری و چون برادران مادری یا برادران پدری بمانند نه برادران مادری اگر یکی باشد یکدانگ میراث
میبرد و اگر زیاده بر یکی باشد دو دانک میبرند و باقی برادران پدری مذکر دو بخش و مؤنث یکبخش و چون از نجا پدری همه مؤنث

بالایشان چهار بخش یا به پنج بخش است لکن یکخواهر پدری با یکخواهر مادری با میراث بر باشند باید دانست که یکبخش
از آن خواهر مادریست و سه بخش از آن پدریست و اگر دو خواهر پدری با یکخواهر مادری باشند میراث بر پنج بخش است که
چهار بخش از آن خواهران پدری است و یکبخش از آن خواهر مادری در صورت اولی و دو بخش از آن خواهران مادری است
و سه بخش از آن خواهر پدری است در صورت دوم و چون زن یا شوهر هم با ایشان باشند نصیب اعلی که ربع است از زن و نصف است
از شوهر و بقیه از ایشان برند و نقصان بر نصیب برادر و خواهر پدری و مادری و یا پدری واقع میشود نه بر نصیب
مادری و چون شخصی وفات کند تنها جد گذارد تمام میراث از آن اوست و همچنین است اگر جده گذارد و چون جد
پدری گذارد با جد مادری دو بخش میبرد و یکبخش و اگر مادری گذارد با میبرند و چون جد پدری و مادری هم گذارد
مادر او و دو انکست اگر چه یکی باشد و باقی میراث از آن جد یا جدهٔ پدری است و چون زن یا شوهر هم با ایشان گذارد نقصان
بر نصیب جد پدری است نه مادری و دیگر وارثان که بیان کرده شد در هر صنفی اقرب ابعد را محروم میسازند از میراث و چون
اجداد و جدات با برادران و خواهران همه گذارد جد مثل برادر است و جده مثل خواهر است و جد هر چند بالا باشد شریکست با
برادران و اولاد برادران و خواهران قائم مقام پدر خود اند در قسمت و شرکت با اجداد و هر یک از ایشان نصیب پدر و مادر
خود میبرند چون مادر نباشند و چون فرزندان برادران یا خواهران پدری باشند با مذکر و مقدم و مؤنث میبرند
سوم اعمام و اخوال و اولاد ایشانند از اولو الارحام و ایشان میراث وقتی میبرند که از وارثان درجه و مرتبهٔ گذشته کسی نباشد
اگر شخصی وفات کند عم تنها گذارد میراث همه او راست و چنین است اگر دو عم یا زیاده گذارد و همچنین است اگر یک عمه
یا زیاده گذارد و اگر عم و عمه با هم گذارد عم را دو بخش و عمه را یکبخش و چون عم و عمهٔ مادری و مادر با پدری گذارد از جانب
مادر اگر یکی باشد شش یک است و ثلث است اگر زیاده باشند مذکر و مؤنث برابر میبرند و باقی میراث از آن عم و عمهٔ پدر و مادر
یا پدر است اگر یکی باشد خواه زیاده از یکی للذکر مثل حظ الانثیین میبرد عم و عمهٔ پدری محروم است بسبب وجود عم مادری یا پدری
و اگر مادری و پدری نباشد قائم مقام ایشان است در حکم ایشان و اگر یکخال تنها گذارد میراث همه از آن اوست و همچنین است
دو خال و زیاده یا یک خاله و زیاده و چون جمع شوند با هم برابر میبرند مذکر و مؤنث چون هر یک از طرف باشد و خال و خاله مادری را
یکدانگ میراث است اگر یکی باشد و دو دانگ است اگر زیاده باشد مذکر و مؤنث برابر و باقی میراث از آن مادر پدری است خواه یکی
باشد یا زیاده مذکر و مؤنث و خال و خالهٔ پدری نمیبرند با وجود مادر پدری و چون مادر پدری نباشد پدری قائم مقام ایشانند
در استحقاق میراث و چون اعمام و اخوال جمع شوند اخوال را دو دانگ میراث است خواه یکی باشد یا زیاده و باقی از آن
اعمام است اگر چه یکی باشد مذکر و مؤنث و چون اخوال متفرق گذارد خال مادری را یکدانگ ثلث میراث است اگر یکی باشد و
دو دانگ ثلث است اگر زیاده از یکی باشند مذکر و مؤنث برابر میبرند و باقی ثلث میراث از آن خال مادر پدری است و خال پدری چیزی
نمیبرد با میراث از آن اعمام و اخوال متفرق گذارد عم مادری را یکدانگ میراث است اگر یکی باشد و دو دانگ

باقی است اگر بیشتر از یکی باشد و باقی میراث از آن عم پدری و مادری است و عم پدری چیزی نمیبرد و چون زن یا شوهر با اینها
گذارد نصیب اعلی خود میبرند و دو دانگ اصل میراث است و باقی میراث از آن عم است و اولاد اعمام و عمات و اخوال و خالات
قائم مقام پدر و مادر خود اند و چون ایشان باشند هر یکی نصیب پدر و یا مادر خود میبرد خواه یکی باشد یا بیشتر و در هر
مرتبه اقرب ابعد را منع از میراث میکند مگر در مسئله اجماعیه از دو صورت یکصورت است که شخصی وفات کند و عم پدری
گذارد با پسر عم مادری پدری پس تمام میراث از آن پسر عم مادری پدر است و عم پدری چیزی نمیبرد و اعمام و اخوال پدر میت یا مادر
میت و عمات پدر میت یا مادر میت و خالات مادر و پدر میت حکم اعمام و اخوال میت دارند چون ایشان نباشند و اقرب مانع
ابعد است و اولاد اعمام و اخوال میت اگر چه زیر تر باشند منع اعمام و اخوال پدر میت و مادر میت از میراث میکنند و چون جمع شوند
دو سبب میراث بردن که هر دو جهت شریک باشند میراث منع هم نمیکنند از دو رو و سبب میراث میبرد مثل پسر عم پدری
که او پسر خاله مادری است یا مثل شوهری که او پسر عم هم هست یا پسر عم دیگر یا با پسر خال دیگر و اگر از دو سبب یکی
منع از دیگر کند او بسبب آن منع کننده میراث میبرد نه بسبب ممنوع مثل برادر مادری که او پسر عم پدری هم هست **فصل**
سوم در بیان وارثان سببی سبب میراث بردن دو چیز است اول زوجیت یعنی زن و شوهری چون میت را فرزند و فرزند
فرزند نباشد شوهر را نصف میراث است و اگر باشد ربع است و زن را اگر نباشد ربع است و اگر باشد ثمن است و اگر میت بغیر از شوهر
دیگر وارثی نداشته باشد تمام میراث از آن او است نصفی بتسمیه و نصفی برد اگر بغیر از زن وارثی نباشد ربع میراث از آن اوست
و در سه ربع دیگر سه قولست بعضی گفته اند از آن امام است و بعضی گفته اند رد بر زن باید کرد و بعضی گفته اند
اگر امام ظاهر است از آن اوست و اگر غائب است از آن زنست و اگر زن یکی یا چهار باشند همه باهم در ربع یا در ثمن میراث شریک اند
و زن و شوهر از همدیگر میراث میبرند خواه دخول کرده باشند یا نکرده باشند و میبرند اگر چه طلاق رجعی داده باشد چون در عده باشد و شوهر
از تمام ترکهٔ زن میراث میبرد و زن همچنین است اگر از میت فرزند یا فرزند فرزند دارد و اگر ندارد از زمین میراث نمیبرد
فاما از قیمت عمارات و بناء و درختان و آلات میراث میبرد اگر در مرض موت زنی خواهد و دخول نکند میراث نمیبرد از شوهر و
زن متعه ارث نمیبرد اگر شرط نکرده باشند در عقد دوم ولاست و ولا بر سه قسم است اول ولاء عتق است
معتوق که آزاد کنندهٔ آن آزاد کرده خود میراث میبرد بسه شرط اول آنکه آزاد کردنش بر سبیل تبرع باشد نه آنکه بر او
واجب شده باشد آزاد کردن او و شرط دوم آنکه تبرا از ضمان جریره نکرده باشد معنی ضمان جریره بیان خواهد شد شرط
سوم آنکه وارثان نسبی مطلقا نداشته باشد میت اگر زن یا شوهر داشته باشد باکی نیست بعد از آنکه زن یا شوهر
نصیب اعلی خود میبرند باقی از آن معتق است اگر یکی باشد و اگر زیاده بر یکی باشد همه شریک اند و لا بحصه و رسد
آزاد کننده تمام میراث باشند خواه زن و یا بعضی زن باشند و چون آزاد کننده نباشد منتقل میشود ولا باولاد ذکور و
اناث پدر آزاد کننده اگر مرد باشد چنانکه اختیار شیخ شهید است رحمه الله بعضی گفته اند و اولاد اناث در میراث شریک

نیستند چون آزاد کننده زن باشد که وفات نموده ولاء آزاد کرده شده از آن عصبهٔ او است یعنی خویشاوندان پدری او نه از آن
اولاد او است اگرچه کودکان او پسر باشند و هر که بسبب مادر با آزاد کننده خویش است مثل برادران و خواهران و اعمام و عمات و اخوال و خالات
و اجداد و جدات که همه از مادر با آزاد کننده برسند میراث آزاد کرده شده را نمیبرند درست نیست بیع ولاء و نه بخشش آن و نه
گرو نهادن آن و نه در عقد بیع شرط کردن اما میراث نمیبرند ولاء را چنانکه بیان کرده شد جر ولاء صحیح است یعنی منتقل شدن
ولاء از موالی مادر بموالی پدر مثلا غلامی کنیز آزادی را نکاح کرد و فرزندان از ایشان حاصل شد پس ولاء آن فرزندان از موالی
آن زن است و چون آن مرد را آزاد کنند منتقل میشود ولاء از آنکه موالی مادر آن فرزندانست بموالی پدر آن فرزندان و چون موالی پدر
نباشند بعصبهٔ موالی پدر منتقل میشود و چون عصبه هم نباشند بموالی عصبهٔ موالی پدر میرود و چون موالی و عصبات مطلقا
نباشند بضامن جریره میرود که معلوم خواهد شد و چون ضامن جریره هم نباشد بامام علیه السلام میرود و میراث او [illegible] موالی در
کند قسم سوم ولاء ضامن جریره است باین عقد سبب در زمان جاهلیت میراث میبردند نه بنسب در ابتداء اسلام این آیت
نازل شد و چند وقت باین سبب میراث میبردند بعد از آن چون آیت میراث قرابت نازل شد آن منسوخ شد چنانکه در اول کتاب میراث
مذکور شد و باین سبب میراث میبرند از زمان ائمه که مطلقا وارثان نسبی نباشند و معتق و عصبهٔ معتق و معتق معتق هم نباشد
اما اگر زن یا شوهر باشد بعد از نصیب ایشان میراث از آن ضامن جریره است بشرط مذکور و صورت و معنی ضامن جریره
آنست که عقد کنند بشخصی که مطلقا وارث نسبی و ولائی نداشته باشد که او را [illegible] این صیغه میگوید
که خون تو خون منست جرمی که بر تو وارد شود بر من است جنگ تو جنگ من است صلح تو صلح من است میراث تو از من میبری و من
از تو میبرم پس آن شخص بگوید که قبول کردم و این ولاء بدیگری از ضامن جریره منتقل نمیشود مثلا اگر او را اولاد باشد و بسبب عقد
پدر میراث مضمون نمیبرند و مضمون هم از ضامن جریره نمیبرد مگر آنکه او هم شرط کرده باشد و از هر دو طرف عقد بندند
قسم سوم ولاء امامت است چون میت را وارث نسبی و سببی مطلقا نباشد مگر زن میراث او بامام علیه السلام منتقل میشود
بهر جا صرف میکند اختیار دارد اما حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی قسمت و تبرع میکرد میان فقراء بلدهٔ میت و ضعیفان
همسایگان او و چون امام غائب باشد جایز است که میان فقراء و مساکین قسمت کنند نوع دوم فروض معینه یعنی نصیبهای وارثان که در قرآن
بیان و تسمیه شده بنص قاطع شش است اول نصف است که فرض سه کس است شوهر است چون زن میت را ولد یا ولد ولد اگرچه زیر تر باشد نباشد
و فرض و نصیب یک دختر است چون پسر نباشد و نصیب یک خواهر است که مادر و پدری یا پدری باشد بشرط عدم مادر و پدر
چون پسر و برادر نباشند دوم ربع است یعنی چهاریک و آن نصیب شوهر است با وجود ولد یا ولد ولد و نصیب زن است یکی یا زیاده از
یکی چون میت را ولد یا ولد ولد نباشد سوم ثمن است یعنی هشت یک و آن نصیب زن است چون میت را ولد یا ولد ولد هر چند زیر باشد
باشد چهارم ثلثان است یعنی چهار دانگ و آن نصیب دو دختر است یا زیاده و نصیب دو خواهر یا بیشتر از مادر و پدر و نصیب
دو خواهر پدری یا بیشتر بشرط آنکه مادر و پدری نباشند اما باید که با دو دختر پسر نباشد و با دو خواهر برادر نباشد پنجم ثلث است یعنی دو

ولاء امامت

بیان فروض

دو دانگ و آن نصیب مادر است بشرط آنکه حاجب نباشد از ولد یا ولد ولد یا از برادران میت و نصیب دو کس است از برادر و یا خواهر
مادری که ولد ام میگویند یا بیشتر از دو کس مذکر و مؤنث برابر است ششم سدس است یعنی یک دانگ و آن نصیب هر
یک از مادر و پدر است چون میت را ولد یا ولد ولد باشد و نصیب مادر است چون حاجب داشته باشد از برادران پدری یا مادر و پدری
و نصیب یک کس است از ولد ام

فصل سوم در موانع ارث است و آن سه قسم است کفر و قتل و بندگی قسم
اول در بیان منع کفر است کافر از مسلمان میراث نمی برد اگرچه نزدیک باشد اما کافر واسطهٔ منع ارث مسلمان نمیشود
پس اگر مسلمان وفات کند و پسر کافر بگذارد و از آن کافر پسر مسلمان باشد اگرچه پسر کافر محروم است اما پسر او که
مسلمان است میراث جد مسلمان میبرد و چون مسلمان وفات کند و وارث مسلمان نداشته باشد میراث او از آن امام است
و مسلمان از کافر ارث میبرد و منع شرکت کافر میکند در ارث پس اگر کافر میت را ولد کافر و ابن عم مسلمان باشد میراث
آن میت کافر از آن ابن عم او است و اگر کافر مسلمان شود پیش از قسمت ترکه میان ورثه شریک میشود در میراث برد با مسلمان
اگر در درجه وارث مسلمان باشد و اگر اولی و اقرب باشد تمام میراث را میبرد خواه میت مسلمان باشد خواه کافر و اگر وارث یکی باشد
و یا بعد از قسمت مسلمان شود میراث نمیبرد با آن یک وارث میت شریک نیست و جمیع مسلمانان از یکدیگر ارث میبرند
اگرچه اختلاف در مذهب داشته باشند اما کسانی که از مذهب بیرون رفته بکفر شده باشند و نیز از همدیگر ارث میبرند اگرچه اختلافی در
دین داشته باشند و مرتد فطری را باید کشت و زنش عدهٔ وفات بگیرد که چهار ماه و ده روز است و مرتد شد و
قسمت کنند میراث او میان ورثه و توبه این احکام را از وی ساقط نمیشود و مرتد غیر فطری را طلب توبه کنند اگر توبه کرد و
الا قتلش کنند و زنش عدهٔ طلاق بگیرد و مال او بعد از قتل قسمت کنند و اگر سه نوبت توبه کرد یا چهار بار مرتد
شد در مرتبهٔ چهارم بکشند و اگر زن مرتد شود حبس کنند و در اوقات نماز او را بزنند تا آنکه توبه کند اگرچه مرتد
فطری باشد و میراث مرتد از آن وارث مسلمان است و اگر نباشد از آن امام است و مرتد از مسلمان ارث نمیبرد قسم دوم
قتل که منع ارث میکند اگر قتل بعمد و ظلم باشد و اگر بخطا باشد از دیت میراث نمیبرد این وارث قاتل [illegible] از سائر
ترکه ارث میبرد و اگر قتل شبه عمد است در قواعد الاحکام حکم عمد داده او در تحریر الاحکام حکم خطا داده
و میراث مقتول از آن غیر قاتل است اگرچه دور باشد و قاتل واسطه باشد و اگر وارث دور تر باشد از آن امام است و از دیت
وارثان میت که از پدری باشند خواه مؤنث خواه مذکر و زن و شوهر هم از آن ارث میبرند و اگر وارثان
باشند نمیبرند ارث و اگر بغیر امام علیه السلام مقتول بعمد را وارث نباشد امام او را ببخشد نیست بلکه قصاص یا
اخذ دیت و از دیت ادای قرض میت و وصیتهای او کنند و قرض دار را نمیرسد که منع وارث کند از قصاص قسم سوم رق است که
بندگی است و بندگی مانع ارث است از هر دو طرف که نه آزاد از بنده میبرد و نه بنده از آزاد اگر جمعی آزاد و بنده میراث
از آزاد آزاد گردد و اگر پیش از قسمت که آزاد شد شریک شود با ایشان اگر در یک مرتبه باشند و اگر اولی و اقرب

۵۹۲ ه اقوی است ۱۲ ظم طبا

۵۹۳ ه غیر برادران و خواهران مادری از سائر خویشان او اشکال است پس مراعات احتیاط لازم است ۱۲ ظم

باشد تمام میراث از او است اگر وارثی یکی باشد شریک نمیشود با او و بسبب آزادی و همچنین بسبب آزادی بعد از قسمت
اگر شخصی وفات کند بغیر از وارث مملوکی بنده را خریده آزاد کند تا مال او را نمایند مملوک که اخذ قیمت او کند از ترکهٔ آن شخص
اگر تمرد کند بر قهر کند که بیع کند چون آزاد شد باین خریدن باقی ترکه هم از آن او است و اگر ترکه از قیمت او
قاصر باشد نخرند و میراث تمام غلام و کنیز که از حریت ایشان مانده بود و ولد و مکاتب که از وی چیزی آزاد نشده حکم بنده
صرف دارد **فصل چهارم** در بیان مخرج سهام است اگر در مسئلهٔ وارث صاحب نصف باشد مخرج آن از
دو است و اگر وارث صاحب ثلث یا ثلثان باشد مخرج آن از سه است و اگر ربع از چهار است و اگر سدس است از شش و اگر
ثمن است از هشت است اگر در فریضه ربع و سدس است مخرج آن از دوازده است و اگر ثمن و سدس است از بیست و چهار
و چون فریضه از سهام قاصر باشد و وفا نکند و این بسبب دخول زوج یا زوجه است نقصان بر نصیب دختران و خواهران
مادری و پدری یا پدری واقع میشود مثلا شخصی وفات کرد از دو دختر و شوهر و مادر و پدر ماند از بیست و چهار
سهم شش سهم نصیب شوهر است که ربع او است چهار نصیب پدر است که سدس او است و چهار دیگر از آن مادر است سهم باقی از آن هر دو
دختر است و حال آنکه فرض ایشان ثلثان بود که شانزده میشود پس شش سهم نقصان شد بدخول شوهر و چون فریضه از سهام
ورثه زیاد باشد زیادی را بر غیر زوج و زوجه رد میشود بر مادر هم رد نیست چون برادران باشند اگرچه وارث نیستند
مثلا شخصی مادر و پدر و یک دختر گذاشت اگر برادران نباشند نصف از دختر است و سدس از پدر سدس از آن مادر و سدس
زیاده هم بر ایشان رد میشود که اخماس باشد اگر برادران باشند سدس فاضل به پدر و دختر رد میشود باربع مادر را بغیر از
سدس چیزی نیست و هر که دو سبب دارد اولی است از آنکه یک سبب دارد **فصل پنجم** در میراث ولد ملاعنه و زنا
و میراث حمل و مفقود است چون زن و شوهر باهم لعان کردند بشرایطی که در مقام مذکور است مادر و فرزند و زن
و یا شوهران ولد ملاعنه از و میراث برند و آن ولد هم از ایشان ارث برد فاما آن ولد از پدر ملاعن ارث نمیبرد
و هم از خویشان پدر و خویشان او هم از آن چون برادران مادری با برادران مادر و پدری که از همه برابرند در میراث و مسئله اما
ولد زنا ارث نمی برد و زانیه هم از و ارث نمیبرد خویشاوندان زانی و زانیه از آن ولد زنا ارث نمیبرند و ولد زنا هم
از ایشان ارث نمی برد بلکه ارث او از آن اولاد است و زوج یا زوجه او و او نیز از ایشان ارث برد و اگر از ایشان نباشند
امام است **مسئله** حمل اگر زنده متولد شد میراث برد و اگر نه نمیبرد قبل از تولد نصیب دو مذکر باید که از
احتیاطا ساوارثان که صاحب فرض اند اقل نصیب ایشان باید داد و دیت جنین یعنی بچه که در شکم است از آن مادر و پدر است
و هر که با ایشان نزدیک است با بعد مسئلهٔ احوال مفقود الخبر را بعد از مدتی که ممکن نباشد زندگی مثل او دانند
قسمت باید کرد میان ورثهٔ او **فصل ششم** در میراث خنثی و انسانی است که فرج مردی و زنی هر دو دارد اگر
از فرج مردی اول میشاشد میراث مرد میدهند و چون از هر دو برابر بول کند از هر فرجی که آخر بول منقطع میشود اگر

میراث ولد الزنا

میراث حمل

از مردی حکم مرد دارد و اگر از زنی حکم زن و چون ابتدا و انقطاع برابر باشد او را خنثی مشکل گویند پس او را نصف
نصیب مذکر و نصف نصیب مؤنث باید داد مثلا اگر شخصی وفات کند پسر گذارد و خنثی بر تقدیری که خنثی مذکر باشد از دو سهم مسئله
منقسم است و بر تقدیری که مؤنث باشد از سه سهم منقسم است پس یک فریضه در دیگر میزنند یعنی دو را در سه یا سه را در دو
که شش شود بعد از آن حاصل را که شش است در دو باید زد دوازده میشود پنج سهم نصیب خنثی است و هفت سهم نصیب ابن زیرا که
اگر مرد میبود از دوازده سهم شش سهم از آن او میبود و اگر زن میبود چهار سهم از آن او میبود پس نصف حصهٔ مرد و زن از شش و
چهار پنج میشود اگر آلت مردی و زنی نداشته باشد قرعه باید زد اگر بر مرد بدر آید میراث مرد برد و اگر قرعهٔ زن بدر آید
میراث مؤنث برد و اگر شخصی را دو سر و دو بدن باشد بر یک میان باید که در وقت خواب او را آگاه کنند اگر هر دو باهم بیدار شوند میراث
یک شخص میبرند **فصل هفتم** در بیان میراث غرقی و مهدوم یعنی شخصی که در آب غرق شود و یا دیوار بر و
فرود آید چون دو شخص که وارث هم باشند باهم غرق شوند یا مهدوم گردند میراث هر یک از دیگر است زاید بر آن دیگر بوارثان دهند
و میراث او فاما از مالی که سوای موروث هم باشد مثلا پدر با پسر غرق شد پدر از پسر نصیب معین که دارد میراث میبرد و او
بوارثان پدر دهند و میراث پسر هم از پدر میبرد از و بوارثان دهند و میراث از ما همدیگر میبرند از مالی که از همدیگر ارث
برده اند کرنه تسلسل میشود و به فیصل نمیرسد پس چهار شرط از همدیگر ارث می برند اول آنکه هر دو را یا یکی مال باشد زیرا که
میراث از هم برند مال نمی باشد دوم آنکه هر یک وارث دیگر باشد سوم آنکه تقدم و تأخر موت هر یک از
آنها معلوم نباشد بلکه مشتبه شود چهارم آنکه مردن ایشان بسبب غرق یا هدم باشد و اگر مردن ایشان بسبب
قتل یا سوختن باشد در توارث ایشان از همدیگر خلاف است و اگر یکی از ایشان وارث زنده باشد و دیگر را نباشد مال آنکه
وارث ندارد باینکه وارث دارد میرسد و از او بوارثش میرسد و مال آنکه وارث دارد بآنکه وارث ندارد میرسد و از و بامام میرسد و اگر
هیچکدام را وارث زنده نباشد مال هر یک بدیگر میرسد و از و بامام میرسد **فصل هشتم** در میراث مجوسی است
در میراث بردن از مجوسی که آتش پرست است سه قول است بعضی گفته اند بسبب و نسب صحیح و فاسد میبرند و بعضی گفته
بسبب و نسب صحیح میبرند نه بفاسد و بعضی گفته اند بنسب صحیح و فاسد و بسبب صحیح نه فاسد ارث میبرند سبب فاسد آنست که از نکاح
حرام در شرع محمدی زاید و در اعتقاد ایشان حلال باشد چنانکه شخصی مادر یا خواهر خود را نکاح کند از ایشان ولد پیدا
شود در این صورت هم سبب و هم نسب فاسد است و بر قول اول اگر مجوسی بمیرد و مادر گذارد که زوجه هم هست نصیب
مادری برد هم نصیب زنی و اگر بجهتی وارث میبرد مانع ارث جهت دیگر است یعنی بجهت مانع ارث برد نه بجهت دیگر
چنانکه مجوسی وفات کند از دختری که دختر دختر هم هست پس نصیب دختری برد که مانع نصیب دختر دختری است
اما غیر مجوسی از کفار چون قضیه ایشان بحاکم شرع محمدی رفع نمایند حکمی که بر ایشان میکنند موافق کتاب الله
و سنت نبی الله باید یعنی به مقتضی انساب و اسباب صحیحه نه فاسده **کتاب القضاء و الشهادات**

میراث مجوسی

کتاب القضا در تعریف و صفات و آداب قضا

در اینجا دو فصل است فصل اول در تعریف صفات قاضی است قضا ولایت شرعیست بر حکم و بر
مصالح عام از قبل امام و شرط است که قاضی بالغ و عاقل و مذکر و مؤمن و عادل و حلال‌زاده و نویسنده و بینا و مستقل در
فتوی و با حافظه باشد پس قضای نابالغ و دیوانه و زن و کافر و غیر امامی و فاسق و کور و نانویسنده و ولد الزنا و جاهل
درست نیست باید که اعتقاد اعلم داشته باشد که متمکن باشد از استنباط و استخراج آنچه از مسایل فروع فقهی که
بدو وارد شود و قوت اجتهاد و فتوی داشته باشد و کافی نیست در فتوی علما که تقلید کند و اذن امام در قضا
درست نیست و اما چون امام غائب باشد صحیح و نافذ است قاضی کردن فقیهی که جامع صفات مذکوره باشد و واجب است
دعوی و قضیه با او رجوع کنند و حکم او حکم قاضی است که از قبل امام منصوب باشد مخصوصا اگر مدعی گوید دعوی بان
قاضی رفع میکنم و مدعی علیه گوید بفقیه دیگر رفع که متعدد از جانب امام باشد اختیار مدعی راست اما در غیبت امام
نزاع کنند یکی گوید بان فقیه رفع میکنم و آن دیگر گوید بفقیه دیگر رفع میکنم هر کدام اعلم باشد رفع باید کرد
و واجب است نصب قاضی در هر بلده بر مردم که قضیه خود را باو رفع نمایند و اگر تمرد نمایند از قضیه باو رفع نکنند امام
با اهل آن بلده مقاتله و کارزار کند تا آنکه مطیع گردند و معزول میگردد قاضی بدیوانگی و فسق و به بیهوشی
بفراموشی که نسیانش غالب گردد و بمردن امام و معاش قاضی که محتاج باشد از بیت المال **فصل دوم** در
آداب قضا بعضی از آن آداب سنت و بعضی واجب آداب مستحبه اول آنکه چون بشهری که در آنجا قاضی باشد رسد اول
قصد مسجد جامع کند و دو رکعت نماز کند و از خدا بخواهد چنانکه هر کس بشهری رسد اینکه کرد و از حق سبحانه تعالی توفیق و
عصمت طلب کند دوم آنکه در میان شهر محکمه سازد تا برابر باشد مردم پیش او سوم از قضاء معزول دفترها
و خصومتها که در آن حقوق و حجتها بر مردم است بستاند چهارم آنکه از اهل بلده معلوم کند مردم انجا را از علم و صلاح و غیر
آن مردم را اعلام نماید که همه در جامع جمع شوند که نشان عهد قضا بخوانند و بشنوند پنجم آنکه اول پرسش
محبوسان توجه کند که کدام را بظلم حبس کرده‌اند و کدام را بحق ششم آنکه نظر کند در اموال اطفال و دیوانها و وصیتها و
اوقاف و هر که بخلاف شرع تصرف کرده یا در امانت خیانت کرده باشد تضمینش نماید تا آنکه از عهده ضمان بیرون
آید هفتم آنکه کاتب محکمه و مزکیان و مترجمان ترتیب دهد و شرط است که همه عادل باشند هشتم آنکه در جای فراخ محکمه
داد اگر مسجد وسیع باشد مباح است و نشستن پشت بقبله و بعضی گفته‌اند رو بقبله نهم آنکه در احسن هیئت از جامه بمحکمه
رود با وقار و تمکین نشیند بسیار منبسط و خندان نباشد که خصما گستاخ شوند و بسیار منقبض نباشد که منع
خصما از اثبات و اقامت حجت کند و دلش بغضب و جوع و تشنگی و زیادتی فرح و غم و درد مشغول نباشد دهم آنکه در وقت
حکم مشاوره با علما و فقها کند تا اگر خطائی باشد تنبیه کنند نه آنکه تقلید ایشان کند یازدهم آنکه ترغیب نماید
خصمان را در صلح اگر قبول نکنند حکم جزم کند دوازدهم آنکه گواهان را جدا جدا کند تا گواهی دهند جائیکه شک

در باقی آداب مستحبه و واجبه

و گمان در شهادت ایشان داشته باشد و وعظ ایشان دهد تا گواهی دروغ ندهند سیزدهم آنکه کسی که نزد او اقرار کند بچیزی
از حدود الله او را از اقرار پشیمان دهد و تاویل کند چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده چهاردهم آنکه بنشاند
هر دو خصم را برابر خود جائز است هر دو بایستند نه آنکه یکی ایستاده باشد و یکی نشسته مگر آنکه یکی مسلمان باشد و یکی
کافر پانزدهم آنکه در راه رفتن و خانه در وقت قضا روا ندارد بنفس خود خرید و فروخت نکند بعد خصمان شانزدهم آنکه چون
دو خصم نزد او آیند سنت است که گوید سخن کنید یا گوید مدعی سخن گوید یا یکی از ایشان خطاب و توجه نکند هفدهم
آنکه شفاعت نکند در اسقاط حق یا در ابطال دعوی و احد خصمین را ضیافت نکند اما سنت است که عیادت بیماران کند و
بر جنازه مردگان حاضر شود هجدهم آنکه جهد کند که در میل قلبی هم برابر باشد نسبت بهر دو خصم اگر ممکن باشد نوزدهم آنکه
از تعدیل و تزکیه گواهان در سر پنهان پرسش کند برا که از تهمت دورتر است و در مواجهه اکثر نیکی همه میگویند
بیستم آنکه چون مدعی بر گواه معدل کند باشد سنت است که از عدالتش پرسد و اما آداب واجبه اول آنکه هر کس نزد
قاضی بر کسیکه حاضر بلده است دعوی نماید و او را از قاضی بمجلس قضا طلب نماید واجب است احضار نمودن و واجب است که آنکس هم
حاضر شود یا وکیل فرستد اما زنیکه مخدره باشد اگر وکیل نفرستد نائب قاضی نزد او رود و پرسش قضیه او
کند و اگر خصم از مجلس قضا تمرد نماید حکم بر او کردن غائبا جائز است و اگر رای قاضی بر اینست که تعزیرش نماید بسبب تمرد
تعزیر کند دوم آنکه با دو خصم که مسلمان باشند یا هر دو کافر باشند در ملاحظه و نشاندن و تعظیم و عدالت در حکم برابر
باشد اما جائز است که مسلمان را در مجلس بالا نشاند و کافر را بزیر مسلمان نشاند یا کافر بایستد سوم آنکه پرسش
هر که از خصما پیشتر آمده نماید مگر آنکه یکی را مهم ضروری باشد یا مسافر باشد یا زن چهارم آنکه از دو خصم
هر کدام بنیاد دعوی نماید بشنود و اگر هر دو بر ابتدا دعوی نمایند آنکس که بر راست خصم نشسته دعویش بشنود
پنجم آنکه هر کس که بی ادبی در مجلس نماید ادبش نماید بنرمی و اگر بنرمی نکرد بخشونت ادب کند اگر مصلحت در تعزیر
باشد کند ششم آنکه تلقین و تعلیم احد خصمین نکند که مضر خصم دیگر باشد هفتم آنکه رشوت نگیرد و اگر بگیرد
واجب است بصاحبش رد نماید هشتم آنکه گواه را بر گواهی جرات ندهد و تعلیم نکند و از گواهی باز ندارد نهم آنکه چون قضیه
بحکم رسیده باشد حکم کند با التماس آنکه برای او میکند دهم آنکه چون بر حکمی که کرده باشد مطلع گردد که باطل
است نقض و ابطال آن نماید یازدهم آنکه حجت بر کسی که اقرار کرده نویسد چون خصمش التماس کند و بهای کاغذ از
بیت المال دهند اگر میسر نباشد بر ملتمس است دوازدهم اجبار کند آنکس که حکم بر او کرده تا که از حق محکوم به بیرون آید اگر
تعلل میکند در ادای حق مگر آنکه مفلس باشد که تا وقت یسار مهلتش دهند **مسئله** قاضی را هست که بعلم
خود عمل کند در حقوق الله و در حقوق الناس اگر عالم نباشد بان قضیه گواه طلبد و بغلبه گمان حکم نکند مگر
آنکه بگواهان حکم کند اگر قاضی گواهان را شناسد که عادل اند بتعدیل و تزکیه احتیاج نیست و اگر فاسق اند رد کند شهادت

ایشان را و اگر نشناسد استزکا واجب است اگرچه خصمش سکوت کند و شرط است که معدّل و مزکّی دو کس باشند و باید ایشان
قاضی تعریف و تفتیش کند گواهان اصل الخصمین را زیرا که شاید میان گواهان و اصل و مدعی شرکت باشد و یا میان ایشان و مدعی
علیه عداوت باشد و معدل و مزکی باین صیغه شهادت کنند که فلان کس که گواه عدل است و مقبول الشهادت است و در عدالت بیان کردن حاجت
نیست اما در جرح سبب بیان کردن واجب است بانکه حاجات گوید فلان کس مقبول الشهادت نیست بسبب شرب خمر یا زنا یا عداوت دنیوی یا
غیر ذلك **فصل سوم** در تعریف مدعی و مدعی علیه مدعی آنست که باسکوتش گذارند و باید دعوی خلاف اصل
و ظاهر کند و مدعی علیه در مقابل اینست مثلا شخصی بر زید دعوی میکند که در ذمت تو هزار دینار است برده دارم و او می
گوید ندارم و یا مرا بتو چیزی نباید داد در این صورت آن شخص مدعی است زیرا که اگر سکوت کند بحال خود است و او هم خلاف
اصل و ظاهر دعوی میکند زیرا که اصل و ظاهر آنست که در ذمت او چیزی نداشته باشد و زید که منکر است مدعی
علیه است زیرا که اگر سکوت کند نمیگذارند بلکه جواب و حق از و میطلبند و سخن او موافق اصل و ظاهر است زیرا که
اصل و ظاهر آنست که در ذمت او چیزی نباشد پس پیغمبر فرمود که البینة علی المدعی والیمین علی المدعی علیه یعنی گواه بر
مدعی و سوگند بر مدعی علیه است و مدار اکثر قضا بر این است اما دعوی امینی که با او امانت سپرده اند اگر گوید بصاحب داده ام
اگرچه مدعی است ادای عوض را احتیاج بگواه ندارد بلکه سوگند از و قبول است تا مردم رغبت نمایند در قبول کردن امانت و شرط است که مدعی
عاقل و بالغ باشد و آن بر نفس خود دعوی کند یا از برای کسی که بر او ولایت و سلطنت دارد که وکیل کسی باشد یا وصی و ولی
مثل پدر و جد پدر یا حاکم و از برای غائب جائز است که دعوی نماید و سوگند و گواه دیدن باهم نیست مگر آنکه مدعی علیه دعوی
ابرا یا بیع نماید و یا آنکه دعوی بر میت یا غائب یا بر طفل یا دیوانه باشد در این صورت بعد از گواه دادن سوگند هم باید خورد
مسئله دعوی بر غائب مشروع و گواه شنود حکم کردن برو خواه دور باشد و خواه نزدیک اما اگر در مجلس حکم باشد حکم
برو درست نیست مگر آنکه او را اعلام کنند و بعد از حکم چون غائب حاضر شود او بر امید دفع جرح حکم بر غائب در حقوق
الناس است نه در حقوق الله **مسئله** بعد از تحریر دعوی التماس مدعی از مدعی علیه جواب طلب باید کرد و اگر سکوت کرد بسبب آفت
مقصودش باید فهم کرد و اگر سکوت کند عنادا حبسش باید کرد تا آنکه جواب دهد و اگر اقرار کرد قول او را الزام کند
بحقی که اقرار کرده و اگر انکار کند مدعی علیه حق مدعی را و قاضی عالم باشد بگوید بمدعی چون ندانی آیا تو را گواه هست
گوید گواه ندارم بفهماند او را که تو را بر سوگند او اختیار است اگر اختیار کند مدعی سوگند مدعی علیه را قاضی از او سوگند خواهد و چون
یاد کند سوگند مدعی علیه ادعای مدعی باطل شد دیگر هر چند دعوی کند یا گواه بیاورد آن را نمیپذیرند و مسموع نیست و چون
از سوگند خوردن مدعی علیه امتناع کند سنت است که حاکم گوید باو اگر سوگند نمیخوری والا ترا ناکل میگردانم و رد
سوگند بمدعی میکنم پس اگر اصرار کرد مدعی سوگند خورد حاکم بعد از آن حکم بر مدعی علیه کند **فصل چهارم**
در یمین جای سوگند مجلس حکم است مگر آنکه عذر باشد مثل آنکه بیمار یا زن مخدره که از غایت شرم نمی آید پس

۶۰۰ درین صورت نیز ... باهم نیست چون ... دعوای دیگر ... است ۱۲ ظم

۶۰۱ در دعوی بر غائب و طفل و دیوانه تا مدت ... است ۱۲ ظم

حاکم اذن دهد در جای خود سوگند خوردن شرط است که بعد از توجه دعوی صحیح باشد مطابق دعوی و انکار باشد اما اگر
گوید قرض نداده او یا نفروخته ام در جواب او در سوگند گوید تسلیم بر من لازم نیست و یا گوید بدهکار نیستم بتو یا مستحق
چیزی بر من نیستی سوگند درست است و سوگند درست نیست مگر باسماء الله تعالی مثل والله و بالله و تالله والرحمن و سوگند
بکتابهای خدا و پیغمبران و امامان صلوات الله علیهم درست نیست و سنت است که سوگند مغلظه دهند در حقوق و در مال
که بربع مثقال طلا رسد و تغلیظ به سه چیز است بقول مثل آنکه گوید والله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم
الطالب الغالب الضار النافع المدرك المهلك الذی یعلم من السر ما یعلمه من العلانیة و به مکان مثل
آنکه در کعبه مبارکه یا در مشاهد مقدسه و یا در محراب مسجد سوگند خورد و بزمان مثل آنکه در روز جمعه و
عید بعد از عصر و کافر را باعتقاد او سوگند دهند تغلیظ نماید و بترساند و لال را باشارت سوگند دهند و سوگند
دائم بر قطع و جزم باید خورد مگر آنکه در نفی فعل غیر و یا نفی جنایت غلام خود در این صورت سوگند بر نفی علم است مثلا گوید که
بخدا من نمیدانم که قرض داده و یا نمیدانم که غلام من این جنایت کرده او در حد و سوگند نیست **تتمه** هر کس
مالی را دعوی کند که در ید کسی نباشد حکم بر آن مدعی باید کرد اگر منازعی نباشد و اگر مال و ملکی در ید دو کس باشد
هر یك مدعا آنست که تمام آن از او است و گواه نباشد ایشان را هر دو برابر اند در آن مال و ملك اما هر یك را سوگند
برای دیگر هست و اگر در دست یکی از ایشان باشد از آن یك است و سوگند از برای آنکه در دست او نیست خورد و اگر در دست ثالثی
که غیر این دو خصم است باشد از آن کس است که ثالث گوید از او است و دیگری را سوگند دهد آن کس را و اگر تصدیق هر
دو خصم کرد ایشان هر دو برابر اند در ملکیت آن و هر یك را سوگند دیگری است و اگر تکذیب هر دو خصم کند آن مال
در دست آن ثالث باید گذاشت و هر یکی را سوگند بر آن ثالث هست و اگر بینه متعارض شوند و هر دو خصم بر مدعای خود گواه گذرانند
حکم برای آن کس کنند که مال در دست او نیست مگر آنکه مال در دست او است گواهانش بسبب گواهی بر طبق دعوی صاحب ید و
گواهان خارج یعنی خصمی که صاحب ید نیست مطلق باشند در این صورت حکم برای آنکه مال در دست او است باید کرد و اگر
بر هر دو خصم بسبب گواهی دهند حکم برای خارج است و اگر هر دو خصم صاحب ید باشند در آن مال حکم برای هر خصمی بآن چه در ید
آن دیگر خصم است باید کرد و اگر در ید ثالث باشد برای آن خصم که گواهانش عادلتر و بیشتر باشند باید کرد و اگر در عدالت و
کثرت برابر باشند قرعه باید زد بنا بر هر خصم که قرعه بر آید سوگند برای آن خصم دیگر خورد و حکم برای صاحب قرعه باید
کرد و اگر صاحب قرعه از سوگند امتناع کند خصمش سوگند خورد و مال بر دارد و اگر هر دو سوگند خورند میان ایشان قسمت باید
کرد **فرع** در هر صورت که تعارض گواهان شود گواهان هر خصم خواه داخل باشند خواه خارج خواه مال در
ید ثالث که عادلتر یا بیشتر باشند مرجح است و معنی گواهی بسبب آنکه شهادت نماید که آن مال فلان کس است مثلا خریده
یا باو میراث رسیده یا خانه زاد او یا بخشیده اند باو و گواه بر ملك گواه مقدم است مطلقا و تعارض نیست میان

۶۰۲ مشکل است بلکه باید باسماء الله باشد ۱۲ ظم

۶۰۳ رجوع بمرجح در ترجیح ... ۱۲ ظم

ایشان و اگر بجا دو کواه قاضی نافذ الحکم انبا کند بحکم خود یاد و کواه عدل را که کواه گرفته باشد بر حکم خود
گواهی دهند مسموع است **فصل پنجم** در شهادت و در بیان دو مطلب است مطلب اول در صفات شاهد است شرط است در گواه
شش چیز بلوغ و عقل و ایمان و عدالت و انتفای تهمت و طهارت مولد پس گواهی نابالغ درست نیست مگر آنکه ده
ساله باشند در جراحات و شرط است یکی آنکه پیش از شهادت متفرق نشده باشند دیگر آنکه اجتماع ایشان در امر مباح
بوده باشد نه بر حرام و گواهی دیوانه و مانند او درست نیست و قبول نیست در کفار مگر شهادت اهل ذمه در وصیت
بما بشرط آنکه مسلمانان عادل نبوده باشند و قبول نیست در غیر ایمان از سایر فرق اسلام و ایمان و اسلام بیکی از
چیز ثابت میشود با قرار یا بگواهان و یا بعلم حاکم و قبول نیست شهادت فاسق مگر آنکه توبه کند و عادل گردد و عدالت
کیفیت راسخه ایست در نفس که باعث است بر ملازمت تقوی و مروت بمرتبه که مرتکب گناه کبیره نشود و اصرار بر صغیره
نکند و قبول نیست شهادت کسیکه متهم باشد ببعضی از اسباب تهمت که در شهادت جر نفع یا دفع ضرر باشد مثل آنکه
شهادت کند که مورث مرا فلان کس جرح زده و چون آن جرح موجب مرگ است که بموت مورث باو میراث میرسد و مثل آنکه شریک
از برای شریک خود شهادت کند در چیزی که در آن شرکت دارند و مثل آنکه وصی شهادت دهد در چیزی که وصی در آن چیز و
مثل آنکه وکیل برای موکل خود شهادت کند و مثل آنکه عاقله شهادت بدهند که گواهان جنایت خطا مجروح اند و
از اسباب تهمت شهادت دشمن بر دشمن که عداوت دنیاوی داشته باشد بمرتبه که بسرور و فرح هم ماتم و غمگین گردد بزیان
و ملال او شاد شود و شر هم دیگر خواهند پس این صفت اگر هردو داشته باشند گواهی هیچکدام برابر اندیگر مسموع
نیست و اگر از یکطرف باشد گواهی از طرف دیگر درست است اما عداوت دینی مضر در شهادت نمیکند و همچنین گواهی
عدو برای عدو نه بر عدو و قرابت نسب موجب تهمت نیست و قبول است شهادت پدر برای پسر و بعکس و برادر برای برادر و شهادت
زوج برای زوجه و بعکس و هم شهادت سنی برای سنی و … قبول است و قبول نیست شهادت گدایان که کف بپیش هر کس
بگدائی … میکنند و هم شهادت طفیلی که بدعوت نخوانند حاضر شود قبول نیست شهادت آنکس که پیش
از طلب شهادت کند زیرا که موجب تهمت است اما در حقوق الله یا در مصالح عامه مثل وقف بر قنطرها و مانند
آن پیش از طلب مسموع است و قبول نیست شهادت ولد الزنا و قبول است شهادت بنده مگر آنکه بر خواجه اش دهد
که قبول نیست **مطلب دوم** در بیان مستند شهادت اول آنکه روا نیست گواهی دادن مگر آنکه یقین
داشته باشد بآن چیز زیرا که پیغمبر فرموده اگر مثل آفتاب آنچیز را می بینید گواهی دهید و الا گواهی ندهید
و کافیست استفاضه در نه چیز نسب و ملک مطلق و وقف و نکاح و موت و ولایت و ولاء و عتق و … استفاضه
معتبر در آن اجتماعیست که موجب ظن غالب گردد که نزدیک بعلم است و بعضی گفته اند موجب علم گردد و چون استفاضه و تصرف
در ملک جمع شود منتهی امکان آنست که گواه جزم بملکیت کند و گواهی دهد و همچنین است اگر یکی از این هر سه باشد گواهی

تعریف عدالت

مواقع تهمت

بملکیت توان داد اما چون ملک زید کسی باشد با استفاضه با آن ید معارضه کند بلکه ید اقوی و مرجح است
دوم نیست شهادت مگر آنکه بیاد شهادت باشد گواهی بمجرد خط گواه دادن جائز نیست اگرچه ایمن باشد از تزویر آن خط
سوم شرط است که در وقت اداء شهادت بلفظ شهادت تلفظ کند و بگوید اشهد بکذا و انا شاهد بکذا بمعنی گواهی
میدهم یا من گواهم و اگر بگوید میدانم یا یقین دارم یا خبر میدهم از علم مسموع نیست و شرط است که شهادت موافق دعوی
باشد و هر گواهی با دیگری هم موافق باشد از روی معنی و در لفظ موافقت شرط نیست پس اگر شاهد شهادت دهد که
غصب کرده و دیگر شهادت کند که انتزاع کرده بقهر و ظلم مسموعست اما اگر یکی شهادت کند که بیع کرده و دیگری بگوید اقرار
به بیع کرده قبول نیست و جائز نیست شاهد را که شهادت پنهان کند و شهادت خود چون عالم باشد از گواهی دادن با وضرر ناحق و اگر
طلبند برای گواه شدن واجب علی الکفایه است گواه شدن و گواهی ندهد بر آنکس که نشناسد او را مگر آنکه تعریف کنند
آنکس را دو عدل و جائز است نظر کردن بروی زن بجهة گواهی و گواه در نکاح و هیچ عقدی شرط نیست بلکه سنت است
خصوصاً در نکاح و رجعه و بیع اما در وقوع طلاق شرط است اگر مدعی بگوید مرا گواه نیست بعد از آن حاضر کرد مسموع
است تا که بیاد شاهد باشد یا آنکه نداند باشد که آنکس گواه هست و همچنین اگر گوید گواهی ندارم بعد از آن گواهی دهد
مسموع است شاید که فراموش کرده باشد سوم در تفصیل حقوق است بعضی آنست که ثابت نمیشود مگر بچهار مرد و آن لواط است و سحق
و بعضی آنست که ثابت نمیشود مگر بچهار مرد یا سه مرد و دو زن و آن زناست که موجب رجم است بعضی آنست که ثابت
نمیشود مگر بدو مرد و آن باقی حدود است و شرب خمر و ارتداد و دشنام بزنا که قذف میگویند و طلاق و رجعه و عده و
خلع و وکالت و وصایت و نسب و هلال و جنایتی که موجب قود باشد و عتق و ولاء و تدبیر و کتابت علی المشهور و تزکیه و جرح و
تعدیل و عفو از قصاص و ضابطه آنست که هرچه از حقوق آدمیان باشد که نه مال باشد و نه مقصود از آن مال باشد
آنست که بدو مرد یا بمردی و دو زن و یا بمردی و یمین مدعی ثابت شود و آنچیزیست که مال باشد یا غرض از آن مال باشد
مثل قتل بخطا و عقود معاوضات مثل بیع و اجاره و فسخ عقود و مثل دیون و قرض و غصب و حقوق اموال مثل
خیار و اجل و شفعه و قصاص و … و اگر حق مشتمل باشد بر حق الله سبحانه و تعالی مثل دزدی اموال و اسباب …
بگواهان ظاهر العداله که اثبات ما کنند ثابت شود اما قطع ثابت نمیشود و بعضی آنست که ثابت نمیشود بشهادت
مردان یا زنان تنها یا با مردان و آن آنست که دشوار است اطلاع مردان بر آن غالبا مثل ولادت و آواز بچه که از شکم
آید و عیبهای باطنه زنان و رضاع و بعضی آنست که ثابت میشود بشهادت یکمرد و دو زن … و انعقاد
بعد … و بنابراین قول جائز است و بعضی آنست که ثابت میشود بشهادت یکزن … وصیت بمال و آواز بچه که از شکم
آید پس یکزن ربع وصیت و ربع میراث ثابت شود و بدو زن نصف و بسه زن سه ربع و بچهار زن تمام بی سوگند و اگر
یا دو زن سوگند خورند تمام ثابت میشود چهارم در شهادت بر شهادت مقبول و مسموع گواهی بر گواهی در دیون و اموال

و در حقوق الناس نه در حقوق حدود الله کافی نیست کمتر از دو و عدد هر شاهد اصل و اگر دو عدد بر هر دو شاهد اصل شهادت دهند
مقبول است و شهادت بر شهادت وقتی مسموع است که متعذر باشد حضور شاهد اصل بسبب موت یا غیبت یا بیماری و مانند اینها و اگر شاهد
اصل انکار شهادت فرع کند پیش از حکم شهادت فرع مردود میشود و شهادت فرع بر فرع که شهادت ثالثه است مسموع نیست
بلکه یک مرتبه جائز است پنجم اگر گواه پیش از حکم رجوع کند از شهادت حکم نکنند و اگر بعد از حکم رجوع کند نقض و ابطال
حکم نتوان کرد بلکه گواه که رجوع کرده غرامت تاوان بکشند برای آنکس که بر او حکم شده و اگر کذب و تزویر گواهان ثابت شود
و مال محکوم به موجود باشد رد کنند بصاحبش و اگر تلف شده باشد یا رد کردن متعذر باشد گواهان ضامن میباشند بکشند اگر
شهود قتل بعد از قصاص گویند که شهادت بخطا داده ایم غرامت و تاوان دیت از مال خود بکشند و اگر گویند قصداً عمداً شهادت
دروغ کرده ایم ولی مقتول ایشان را قصاص کند و یا بعضی از ایشان را و بعضی دیگر رد دیت جنایت کند بآن بعض و اگر چیزی
دیگر باید رد کرد از دیت ولی قصاص تمام کند مثلا از سه گواه دروغ دو گواه را قصاص کرد ولی چون هر یک ثلث جنایت کرده اند
هر یک ثلث دیت بپردازد دیت کامله را ولی گرفته نصفی بورثه مقتول نصفی دیگر بورثه مقتول دیگر رد باید کرد و از
شاهد دروغ زنده ثلث دیت اخذ کرده بان ورثه رد باید کرد اگر گواهی دهند بر دزدی شخصی و دست او را قطع کنند
بعد از آن گواهان گویند ما توهم کرده ایم دزد دیگر است تاوان دیت دست از ایشان گیرند و قبول نیست قول ایشان در حق دیگر
تتمه واجب است تعزیر بستانند و بر دروغ و شهرت دهند یا بازار و محله و قبیله خود و تعزیر بر شان
حاکم است **فصل ششم** در حد و دیات نادر شرع و دین پیغمبر آخر الزمان بود آن جمله مقاصد خمسه ضروریه
که در شریعت و دین همه پیغمبران حفظ و تقریر آن واجب بود مقاصد خمسه یکی دین است یکی نفس و یکی مال و یکی نسب و یکی
عقل که حفظ این پنج در همه شریعتها و ملتها پیغمبران بوده است اما حفظ دین بعبادات است که در شرع بیان شده و حفظ نفس
بقصاص است که در شرع آمده و حفظ نسب بنکاح است و توابع آن و اجرای حد و از جمله حد زنا و حفظ مال بعقود شرعیه و حرام
بودن غصب و دزدی در ربا و امر و حفظ عقل بحرام کردن خمر و مسکر و اجرای حد و تعزیر بر شاربان نهاد در این فصل چند
مسئله است اول آنکه زنا که موجب حد است آنست که اندر کند انسان ذکر خود در فرج زنی که برو حرام باشد خواه پیش خواه
در پس بی آنکه در عقد شرعی او باشد یا در شبه عقد و ملک بشرط آنکه بالغ و عاقل و عالم بحرام بودن آن باشد و هم
باختیار باشد پس اگر نابالغ یا دیوانه باشد یا عالم بحرام بودن نباشد یا اکراه نموده باشند او را بر زنا حد واجب نمیشود و اگر زنی بیگانه
بر مشتبه شد ندانست و او را وطی کرد مرد که ندانسته حد نیست اما بر زن که دانسته حد واجب است و اگر نماید
این زن وطی کردن زوجه منست بنکاح شرعی یا بشبه محتمله وطی کرده حد ساقط میشود چنانکه احتمال این باشد و اگر حد و
شبه ساقط است و اگر زنی را که هنوز در عده دیگری است نکاح کند عالم باین معنی باشد و دخول کند حد واجب است و اگر
دعوی نماید که عالم بحرام آن نبود حد ساقط آید دوم زنا بیکی از دو چیز ثابت میشود یا باقرار یا ببینه اگر اهل اقرار چهار

بار اقرار بزنا کند حد واجب میشود اما ببینه چون چهار مرد عادل یا سه مرد با دو زن گواهی بزنا دهند ثابت میشود و اگر دو مرد
و چهار زن گواهی دهند حد رجم نیست اما جلد ثابت میشود یعنی جلد و رجم بیان خواهد شد و شهادت یک مرد یا زنان در زنا مقبول
نیست اگر چه زنان بسیار باشند و اگر کمتر از چهار مرد یا کمتر از سه مرد و دو زن یا کمتر از دو مرد و چهار زن گواهی دهند
حد افترا باید زد و شرط است که همه شهادت متفق باشند در دیدن چنانکه میل در سرمه دان و همه صفات اتفاق
شهود هم شرط است و اگر انکار کند اقرار زنا که موجب جلد است حد ساقط نشود اما اگر موجب رجم باشد ساقط شود و اگر اقرار بزنا
کرد چهار نوبت بعد از آن توبه کند امام مخیر است از آنکه اقامت حد کند یا نکند و اگر بعد از گواهی دادن گواهان توبه کند
حد واجب است و اگر پیش از اقامت بینه توبه کند حد ساقط است سوم هر کس زنا با مادر خود یا بکسی که بر او حرام است از روی نسب
رضاع و یا بزن پدر و یا ذمی کافر بزن مسلمان و یا بزور و اکراه با زنی زنا کند در همه صورت زنا کننده واجب القتل است
خواه محصن باشد یا نه خواه آزاد باشد یا نه خواه مسلمان باشد یا کافر اما زنا کننده بغیر محرمات نسبی و رضاعی اگر محصن باشد
و محصن کسی است که او را فرج حلال باشد بعقد نکاح دائمی یا بملک که صبح و شام با او تواند رسید و اگر بنکاح متعه داشته
باشد موجب احصان نیست و هم عاقل باشد اگر این محصن با زن عاقله بالغه زنا کند تازیانه باید زد و بعد از آن رجم
کرد و همچنین است زن محصنه که بعد از جلد رجمش باید کرد و اگر بنده آزاد شود بعد از زنا رجم نیست مگر آنکه
در وقت آزادی زنا کند و اگر زن محصنه یا بالغی زنا کند حد بزنند و اگر بدیوانه زنا کند رجمش کنند و اگر زنا کننده محصن
نباشد صد جلد بزنند تازیانه و سرش بتراشند و از شهر یکسال بغربت فرستند اما بر زن و بنده سر تراشیدن و بغربت فرستادن
نیست و اگر مکرر زنا کند یک حد بیش نیست و اگر بعد از حد دو مرتبه زنا کند قتلش کنند و بعضی گفته اند بعد از حد سوم قتلش
کنند و نیز حکم مرد آزاد است اما غلام یا کنیزک که زنا کند حد ایشان پنجاه تازیانه است خواه محصن باشند و خواه نباشند و بعد از حد در زنا
هشتم بار هم که مابین اجرای حد شده قتل است چهارم اگر اهل ذمت این کافر زنا کنند با غیر مسلمان حاکم را میرسد که اقامت حد
بر ایشان کند و یا نزد اهل ملت ایشان فرستد که ایشان اقامت حد نمایند و بر زن حامله اقامت حد نیست تا آنکه بزاید و بچه را شیر
از او مستغنی گردد و بر بیمار و مستحاضه اقامت حد نکنند و اگر مستحق رجم باشد رجم نمایند و اگر مصلحت نداند اقامت کند بیمار را جلد زنند
در بیماری که در آن صحت نیابد یا با دسته شاخه خرما که صد شاخه باشد یکبار زنند و بشدت سرما و گرما اقامت حد نکنند و در زمین کفار اعدای دین
اقامت حد نکنند که غیرت کرده بدیشان ملحق نشود و زنا کنند که پناه بحرم مکه یا بحرم حضرت مصطفی که مدینه است آیا بحرم ائمه هدی
که مشاهد مقدسه ایشان است برد اقامت حد را آنجا نکنند بلکه در طعام و آب تنگ کنند تا آنکه از آنجا بیرون آید و بعد از آن
حدش زنند و اگر در آنجا زنا کرده باشد حدش جائز است در آن و اگر جلد و رجم هر دو بر زانی جمع شود اول جلدش زنند بعد از آن رجمش
کنند و طریق رجم آنست که مرد زانی را در گودال تا بکمر دفن کنند و زن را تا بسینه با سنگهای کوچک از هر طرف بزنند تا زود
نمیرد و بر رو و پیش چند سنگ نزنند که بمیرد و قبل از رجم بفرمایند که غسل کند و بعد از مردن نمازش گذارند و بعد از دفنش

کنند و اگر در اثنای رجم از دو له زانی یا زانیه بگریزد اگر زنایش بگواهان ثابت گشته باشد بدنبال او روند و رجمش نمایند
و اگر باقرار او ثابت شده باشد و گریزد رها کنند اگر در وقت رسیدن سنگ افتاده باشد یکی از زانیان و رند اول گواهان بیمار رجم کنند چون بگواهان
ثابت شده باشد و اگر باقرار ثابت شده اول امام ابتدا برجم کند پس مردم اقامت حد کنند و اگر در اثنای حد تازیانه گریخت بازش
گردانند تمام زنند خواه بگواهان ثابت شده باشد خواه باقرار و اما طریق جلد آنست که مرد زانی را برهنه کنند و صد تازیانه
محکم زنند بغیر روی و پیش فرجش زنند و اگر زن زانیه باشد نشسته تازیانه زنند در حالتی که جامه اش پیچیده بود هر که در زمان
و مکان شریف زنا کند زیاده بر صد تازیانه اش زنند **فصل هفتم** در حد لواطه و سحق و قیاده
لواطه از گناهان کبیره است و قبیح تر از زنا زیرا که حق سبحانه و تعالی بجهت آن امت عظیمه را هلاک کرد و حضرت رسالت
فرموده است لعن الله من عمل عمل قوم لوط تا بسه مرتبه و لواطه ثابت میشود بانچه زنا ثابت میشود پس اگر فاعل و مفعول
ایقاب کنند یعنی در دبر کرده هر دو را بکشند مخیر است امام که او را قتل کند بخنجر یا بشمشیر گردن زنند یا از بلندی انداز
یا دیوار بر وی فرود آورد یا او را بسوزاند و جائز است که بعد از قتل بسوزانند اگرچه مفعول نابالغ یا دیوانه باشد و اگر دیوانه
یا نابالغ بعاقل لواطه کند حد زنند و برا تادیب کنند و عاقل را بکشند و اگر ثلاثه کنند که خواه اشرار کرده باشد یا او لواطه کرده
حد از وی ساقط میشود و اگر دخول نکرده قتلش کنند اگر کافر ذمی بمسلمان لواطه کند قتلش کنند اگرچه ایقاب نکرده
باشد و اگر لواطه مسلم با ایقاب نباشد بلکه در میان رانها مفعول کرده صد تازیانه زنند خواه آزاد باشد یا بنده خواه فاعل باشد
خواه مفعول و اگر مکرر چنین کنند تا بسه نوبت همچنین تازیانه زنند و در مرتبه چهارم بکشند و اگر دو اجنبی مرد در زیر یک لحاف برهنه با هم
خسپند تا نود و نه تازیانه زنند و تعزیر و اگر مکرر تعزیرش کنند یا بفعل در مرتبه سوم حدش زنند هر که زنی را
از روی شهوت ببوسد تعزیرش کنند **مسئله** سحق آنست که زن فرج خود را بفرج زن دیگر بمالد حکم زنا دارد که صد تازیانه
زنند و باینچه زنا ثابت میشود سحق ثابت میشود بعد از ثبوت صد تازیانه زنند هم فاعله هم مفعوله را خواه آزاد باشد خواه بنده
و اگر مکرر او را حد زنند در مرتبه چهارم بکشند قبل از بینه توبه کند حد ساقط میشود چنانکه در لواطه ساقط میشود و
بعد از گواهی گواهان ساقط نمیشود اگر دو زن برهنه زیر یک جامه خواب با هم باشند تعزیر کنند اگر دو بار تعزیر کرده
باشند بعد از آن حد زنند **مسئله** قواد کسی را گویند که مرد را با زن جمع کند یا مرد را با پسر و کسیکه چنین کند باید بعد
از آنکه بدو مرد عادل یا بدو نوبت اقرار او ثابت شود هفتاد و پنج تازیانه زنند و سرش را بتراشند و بغیر شهرش فرستادن نیست
فصل هشتم در حد قذف هر کس که عاقل و بالغ باشد برای بالغ عاقل آزاد مسلمان اهل صلاح و عفت
گوید یا زناکننده حد قذفش زنند هشتاد تازیانه خواه آزاد باشد قاذف یا بنده اگر پسر خود که قائل به پسری او شده باشد گوید
تو پسر من نیستی یا به پسر غیری گوید پسر پدر نیستی حد قذفش واجب گردد و اگر گوید ای پسر زانی یا زانیه حد از آن پدر
و مادر آن پسر است که طلب کند و اگر گوید ای شوهر زانیه یا گوید ای برادر زانیه یا پدر زانیه یا پسر زانیه طلب حد

طریق جلد

٦١٧ ... ١٢ ظم
٦١٨ ... ١٢ ظم
٦١٩ ... ١٢ ظم
٦٢٠ ... ١٢ ظم
٦٢١ ... ١٢ ظم

قذف حق آنکس است که زنا نسبت باو کرده نه از آن مخاطب و اگر گوید به فلان زن زنا کرده یا فلانکس بتو لواطه کرده است
دو حد قذف واجب میشود یکی برای فاعل یکی برای مفعول و هر قولی که موجب کراهیت مخاطب شود تعزیر لازم است
مثلا بکسی صالح گوید یا فاسق یا شارب الخمر یا بزنش گوید که ترا دختر نیافتم و هم تعزیر واجب است اگر نابالغ
و دیوانه و کافر و بنده و مشهور بزنا را قذف کند باید پسر را قذف کند اگر جمعی را قذف کند اگر همه مجتمع بطلب حد قذف
آمدند یک حد است و اگر متفرق آیند هر یکرا حد قذف باید و ثابت میشود حد قذف باقرار دو دفعه از عاقل و بالغ یا بشهادت دو عادل
و اگر قاذف نابالغ یا مجنون باشد تعزیرش کنند و حد قذف بمیراث برند اما شوهر و زن از میراث نبرند و اگر یکی
از وارثان عفو کند دیگری راست که بالتمام طلب نماید و اگر حد قذف مکرر زنند در چهارم قتلش کنند اگر دو کس همدیگر را
قذف کنند از هر یک ساقط بود هر دو را تعزیر کنند و هر کس که سب مصطفی یا یکی از ائمه هدی نماید قتلش کنند
شنونده را حلال است قتل او اگر ایمن باشد از مضرت و هم قتل آنکه دعوی نبوت کند واجب است و قتل کند کسی را که گوید که
نمیدانم که محمد مصطفی صادق است یا کاذب مباح است اگر مسلمان باشد بکشند اگر کافر باشد تعزیرش نمایند **فصل
نهم** در حد مسکرات هر کس که چیزی نوشیده خورد که مستی کند یا فقاع یا شیره که جوشیده باشد پیش از آنکه دو حصه
از آن بجوشد و با تحریم آن عالم باشد و عاقل و بالغ باشد حدش زنند باید هشتاد تازیانه بر پشت و هر دو
دوش برهنه بر وی و فرجش نزنند و بعد از هشیاری حد زنند خواه بنده باشد خواه آزاد خواه کافر باشد و آشکارا خورد
و اگر سکران را حد زنند در مرتبه چهارم بکشند و اگر خمر حلال خورد کافر و مرتد میگردد تعزیر کنند آنکس را
که سوی خمر از مسکرات حلال داند و اگر پیش از قیام بینه توبه کند حد ساقط میشود بعد از بینه ساقط نمیشود و
اگر بعد از اقرار توبه کند امام مخیر است حد زند یا نزند ثابت میشود بشهادت دو عادل یا اقرار دو نوبت از اهل اقرار و اگر مسکر
خورند که مستی کنند آیا ندانند که حرام است حد ساقط است و هر کس که حلال داند آنچه را که اجماع بر حرمت آنست
بکشند اگر بخورد تعزیرش کنند و اگر کسی در حد یا تعزیر بمیرد دیت ندارد و اگر معلوم شود که گواهان
فاسق بوده اند دیت بر بیت المال است **فصل دهم** در حد سرقه یعنی دزدی حد دزدی شرط است در قطع دست سارق که عاقل و
بالغ باشد و شبهه شرکت نباشد و کشودن حرز و حرز مکانی است که پنهان یا بقفل یا ببستن در آورده باشد و قدر مال که از حرز بیرون
عرف هر جا است و از شارع نصی بر تعیین حرز نیامده شرط ابقاء نصاب که ربع یک مثقال طلا یا قیمت آن از حرز بیرون
آورد بنفس خود به پنهانی بعد از تحقیق شرایط قطع کنند چهار انگشت دست راست دزد را و اگر باز دزدی کند پای چپ او را
از مفصل قدم قطع نمایند و عقب را بگذارند و اگر سوم بار دزدی کند در زندان نگاه دارند و اگر در زندان هم
دزدی کند قتلش کنند و اگر مکرر دزدی کند پیش از آنکه حد بر او زده شود یک حد کافیست و اگر نابالغ یا دیوانه دزدی
کند تعزیر کنند و غلامی که مال خواجه خود دزدد قطع دستش نکنند اگرچه که نفقه خود را با جاده بار ... یا

٦٢٢ وجوب حد برای منسوب الیه محل اشکال است ١٢ ظم
٦٢٣ وجوب حد ... ١٢ ظم
٦٢٤ ... ١٢ ظم
٦٢٥ ... ١٢ ظم
٦٢٦ ... ١٢ ظم
٦٢٧ ... ١٢ ظم
٦٢٨ ... ١٢ ظم

حد دزد

مهمان دزدی کند قطع دست نکنند بعد از شرایط و آنچه دزد برده از او بستانند و بصاحب دهند و اگر آمد شد مردم است مثل
مسجد و حمام دزدی کند قطع دست نیست و اگر از جیب و آستین که ظاهر است چیز دزدد قطع نیست و اگر پنهان باشد
قطع هست و کسی که کفن دزدی قطع ید کنند و قطع کند بایع مملوک آزاد را که با هم بفروشند و اگر گور را
شکافت و کفن را دزدید حد زنند و اگر کفن را ندزدید تعزیرش کنند و اگر مکرر کفن دزدی کند از سلطان
حد و تعزیر فوت شود جایز است قتل او و دزدی ثابت میشود بشهادت دو عادل یا اقرار دو نوبت که اهل اقرار باشد اما در ضمان
مال یک اقرار کافیست و گواهی یک عادل با سوگند هم کافیست و اگر دزد توبه کند پیش از اقامت بینه حد قطع ید او
ساقط شود نه بعد از بینه و اگر توبه کند بعد از اقرار امام اختیار دارد در آنکه حد سرقه اجرا کند یا نکند و اگر
دو کس یکنصاب که قیمت آن ربع دینار شرعی است از طلا بدزدند قطع ید نیست مگر آنکه نصیب هر یک بنصاب قطع رسد
مسئله قطع دست دزد موقوفست بآنکه مرافعه و دعوی کند صاحب مال و اگر نکند امام قطع نکند و
اگر صاحب مال بخشد یا عفو نماید از قطع نیست هرگاه قبل از مرافعه باشد و اگر بعد از مرافعه باشد قطع ساقط نیست
مسئله در اخراج مال که بنصاب قطع رسید واجب است قطع خواه بیکدفعه بیرون آورد یا بدفعات **مسئله**
اگر پدر از مال ولد بدزدد قطع نیست اما اگر ولد از مال والد دزدی قطع هست **مسئله** اگرچه یکی
از دو دستش شل باشد و یا دست چپ نداشته باشد قطع ید راست نمایند و اگر او را دست راست نبوده باشد دست چپش
قطع کنند و بعضی گفته پای چپش قطع کنند **فصل یازدهم** در حد محارب و غیره محارب کسی را
گویند که تجرید سلاح کند برای ترسانیدن مردم در شب یا در روز در بحر یا در بر در شهر یا در بیرون در معموره
یا در خرابه مذکر باشد یا مونث و مخیر است امام در حد محارب میان آنکه قتلش کند یا از دار آویزد یا دست راست با
پای چپ قطع کند یا آنکه نفیش کند از شهر مگر آنکه کسی را کشته باشد پس او را هم باید کشت و اگر پیش از
آنکه محارب بدست آید توبه کند ساقط میشود حد اما حقوق مردم بدهد و اگر بعد از قدرت بر وی که بدست آمده باشد توبه نماید
حد ساقط نمیشود و چون نفیش کنند یعنی اخراج نمایند بهر شهر امام کتابت نویسد که کسی با او معامله ننماید و مصاحبت
نکند تا از شهری بشهر دیگر رود تا آنکه توبه کند دزد هم حکم محارب دارد از مال دفعش کنند اگر منجر بقتل
شود خونش هدر است و هرگاه مکابره کند در زنا یا لواطه بسر ایشان هست که از خود دفع کنند و اگر منجر
بقتل آنکس شود خونش هدر است و هر کس بخانه کسی رود بتغلب زجرش کنند اگر منزجر نشود هرچه از او
بتلف آید از مال و اعضا هدر است و تعزیر کند مختار را که حیله کننده است ابرا اموال مسلمانان بمکر و فریب و تزویر
کاغذها و رسالتها و شهادت دروغ و گواهی دروغ و عفو کند بهرچه رای حاکم است و هرچه از این قبیله گرفته است بستانند
و شهرتش دهند **مسائل** اول اگر عاقل بالغ حیوانی را وطی کند تعزیرش کنند بعد از آن اگر آن حیوان ماکول

اللحم باشد حرام شد گوشت او و گوشت نسل او و ذبح کنند و بسوزانند و بعد از آن قیمت آنرا واطی بصاحبش دهد و اگر
و اگر در گله از حیوانات مخلوط شد مشتبه گشت که تمیز نمیتوان کرد آن گله را دو نصف باید کرد و بعد از آن قرعه باید
زد و آنچه قرعه بدان آمده باشد دو قسمت کنند و قرعه اندازند تا آنکه بر یکی قرعه واقع شود و اگر آن حیوان غیر ماکول
اللحم است مثل اسب و استر و خر که عادتا گوشت اینها را نمیخورند از شهر بدر کنند و بفروشند در غیر آن شهر و بها بصاحب دهند اگر
از آن کسی دیگر باشد و بعضی گفته‌اند بها را صدقه کنند و قیمت را یکبار بصاحب آن از واطی گرفته است و وطی حیوانات
ثابت میشود بشهادت دو عدل یا باقرار دو نوبت و اگر تعزیر واطی حیوان دو نوبت مکرر واقع شود در مرتبه چهارم قتلش کنند
مسئله زن اگر زنا کند و لواطه کند مرد که حکم زنا و لواطه ندارد که اینها را حد نیست و در احسان و در اینجا عقوبت
بیشتر است **مسئله** هر که منی بیارد بدست خود تعزیرش کنند ثابت میشود بشهادت دو عدل یا باقرار یکنوبت **مسئله**
انسان را میرسد که از مال و نفس و حریم خود دفع سارق کند یا کسی را که قصد او نماید بقدر طاقت و قدرت خود و واجب است
باسان مرتبه مرتبه اگر میسر نشود بدشوار دفع کند اگر بمرتبه قتل رسد خون آنکس هدر است **فصل دوازدهم**
در حد مرتد مرتد کسی را گویند که از اسلام رجوع کند بکفر و آن بدو قسم است یا مرتد فطری است که متولد بر فطرت
اسلام شده بعد از آن مرتد شود پس این قسم مرتد در ظاهر توبه‌اش قبول نیست بلکه حکم قتل او واجب است و زنش از وقت
ردت بائن است عده وفات گیرد و اموال او را میان ورثه قسمت کنند قسم دوم آنست که از کافر مسلمان شده بعد از آن مرتد شود
او را مرتد غیر فطری میگویند طلب توبه کنند اگر توبه کرد و مسلمان شد خلاص گشت و اگر امتناع نمود از رجوع باسلام
قتلش کنند و پیش از قتل او طلب توبه واجب است و زنش از وقت ارتداد عده طلاق گیرد و بر اموال او حجر نهند و اگر توبه
کرد و مسلمان شد اموال از آن او است و اگر عده زن منقضی نشده باشد او زن خود است و اگر مسلمان نشد و بقتل او رسید
و یا مرد اموال او بورثه مسلمان منتقل میشود اما اگر زن مرتد شود کشتن نیست مطلقا خواه فطری باشد و خواه غیر فطری
بلکه دائم حبسش کنند و بزنندش در اوقات نمازها اگر توبه کرد و مسلمان شد خلاص گشت **تتمه** ردت و قطع
اسلام از عاقل بالغ است یا بفعل مثل سجده بر بت و صنم پرستیدن آفتاب و ستاره و مخلوقات و انداختن مصحف در جای پلید
و هر فعلیکه صریح در استهزا یا بقول باعتقاد یا باستهزا است هر کس اعتقاد کند بحلال بودن چیزی که حرام بودن آن
اجماعی است بی شبهه آنکس مرتد است و هر کس سب خدا کند کافر میشود و هر کس استهزا بخدا یا پیغمبران یا بآیه‌ها کند
کافر و مرتد گردد و واجب کند بهزل هم کسی که سب امامان معصوم علیهم السلام کند **کتاب قصاص و دیه**
و در اینجا چند فصل است **فصل اول** در قتل و آن سه قسم است یا عمد است و آن قصد است بفعل خود بقتل کسی یا قصد است بفعلی
خود که میکشد غالبا اگرچه قصد قتل نکرده یا شبیه عمد است و آن آنست که عامد است در فعل خود مخطی است در قصد خود
چنانچه برای تادیب بزند کسی را و بمیرد یا تادیب و یا خطای محض است و آن آنست که مخطی است در فعل و هم در قصد چنانکه تیر

کتاب قصاص و در بیان قتل بعمد و شبه عمد و قتل بخطا

تیر اندا بانسان واقع شد و کشت اقسام جراح هم سه است اول قصاص بقلم و اگر عمدا ثابت شود و چون از بالغ و عاقل
صادر شود ان قتل عمد نفس معصوم که و القتل نبود باشد شرعا کشت که مکافی قاتل است خواه بمباشرت کند
چنانکه سرش برید ذبح کرد یا گلوش گرفت و خفه کرد خواه به تسبیب چنانچه به تیر و سنگ انداختن و بچوب
و عصا مکرر زدن بکشد یا زدن شیر انداختن که بدن و بکشد در ین صورتها قصاص است و داخل میشود قصاص
و دیت در قصاص نفس هر یکی را علیحده نیست و اگر جراحت کرد بعد از ان کشت اگر متفرق است هم قصاص
باید کرد هم قصاص نفس مثلا دستش و گوشش و بینیش نکشه ها برید بعد از ان کشت در ین صورت قصاص طرف و
جراحات داخل در قصاص نفس نیست و اگر متفرق نباشد مثل انکه دستش برید بعد از ان کشت داخل است در قصاص
نفس اگر زور و اکراه کرد شخصی که کسی را بکشد قصاص بر ان شخص است که خود کشته و بر اکراه کننده حبس
ابد و همین حکم دارد که اگر حکم کند شخصی که کسی را بکشد قصاص بر مامور مباشر است و بر امر که فرموده از زندان
دائمی اگر چه غلام مکره امر باشد مگر انکه در ین صورت کشنده طفل یا دیوانه باشد که قصاص بر مکره امر است
زیرا که مجنون و طفل حکم آلت قتل دارند اگر یکنفر شخصی را بگیرد و دیگری بکشد و دیگری نگاهبان باشد و ناظر
قاتل را بکشند بعد از تحقیق شرایط قصاص و گیرنده را در حبس ابد کنند و چشم ناظر بیننده را کور کنند

فصل و در شرایط قصاص و بیان بعضی شرطها میان قاتل و مقتول متحقق باشد قصاص جائز است اول
حریت یعنی چون قاتل ازاد باشد شرط است آزاد مقتول و اگر مقتول بنده باشد و اگر چه مکاتب و مستولده و مدبر باشد
قاتل را که ازاد است برای او نمیکشند بلکه قیمت روز قتل او را جریمه میکند بشرط انکه قیمت غلام از دیت مرد ازاد نگذرد
و قیمت کنیزک از دیت زن ازاد نگذرد و قیمت غلام ذمی از دیت مرد ذمی نگذرد و قیمت کنیزک ذمیه از دیت زن ذمیه نگذرد و ازاد
و حر را بازاد و میکشند و مرد ازاد در ازای زن ازاد قصاص نیست مگر نصف دیت انمرد را اولیای زن بدهند باولیای انمرد اگر
ولی زن نصف دیت باولیای امرد ندهد و یا فقیر باشد نکشند بلکه دیت زن ستانند تا هدر نشود و چون زن زن ازاد را باز زن ازاد
قصاص واجب است و زن ازاد را بمرد ازاد میکشند بعد قصاص زیاد مرد از دیت زن از اولیای زن گرفتن هم نیست بلکه همین
قصاص است و در میان مرد و زن قصاص اطراف و جراحات هست پس اگر زن اطراف مرد از دست و پا و گوش و بینی و چشم و غیر
ذلک قطع کرده باشد بهما اطراف از زن قصاص کرد هست و چیزی زیاد دیت نیست و از مرد برای زن اگر قصاص اطراف کند
رد زیادی دیت نیست مگر انکه دیت ان طرف بثلث دیت مرد ازاد برسد در ان صورت دیت اطراف زن نصف دیت اطراف مرد است و از مرد
قصاص ان مانا نیست که از زن تفاوت میسر شود مثلا اگر مرد سه انگشت زن قطع کند از مرد هم سه انگشت
بقصاص قطع کردن جائز است زیرا که بثلث دیت مرد نرسیده فاما اگر مرد چهار انگشت زن را قطع کند چهار انگشت مرد را
قطع نیست مگر انکه رد دیت دو انگشت مرد کند و این حکم کاهیست که چهار انگشت زن را بیکضرب قطع

در شرایط قصاص و مسایل ان

۶۳۷ منوز تیکه بدست برید ... [illegible]

۶۳۸ یعنی یکضرب و مسئله خالی از اشکال نیست اگرچه ...

و در شرایط قصاص آنکه چون قاتل با مقتول باید مساوی و از یک نوع [illegible]

کرده باشد و اگر بضربهای متعدد قطع کرده باشد زن مستحق دیت چهار انگشت خود است یا قصاص چهار انگشت مرد
و غلام را بغلام و کنیزک را بکنیزک جائز است قصاص و کنیزک را بکنیزک و غلام قصاص هست فاما اگر قیمت بنده کشنده
مقتول زیاده باشد سید مقتول را اختیار است که قاتل را بکشد و فاضل قیمت بسید فاضل دهد یا انکه بقدر قیمت مقتول
از قاتل استرقاق نماید و مالک شود و اگر بنده آزاد را بکشد مخیر است ولی خون ازاد که ان بنده را بکشد و یا انکه استرقاق
نماید و بنده خود سازد و مولی بنده را اختیار نیست در مخالفت و اگر بنده جراحت ازاد کند اگر جنایت ان جراحت بقیمت ان
بنده برابر است یا زیاده ازاد را رسد که قصاص کند یا انکه بنده خویش سازد و اگر قیمت بنده زیاده از جراحت باشد بقدر جنایت ان
جراحت از ان بنده استرقاق کند یا انکه فروخته شود از بهاش ارش جراحت بدهد و مولی ان بنده را هست که بقدر جراحت از مال
خود بدهد و او را خلاص دهد و اگر بنده مولی خود را بکشد ولی را است که قتل نماید و اگر غلام غلامی را بخطا کشد مولی قاتل را رسد
که قیمت او را بمولی مقتول بدهد و خلاص کند یا بجنس خویش دهد بمولی مقتول و اگر قیمت قاتل زیادتی دارد از مولی است و اگر
نقصان دارد از قیمت مقتول مولی قاتل ضمان نکشد و مکاتب مشروط یا انکه مولاش چیزی نداده از مقام ازادی حکم بنده
دارد و اگر بعضی از بنده ازاد باشد اگر ازادی را بکشد قصاص هست و اگر بنده را بکشد قصاص نیست بلکه سعی کند از
حصه ازادی قیمت ان بنده را بدهد و بفروشند نصیب بندگیش را بقیمت ان بنده و بدهد بحصه یا انکه بقدر حصه قیمت
ان بنده مقتول از حصه بندگی از قاتل استرقاق کنند مثلا اگر ثلث او ازاد است و ثلثان او بنده دو دانک قیمت مقتول بر نصیب
ازادی و چهار دانک حصه بندگی قسمت باید کرد اگر بخطا کشته باشد دو دانک قیمت ان مقتول را امام که عاقله اوست
و مولی انچهار دانک مخیر است میان انکه حصه چهار دانک بندگی دهد از مال خود و خلاص کند یا بقدر حصه بندگی تسلیم
نماید و اگر مرد ازاد دو زن ازاد را بکشد مرد را برابر خون دو زن بکشند و اگر بنده دو ازاد را پی بکشد اگر برای مقتول اول حکم
نکرده باشند یا انکه اولیای مقتول اول استرقاق نکرده مشترک است میان اولیای هر دو مقتول و اگر برای اولیای مقتول حکم
شده و یا انکه ایشان استرقاق او نموده اند بعد از ان قتل دوم کرده پس قاتل از ان اولیای مقتول دوم است دوم از شرایط قصاص اسلام
است از شرایط قصاص اگر قاتل مسلمان باشد و نمیکشند مسلمان را از برای کافر اگرچه اهل جزیه باشد بلکه دیت ذمی
بدهند و هم تعزیرش کنند اما ذمی را برای ذمی بکشند بعد از رد زیادتی دیت باولیای ذمی و زن ذمیه را
جهة زن ذمی کشند و بمرد ذمی هم کشند و رد دیت نیست اگر ذمی مسلمانی را بعمد کشت این ذمی با اموالش باولیای مقتول باید داد
و اگر خواهند بکشند و اگر خواهند بنده خویش سازند و بعضی گفته اند که اولاد نابالغ اند را بنده سازند و اگر بعد از قتل مسلمان
مسلمان شود حکم مسلمان دارد که قصاص هست و استرقاق و اخذ مال نیست سوم از شرایط قصاص عدم ابوت است اگر قاتل پدر باشد
پدر را جهة پسر کشتن نیست بلکه دیت واجب گردد با کفارات و تعزیر هم کنند و اگر ولد پدر را بکشد قصاص هست اما
مادر را کشتن جهة ولد جائز است چهارم عقل است اگر دیوانه یا نابالغ کسی را کشد قصاص نیست بلکه از عاقله ایشان دیت

ستانند زیرا که عمد ایشان خطا است و در خطا دیت بر عاقله او است و معنی عاقله بیاید خواهد شد و اگر بالغی نابالغی را بکشد او را هم
بقصاص بکشند و اگر عاقلی دیوانه را بکشد دیت واجب شود مگر آنکه قصد دفع او از خود کند و بی قتل دفع او میسر نشود
در این صورت خون او هدر است و جنایت او حکم بینا پنجم از شرایط قصاص آنست که مقتول معصوم الدم باشد و
اگر مرتدی یا کسی که شرع قتل او را مباح کرده بکشد قصاص نیست **فصل سوم** در اشتراك اگر شریك
شوند جماعتی در قتل آزاد مسلمانی ولی مقتول را رسد که همه را بکشد بعد از آنکه زیادتی دیت هر یك از جنایت او رد
باو کنند مثلا اگر سه کس یکی را کشته باشند هر یك ثلث جنایت کرده اند چون هر سه را بکشند باید که پیش از کشتن
بهر یك چهار دانگ دیت کامله را رد نماید که دو دیت کامل باشد بورثه هر سه و اگر بعضی را بکشد آنکسان را که نه
کشته رد کنند قدر جنایت خود را بورثه آنکه کشته اند مثلا اگر از سه قاتل یکی را بکشند آن دو کس دیگر چهار
دانگ دیت بورثه او رد کنند و بر ولی مقتول چیزی نیست اگر دو کس را بکشد آن یکی ثلث دیت بورثه آن دو کس رد کند
و ولی مقتول بورثه ایشان یك دیه کامله رد کند و همین حکم دارد در جنایت اطراف و اگر زن و مردی کشند هر دو را بکشند
رد دیت نیست و اگر دو زن و بیشتر باشند همه را تواند کشت بعد از آنکه زیادتی را بورثه ایشان رد کند و ولی مقتول
را میرسد که بعضی از زنان را بکشد و باقی دیگر که نده اند قدر جنایت خود را رد کنند و اگر شریك شوند مردی و زنی در قتل مردی ولی
مقتول را رسد که هر دو را بکشد بعد از آنکه زیادتی فاضل دیت بورثه مرد رد کند و او را هست که قتل مرد کند تنها و زن
دیت خود را بورثه مرد رد کند و او را هست که قتل زن کند و اخذ نصف دیت از مرد نماید و اگر شریك شوند حری
و عبدی در قتل حری ولی مقتول را هست که هر دو را بکشد بعد از آنکه نصف دیت رد کند بورثه حر بعد از آنکه
آنچه قیمت عبد که زیاده از جنایت است بمولی عبد رد کند چون از دیت تجاوز نکند و اگر تنها حر را قتل کند مولی عبد نصف
دیت را رد کند بورثه آن حر یا بجنس عبد را تسلیم ورثه حر کند تا بنده سازند و اگر قیمت آن عبد از نصف دیت
متجاوز باشد آن زیادتی از آن مولی عبد است و اگر قتل عبد کند حر رد کند بمولی عبد آنچه از نصف دیت زیاده است اگر در
قیمت عبد زیادتی از نصف دیت باشد پس اگر از نصف دیت آن حر چیزی زیاده ماند آن زیادتی قیمت عبد را نزد با اولیاء مقتول دهند
و اگر شریك شود عبدی و زنی در قتل حری ولی مقتول را قتل هر دو جایز است و اگر از قیمت عبد زیادتی بر جنایت او باشد ولی رد
کند بمولی عبد آن زیادتی را چون از دیت حر تجاوز نکند و او را هست که تنها زن را بکشد و عبد را استرقاق کند اگر قیمت او
بقدر جنایت او است یا کمتر و اگر زیاده باشد زیادتی از آن مولی عبد است و اگر عبد را کشد و قیمت او بقدر جنایت یا کمتر است ولی
مقتول نصف دیت را که از زن است بستاند و اگر قیمت او زیاده از نصف دیت است آن زیادتی را از نصف دیت که از زن اخذ شده بمولی
عبد دهند و اگر چیزی زیاد ماند از آن ورثه مقتول است **فصل چهارم** در بیان چیزی است که قتل را
ثابت کند و آن سه چیز است اول اقرار و کافیست یك اقرار در اثبات قتل چون از اهل اقرار باشد و اگر اقرار کند بقتل

کسی که عمدا کشته است او و یکی دیگر اقرار کند که من کشته ام نه اول و اول از اقرار خود رجوع کند در این صورت قصاص ساقط
میشود و دیت ثابت است در بیت المال و اگر یکی اقرار کند که بعمد کشته ام و دیگری اقرار کند که بخطا کشته ام ولی مقتول را
هست که تصدیق نماید هر کدام را که خواهد و با دیگری کاری ندارد دوم بینه است و قتل عمد که موجب قصاص است بدو مرد عادل
ثابت میشود اما آنچه موجب دیت است مثل شبه عمد یا خطا یا جراحات اطراف که موجب مال است بیك گواه عادل و سوگند یا بیك مرد
عادل و دو زن عادله ثابت میگردد سوم قسامه است و ثابت میشود قسامه بالوث و بی لوث قسامه نیست و مراد از لوث
علامتی است که بان غالب شود ظن بصدق مدعی قتل مثل آنکه یك گواه عدل گواهی دهد و یا شخصی که سلاح خون آلود است
بر سر کشته دیده شود و یا آنکه کشته یافته شود در خانه کسی یا در محله جدا از شهر که غیر اهل محله آنجا آمد شد نکنند
و یا آنکه مهمان نزد جماعتی بوده کشته یافته شود لوث است چون مظنه عداوت در همه جا باشد و اگر در میان دو ده کشته یافته شود لوث است
نسبت باقرب آن دو ده و اگر هر دو ده مسافت بان مرده برابر باشد هر دو ده مساوی اند در لوث و ثابت میشود لوث بشهادت یك
یك فاسق و نابالغ و کافر و اگر جماعتی از فساق یا زنان خبر دهند و حاصل شود ظن بصدق ایشان و آنکه ایشان باهم اتفاق
در کذب نکرده اند لوث ثابت میشود و اما اگر جمعی از کفار و یا از کودکان خبر دهند لوث نمیشود مگر آنکه بحد تواتر که
موجب یقین است رسد و اگر شخصی را کشته در صحرا یا لشکرگاه و یا در بازار یا در راه یا در جامع عظیمی و یا بر قنطره و جسری
که در آنجا بازدحام تردد میکنند یافتند لوث نیست بلکه دیت او در بیت المال است و قول مقتول که در حین حیوة گوید که
مرا فلان کشته است لوث نیست و چون لوث نباشد دعوی و اثبات قتل او مثل سایر دعاوی است و اما چون لوث باشد ولی مقتول را است که
اثبات دعوی کند بان لوث بانکه او یا قوم او پنجاه سوگند خورند اگر مدعی را قوم نباشد و یا آنکه امتناع نمایند آنقدر مکرر
کند سوگند را بر مدعی بعد از وعظ و اگر مدعی هم سوگند نخورد منکر قتل با قوم خود پنجاه سوگند خورند برائت ساحت خود
اگر منکر را قوم نباشد و مکرر کند پنجاه سوگند را و اگر سوگند نخورد الزام کنند بثبوت دعوی چون مدعی قسامه سوگند نخورد
ثابت میشود قتل و اگر بعمد بوده است او واجب میشود قصاص و اگر شبیه عمد یا بخطا بوده دیت لازم میشود و عدد قسامه پنجاه سوگند است در عمد
و در خطا و شبه عمد خطا مثل عمد است و قسامه در اعضا که موجب دیت است ثابت میشود لیکن اگر در اعضائی دیت نفس است
مثل بینی و ذکر در آنجا قسامه مثل نفس پنجاه است و اگر از دیت نفس کمتر است بهمان نسبت از آن پنجاه کم کنند و سوگند را در قسامه
تغلیظ کند حاکم بزمان و مکان و قول هر بهمینی **فصل پنجم** در کیفیت قصاص است قتل عمد موجب قصاص است
مگر آنکه صلح بر دیت کنند و قصاص جائز نیست مگر بشمشیر که گردن بزنند اگر چه قاتل مقتول را بانواع عذاب کشته
باشد و اهل قصاص ضامن سرایت قصاص را نمیباشند مثلا شخصی دست کسی را قطع کند آنکس هم بموجب شرع دست آنشخص را
قطع کند بی تقصیر او سرایت کرد جراحت دست او بمرد آنکس که تقصیری نکرده ضامن نفس آنشخص که بسرایت
مرده نیست و اگر مستحق قصاص جماعتی باشند موقوف است قصاص بخواستن آنکه همه جمع شوند و اگر بعضی از

۶۳۹

جماعت دیت طلبند و قاتل بدهد و باقی جماعت را رسد قصاص کردن بعد از انکه رد کنند بر ورثه قاتل نصیب انکس را که دیت از قاتل گرفته است و همین حکم دارد اگر بعضی از جماعت نصیب خود را عفو کنند و ببخشند و باقی جماعت را قصاص کردن رسد بعد از انکه نصیب بخشنده ها را بقاتل دهند و اگر قاتل بمیرد قبل از قصاص او دیت از ترکه او بستانند و اگر کسی را قتل کرد که دست او را بسبب قصاص قطع کرده بودند یا انکه دیت دست مقطوع خود از جنایت کننده اخذ کرده بود ولی مقتول را رسد قصاص از قاتل بعد از انکه رد کنند بقاتل دیت دست مقتول را و اگر مقتول مقطوع الید بوده باشد بی انکه در قصاص بوده و یا انکه دیت بخود بستانده قصاص قاتل کنند بی رد دیت **قاعده** ثابت میشود قصاص در اطراف و جراحات از برای هر کس که ثابت میشود از برای او قصاص در نفس و از برای مرد قصاص میستانند از زن بی انکه رد شود اما از برای زن از مرد قصاص میستانند با رد دیت چون از ثلث دیت تجاوز کند چنانکه پیش ازین بیان کرده شد **مسئله** شرطست در قصاص اطراف سلامت عضو پس عضو صحیح سالم را بعضو شل ناقص قطع کردن جائز نیست اما عضو شل را بقصاص عضو صحیح جائز است مگر انکه اهل خبرت حکم کنند که قطع عضو شل باعث هلاک نفس میکند ان زمان دیت قطع عضو واجب میشود نه قطع و در جراحات تساوی در مساحت طولا و عرضا معتبر است نه نزولا زیرا که اعضا متفاوتست در فربهی و لاغری بلکه معتبر اطلاق اسم انجراحت است مثل موضحه که بیان کرده خواهد شد و در هر چیزی که تعزیر بنفس یا طرف نیست قصاص ثابت میشود و قصاص نیست در چیزی که دران تعزیر متصور شده مثل مامومه و جائفه و ذکر اعضا چنانکه بیان کرده خواهد شد معنی اینها در فصل دهم و از مسلمان برای ذمی قصاص نطلبند و از برای غلام از حر نطلبند و قطع بینی که قوت بوئیدن دارد برابر انکه ندارد توانکرد و هم قصاص توانکرد گوش صحیح شنوا برای گوش کر اما ذکر صحیح را برای ذکر عنین قطع جائز نیست اگر اعور یکچشمی چشم سلیم شخصی را بکند چشم صحیح ان اعور بچشم سلیم قصاص کنند چون محل مساوی باشد و اگر دندان کودکی را بشکنند تا یکسال انتظار کشند اگر بیرون امد دندان ارش را ستانند و اگر از نو بیرون نیامد قصاص است و اگر کسی از بیت جنایت کند ملتجا بحرم مکه و مدینه و مشاهد مقدسه برده در خوردنی و پوشیدنی تنگی دهند تا که از انجا بیرون اید بعد از ان قصاص کنند اگر جنایت در انجاها متبرکه نموده باشد هم در انجاها قصاص کنند بر اکه حرمت انجا را نگاه نداشته اگر اول قطع دست کرد بعد از ان انگشت دیگری برای انکس که اول قطع ید او کرده قصاص کنند و از برای انگشت انید یکی دیت دهد اگر اول انگشت بریده و بعد از ان قطع ید دیگری کرده برای صاحب انگشت اول قصاص کنند بعد از ان برای صاحب ید و دیت انگشت هم برسانند **فصل ششم** در بیان دیت نفس است و واجب است دیت در قتل نفس اگر ان قتل بخطا یا بشبیه عمد باشد و معنی شبیه عمد و خطا انست که در اول کتاب قصاص بیان شده و در قتل عمد

قصاص واجب میگردد و دیت نیست مگر برضا مرد و طرفین و دیت مرد ازاد مسلمان در قتل عمد یکی از شش نوع است یا صد شتر یا دویست گاو یا دویست حله که هر حله دو جامه است از برد یمن و یا هزار دینار شرعی است از طلا و یکدینار شرعی یک مثقال شرعی است یا ده هزار درهم نقره و یا هزار گوسفند و قاتل که جانی است مختار است در دادن هر یک از این شش اصل و دیت شبیه عمد هم مثل دیت عمد است این هر دو دیت در مال قاتل است و دیت عمد را در یکسال باید داد و دیت شبیه عمد را در دو سال و دیت خطا بر عاقله قاتل است در قتل مثل دیت عمد است اما در سه سال باید داد و هر سه دیت در قدر برابر است و اختلافی که دارند در زمان و در صفات است اما اگر قتل در شهر الله الحرام واقع شده باشد که ذی القعده و ذی الحجه و محرم و رجب است و یا در حرم الله که مکه است و یا در حرم رسول الله که مدینه است و یا در مشهدی از ائمه علیهم السلام واقع شود ان دیت مغلظه است یعنی یکدیت کامله و ثلث دیت واجب میگردد و تغلیظ در دیت اطراف نیست و دیت زن نصف دیت مرد است از ان شش نوع که بیان شد و دیت یهود و نصاری و مجوس هشتصد درهم نقره است و دیت زن ذمیه چهارصد درهم است و دیت غلام قیمت او است مادامیکه از دیت ازاد تجاوز نکند و اگر تجاوز نماید بقدر دیت رد میشود از ازاد هند و یا زن و دیت کنیزک قیمت او ست مگر انکه تجاوز کند از دیت زن ازاد اگر تجاوز کند بقدر دیت زن ازاد کنند و دیت اعضای بنده نسبت بقیمت او ست هر عضوی که در ازاد موجب کمال دیت او ست در بنده نیز موجب کمال قیمت او ست مثلا اگر زبان غلامی قطع کرد غلام را بکمال قیمت بدهد لیکن مولی غلام را و قیمت جائز است و ان که غلام را به جنس جانی بدهد و یا انکه نگهدارد و هر چه از اعضا از کمال دیت کمتر است بدهد غلام بحساب قیمت نسبت ان اعتبار کنند و هر چه در ازاد تقدیر دیت نکرده اند بر غلام ارش نقصان قیمت او ست و جنایت بنده تعلق برقبه او دارد نه بمولی او لیکن مولی او را هست که او را خلاص سازد بانکه ارش جنایتش بدهد **فصل هفتم** در بیان چیزیکه موجب ضمان دیت است و ان چند چیز بود اول مباشرت بانکه بی قصد او تلف و یا جنایت واقع شود مثل انکه طبیبی معالجه بیماری کند بعلاج غلط او ان بیمار تلف شود یا در خواب بر کسی بیفتد و انکس تلف شود در هر دو صورت دیت لازم میشود و در صورت اول از مال او و در صورت دوم از مال عاقله مثل انکه متاعی بر سر گرفته و شکست یا انکه بکسی افتاد که انکس را کشت یا نقصان طرفی از او کرد یا جراحتی از او کرد ضامن متاع و جنایت انکس باشد و اگر از بالا بر کسی افتد و انکس بمیرد ضامن دیت او نیست و اگر دیگری او را بر انکس انداخت ضامن بر انکس است که او را انداخته و اگر سه کس شریک شوند در فرود اوردن دیوار پس دیوار واقع شود بر یکی از سه کس و بمیرد بر انها دیگر چهار دانگ دیت او واجب گردد و هر کس که در شب کسی را از منزل او بیرون برد ضامن او است تا انکه رجوع بمنزل کند چنین حکم فرموده است حضرت امام محمد باقر مگر انکه ثابت شود که خود مرده است و یا انکه دیگری او را کشته است دوم تسبیب است مثل انکه شخصی چاهی در ملک دیگری کند و در انجا کسی افتد بمیرد و یا انکه نصب کاردی

کند و یا انکه در راهی چاهی کنده اند که مو لغزیدن پای شود و بمیرد همه دیت واجب میشود و چون کسی بتلف ابدان اکر در ملک
خود کند موجب دیت نیست و اکر کسی بخانه شخصی رود باذن او و سگ انکس او را جراحت نماید ضمان بر ان شخص و
اکر بی اذن ان شخص باشد ضمان نیست و هر کس حیوانی سوار شود ضامن جنایات ان حیوان است از دست و سر ان حیوان و چون
بر هر کس افتد و تلفی واقع شود ضامن است و همچنین است اکر ان حیوان را بزند یا براند و ان حیوان چیزی تلف نماید و اکر دیکری
زند ضمان بر ان دیکر است و اکر دو کس سوار شوند ضمان بر دو کس برابر است و اکر صاحب ان حیوان همراه است ضمان بر صاحب است
نه بر راکب و اکر راکب ... دو مالک است اکر بر ... ان او نبوده باشد الا ضمان بر او نیست و اکر ... مباشر و سبب هر دو جمع
شوند ضمان بر مباشر است مثل انکه شخصی چاهی کنده باشد و دیکری کسی را در ان چاه انداخته ضمان بر انکس باشد که انداخته است

فصل هشتم در دیت اعضا و جنایت بر موی سر و ریش چنانکه دیکر بر نیاید دیت کامله واجب است اکر مرد خواه
کثیف باشد خواه خفیف خواه از ان پیر باشد خواه از ان جوان و اکر باز برآید ارش است و در جنایت بر موی سر زن دیت او است
اکر بیرون نیاید و اکر بیرون اید مهر المثل او ضامن است و در هر دو ابرو پانصد دینار شرعی طلا دیت است و در جنایت بر موی مژه ارش است
و هم در سایر موهای بدن ارش است و در هر یک از دو چشم نصف دیت است و هر یک از پلک چشم ربع دیت است و اما در چشم
صحیح یک چشمی دیت کامله است اکر خلقی باشد و یا انکه از قبل خدای تعالی یک چشم او کور شده باشد و در چشم معیبه اعور
ثلث دیت است و در بینی دیت کامله است و در نرمی بینی هم دیت کامله است و اکر بینی را شکست و فاسد شد دیت کامله است و اکر راست
شد بی عیب صد دینار طلا دهد و اکر شل کند چهار دانک دیت بینی واجب میکردد و در سر که ما بین منخرین بینی است
نصف دیت است و در هر منخری از بینی نصف دیت است و منخر سوراخ بینی است و جهة هر کوش نصف
دیت است و در بعضی از کوش بحساب جزء ان باید کرد و در نرمه کوش ثلث دیت است و هم در سوراخ کردن کوش ثلث
دیت است و در هر لبی نصف دیت است و در بعضی بحساب ان مقسوم است و در زبان صحیح و زبان طفل دیت کامله است
اکر بعضی از زبان قطع کند از برای حروف تهجی قسمت باید کرد که بیست و هشت حرف است و قسمت باید
کرد دیت را بران حروف اکر چهارده حرف را نتواند کفت نصف دیت بدهد و اکر هفت حرف را باطل کرده
باشد ربع دیت واجب میکردد و در زبان لال ثلث دیت است و در بعضی از ان بحساب و اکر دعوی نماید که فلان
کس قوت کویائی مرا برد بقسامه مصدقست که ثابت کند و در تمام دندانها دیت کامله است و از جمله بیست
هشت دندان دوازده مقادیم است و در هر یک از انها پنجاه دینار شرعی دیت است و شانزده از انها موخر است که دیت
هر یک از انها بیست و پنج دینار است و در دندان زیاده جدا کانه ثلث دیت دندان اصلیه است و در سیاه ساختن
هر دندانی چهار دانک دیت ان دندان است و در شکافتن و جنبانیدن هر دندانی چون سفت چهار دانک ان دندان است
و در دندان کودکی که هنوز نیفتاده باشد ارش است چون بجای ان دیکری بر اید و اکر دندان دوم بر نیاید و امده

٦٢٢ اکر حفظ و ضبط ان حیوان ... کاظم طباطبائی
٦٢٣ محل تامل است ظم طبا
٦٢٤ محل تامل است ظم طبا
٦٢٥ بلکه ... محل تامل است ظم
٦٢٦ ... محل اشکال است ظم
٦٢٧ ... ظم طباطبائی
٦٢٨ بلکه ... است ظم
٦٢٩ ... ظم

است حکم ان بیست و هشت دندان است که پیشتر مذکور شد و در شکستن کردن دیت کامله است چنانکه التفات نتواند
کرد و یا انکه کردن را چنان ساخت که چیزی فرو بردن متعذر شد دیت کامله است و اکر این جنایت زایل شود مستحق ارش
است و در لحیین که دو استخوان است که بر زقن ملاقی همدیکرند دیت کامله است اکر از دندان جدا باشد
مثل کودکان و کسیکه دندان ندارد و اکر با دندان باشد دو دیت واجب میکردد و در هر دستی نصف دیت
کامله است و در شل کردن دست ثلثان دیت دست است و در دست شل ثلث دیت دست سلیم است و دیت زاید ثلث
دیت دست اصلی است و دیت هر انکشت عشر دیت کامله است مقسوم است دیت هر انکشتی بر سه انمله که
سه بند است اما دیت انکشت ابهام بر دو انمله منقسم است و دیت انکشت زاید ثلث دیت انکشت اصلی است
و دیت انکشت شل هم ثلث دیت انکشت صحیح و دیت شل ساختن هر انکشتی ثلثان دیت انکشت است و دیت
هر ناخنی ده دینار شرعی طلا است اکر نروید یا انکه سیاه روید و اکر سفید روید پنج دینار است و
دیت شکستن پشت دیت کامله است و هم دیت کامله است چون پشت را کج ساخت و یا چنان شد که بر نشستن قادر
نیست و اکر صحیح شد ثلث دیت واجب میکردد و اکر میان پشت را شکست چنانچه قوت رفتن و جماع
کردن نماند دو دیت واجب میشود و در قطع کردن مغز پشت دیت کامله است و در هر پستان از زن
نصف دیت او است و در دیت سر پستان هم حکم دیت پستان دارد و اکر شیر او بسبب جنایت منقطع شد
یا دشوار رفود ... باید ارش واجب میشود و در هر دو سر پستان مرد دیت کامله است و بعضی کفته اند ثمن دیت
است و در ذکر دیت کامله است اکر چه ذکر پیر و جوان و کودک و خواجه سرا یک حکم دارد و در حشفه هم دیت
کامله است و حشفه سر ذکر است تا انجا که بر سنت بریده اند و در ذکر عنین ثلث دیت است و در خصیتین
دیت کامله است و در هر خصیه نصف دیت است و در دیه ادره ساختن هر دو خصیه چهارصد
دینار شرعی دیت است و اکر نفخش بمرتبه شد که پاها فراخ باید نهاد در رفتن شد هشتصد دینار
دیت واجب میکردد و در هر لبی از فرج زن نصف دیت زن است و در افضای زن دیت او است که پانصد
دینار است و معنی افضا بعضی کفته اند مخرج حیض است و غائط یکی کرد یعنی پیش و پس زن
و بعضی کفته اند که مخرج حیض و بول را یکی کردانیده بود و چون زوج بعد از بلوغ زن خود که نه
سال است او را افضا کند دیت نیست و چون قبل از بلوغ افضا کند ضامن دیت و مهر او است و
بر او حرام میشود و حرام ابدی تا مردن یکی از ایشان نفقه ان زن واجب است بر او و اکر مرد اجنبی افضا کند باکراه
مهر و دیت واجب میکردد و اکر برضا زنا افضا کرده دیت تنها واجب میشود و اکر زن را باکراه افضا
کرده بکر بوده باشد ارش بکارت هم لازم میکردد و در پاها دیت و در هر یک نصف دیت است و دیت انکشتها

٦٥٠ مشکل است و بعید نیست ... ظم طبا
٦٥١ محل اشکال است ظم
٦٥٢ خالی از اشکال نیست ظم طبا
٦٥٣ محل تردد است ظم طبا
٦٥٤ خالی از اشکال نیست ظم طبا
٦٥٥ بلکه در پیری در ثلث دیه است ظم
٦٥٦ در حرمت ابدی تامل است ظم طبا

کتاب قصاص و دیات در بیان دیات اطراف و منافع

پای مثل انگشتهای دستها و در دیت هر ساق و ران نصف دیت کامله است و در شکستن هر استخوان
پهلو که قریب بدل است بیست و پنج دینار شرعی دیت است و در هر استخوان پهلو که در پهلوی قرب بجد دو
بازو نهاده دینار شرعی دیت است و در شکستن بعض عضو که استخوان تنک است دو خوالی برکال دیت است
چون بیت بکذاشتن نکهداشتن غائط و منع نکاهداشته باشد و هم در شکستن بجا که میان دبر و خصیه است که نه
بول و نه غائط را تواند نکاهداشتن و نکذاشتن دیت کامله است و در هر قوة یعنی چنبره کردن چون بشکند و
چنبرش کند بی عیب چهل دینار شرعی دیت است و هر کسی که وشیرزکی از بکری با انگشت ببرد چنانکه مثانه او را
بانکشت پاره کند که بول نتواند نکهداشت دیت او زن واجب میکردد و یا مهر المثل و هر کسی بر شکم شخصی
لکد زند و بکوبد تا آنکه در زیر پا خود بند کند شکم آنکس بکوبند بقصاص و یا آنکه ثلث دیت دهد و حکومت
کرفتن موجه است و در شکستن استخوان از عضوی پنج یک دیت آن عضو است و اکر اصلاح کرده شود بی عیب چهار
خمس دیت شکستن آن استخوان است و در موضحه کردن آن استخوان ربع دیت شکستن آنست و در کوفتن
آن ثلث دیت عضو است و اکر خوش شد بی عیب چهار خمس دیت کوفتن آنست و در جدا کردن آن استخوان از
عضو بمرتبه که معطل شود آن عضو ثلثان دیت آن عضو است و اکر خوش شود بی عیب چهار خمس دیت جدا کردن
آن استخوانست **فصل** در بیان دیت منافع است چون ابطال کنند و در بردن عقل دیت کامله است و در نقص
عقل ارش است هر چه حاکم صلاح بیند و اکر عقل باز کردد دیت واجب است ۶۵۷ و در ابطال سمع یعنی شنوائی یک کوش
نصف دیت کامله است چنانچه در ابطال سمع هر دو کوش دیت کامله است و اکر نقصان کند سمع یک کوش قیاس
باشد بکوش دیکر اخذ دیت کنند بحساب تفاوتی که در میان هر دو مسافت است از مسافت سمع با نقص سمع
صحیح کامل و اکر سمع هر دو کوش را نقصان کنند بسمع کسی که در سن او باشد بحساب دیت ستانند و اکر هر دو کوش را
قطع کند و سمع هر دو بر طرف سازد دو دیت کامله واجب میکردد و در ابطال روشنی هر چشمی نصف دیت کامله است
و در نقصان روشنی یک چشم دیت واجب شود بحساب تفاوت آن چشم روشن دیکر در قرب و بعد مسافت
نسبت بهر چشم و اکر هر دو چشم نقصان شده باشد قیاس بچشمهای کسی کنند که در سن مساوی باشند و اکر
در این صورتها اختلاف شود رفع نزاع بقسامه میشود و در ابطال قوت بوئیدن دیت کامله است و اکر بینی را ببرد
و قوت بوئیدن هم برود دو دیت واجب شود و در نقص بوئیدن ارش لازم میکردد و در ابطال قوت ذوق
و چشیدن دیت کامله است و در نقصان آن ارش و در ابطال قوت انزال در حالت جماع دیت کامله است و در تجفیف
سلس البول دیت کامله است و در ابطال صوت دیت کامله است **فصل** در بیان جراحات شجاج جراحت
میکویند که در سر باشد و رو و آن هشت قسم است حارصه دامیه متلاحمه سمحاق موضحه هاشمه منقله

و در بیان جراحات شجاج و حارصه و دامیه و متلاحمه و سمحاق و موضحه و هاشمه و ...

مامومه اما حارصه آنست که قطع کند پوست را دیت آن یک شتر است و دامیه آنست که قطع پوست کند و
اندکی در کوشت رود دیت آن دو شتر است و اما متلاحمه آنست که در کوشت بیشتر رفته دیت آن سه شتر
بود و اما سمحاق آنست که در کوشت میرود چندانکه میرسد به پرده که بر استخوانست دیت آن چهار شتر است
و اما موضحه آنست که منکشف میسازد سفیدی استخوان را دیت آن پنج شتر است و اما هاشمه آنست که
میشکند استخوان را دیت آن ده شتر است و اما منقله آنست که نقل استخوان کند دیت آن پانزده شتر است
و اما مامومه آنست که میرسد بام دماغ و ام دماغ پوستی است میکویند که جامع دماغ است مانند خریطه دیت آن
ثلث دیت کامله است چنانچه دیت جائفه و آن آنست که میرسد بجوف از هر جهتی که باشد نیز ثلث دیه است و اما
دیت نافذه در اطراف مرد یعنی بینی ثلث دیت کامله است و اکر خوش شود دیت آن خمس دیت کامله است و اکر نفوذ کند در
یکی از سوراخ بینی تا به پرده اندرون بینی برسد دیت آن عشر دیت کامله است و اما در شکافتن لبها چنانکه
دندانها پیدا شود ثلث کامل واجب میشود و اکر خوش شود خمس دیت لازم است و در هر لبی نصفی و اما چون
نفوذ کند در چیزی از اطراف و اعضا دیت آن صد دینار شرعی است ۶۵۸ و اما دیت سرخ کردن روی بطبانچه یک دینار
و نصف دینار است و در سبز کردن سه دینار است و در سیاه کردن شش دینار است و اکر این سه صفت تغییر در
بدن شد با نصف دیت آنچه در روی است واجب میکردد و دیت شجاج سر و روی برابر است اما اکر در بدن
باشد دیت آن به نسبت دیت آن عضو است که جراحت در آن واقع است از دیت سر مثلا در حارصه دست پنج دینار است
چنانکه در سر ده دینار بود زیرا که دیت یک دست نصف دیت سر است و در هر عضوی بر این قیاس الا آنکه قصاص
در هاشمه و منقله و مامومه و جائفه نیست زیرا که در آنها تغریر مقرر است اما او را هست که در موضحه
قصاص کند و بستاند دیت زیادتی را و نمیرسد او را که قصاص کند در موضحه بسمحاق و بگیرد زائد را زیرا که
قصاص بجنایت ممکن است و اکر هر دو اتفاق کنند جائز است و مساوی اند مرد و زن در دیت و در قصاص اکر کمتر از ثلث
دیت باشد و چون جنایت بثلث دیت برسد از آن دیت زن نصف دیت مرد میباشد **قاعده** هر چیزی که مرد را تمام
دیت مقرر است از آن زن را تمام دیت مقرر است و چنین است ذمی و اما از غلام تمام قیمت او مقرر است و آنچه از مرد
در آن دیت معین هست مثل نصف دیت زن از آن نسبت مقرر است از نصف دیت خود و ذمی را نسبت بدیت
خود و غلام و کنیز را نسبت بقیمت ایشان و اکر مقدری و معینی نباشد در آزاد ارش حکومت مقرر است
و معنی ارش و حکومت در آزاد آنست که او را بنده فرض کنند که اکر صحیح می بود و این جنایت نمیداشت
مثلا صد دینار می ارزید و با این جنایت نود دینار می ارزد پس واجب شد در جنایت عشر دیت و بنده اصل و
مدار در ارش است چنانکه حر اصل است در مقدر و معین دیت و اکر مجروح بنده باشد جراحت او را در حر

مقدر و معین نباشد نقصان قیمت او را جنایت کننده بدهد اما ولی و وارث کسی است که ولی ندارد یا قصاص کند
یا دیت بستاند اما عفو نکند **فصل یازدهم** در بیان دیت جنین است اگر نطفه از شکم مادر
انداز دیت آن بیست دینار است و دیت علقه یعنی خون پاره چهل دینار است و دیت مضغه که
گوشت پاره ایست شصت دینار است و دیت بچه که استخوان گرفته باشد هشتاد دینار است و چون خلقت او
تمام شود و هنوز روح در او نرفته باشد دیت او صد دینار است مذکر و مؤنث برابر است و دیت جنین ذمی عشر دیت
پدر او ست و دیت جنین مملوک عشر دیت مادر او ست که مملوک باشد مذکر و مؤنث برابر است و اگر در
آن بچه روح دمیده باشد دیت کامله واجب میشود و در مذکر و مؤنث بنصف او و اگر زن حامله را
کشند و بچه در شکم با او بمیرد دیت آن زن را بدهند و هم دیت آن جنین را و اگر معلوم نباشد که مذکر
است یا مؤنث نصف دیت مذکر و نصف دیت مؤنث بدهند برای جنین و اگر زن خود قصد کرد و بچه خود را
از شکم انداخت بر زن است دیت آن بچه که بوارثان او دهد و او را از نصیب نیست و اگر در جماع اگر زن
زن خود در وقت انزال آب بیرون ریخت بر او هست که ده دینار برای ضایع کردن نطفه بزن دهد اگر از او
باشد و میراث میبرد دیت جنین را هر کس که وارث مال است اقرب فالاقرب و دیت جراحات و اعضای او به
نسبت دیت او ست و اگر حامله را زد و جنین انداخت زنده بعد از آن مرد بان انداختن قصاص جائز است
اگر عمد باشد و اگر عمد نباشد دیت واجب میشود و در قطع سر میت حر مسلم صد دینار است و در قطع
جوارح و اعضای او بحساب دیت او و همچنین در جراحات و شجاج او نسبت بدیت او و این دیت را در وجوه بر و خیرات
صرف باید کرد **فصل دوازدهم** در بیان جنایتی که بر حیوان واقع است هر کس حیوان ماکول اللحم بتلف
آورد بتذکیه بر او هست ارش که بمالک دهد و معنی ارش آنست که تفاوت قیمت آنکه زنده بود تا آنکه
مرده است بدهد و اگر بی تذکیه بتلف آورد باشد بر او هست که قیمت روز اتلاف بصاحب آن دهد و در قطع جوارح
آن حیوان و یا در شکستن اعضای او ارش واجب میشود که تفاوت قیمت است و اگر آن حیوان ماکول اللحم نباشد اگر
قابل تذکیه است و تذکیه کشته است ارش لازم او نیز ارش است چون قطع اعضای آن حیوان کند و آن زنده باشد
و اگر تذکیه نکشته باشد قیمت روز اتلاف بمالک دهد اگر قابل تذکیه نباشد قیمت واجب میشود مانند سگ
صید که قیمتش چهل درهم است و سگ گوسفند و خانه بیست درهم است و کلب زراعت قیمتش یک قفیز گندم است و قیمت
جنین حیوان عشر قیمت آن حیوان واجب میکرد **فصل سیزدهم** در بیان عاقله است پیشتر معلوم شد
که دیت قتل خطا بر عاقله است و عاقله عصبه قاتل و معتق و ضامن جریره و امام است بترتیبی که گفته شد
اما عصبه قاتل کسانی اند که نزدیک اند باو بسبب پدر و مادر یا بسبب پدر نه بسبب مادر مثل برادران و

اعمام و اولاد ایشان و آبا و اولاد قاتل هم داخل عاقله اند و قاتل داخل عاقله نیست و زنان هم داخل عصبه و
عاقله نیستند و دیوانه و نابالغ هم داخل عاقله نیستند و عاقله در قتل عمد دیت نمیدهد و هم بنده را عاقله
نیست و کمتر از دیت موضحه بر عاقله نیست و اگر قاتل اقرار کند که بخطا کشته است یا آنکه بصلح دیت
مقرر کنند بر عاقله دیت لازم نیست و اگر انسان بر نفس خود جنایت کرد یا حیوان او بر عاقله چیزی نیست
و در اتلاف اموال بخطا بر عاقله چیزی نیست و عاقله ذمی امام است اگر مال نداشته باشد زیرا که جزیه میدهد
و قسمت کنند دیت را بر ترتیب فالاقرب مادام که قسمت بر نزدیکان گنجد بر دوران نیندازند و قسمت بر عاقله
برای امام است یا کسیکه امام او را جهة این مهمات نصب کرده باشد و چون عاقله دیت دهند رجوع بر جانی
نکنند و اگر از عاقله عصبه چیزی زیاده بماند از موالی و معتق استانند و از موالی و اگر از همه عاقله زیاده بماند
بر امام است این زیادتی و اگر عاقله از دیت زیاده باشند بحصه ایشان تقسیم کنند و اگر بعضی غائب باشند تخصیص
بحاضر نکنند بلکه غائب را هم شریک سازند و اول دیت بر عاقله است در خطا و اگر عاقله نباشد از بیت المال
هم چیزی نباشد دیت از جانی است و اگر جانی را هم مال نباشد از امام استانند و از فقیر چیزی نستانند **فصل
چهاردهم** در کفارات قتل است اگر قتل عمد باشد کفارات واجب میکردد آن عتق بنده است
و شصت کس را نیز طعام دادن و دو ماه روزه داشتن و اگر قتل بخطا باشد کفارات بترتیب بود که اول عتق
بنده است اگر میسر شود اگر میسر نشود روزه دو ماه است اگر میسر نکردد اطعام شصت مسکین
است و در شبه عمد بدین دستور مرتب است اما کفارات آن زمان واجب میشود که مسلمانرا
بکشد و یا کسی را که بحکم مسلمان باشد از اطفال اگرچه بچه شکم باشد و آنچه روح در و
دمیده بود همین حکم دارد بعد از تمام خلقت او و بقتل ذمی و سایر اصناف کفار
کفارات نیست و اگر جماعتی در قتل شریک باشند بر هر یک کفارات
کامله واجب میکردد و بر کودک و دیوانه کشنده نفس خود
واجب نمیکردد والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب
تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب
فی تاریخ احدی عشر شهر شوال
سنه تسعة و ۱۰۳۹
ثلاثین و
الف

مؤسسه روح الاشراق
وقف خاص
مدرسة الاشراقیه
قرآن، اخلاق، احکام
۶۱

در المستفيض بعد كه بر آن در نزد وفات در حالتيكه ذكر وصيتى شخص يك سزاوار است

شهادت نامه

مذكور است كه حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم بحضرت امير المؤمنين فرمود كه اين وصيت را تو ياد كير و بياد اهلبيت خود و شيعيان خود بده چنانچه جبرئيل تعليم من نمود واكر صحيفه خود بيشتر درست نكرده باشد جمعى از مؤمنان را حاضر كند بر اعتقادات خود ايشان را كواه بكيرد باين نحو كه بسم الله الرحمن الرحيم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله صلى الله عليه وآله وان الجنة حق وان النار حق وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من فى القبور پس بنويسد بسم الله بر كاغذ بسم الله الرحمن الرحيم شهد الشهود المسمون فى هذا الكتاب ان اخاهم فى الله عز وجل فلان بن فلان ونام خود و پدر خود بنويسد اشهدهم واستودعهم واقر عندهم انه يشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله وانه مقر بجميع الانبياء والرسل عليهم السلام وان عليا ولى الله وامامه وان الائمة من ولده ائمته وان اولهم الحسن والحسين وعلى بن الحسين ومحمد بن على وجعفر بن محمد وموسى بن جعفر وعلى بن موسى ومحمد بن على وعلى بن محمد والحسن بن على والقائم الحجة عليهم السلام وان الجنة حق والنار حق وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من فى القبور وان محمدا صلى الله عليه وآله رسوله جاء بالحق وان عليا ولى الله والخليفة من بعد رسول الله ومستخلفه فى امته مؤديا لامر ربه تبارك وتعالى وان فاطمة بنت محمد وابنيها الحسن والحسين ابنا رسول الله وسبطاه اماما الهدى وقائدا الرحمة وان عليا ومحمدا وجعفرا وموسى وعليا ومحمدا وعليا وحسنا والحجة عليهم السلام ائمة وقادة ودعاة الى الله عز وجل وحجة على عباده پس بكويد بكواهان كه نامشان در آن صحيفه نوشته خواهد شد يا فلان يا فلان يا فلان ونامشان را بكويد اثبتوا على هذه الشهادة عندكم حتى تلقونى بها عند الحوض پس كواهان باو بكويند يا فلان نستودعك الله والشهادة والاقرار والاخاء موعودة عند رسول الله صلى الله عليه وآله ونقرأ عليك السلام ورحمة الله وبركاته پس صحيفه را به پيچد

ومهر كنند بمهر آن شخص خود وبمهر كواهان واز جانب است

ميت با جريده

بگذارند

تمت

كتابخانه شمس الاشراق واعظ

مؤسسه روح الاشراق
وقف خاص
مدرسة الاشراقيه
قرآن، اخلاق، احكام
شماره ١٣
آباد ٦٢
شيخ محمد حسن شمس الاشراق

هو

کتاب

فقه ائمه معصومین ع

تألیف

علامه مجلسی

با حاشیه

آقا سید کاظم طباطبائی

یزدی

چاپ احد عشر شهر شوال سنه ۱۰۳۹ ه‍ قمری

لتسع و ثلاثین
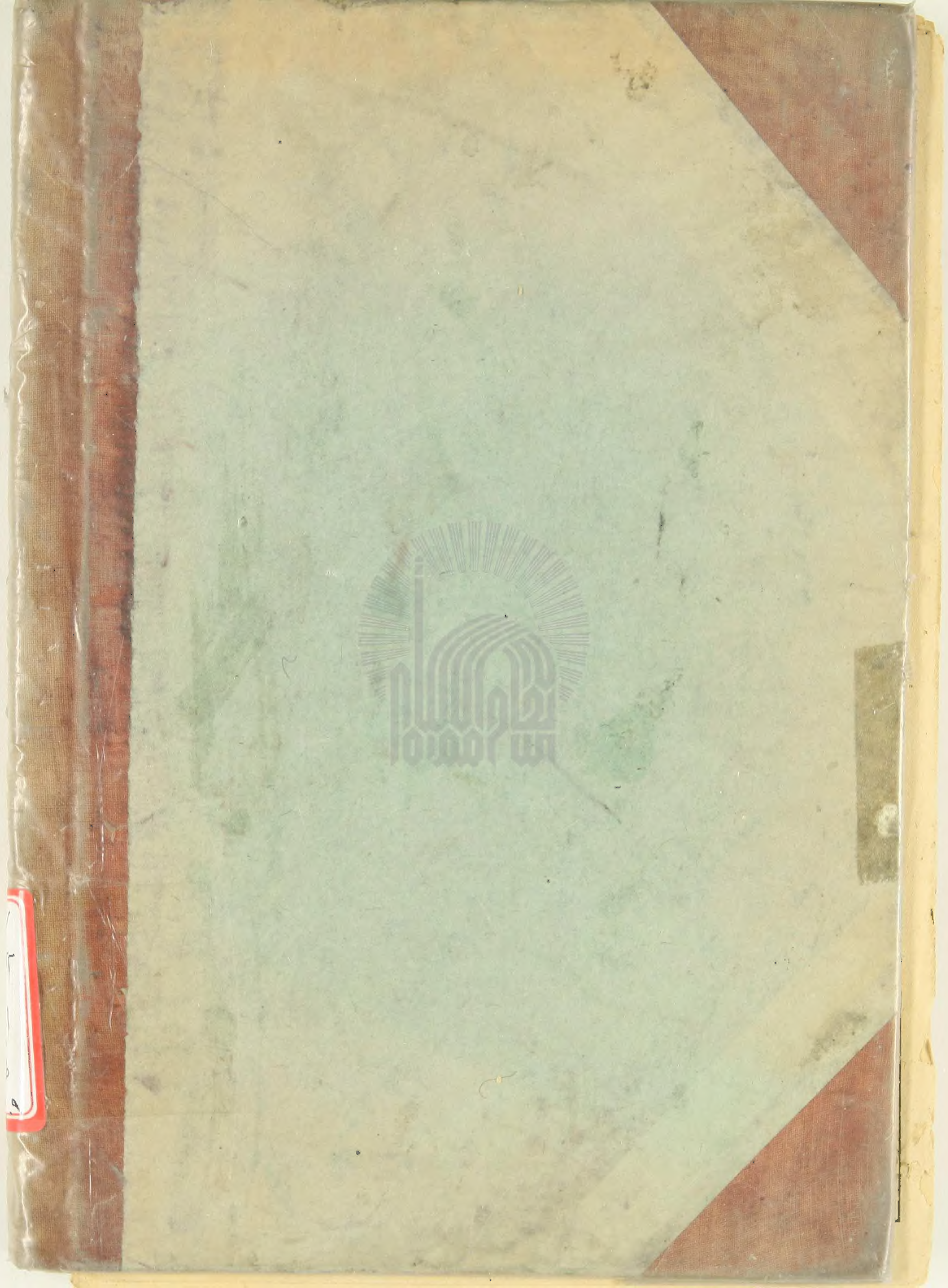
والف من الهجره